

تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان (۲)

تألیف

جواد مفرد کهلان

مقالات تطبیقی و توضیحی در باب تاریخ اساطیری ایران

به همراه معرفی چهره تاریخی انبیای کتب مقدس

من این دو حرف نوشتم چنانکه غیر ندانست — تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

آیا اعتقاد به زروان در تعلیمات زرتشت نقشی داشته است؟

در تصویر زیر و متن و شرح مربوطه آن که از "کتاب کی کیست در عرصه اسطوره ها" از میشل سنیور آمده که زروان به معانی درخشان (خدای خورشید، سوریه، ویوسوت) و زمان، خدای فراگیر پیش از آفرینش ایرانیان بوده است. گفته می شده که دو قلوهای اهورامزدا و اهریمن یعنی خدایان خیر و شر از بطن وی زاده شدند اما در دین رسمی زرتشتی مدتها پرستش وی کفر و الحاد به شمار می آمده است. تصویر که بر روی سینی نقره ای برجای مانده، مربوط به قرن ششم یا هفتم پیش از میلاد است.

Zarvas

gå Farnos vrede. Hon spelar en mycket obetydlig roll i hans historia. *Andra Moseboken*

ZIUSUDRA
I den syrisk berättelsen om den stora översvämningen är han den ende överlevande, som blir mänsklighetens anfader. Se ASSYRIETHS UTSAPISHTIM, SIBIT DEKALOGN, NGA.


ZMEI GORYNICH
I slavisk mytologi en orin som var BARATAGAS medhjälpare, ibland också sedd som hybrid människoform. Han är en fara för mänskligheten och böjd att bortföra kvinnor.

ZOA
Anfader och skyddspatron för det västafrikanska Songhayfolket i övre Niger.

ZOROASTER
Den grekiska formen av namnet ZARATUSTRA, ofta den form som används vid framställningar av den stora iranska religion som grundar sig på hans liv och ord.

ZU
En gestalt i mesopotamisk mytologi där han framställs som en stor fågel, som råkat i strid med gudarna från vilka han stulit ödets tavlor.

ZURVAN
"Tiden", en övergripande gudom som fanns före skapelsen. I Irans zoroastriska religion var det länge en form för kätteri att dyrka honom. Det sades att han födde tvillingar, som blev det godas och det ondas principer, OHMREZD och AHRIMAN.



En silverplåt från 600-talet eller 700-talet f. Kr. som avbildar Ohrmazd och Ahriman, de motstridiga krafterna för gott och ont, och i mitten Zurvan, en gud som existerade före skapelsen och vars dyrkan anses kättersk i Irans zoroastriska religion.

221

چنانکه دیدیم تاریخ نقش سینی را- لابد با توجه به البسه تصاویر- حد اقل به قرن ششم قبل از میلاد متعلق دانسته اند که از این مطلب نتیجه میشود که این سینی و تصاویر آن متعلق به عصر زرتشت می باشد و این می رساند که در عهد زرتشت، آنزو (مرغ خردمند طوفان) در اساطیر بابلی که در اوستا با **ثریته** (زال) و در شاهنامه به صورت زال زر (آتش/پیر زرین یا عقاب زرین) دست پرورده **سیمرغ** (**عقاب شیر سر آسمانی**) جایگزین شده است، در عرصه باورهای دینی و فلسفی ایرانیان نامی آشنا بوده است. جالب است که زروان در شکل بالا دارای بالهایی است که آن را با **سیمرغ** (عقاب آسمان) معبود و هدف غایی صوفیان یکی می سازد. از آنجاییکه در گاتاها از اهورامزدا و اهریمن به عنوان دو گوهر همزاد یاد شده بنابراین چنانکه گفته میشود این امر لازمه اش اعتقاد به وجود زروان می باشد. اصلاً در اوستای متأخر رسماً چندبار از زروان یاد شده است. موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی در کتاب خود تاریخ ارمنستان از تثلیث **کرونوس** (زمان) و آره گاک (خورشید) و هپستوس (آتش) در سوی ارمنستان سخن رانده است که در اینجا کرونوس به جای همان زروان است. در سمت هندوستان معادل زروان، الهه ای به نام **آدیتی** یعنی [آسمان] بیکران و بلع کننده مادر خدایان است که آن در این معنی اخیر اسطوره فرو بلعیدن کرونوس فرزندان خود را تداعی می نماید. پیاداست وجود این ایزد و الهه معادل زروان در دوسوی امپراطوری بزرگ مادی و هخامنشی لازمه اش وجود آگاهی ایرانیان از ایزد در عهد باستان بوده است. استاد هاشم رضی در کتاب فرهنگ نامهای اوستا می آورد: "قدیمی ترین مورخی که در باره آیین زروانی سخن گفته است؛ تئودر دومپو است زیسته در حدود ۴۱۸- ۳۶۰ میلادی می باشد که در کتابش که به دست ما نرسیده و مطابق معمول قسمتهایی از آن به وسیله مورخی دیگر، در اینجا به نام قتیوس در نقل قول باقی مانده است، بدین مضمون است: "تئودر در کتاب اول، از آیین ناپسند ایرانیان که زارادس (زرتشت) آورده بود سخن گفته، یعنی اعتقاد به زروان یا زورام. زارادس وی را خدای جهان می دانسته که باقضا و قدر، یا جبر و سرنوشت محض یکی بوده است. زروان مراسمی در قربانی انجام داد تا هر مس داس (اهورمزدا) از وی متولد شود؛ اما در حالی که هر میس داس از وی متولد شد، شیطان (اهریمن) نیز توأم وی بود. استاد هاشم رضی همچنین در کتاب آیین مغان مطالبی را در باب زروان از حکیم یونانی پلوتارک (۴۶ تا ۱۲۰ میلادی) و از نیک کلبی نویسنده ارمنی صده پنجم میلادی نقل کرده که ما آنها را محض اطلاع می آوریم. **پلوتارک** می آورد: "گروهی از مردم به دو خدا معتقد بوده و باور دارند که یکی از این دو، آفریننده نیکی ها و آن یک خالق چیزهای بد و زیان آور است. اما گروهی دیگر از مردم، آفریننده نیکی ها را خدا و آن دیگری را دیو و شیطان خوانند. از جمله این مردم **زرتشت مغان** است که پنج هزار سال پیش از جنگ تروی می زیست. وی یکی از این دو نیرو را هرمزس و آن دیگری را آرمناپوس (اهریمن) خواند. وی معتقد بود که هرمز روشنی محض و اهریمن را به تاریکی و ظلمت مطلق تشبیه و مقایسه باید کرد و آنگاه مهر (میترس) را واسطه ای میان آن دو دانست. وی مردم را تعلیم داد که برای هرمزد نذور و پیشکشها تقدیم کنند برای عرض سپاس از نیکی ها و نعمت ها و برای اهریمن نذور و پیشکشها گذرانند برای دفع آسیب ها و بلاها. آنها (مغان) به هنگام مراسم نیایش اهریمن/هانس گیاهی به نام اومومی (هوم می) را در هاون می ساینند و نیایش برای تاریکی به جا می آورند. آنگاه گیاه ساییده را با خون گرگ آمیخته و در جایی دور که خورشید بدان جا نتابد و تاریکی مطلق حکمفرما باشد برده و می پاشند. گروهی از گیاهان خوب را آفریده ایزد نیک می دانند و برخی را از خلقت دیو بدی. همچنین است در باره جانوران که گروهی چون سگ و پرندگان و خارپشت را از اثر خلقت ایزد نیک و موش آبی را آفریده اهریمن می پندارند. آن کسی نیک بخت تر است که در طول زندگانی بیشترین مقدار و شمار از جانوران دیو آفریده را بکشد. میان این مردم در باره خدایان، افسانه های زیادی شایع است. بر آنند که: هرمزد یا روشنی مطلق و اهریمن تاریکی محض در پیکاری سخت درگیرند. هرمزد برای یاری خویش، شش ایزد هستی بخشید: ایزد نیک منشی، ایزد راستی، ایزد پادشاهی نیرومندان، ایزد خرد، ایزد نعمت و ثروت و در پایان ایزد شادی که از هر چیز خوب به وجود آید. پس اهریمن مقابله به مثل کرد و شش دیو بر ضد ایزدان ششگانه بیافرید. آنگاه هرمزد سه بار خویشتن را به فراخی بگستراند تا از خورشید فرازتر رفت و ستاره ها را بیافرید و ستاره سیروس (شعرا ییمانی) بر ستارگان سروری بخشید. از آن پس بیست و چهار دیو بیافرید که همه را درون تخم مرغ جای داد. اهریمن به مقابله پرداخت و بیست و چهار دیو بیافرید که به درون تخم مرغ راه یافتند و چنین شد که نیکی و بدی با هم آمیخته شد. اما سر انجام زمانی فرا خواهد رسید که اهریمن، پدید آورنده همه زشتی ها و بدی ها و شرار معدوم می شود و زمین صاف و هموار شده و زندگی خوش و خوبی برای مردم پیدا خواهد گشت و همه مردمان نیکبخت خواهند بود و به یک زبان سخن خواهند گفت.....".

روایت از **نیک** که در آن به صراحت از زروان سخن رفته، از این قرار است: "مغان گویند، پیش از آن که آفرینش انجام شود، قبل از آن که آسمان و زمین و هیچ مخلوقی موجود باشد، در بسیط هستی وجودی حقیقی موجود بود که **زروان** نام داشت که **فر** یا بخت و تقدیر نیز خوانده می شد. وی مدت هزارسال عبادت کرد و قربانی داد تا از او فرزندی به نام اورمزد متولد شود تا زمین و آسمان و آن چه در آن هاست بیافریند. چون هزارسال بدین طریق سپری شد در دلش اندیشه شک و تردید راه یافت که آیا این قربانی و عبادت و رنج به ثمر خواهد رسید یا نه، و من دارای فرزندی به نام اورمزد خواهم شد؟ هنگامی که این اندیشه تردید آمیز در وی راه یافت، اورمزد و اهرمن را آبتن بود وجودشان را در دل خود احساس میکرد. چون از حال توأمان آگاهی یافت، با خود گفت هر یک زودتر بیرون آیند. شاهی جهان را به او خواهم داد. اورمزد از این اندیشه پدر آگاهی یافت و آن را برای برادرش اهریمن فاش کرد. آنگاه اهریمن به زودی شکم پدر را شکافت و خود را در برابر پدر نمایان ساخت. زروان از او پرسید تو کیستی. اهرمن پاسخ داد که من فرزند

تو هستم. زروان گفت پسر من باید درخشنده و دارای بوی خوش باشد، در حالیکه تو تاریک و بد بو هستی. در همین هنگام اورمزد نیز از شکم پدر بیرون آمد و خود را در برابر پدر نگاه داشت. زروان او را درخشنده و دارای بوی رایحه دید و دانست که پسرش این پیکر تابان است که برای تولدش آن همه قربانی داده بود. پس از دسته ای چوب مقدس که در دست داشت به او داد و گفت تا کنون من برای زادن تو قربانی می کردم و از این پس تو باید برای من قربانی کنی و فدیة دهی. در این هنگام اهریمن نزد زروان ایستاد و گفت تو عهد کرده بودی که هر یک از ما دو زودتر بیرون آمده و به تو نمایان شویم، شاهی جهان او را دهی؛ اینک بنابر آن پیمان باید مرا شاهی دهی. زروان او را خطاب کرده و گفت ای موجود پلید، نه هزارسال از فرمانروایی بر جهان را به تو میدهم، اما پس از آن، فرمانروایی بر عالم از آن اورمزد است و فرمان و اراده او اجرا خواهد شد. آنگاه آفرینش در جهان شروع شد. آنچه را اورمزد می آفرید خوب و سودمکند بود و آنچه را اهریمن می آفرید، زشت و مضر می بود....."

اگر در گفتار از نیک مطابقت زروان با فر (قره ایزدی زرتشتیان یا همان نیروانای بودائی) درست باشد در این صورت بی هیچ شبه و تردیدی باید پذیرفت که گنوماته زرتشت یا همان گوتمه بودا پرستنده زروان اکران هم بوده است. خود زروان (پیر دانا) در میان خدایان کهن هندو ایرانی با ویوسوت (بسیار دانا، برهما) / ویونگهونت (اهورامزدا) مطابقت دارد. بدین جهت که اولاً ویوسوت (ویونگهونت اوستا) پدر همزادگان یمه و یمی یعنی ایزدان روز و شب (اشوینها) یا خورشید و ماه یا همزادان جهان زیرین به شمار آمده است که در تعالیم زرتشتی با اهورامزدا (وارونا، ایزد آسمان شب) و اهریمن (در اصل میتره یعنی ایزد آسمان روز و خورشید) جایگزین گشته اند که بدین امر در ادامه گفتار از نیک اشاره شده است: "اما به شکلی که می گویند و زرتشتیان نیز باور دارند، اهریمن عالی ترین راه آفرینش را دریافت. می گویند وقتی که اهریمن مشاهده کرد که اورمزد آفریده های نیک را به وجود آورد، اما روشنی نتوانسته بود به وجود بیاورد، پس به اندیشه پرداخت و به دیوها گفت: اورمزد از آفرینش خویش سودی نمی برد. این آفریده های نیک را پدید آورده، اما آفرینش وی در تاریکی است و آفریده ها در تاریکی باید به سر برند، چون او نمی تواند روشنایی را پدید آورد. اگر آگاهی داشت، با مادر خود نزدیکی می کرد و از این نزدیکی خورشید متولد می شد و پسر او به شمار می رفت. پس با خواهر خود نزدیکی می کرد و از آن ماه متولد می شد. آنگاه اهریمن به دیوها سفارش کرد که هیچ کس این راز را فاش نکند. تا اورمزد آگاه نشود. چون مهمی دیو (میتره؟) این را شنید با شتاب نزد اورمزد رفت و راز را برای وی آشکار کرد." در پیش کاسیان یعنی اسلاف لران و کافرها یمه با ایمیریا یا ایمره یعنی ایزد دانای مرگ و میر خاندان پادشاهی با اهورا مزدا مطابقت داشته است. ثانیاً ویوسوت / ویونگهونت در وداها و اوستا نخستین قربانی کننده و نخستین فدیة هوم آورنده به شمار آمده است. در شمار آدیتیاها (ابدی ها) ویوسوت همچنین با مارتاندا (مرد کناری) مطابقت دارد. دروداها فرزند ذکور ویوسوت یعنی یمره را اندومبره یعنی درخت انجیر خوانده اند و این اساس آن اسطوره ای است که می گوید بودا جهت تزکیه نفس زیر درخت پیپال (انجیر هندی) مدتی مدید به اندیشه نشست. چه پدر زرتشت / بودا یعنی سپینتمه ملقب به جم بوده است که در زبانهای سامی به معنی مغ (انجمنی) و در زبانهای هندو ایرانی به معنی همزاد بوده است. در اساطیر بودایی یمه ننگه (جمشید) به همراه منجوشتری یعنی ایزد خرد و دستور زبان / اهورامزدا / برهما خدایان بزرگ هستند. گفتنی است از نام ویوسوت در زبانهای هندوایرانی می توانست وجه اشتقاقی با معانی پرندۀ بسیار بزرگ آسمان و پرندۀ بسیار دانا هم صورت گیرد و اینها نشانگر آنند چرا زروان / ویوسوت به صورت سیمرغ و بالدار مجسم می شده است. بالاخره در باب سیاره های معرف اهورا مزدا / برهما و ویوسوت / زروان گفتنی است با توجه به نظایر بابلی در اصل سیاره بزرگ کیوان (زحل) منتسب به اهورا مزدا (ایمیریا، جمشید) و سیاره بزرگتر برجیس ("درخشان و مشتعش" در دورستها) منتسب به پدر وی زروان / ویوسوت / ویونگهان بوده است.

در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی مطالب جالبی در باره زروان آمده است که وی را با خود زرتشت و برادر وی مگابرن ویشناسپ مربوط می سازد: وی در جایی می آورد در مشرق زمین سام تورات را زروان نامند و هاپه توسته (هفائستوس، آذر)، اره گاک (خورشید، میتره) و کرونوس (زروان) تثلیثی را تشکیل می دهند و جای دیگر از تثلیث زروان (زرین، جاودانی)، تیتان (سرور) و هاپه توسته (آتش زیر زمینی) سخن می راند و آنان را مطابق سام (معروف) ، حام (تند مزاج) و یافت (تنومند) می آورد که همانا سلم (سرور بزرگ)، تور (وحشی) و ایرج (بردیة زرتشت) می باشند. وی در همین رابطه از قول سیبیل لای بروسی می آورد: "وقتی که آنها جمله عالم را بین حکومتهای خود بخش می کردند زروان تقویت یافته بر هر دو برادر خود تسلط پیدا کرد." بعد زرتشت مغ پادشاه بلخیا و مادها زروان مذکور را مبدأ و پدر خدایان نامید. سیبیل لا می گوید: "وقتی که زروان قدرت را به دست گرفت تیتان و هاپه توسته قیام کرده و به جنگ علیه او برخاستند زیرا که او قصد داشت فرزندان خود را بر همه به پادشاهی بر گمارد." بر حسب روایت سیبیل لا هنگام این اغتشاش تیتان (قوم سلم در قفقاز) قسمتی از سرحدات موروثی زروان را غصب کرد. اینجاست که آستیک (آتوسا، دختر کورش و زن و خواهر خوانده بردیه زرتشت) همشیره آنها مداخله کرده و آنها را برای آشتی کردن متقاعد کرد. تیتان و هاپه توسته به پادشاهی زروان موافقت کردند؛ لیکن بر اساس عهده سوگند، پیمانی منعقد نمودند که همه اولاد ذکوری که از زروان متولد شوند هلاک نابود کنند تا او نتواند نسل به نسل بر آنها پادشاهی کند. برای نیل به این هدف مردانی مقتدر از تیتانها را بر زایمان زنان زروان ناظر گماشتند. وقتیکه برای ثبوت و پایداری در عهد و سوگند دو طفل را هلاک کردند. خواهر آنها آستیک (آتوسا) با زوجه های زروان چند نفر از تیتانها (مغان

سئوروماتی) را مجاب کردند که دیگر طفلان را نجات داده و آنها را به بالای آن کوهی که دیوسنکتس (محل خدایان) می نامیدند و اکنون الیمپوس نامیده میشود، بفرستند. (در اینجا منظور کوهستان قفقاز است که پسر کوچک زرتشت در مقابل داریوش بدان سوی نزد خویشاوندان سئوروماتی خویش پناه برد) "موسی خورنی ضمن این گفتارهای خود از چهار اهورامزدای ایرانیان (در اصل چهار اهورا) یاد می کند و نام یکی از آنها را کوند آرمازاد (یعنی اهورامزدای تاس یا کند ذهن) آورده است که ظاهراً اشاره به اهریمن است. در این صورت از سه اهورای دیگر اهورامزدا، میثره و آئیریامن منظور شده اند. به نظر می رسد از زال زر شاهنامه نیز که در رابطه با سیمرغ (نماد زروان و اهورامزدا) است همان زروان/ زرتشت مراد می بوده است چه پسر وی رستم دارنده خفتان ببریجان (ببر درخشان) نیز مطابق تخمورپه (پهلوان پلنگ مانند، تهمورث/ خورشید چهر) پسر گنوماته زرتشت منظور شده است. گر چه گرشاسپ/ رستم تاریخی در اصل آترادات پیشوای مردان شکست دهنده آشوریان در مازندران بوده است.

در پایان شعری از دکتر سام واثقی را که در آن نامی از زروان به میان آمده ضمیمه می نمایم:

تله تخت (۱)

چکامه پاسارگاد

در این حماسه اگر هزاره ها
شر می زنند بر چکامه های ما...

به سودای درد رکسانه ها (۲)
شرمسارم

بر آرمگه دلیران پارس، کو
رستند خاموش ز افسانه های ما...

در آغوش دخت گریان داریوش (۳)
نگاه سکندر شکسته، هنوز
سکوت پگاه و شب دشت مرغاب را
مدهوش
مدهوش زیباترین ترانه های ما...

در چهار باغ گویند
ز سیوند بیک پُسیدُن (۴)
به پارسا کده زده ره که سیلاب بادا،
نابود
بازمانده ستون ویرانه های ما!

من از مهر زروان و مرزداران پارس
به مرز گنر ناپنیر زمان
دیر پایبست گذر کرده ام
جاودان است شکوه یادمانه های ما...

باز آن خواهد بود...
کز این آب سهمگین جهل
که بارها حاکمان بر من گشوده اند،
نخواهد گذشت
قطره ای بر سرشت گنجینه های ما...

آئیریامن ایزد درمان و آتش آریائیاها (بهمن، ایشوم/نینازوی بابلیها) بوده است

در اوستا و وداها از یک خدای مرموز آریائیان به نام **ائیریامن**- که به همراه **اهورامزدا (وارونه)** و **میتره (مهر)**، ایزد خورشید) **تثلیث خدایان کهن اهوراها** (آسوراها) را تشکیل می دهند- یاد شده است. که جایگاه الوهیت وی چندان مشخص نشده است. جز اینکه در وداها نامش یکبار در مورد **سوریه** یعنی **ایزد خورشید (مهر)** به کار رفته است. از آنجاییکه در تثلیث اهوراها (آسوراها) وارونه در مقام ایزد آسمان و داور و قانونگذار و میتره در مقام ایزد عهد و پیمان و ایزد خورشید است لذا نگارنده با قیاس تثلیث سکایی/ اسلاوی خدایان **سواروگ** (خدای آسمان روشن) و **داژپوگ** (خدای خورشید) و **سواروگیج** (خدای آتش) بدین نتیجه رسیده بودم که **ائیریامن** همان ایزد خورشید و آتش آریائیان عهد باستان بوده است و دلیل هم این بود که **سواروگیج** یعنی منسوب به **سواروگ** تنها یک علامت نسبت با پدرش **سواروگ** فرق دارد، ثانیاً **طبقه روحانیان آتش** در نزد آریائیان ایرانی که آتش پرستی بردانقه آنان مسلط بوده به نام این ایزد، **ائیریامن** خوانده شده اند. حال دلایل قاطعی بر ای اثبات این نظر خود پیدا کرده ام: چه از سویی نام **ائیریامن** را - که اغلب به معنی دوست منش گرفته میشود- به سادگی می توان **ایزد آتش اجاق خانوادگی یا نجیب منش (=شیوا)** معنی نمود چون کلمات **آیر** و **آر** در زبان آذری قدیم و کردی به معنی آتش هستند. از سوی دیگر خدای آریائی دیگری به نام **اپم نیات** را به عنوان حلقه واسط بین ایزدان آریایی اهوراها (آسوراها) سراغ داریم که نامش در اصل به معنی زاده و ناف آنها است چه از سویی این مفهوم در وداها در باب **برهما (اهورا مزدا)** یا همان **وارونا** (ایزد قانونگذار آسمان شب) به کار رفته از سویی دیگر وی نظیر اهورامزدا به همراه **ائیریامن** و میتره یکی از رئوس تثلیث اهوراها را تشکیل می دهد و از جانب دیگر نام وی در وداها به آگنی یعنی ایزد آتش تخصیص یافته است. از این موضوع به مطلب مهم دیگری می رسیم آن این است که در وداها و اوستا مفهوم **راننده اسبها** و **تیز اسب** لقبی بر **اپم نیات** و آگنی می باشند که از این جا معلوم میشود ایزد درواسپ آریائیان یعنی سالم نگهدارنده اسبان هم که در اعتقاد سکاکیان اسب تیز و تکی را برای ایزد خورشید تقدیم می کند همان ایزد آتش سکاکیان بوده است و اتفاقاً **گنومه** از سرودگویان وید که در اصل همان **گنوماته زرتشت** است سرودش در باب همین خدایان آریائی آتش (آگنی) و دانایی (اهورامزدا/برهما/ وارونا) است. این سرود ودایی که در ریگ ودا آمده از این قرار است:

"ای جات ویداس (داننده همه= برهما/ آگنی) تیز هوش و تندرو، ما "گنومه ها" (داناایان سرودهای دینی) تو را به خاطر جلالت با سرودهای مقدس تجلیل می نمایم.
 ترا چنانکه هستی "گنومه" در آرزوی ثروت با سرود خویش می ستاید.
 بدین سان مانند" انگیرس (آگنی)" ما ترا که بهترین بدست آورنده غنایمی، می خوانیم. ما ترا برای جلالت می ستائیم.
 توبهترین کشنده وریتره (دشمن) هستی که دشمنان (داسیوها) را از ما دور ساخته ای.
 ما ترا برای جلالت می ستائیم.
 ما پسران "راهو گنه" (کشنده دشمن)، سرود سرور انگیزی برای آگنی سروده ایم.
 ما ترا برای جلالت می ستائیم."

در وداهای هندوان **آریامن** (ائیریامن اوستا) رئیس ارواح گذشتگان و نیاکان به شمار آمده و کهکشان یندو راه یا جاده او محسوب شده است. از آنجاییکه مطابق خیر موسی خورنی تصور میشده است کهکشان همان راهی است که بر اثر پایین ریختن کاههای مسروقه از انبار ایزد بارشامینا (ایزد خورشید) توسط واهانگن (بهرام) به وجود آمده است معلوم میگردد که آریامن در اینجا به جای رامون/رام ایزد رعد سامیان یعنی همان بهرام / ویشنوه (به عنوان خدای رعد و جنگ)/ ایندوره/آداد ایزد رعد است. اما در سمت ایران صفات ایزد زیر زمینی مذکور متعلق به اهورامزدا (ایزد کیوان، آسمان شب) و ایزد خورشید بوده است. پیداست با توجه به مبادلات فرهنگی مردمان باستانی فلات ایران و هند بوده که در وداها نام آریامن یکی از القاب سوریه (خدای خورشید) به شمار رفته است. می دانیم خورشید و آرام کننده و ترسناک همچنین لقب آگنی خدای آتش آریائیان هندی می باشند. به هر حال با توجه به وجود میتره (مهر) به عنوان خدای خورشید در تثلیث خدایان وارونه، میتره و آریامن باید آریامن (ائیریامن) را در اینجا نه خدای خورشید بلکه ایزد درمان و آتش یا ایزد آسمان روشن روز شمرد به تعبیر اوستایی آن، آن آتش مقدس برزی سونگه یعنی بلند سود و آتش بهرامی (آریامنی) که در حضور اهورامزدا می سوزد و پسر او محسوب است. نماز ویژه ائیریامن (ائیریا ایشی) طبق مندرجات اوستا، های ۵۴ از یسنا بدین قرار است: " به این به جای آی، ای ائیریامن گرامی، برای یاری مردان و زنان زرتشتی، برای یاری منش نیک، برای آن دینی که درخور مزد گرانیهاست. بخشایش آرزو شده راستی را که اهورا مزدا ارزانی خواهد داشت، خواستارم. نماز ائیریامن ایشیه را می ستاییم، آن نماز توانای پیروزگر دشمن شکن را، که در میان گفترهای راستی بزرگترین است. گاتهای پاک و ردان شهریار پاک را می ستاییم. ستوت یسن (نماز ستایش) را می ستائیم که نخستین آیین داد است." صورت دیگر این نماز به عنوان دعای درمان بخشی در اوستا، اردیبهشت یشت چنین ذکر شده است: "نماز ائیریامن ایشیه که تمام خرد خبیث و همه جادوان و پریها را بر اندازد، بزرگترین کلام ایزدی است، بهترین کلام ایزدی است؛ به غایت زیباترین کلام ایزدی است؛ در میان کلام خدایی قوی است. قویترین کلام خدایی است، در میان کلام خدایی محکم است؛ محکمترین کلام خدایی است. در میان کلام خدایی پیروزمند است؛ پیروزمندترین کلام خدایی است. در میان کلام خدایی درمان بخش است؛ درمان بخش ترین کلام خدایی است." استاد

پورداود در این باب می آورد: "ائیریامن ایشیه در ردیف یثا اهو و اشم و هو از ادعیه بسیار شریفه شمرده شده است.... کلمه ایشیه صفت ائیریامن است یعنی آرزو یا عزیز.... کلمه ائیریامن در فارسی ایرمان شده و در فرهنگها نیز ضبط است. متقدمین از شعرا ما این لغت را به معانی مختلف به کار برده اند. فردوسی به معنی میهمان و دوست و سرور گرفته است: چو موبد پدید اندر آمد به در ابا او یکی ایرمانی دگر، در جای دیگر شاهنامه گفته: اگر کشته گردد به دست تو گرگ تو باشی به روم ایرمانی بزرگ...." به نظر می رسد در پیدایی و تکمیل اسطوره سلم (سرور) و تور (پهلوان جنگجو) و ایرج (آتش نجیب) تثلیث اهورامزدا (سرور دانا) و میثره (خورشید شکست ناپذیر) و ائیریامن (ایزد نجیب آتش) نقشی اساسی داشته است. در اساطیر کهن هندوان ارتباطی بین نامها و اسطوره های ائیریامن (ایزد نجیب در مانبخش آتش) و شیوا (به معانی فرخنده، مبارک و فانی کننده در مقام کاهن خدایان) که لینگامی بسیار بلندی از آتش مقدس (آتش خورشیدی) دارد، دیده میشود. بنابر این در تثلیث معروف خدایان هندی برهما (ایزد خردمند آسمان، ارونا، اهورامزدا) و ویشنو (ایزد خورشید) و شیوا (فرخنده یا ویرانگر، آداد/ایشکورا) در مقام مقابله با تثلیث آسوراها (اهوراها) تنها خدای آتش و خورشید یعنی ائیریامن در مقام اشتراک با میثره در آمده و با ایزد خورشید ویشنو جایگزین شده است. از آن جایی که در وداها کلمه ارهه به معنی روز است، لذا محتمل است که نام ائیریامن در کنار همزادش میثره به صورت ارهه من نیز تلفظ می شده که این می توانست در اثر کثرت تلفظ تبدیل به اهریمن گردد. بنابراین در اساس اهورا مزدا (ناستیه=مهربان) ایزد خردمند آسمان روز محسوب بوده و اهریمن ایزد جنگ آسمان تاریک شب که در الهیات مغان ایرانی جایشان حفظ شده است. دلیل این که میثره ایزد جنگ نیز به شمار می رفته از مقابله مفهوم آن با نظایر اساطیر ودائی، اسلاوی و ژرمنی آن معلوم میشود چه در نزد هندوان ویشنو (خورشید مسلط بر همه) دارای لقب رودره (جنگاور درخشان) بوده و همان است که در نزد سکاها/اسلاوها و ژرمنها به ترتیب خویتو سوروس (خورشید جنگاور)/ سواروگ (ایزد جنگاور آسمان روشن) و تیر (خدای درخشان جنگ) خوانده شده اند و اینان خود همچنین نامهای سوانتویت (نماد قدسی) و وه (مقدس) را بر خود گرفته اند که به وضوح با نام ائیریامن -که آن را همچنین می توان دوست مهربان و نجیب و پاک و مقدس معنی نمود- مترادف می باشند.

مخلص کلام اینکه نام رام که در اسامی بهرام، آریامن (رام نجیب)، رام چندر (رام نجیب، از القاب ویشنو/مردوک)، ریمون و ابرام (پدر فرد و الامقام یا ترمیم کننده از القاب انکی/انا خدای دانای آبهای ژرف و زمین، پدر مردوک) وجود دارد، در زبانهای سامی به معنی فرد و الامقام و خداوند و ایزد رعد بوده است.

معرفی جرجیس قدیس که در روایات اسلامی تبدیل به رسول عیسی مسیح شده است

معنی نام جرجیس: در زبانهای یونانی و رومی این نام را به کسی اطلاق کرده اند که از زیارت یا جهاد باز می‌گردد. ولی معنی آن با وجه اشتقاق عربی به معنی کسی است که مخارج جماعت بزرگی از مردم را ادا می‌نماید. در فرهنگ معین این فرد اساطیری با جرجس قدیس از امرای کپادوکیه یکی به شمار رفته است. این شخص در سال ۳۰۳ میلادی در عهد امپراطور دیوکلیتیانس به قتل رسیده است. به نظر میرسد این نظر درست باشد چه روایات اسلامی نیز مکان و زمان در همان اوان و نواحی جنوبی مجاور کپادوکیه کیمری نشین یعنی کردستان نشان میدهند که ساکنین کرد آن از همان نژاد کیمریها بوده اند. در قرآن همچنین خبر ویژه ای از سفر رسولان مسیحی در فلات آناتولی به **انتاکیه کاریه** آن نیز یاد گشته و آنان به نام **اصحاب قریه** (اصحاب کاریه) خوانده شده اند. ذیلاً جرجیس روایات اسلامی از سایت الشیعه معرفی می‌گردد:

جرجیس:

از پیامبران بنی اسرائیل بوده که پس از عیسی (ع) میزیسته ، وی مردی صالح بود در سرزمین فلسطین و یارانی شایسته داشت و همگی بدین عیسی بودند و بعضی از حواریون را درک کرده بودند و دین صحیح مسیح را از آنها گرفته بودند و چون مردم فلسطین از دین اصلی مسیح منحرف شده و به دین انحرافی گرائیده بودند آنان مذهب خود را از آنها مکتوم میداشتند .

جرجیس مردی تجارت پیشه بود و او را عادت چنین بود که درآمد تجارت خویش را در راه خدا صدقه میداد تا اینکه از شدت تقیه و محدودیت بتنگ آمد و بر این شد که از آنجا هجرت نموده و به موصل رود ، مقادیری مال با خود حمل کرد که به حاکم موصل هدیه کند باشد که دل او را بدست آورده و در پناه حکومتش به امن و امان خدا را عبادت نماید . چون به موصل رسید شاه آنجا را بت پرست یافت . جرجیس مردی غیرتمند و بر دین خویش متعصب بود ، چون شاه را دید که مردم را به بت پرستی میخواند و هر که را که از سجده بت سر باز میزند بانواع شکنجه عذاب میکند تصمیم گرفت با وی بمبارزه برخیزد لذا اموالی را که با خود داشت میان مستمندان آنجا قسمت نمود و خود به نزد شاه که دازانه (دادویه) نام داشت رفت و در جمع حاضران او را عتاب و خطاب و سرزنش نمود و گفت : این چه کار زشتی است که تو میکنی؟! از عبادت خداوند آفریدگار جهان سر باز زده به پرستش سنگ و چوب پرداختهای؟! چرا به دین عیسی پیغمبر بحق خداوند که ترا برآستی و درستی میخواند در نیائی و خود و ملتت را از این تباهی نجات ندهی؟! شاه گفت : من این سخنان را ندانم ، یا بت را سجده کن و یا آماده شکنجه باش . جرجیس بخشم آمده و گفت : اگر بت تو آفریدگار آسمان و زمین باشد من سجدهاش کنم وگرنه ای ملعون مرگ بر تو و بر بت تو باد .

چون شاه چنین شنید دستور داد او را بزندان برند و گوشت بدنش را بشانه آهنین شانه کنند و چون چنین کردند او بر این شکنجه استقامت ورزید پس دستور داد او را در دیگی پر از روغن زیتون جوشان افکندند که یقین کردند مرده است ولی چون سر دیگ را برداشتند او را زنده یافتند ، دستور داد میخ آهنین گداخته بسرش بکوبند . به دستور عمل کردند . دیدند باز هم نمرده گفت : او را در دیگ مس تفتیده نهند و آتش بزیر دیگ بیفروزند که بدین شکنجه بمیرد . این کار نیز انجام دادند ولی دیدند او هنوز زنده است . شاه چون چنین دید به وی گفت : مگر تو رنج این عذابها را درک نکردی؟! گفت : خدایم مرا از این عذابها نجات داد مرا شکیبائی عطا کرد که ترا حجت باشد.

شاه این بار بر خود و سلطنتش احساس خطر نمود و بر این شد که او را برای همیشه زندان کند . یاران شاه گفتند: این کار درستی نیست چه وی در زندان نیز چنین سخنانی بگوید و مردم را علیه تو بشوراند . دستور داد او را در زندان برو بخوابانند و دست و پایش را میخکوب کنند و ستونی از سنگ بر پشت او نهند . چون چنین کردند در آن حال خداوند ملکی را بنزد او فرستاد ، چون ملک پیامد سنگ را از پشتش برداشت و میخها را از دست و پایش کند و آب و غذایش داد و او را مژده پیامبری داد و خداوند به وی وحی نمود که اکنون برو و دشمنت را به دین خویش بخوان که هفت سال تو را به وی مأموریت دادم و او چهار بار ترا خواهد کشت و من زندهات کنم و بار چهارم ترا بسوی خود برم و پاداش زحماتت را بتو عطا کنم. جرجیس هفت سال بدعوت پرداخت و مکرر بعذاب و شکنجه شاه مبتلی شد و سی و چهار هزار تن از اهالی موصل بدو ایمان آوردند که همسر شاه نیز از جمله آنها بود و عاقبت او را و مؤمنان را همگی کشتند و خداوند بر آنها غضب نمود و به آتش قهر خود شهرشان را با هر که در آن بود بسوخت که مدتها دود از آنها برمیخاست . (تلخیص از کامل ابن اثیر : ۱/۳۲۷)

معمای موضوع برادران علی اکبر ، علی اوسط و علی اصغر در نزد شیعیان

در روایات شیعه که بر پایه کسب ثواب عظیم هنر بی هنری گریاندن و گریستن به گزاف برای شهدای کربلا به وجود آمده اند از نام **علی اصغر** که طبق کتب تاریخ در کربلا جنگید و به همراه پدر و دیگر همراهان به شهادت رسید. مرثیه سازان طفل شیرخواری را مجسم ساخته اند که از تشنگی صحرای کربلا بیتاب شده بود و حسین غیرتمند هم به طلب آب وی را پیش محاصره کنندگان آورد و برایش آب طلب نمود و حرمله هم نظیر میدان مسابقه هنر بی نظیر تیراندازی را بر گلولی طفل شیرخوار از خود نشان داد... (چه اشکهای بیخودی که در شرح این واقعه خیالی جانگداز که نریخته ایم). ولی از همین مطالب با ذکر جزئیات باید به درستی اساس این روایتها شک کرد چه بچه شیرخوار با شیر مادر رفع گرسنگی و تشنگی میکند و از امام حسین غیور هم که از سر غیرت تسلیم یزید نشد به دور بوده که جلو دشمنان تن بدین خفت دهد و افزون بر این بچه شیرخواره خود را در هدف تیر دشمنان قرار دهد. موافق روایت **طبری** طفلی از پسران حسین؟ یا حسن به نام **عبدالله** در واقعه کربلا از **حرمله** تیر خورد و شهید گردید: طبری جایی دقیقاً از **عبدالله بن حسن بن علی** نام می برد که در واقعه کربلا شهید شد و گوید مادرش کنیز (به نام ام رباب؟) بود، **حرمله بن کاهل** تیری بزد و او را بکشت و پیشتر از زبان علی بن حسین (که طبری دارای تمایلات شیعی گرایانه او را علی اصغر می نامد) به ابن زیاد میگوید برادری داشتم **علی-نام** که کسان تو او را بکشتند (این بدان معنی است که فقط یک علی بن حسین در واقعه کربلا شهید شده است). طبری در این رابطه با تردید از عبدالله بن حسین بن علی از مادری به نام ام رباب نیز نام می برد که گویا در واقعه کربلا شهید شده است. به بیان روشن روایت وجود عبدالله به عنوان فرزند حسین اساساً مشکوک می نماید. ظاهراً شباهت نام حسن و حسین، از نام عبدالله بن حسن، عبدالله بن حسین را پدید آورده است. چه نام قاتل عبدالله بن حسن بن علی یعنی **حرمله** همانست که قاتل علی اصغر اساطیری به شمار می آید. چون خود نام دو عبدالله (بنده خدا) نشان میدهد که وی به هر حال وی **علی اصغر** نام نداشته است. ثانیاً **علی اکبر** به ظن غالب همان علی بن حسین معروف به زین العابدین است که در واقعه عاشورا زنده ماند و آن دیگری که هم علی اصغر نام داشته و به سهو یا به عمد علی اکبر هم معرفی گشته به همراه پدر جنگیده شهید شده است. روحانیون و مرثیه سرایان ما برای توجیه وجود علی اکبر (یا علی اصغر) فرضی شهید شده در فاجعه کربلا در کنار نام علی اصغر، نام **علی اوسط** را اختراع کرده اند تا بدین وسیله موضوع افسانه شهادت **علی اکبر** (در واقع اصغر بالغ) و یا **علی اصغر** شیرخوار شش ماهه فرضی کربلا را توجیه نمایند. می دانیم که توجیهات ناروا و ظاهر الصلاح اساس کار مرثیه ثرایان ایرانی بوده و می باشد. در حالی که می دانیم دومین فرزند علی- نام خانواده حسین علی القاعده باید علی اصغر نام میگرفت و نه اینکه نام فرزند علی- نام دومی را علی اوسط گذاشته و منتظر فرزند ذکور ثالثی باشند تا وی را علی اصغر نامگذاری نمایند. اگر فرض کنیم اختلاف زمانی چندانی بین تولد علی اوسط فرضی با علی اصغر نبوده در این صورت باید علی اصغر و علی اکبر فرضی شهید کربلا هر دو در واقعه کربلا در سن بلوغ به سر برده باشند که این فرض هم با روایات منسوب به کربلا کاملاً ناسازگار است. ثانیاً روایاتی هم که مربوط به علی اکبر شهید کربلا می باشد جملگی رنگ و بوی افسانه ای دارند و نشان میدهند همانطوریکه طبری آورده یک فرزند کبیر علی-نام حسین در کربلا شهید شده و آنهم همان علی اصغر/ اکبر بالغ بوده است که از علی اکبر (زین العابدین) سن کمتری داشته است. در این رابطه گفتنی است جایگاه مادری شهربانو/ احرار افسانه ای از دختران یزدگرد سوم هم که به عنوان مادر ایرانی علی اکبر (زین العابدین) ذکر شده، ساخته و پرداخته ایرانیان طرفدار خاندان علی بوده است تا قلوب ایرانیان را به سمت آلترناتیو خاندان علی در مقابله با بنی امیه و بنی عباس رهنمون گردانند و این ترفند کاملاً کاری از آب در آمده است.

خود علمای شیعه در این باب مطالبی را در این باره از سایتهای معتقدین شیعه اثنی عشری نقل می نمائیم:

در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین علیه السلام

(بر گرفته از سایت تخصصی امام حسین و علی اصغر)

شیخ مفید (ره) فرموده که آن حضرت را شش فرزند بود چهار تن از ایشان پسران بودند :

۱ - **علی بن الحسین الاکبر** (امام سجاد (ع)) و کنیت او ابو محمد است و نام مادرش شهربانو یا شاه زنان - دختر

کسری یزجرد (دختر یزدگرد پادشاه ساسانی) - است . (۱)

۲ - **علی بن الحسین الاصغر** معروف به علی اکبر که در کربلا با پدرش شهید شد (به شرحی که در سایت آمده است)

و مادرش لیلی دختر ابومره بن عروه بن مسعود ثقفی است. او براساس گفته ی شیخ مفید در ارشاد، دو سال پس از

وفات جدش علی(ع) در روز عاشورای سال ۴۲ ه.ق، متولد شد و اولین فرد از بنی هاشم بود که به میدان رفت،

وقتی اذن میدان خواست، امام(ع) به او اذن میدان داد و نگاه نومیدانه ای به او کرد و اشکش سرازیر شد و گریست و فرمود: (۲) "خدایا! گواه باش جوانی را به میدان می فرستم که شبیه ترین مردم به پیغمبر تو، در خلقت و اخلاق، گفتار است، ما هر وقت مشتاق دیدار پیغمبرت می شدیم، به روی او نگاه می کردیم." (۳)

۳ - جعفر بن الحسین است و مادر او زنی از قبیله قضاعیه، او در حیات پدر وفات یافت و اولادی نداشت .

۴ - عبدالله (معروف به حضرت علی اصغر) و او نیز در کربلا در کنار پدر به زخم تیری شهید گشت (که در فرازهایی از عاشورا آمده است). مادرش رباب، - دختر امرء القیس - می باشد. امرء القیس در مدینه سه دخترش را به ازدواج امیرالمؤمنین(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) درآورد که داستانش مشهور است. رباب به همسری امام حسین(ع) درآمد و سکینه و عبدالله، فرزندان حسین(ع) از رباب می باشند.

اما دختران :

۵ - یکی سکینه است که مادر او رباب دختر امرء القیس است . سکینه روز پنجم ماه ربیع الاول سال ۱۱۷ هـ.ق وفات کرد؛ وفات خواهرش فاطمه نیز همان سال است.(۴)

۶ - و دختر دیگر فاطمه نام داشت و مادر او ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله تیمیه است.

که البته در تعداد فرزندان حضرت امام حسین (ع) تا ۹ تن نیز روایت شده است .

علی بن عیسی الاربلی در "کشف الغمة" گفته: اولاد حسین(ع) ده تن بودند؛ شش پسر و چهار دختر. سه تن از پسران وی علی نام داشته اند و محمد و عبدالله و جعفر. علی اکبر در کربلا در برابر پدر جنگید و شهید شد و علی اصغر صغیر را تیر زدند؛ همچنین گفته اند که عبدالله نیز با پدر کشته شد. دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند. نسل امام حسین(ع) از علی اوسط، یعنی زین العابدین(ع) است؛ (۵) البته قول قوی و قریب به صحت و نظر شیخ مفید است. پس در خاتمه می توان گفت غیر از امام سجّاد(ع) و جعفر بن الحسین(ع) تمام فرزندان ذکور امام حسین(ع) در کربلا به شهادت رسیدند.

برگرفته از کتاب منتهی الامال، صفحه ۶۵۸

(۱) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۲۹

الارشاد، ص ۲۵۳

نفس المهموم، قم، ص ۵۲۴، کشف الغمة فی معرفة الاثمه، ص ۲۱۴

(۲) اللهم اشهد أنه قد برز اليهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولك، و كنا اذا اشتقنا الى نبيك نظرنا

اليه

۳) نفس المهموم، ص ۳۰۸

۴) نفس المهموم، ص ۵۳۰

۵) كشف الغمة، ص ۲۱۴، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۳۱

حضرت علی اکبر(علیه السلام)

یکی دیگر از تاریخ سازان و ناموران نهضت کربلا، علی اکبر(علیه السلام) است. بعضی از تاریخ نگاران می نویسند: معاویه که بر اساس سیاست اهریمنی خود، در زدودن نام مولای متقیان، علی(علیه السلام) تلاش می کرد، وضعیتی را ایجاد کرده بود که کسی نتواند فرزند خود را «علی» نام نهد، لیکن علی رغم دشمنی های وی، امام حسین(علیه السلام) نام همه پسران خود را علی نهاد؛ علی اکبر (شهید معروف) علی اوسط بود و طفل شیرخواره ای که در آغوش پدر هدف تیر خصم قرار گرفت، علی اصغر نام داشت. گرچه علی اکبر، امام سجاد(علیه السلام) است ولی از آن جهت که دو تن از پسران امام حسین(علیه السلام) به درجه شهادت رسیدند که یکی کوچک و دیگری بزرگ بود، ارباب مقاتل شهید بزرگ تر را «اکبر» لقب دادند؛ لذا علی اکبر در کتب مقاتل به کسی گفته شد که در واقع علی اوسط است.

ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبین» در باب امام حسین(علیه السلام)، یادی از شهدای همراه او می کند و می نویسد: «و علی بن الحسین و هو علی الأكبر و لا عقب له و یکنی أبا الحسن و أمه لیلی». (۱) البته گروهی نیز علی اکبر را از امام سجاد بزرگ تر می دانند. اینان امام سجاد را علی اصغر خوانده اند. (۲)

۱. نک: ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین ص ۵۲ (منشورات الرضی).

۲. نک: بستانی، دائرة المعارف، واژه «حسین».

حضرت علی اصغر علیه السلام

یکی از فرزندان امام حسین (ع) که شیر خوار بود و از تشنگی، روز عاشورا بی تاب شده بود. امام، خطاب به دشمن فرمود: از یاران و فرزندانم، کسی جز این کودک نمانده است. نمی بینید که چگونه از تشنگی بی تاب است؟ در "نفس المهموم" آمده است که فرمود: "ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل" در حال گفتگو بود که تیری از کمان حمله آمد و گوش تا گوش حلقوم علی اصغر (ع) را درید. امام حسین(ع) خون گلی او را گرفت و به آسمان پاشید. (۱)

در کتابهای مقتل، هم از "علی اصغر" (ع) یاد شده، هم از طفل رضیع (کودک شیرخوار) و در اینکه دو کودک بوده یا هر دو یکی است، اختلاف است.

در زیارت ناحیه مقدسه، درباره این کودک شهید، آمده است: "السلام علی عبد الله بن الحسین، الطفل الرضيع، المرمی الصریع، المشحط دما، المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر ابیه، لعن الله رامیه حرملة بن کاهل الاسدی". (۲) و در یکی از زیارتنامه های عاشورا آمده است: "و علی ولدك علی الاصغر الذی فجعت به" ز این کودک، با عنوانهای شیرخواره، شش ماهه، باب الحواجج، طفل رضیع و... یاد می شود و قنداقه و گهواره از مفاهیمی است که در ارتباط با او آورده می شود.

طفل شش ماهه تبسم نکند پس چه کند

آنکه بر مرگ زند خنده، علی اصغر توست

"علی اصغر، یعنی درخشانترین چهره کربلا، بزرگترین سند مظلومیت و معتبرترین زاویه شهادت... چشم تاریخ، هیچ وزنه ای را در تاریخ شهادت، به چنین سنگینی ندیده است." (۳) علی اصغر را باب الحوائج می دانند، گر چه طفل رضیع و کودک کوچک است، اما مقامش نزد خدا والاست. (۴)

در گلخانه شهادت را می گشاید کلید کوچک ما

۱- معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۲۳.

۲- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۶۶.

۳- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، شهید پاک نژاد، ج ۲، ص ۴۲.

۴- فرهنگ عاشورا، جواد محدثی.

آیا این مطلب که امام حسین (ع) علی اصغر را آوردند و فرمودند به او آب دهید، صحیح است؟
حضرت علی اصغر چگونه شهید شده است؟

توسط: matin

تاریخ: ۱۳۸۵/۹/۲۹

در مقاتل معتبر چنین خبری نیامده است. آنچه وارد شده آن است که حضرت ابوالفضل (ع)، جناب علی اصغر را در بغل داشتند که تیری گلوی او را شکافت و به شهادت رساند.

پاسخ به سؤال های مذکور در قالب طرح زیر ارائه می گردد:

الف - آیا در روز عاشورا کودک شیرخواری از امام حسین (ع) به شهادت رسید؟

ب - آن کودک چگونه به شهادت رسید؟

ج - آیا تقاضای آب در روز عاشورا توسط امام حسین (ع) برای علی اصغر صحت دارد؟

د - نام آن کودک چه بود؟

ه - سن آن کودک چه مقدار بود؟

پاسخ ها: در مورد بند (الف) باید گفت جواب مثبت است و دلایل اثبات آن در پاسخ به بند (ب) خواهد آمد. در مورد پاسخ به بندهای (ب) و (ج): دو نظر در باره چگونگی شهادت حضرت علی اصغر (ع) وجود دارد که البته نزدیک به هم بوده و اختلاف اندکی با یکدیگر دارند. ابومخنف چگونگی شهادت طفل شیرخواره را چنین آورده است: هنگامی که امام حسین (ع) بر روی زمین نشست کودک شیرخواره ای را آوردند و امام آن را روی دامن خویش نشانده بود. ابومخنف او را چنین معرفی می کند: ((زعموا انه عبدالله بن الحسين)) یعنی گمان کردند او عبدالله بن حسین است.

در ادامه روایتی از عقبه بن بشیر اسدی به نقل از امام باقر (ع) آورده که امام به عقبه فرمود: شما بنی اسد خونی از ما ریختید که حق ما بر شماست. پرسیدم آن چیست و چه گناهی است؟ امام فرمود: ((فرزند خردسال امام را نزد حضرت آوردند و امام آن را در دامن داشت که تیری از بنی اسد (حرمه بن کاهل اسدی) آمد و گلویش را درید. امام حسین (ع) دست خود را از خون گلوی طفل پر کرد و به آسمان پاشید سپس ...)). این روایت با این سند معتبر چگونگی شهادت آن طفل صغیر را بیان می کند. (نصوص من تاریخ ابی مخنف، ج ۱، ص ۴۸۷). ابن طاووس گزارشی دارد که می توان آن را مکمل گزارش قبلی دانست، و آن این است که: امام حسین (ع) وقتی که برای وداع و خداحافظی با زنان و کودکان به خیمه ها آمد، به حضرت زینب (س) فرمود ((ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه)) حضرت فرمود طفل کوچکم را بیاورید تا با او وداع کنم، آن را در آغوش گرفت که ناگهان حرمه، وی را با تیری بکشت...

ابن طاووس در ادامه خبری از امام باقر(ع) دارد که فرمود: از آن خونی که امام به آسمان پاشید هیچ قطره ای به زمین باز نگشت. (اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۶۸). در زیارت صادره از ناحیه مقدس امام زمان (عج) چنین آمده است: ((السلام علی عبدالله الرضیع، المرمی، الصریع، المتشطح دما، و المصعد بدمه الی السما، المذبح بالسهم فی حجر ابیه...)) (مقرم، مقتل الحسین (ع)، ص ۲۷۲).

در باره چگونگی شهادت علی اصغر(ع) روایت دیگری نیز گزارش شده است؛ گزارش ابن اعثم در کتاب فتوح، نظیر گزارش ابومخنف است. (الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۰). ناگفته نماند که از کتاب الفتوح ترجمه ای در قرن ششم انجام گرفته است. گویا در آن گزارشی اضافه تر وجود دارد، که از نسخه دیگری از این قرار بوده است: (([امام] طفل شیرخوار خود را... در پیش زین گرفته، میان هر دو صف آورد و آواز برآورد: ای قوم، اگر من به زعم شما گناهکارم، این طفل گناهی نکرده او را جرعه ای آب دهید. چون آواز حسین (ع) شنیدند، یکی از آن گروه تیری به سوی آن حضرت روان کرد. آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخوار آمد و از آن سوی بر بازوی حسین (ع) رسید آن حضرت تیر را بیرون آورد و هم در آن ساعت، آن طفل جان داد.)) (الفتوح، ترجمه، ص ۹۰۸).

سید بن طاووس نیز پس از نقل گزارشی که از ایشان یاد کردیم خبری شبیه به فتوح نقل می کند و در آغاز با استناد به یا دلیل عقلی این را ترجیح می دهد و این را صحیح تر می انگارد، و آن عبارت است از این که، حضرت زینب (س) طفل را نزد امام آورد و عرض کرد این بچه تشنه لب است، برای او درخواست آب کن. امام کودک را بر روی دست گرفت و فریاد برآورد: ((یا قوم قد قتلتم شیعتی و اهل بیتی، و قد بقی هذا الطفل یتلظی عطشا فاسقوه شرب من الماء؛ ای مردم پیروان و اهل بیتم را کشتید و تنها این کودک باقی مانده است که از تشنگی لبانش را بر هم می زند، او را با جرعه آبی سیراب کنید.)) در این بین که کلام امام تمام نشده بود تیری گلوی او را درید. (اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۹). ابن طاووس این گزارش را معقولتر می داند و می گوید وداع و خداحافظی در آن شرایط و اوضاع که آتش جنگ شعله ور بود نامعقول است. باید به ایشان عرض کرد اتفاقا آن وداع خیلی هم معقول است و مقاتل دو وداع تا سه وداع برای امام گزارش کرده اند و هیچ استبعادی ندارد، امام که کانون محبت است در یکی از این چند وداع ها با کودکش وداع کرده باشد، و از نظر عاطفی و رابطه محبت پدر و فرزندی توجیه پذیر است. از طرفی این درخواست حضرت زینب (س)، که خود شاهد ماجرای شهادت و تشنه کامی امام و اصحاب و عیال اوست، شاید جز داغ دل امام را تازه تر کردن چیزی نباشد و خوب می دانست که بستن آب برای آن بود که همین مصیبت ها بر اهل بیت تحمیل شود. در هر صورت درخواست آب برای کودک شیرخواره در منابع کهن گزارش نشده است و اگر هم اتفاق افتاده باشد، اشکالی ندارد و هیچ نشانه ضعف و زبونی امام نیست، بلکه می توان گفت ویژگی امام(ع) آن است که در عرصه های مختلف عاطفه، عقلائی و عرفان به خوبی حضور پیدا می کند. به طوری که نهایت محبت به خانواده را ابراز می کند و از سوی دیگر نهایت قساوت و سنگدلی دشمنان را در تاریخ به نمایش می گذارد و از نظر معرفتی و عرفانی آن چنان با خداوند مناجات می کند که مقام «فنا فی الله» را به ظهور می رساند. بنابراین اگر طلب آب واقعیت داشته باشد هیچگونه منافاتی با عزت مداری امام (ع) ندارد بلکه از جهت اتمام حجت و نشان دادن قساوت دشمنان در طول تاریخ قابل دفاع است. لذا اصل عطش در روز عاشورا و طلب آب را می توان پذیرفت اما با رعایت عزت و ابتکار عمل نه به طور ذلیلانه و انفعالی که شأن امام و اهل بیت(ع) و حتی مؤمنان متوسط از چنین ضعف و زبونی به دور است.

از این گزارش ها و شواهد، چگونگی شهادت حضرت علی اصغر(ع) دانسته شد. در مورد پاسخ به بندهای (د) و (ه): در باره آن بزرگوار گفتگوهای علمی ای صورت گرفته است که برخی از آن مباحث تاریخی را از نظر خواهیم گذراند. - قدیمی ترین منبعی که نام علی اصغر را در آن یافتیم کتاب فتوح ابن اعثم است که گوید، حضرت فرزند شیرخواری به نام علی داشت و گزارش شهادت او نظیر ابومخنف است. (الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۰). ناگفته نماند که از کتاب الفتوح ترجمه ای در قرن ششم انجام گرفته است. گویا در آن گزارشی اضافه تر وجود دارد، که از نسخه دیگری از این قرار بوده است: (([امام] طفل شیرخوار خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب می نمود در پیش زین گرفته، میان هر دو صف آورد و آواز برآورد: ای قوم، ...)). (الفتوح، ترجمه، ص ۹۰۸). - در مورد سن آن حضرت گزارشی یافت نشد جز این که مؤرخان آن را شیرخواره گفته اند، و سید بن طاووس آن را سه روزه شناسانده، (ابن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۸، بدون سند آورده است، و در نسخه اللهوف فی قتلی الطفوف این نیامده است.) و یعقوبی گفته است که آن طفل همان زمان در کربلا در روز عاشورا بدنیا آمد، وی را نزد امام آوردند تا کاش را بردارد و اذان در گوشش بگوید که تیری آمد... (تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۵، بدون ذکر نامی از طفل تازه بدنیا آمده.) ظاهر آن یعقوبی تنها کسی است که این راصی را دارد و سن شش ماهگی آن جناب مشهور است. - در مورد نام آن حضرت اختلاف نظر است؛ آیا علی اصغر همان عبدالله رضیع (ع) است؟ شیخ مفید شش فرزند برای امام حسین (ع) نام می برد: علی بن حسین اکبر با کنیه ابومحمد امام سجاد (ع)، و علی بن حسین اصغر که در کربلا شهید شد مادرش لیلی بنت ائبی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود - او هموست که ما او را به علی اکبر شهید می شناسیم - و جعفر بن حسین که پیش از حادثه کربلا وفات یافت، و عبد الله بن حسین که در کودکی با تیری که از سوی دشمن پرتاب شد در دامن امام حسین (ع) گلویش ذبح شده و شهید شد، و دخترانی از امام نام می برد. (الارشاد، ج ۲، ص ۱۳۷).

خلیفه بن خیاط، طبری، قاضی نعمان، ابن اثیر و ذهبی نیز نام آن طفل شیرخوار را عبدالله آورده اند، (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۸؛ قاضی نعمان، شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۲۹؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۲۱؛ شمس الدین، انصار الحسین (ع)، ص ۱۳۰ - ۱۳۱، با استناد به طبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب، ارشاد و زیارت ناحیه مقدسه گوید بین علی اصغر و عبدالله تفاوت است.) همو در میان ما به علی اصغر (ع) معروف است. (ر.ا: شهید مطهری، گفتارهای معنوی، ص ۲۶۴). خوارزمی نیز از فرزندان شهید امام حسین (ع)، علی و عبدالله را که از همه کوچکتر بود نام برده است. (مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۵۳، او در یا روایت در همین صفحه از طفل شیرخواری بدون نام یاد کرده است.) مرحوم قاضی طباطبایی در کتاب خود، ثابت کرده است که عبدالله رضیع غیر از علی اصغر است و معتقد است مؤرخین نیز در اینجا دچار اشتباه شده اند که علی اصغر را همان عبدالله رضیع دانسته اند. (قاضی طباطبایی؛ تحقیق در باره اولین اربعین، ص ۶۷۰ به بعد.) سیدمحمد تقی آل بحر العلوم در مجلس دهم و محمد بن طاهر سماوی، عبدالله رضیع را نام برده اند. (آل بحر العلوم، سیدمحمد تقی؛ مقتل الحسین (ع)، ص ۴۳۶؛ سماوی، محمد بن طاهر؛ ابصار العین، ص ۵۴). اختلاف نظر در باره شهادت علی اکبر و علی اصغر (غیر از طفل شیرخوار) زیاد است. چکیده و نتیجه گفته بیشتر مؤرخان عبارتست از این که؛ کسی که در کربلا شهید شد علی اکبر (ع) و کسی که زنده ماند علی اصغر امام زین العابدین (ع) بود و تمامی نسل امام حسین (ع) نسب به او می برند. این مطابق نظر صریح ابن سعد، بلاذری، مزأی، طبری، مقدسی، مسعودی، ابن جوزی و دیگران است. گواه بر این گزارش، فرمایش امام سجاد (ع) در مجلس عبیدالله بن زیاد است که فرمود: من علی بن حسین ام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟ امام فرمود: ((کان لی اخ یقال له علی هو اکبر منی قتله الناس)). برادر بزرگتری به نام علی داشتم که مردم او را کشتند. (خوارزمی، مقتل الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۲ - ۴۳). یعقوبی گوید: از جمله فرزندان امام حسین (ع) علی اکبر بود که فرزندی نداشت و در واقعه طف به شهادت رسید. مادرش لیلی دختر ابی مره ثقفی بود؛ و علی اصغر (فرزند دیگر امام بود) که مادرش حرار دختر یزدجرد بود و امام نامش را به غزاله تغییر داد. (یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۶ - ۲۴۷). شهید در دروس گوید: علی بن حسین را زیارت کنید و بنا بر نظر صحیح او همو علی اکبر است. برخی از دانشمندان نظیر شیخ مفید، طبرسی و علامه حلی بر خلاف نظر پیشین اعتقاد دارند. به نظر می رسد در باره اعتقادی که مطابق رأی اکثر دانشمندان است، می توان بحث کرد و آن را در معرض نقد و بررسی قرار داد. مطابق نظر اکثر مؤرخان امام سجاد - علی اصغر - (ع) در سال ۳۳، یا ۳۶، و یا ۳۷ هجری بدینا آمد و عمر شریفش در روز عاشورا ص ۲۳، ۲۵ و یا ۲۸ سال بوده است، و علی اکبر (ع) در سن ۱۸، ۱۹، و یا ۲۵ سالگی به شهادت رسید. در این صورت چگونه می توان امام سجاد (ع) را علی اصغر و شهید کربلا را علی اکبر دانست؟ بله در این موارد گوناگون و مورد اختلاف، یا صورت متصور است که با گزارش ها نیز مطابق باشد و آن این است که امام سجاد (ع) ۲۳ ساله و علی اکبر (ع) ۲۵ ساله بوده باشد، که البته اندک دانشمندی بر این اعتقادند. والله اعلم بالصواب. منابع مطالعاتی و ارجاعی ای که در گزارش بالا از آن ها استفاده شده است: الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۱ - ۲۱۲؛ همان، ترجمه امام حسین (ع)، تراثنا، ش ۱۰، ص ۱۲۷ و ۱۸۲ و ۱۸۵ و ۱۸۸؛ انساب الاشراف، ترجمه الامام الحسین (ع)، ص ۱۴۶، ۲۰۰؛ الاخبار الطوال، ص ۲۵۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۴۰، ۲۴۷؛ ذیل المذیل، ص ۲۴، ۱۱۹؛ الکافی، کتاب الحجه، ج ۲، ص ۳۶۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱؛ مقاتل الطالبیین، ص ۸۶، ۱۱۹ - ۱۲۰؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۰۳؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۹۶، ۲۵۰۴؛ الارشاد، ص ۲۳۸؛ البدص و التاریخ، ج ۶، ص ۱۱؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۷۱؛ اعلام الوری، ص ۱۹؛ تاریخ دمشق، ترجمه الامام السجاد (ع)، ص ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۰؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۸۵، ۱۱۸؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۴۰، ۳۴۵؛ صفة الصفة، ج ۱، ص ۵۴؛ الشجره المبارکه، ص ۷۲ - ۷۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۱؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۴ - ۲۵۸؛ تهذیب الاسماص و اللغات، ج ۱، ص ۳۴۳ و ۴۲۰؛ رجال العلامه، ص ۹۱؛ تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۳۸۴ - ۴۰۳؛ سیر اعلام النبلاص، ج ۳، ص ۳۰۳ و ۳۲۱، ج ۴، ص ۲۸۶ - ۳۸۷ و ۴۰۱؛ تاریخ الاسلام حوادث سنه ۸۱ - ۱۰۰، ص ۴۳۲؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۷ و ۱۹۱؛ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۹۶ (بغل)؛ الدروس، ص ۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۵؛ نور الابصار، ص ۲۷۷ و ۲۸۰. و نیز ر.ا. زندگانی امام علی بن الحسین، تاصلیف شهیدی. کتابنامه (برخی از منابع بالا در کتابنامه درج نگردیده است.)

- ۱- آل بحر العلوم، سیدمحمد تقی؛ مقتل الحسین (ع)
- ۲- ابن اثیر، علی بن ابی الکریم محمد بن محمد (۶۳۰ هـ)؛ الکامل فی التاریخ؛ تحقیق ابوالفداص عبدالله قاضی. - بیروت: دار الکتب العلمیه، ج ۱، ۱۴۰۷ هـ.
- ۳- ابن اعثم، اصبو محمد احمد بن اعثم کوفی (م. حدود ۳۱۴ هـ)؛ الفتوح. - بیروت: دار النوده الجدیده، [بی تا]
- ۴- ابن اعثم، اصبو محمد احمد بن اعثم کوفی (م. حدود ۳۱۴ هـ)؛ الفتوح؛ ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (قرن ششم هجری)؛ تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد. - تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ هـ.
- ۵- ابن طاووس، علی بن موسی بن جعفر بن محمد (م. ۶۶۴ هـ)؛ الملهوف فی قتلی الطفوف. - بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ج ۱، ۱۴۱۴ هـ.
- ۶- ابن طاووس، علی بن موسی بن جعفر بن محمد (م. ۶۶۴ هـ)؛ الملهوف فی قتلی الطفوف؛ تحقیق فارس تبریزیان

- (حسون). - تهران : دارالانسوه للطباعة و النشر، چ ۲، ۱۳۷۵ ش .
- ۷- ابومخنف، لوط بن یحیی (۱۵۷ هـ)؛ نصوص من تاریخ ابی مخنف؛ تحقیق کامل سلیمان الجبوری. - بیروت : دار المحجبه البیضاص و دارالرسول الاکرم، چ ۱، ۱۴۱۹ هـ
- ۸- خوارزمی، موفق ابن احمد مکی؛ مقتل الحسین (ع)؛ تحقیق شیخ محمد سماوی. - قم : انوار الهدی، چ ۱، ۱۴۱۸ هـ
- ۹- سماوی، محمد بن طاهر؛ ابصار العین؛ تحقیق محمد جعفر طبسی. - [بی جا]: مرکز مطالعات نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۷ ش
- ۱۰- شمس الدین، محمد مهدی؛ انصار الحسین (ع). - بیروت : المؤسسة الدولیه، چ ۲، ۱۴۱۷ هـ
- ۱۱- طباطبایی؛ تحقیق در باره اولین اربعین
- ۱۲- مطهری، مرتضی؛ حماسه حسینی (ع). - قم : صدرا، چ ۷، ۱۳۶۷ ش
- ۱۳- مقرر، عبدالرزاق الموسوی؛ مقتل الحسین (ع). - قم : دارالثقافه، ۱۴۱۱ هـ
- ۱۴- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (م. ۲۸۴ هـ)؛ تاریخ الیعقوبی. - بیروت : دار صادر، [بی تا]
- ۱۵- ذهبی، محمد بن احمد بن عثمان (م. ۷۴۸ هـ)؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام؛ تحقیق عمر عبدالسلام تیدمتری. - بیروت : دارالکتب العربی، چ ۸، ۱۴۱۰ هـ
- ۱۶- مطهری، مرتضی؛ گفتارهای معنوی. - قم : صدرا، ۱۳۶۹ ش

آیا حضرت علی اصغر(ع) در هنگام شهادت در واقعه کربلا شش ساله بوده است یا شش ماهه؟

ارسال توسط matin در ۱۳۸۵/۹/۲۹.

کتاب هایی که شرح حال واقعه کربلا را نوشته اند آن حضرت را طفل تعبیر کرده اند، طفل شیرخوار (رضیع)، کودک،

صغیر.

سبط ابن جوزی در "تذکره" از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت اما حسین(ع) دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآنی بر سر گرفت و با دشمن احتجاج میکرد ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی میگریست، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: "یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل؛ ای لشکر اگر بر من رحم نمیکنید پس بر این طفل رحم کنید". پس تیری آمد و او را مذبح کرد.(۳)

شیخ مفید میفرماید: "ثم جلس الحسین امام الفسطاط فأتی بابنه عبدالله و هو طفل؛ حسین(ع) مقابل خمیه نشست و فرزند کوچکش عبدالله را در دامن گرفت".(۴)

در بحار آمده: "و كان عبدالله یومقتل صغیراً جاءه نثابة و هو فی حجر ابیه فذبحته؛ عبدالله در روزی که کشته شد کودک بود تیری آمد و او را کشت در حالی که در دامن پدرش بود".

بعد روایتی را از حمید بن مسلم نقل میکند که؛

"دعا الحسین بغلام فأقعدته فی حجره فرماه عقبة بن بشر فذبحه؛ امام حسین فرزندش را خواند و او را در دامنش نشانند ناگاه عقبة بن بشر با تیری او را کشت".(۵)

بنابراین، در کتب مختلف از آن حضرت، به عنوان صغیر و طفل و غلام تعبیر شده و مقدار سن او که ۶ ماهه بوده یا ۶ ساله ذکر نشده است، ولی در احتجاج فرموده: "وابن آخر فی الرضاع اسمه عبدالله اخذ الطفل لیودعه فاذا بسهم قد اقبل حتی وقع فی لبّة الصبی فقتله؛ امام حسین(ع) فرزند دیگری شیرخواره داشت که اسمش عبدالله بود او را بغل کرد که با او خداحافظی کند، در این هنگام تیری بر حلق او اصابت کرد و او را کشت".

از مجموعه روایات و تاریخ استفاده میشود که آن بچه خیلی کوچک بوده یا شیر خواره بوده است. واللّه اعلم. پی نوشتها:

۱. مجله حوزه، شماره ۷۰ و ۷۱، ص ۸۲.

۲. ابن طاووس، جمال الاسبوع، ص ۵۱۰ و مفاتیح الجنان، دعای امام عصر(ع).

۳. منتهی الامال، شرح واقعه کربلا، ص ۴۶ و نفس المهموم، ص ۳۷۰.

۴. الارشاد، ص ۲۲۴.

۵. بحار الانوار، ج ۴۵، ص .

گاو اساطیری سوره بقره قرآن همان گاو قربانی ایزد مهر (میثه، موسی) است

در یک سایت اسلامی ایرانیان راجع از این گاو اساطیری چنین اطلاعاتی به دست داده شده است:

"اهداف سوره بقره (۱)"

سوره بقره ، طولانی ترین سوره قرآن کریم است؛ چرا که دو جزء و نیم از مجموع قرآن را در بر می گیرد، قرآنی که سراسر آن عبارت از سی جزء می باشد. به همین جهت در دوران گذشته اگر فردی مجموع سوره بقره را به خاطر می سپرد و آنرا حفظ می کرد از دیدگاه مسلمین فردی برجسته و شاخص به شمار می رفت.

این سوره، نخستین سوره ای است که در مدینه نازل گردیده و دارای ۲۸۶ آیه، و ۶۱۲۱ کلمه است.

۱- گزارش از قضیه مربوط به نام و عنوان این سوره :

وجه تسمیه این سوره به خاطر ذکر و بیان حادثه قتلی است که همزمان با رسالت حضرت موسی (علیها السلام) در میان بنی اسرائیل روی داد این حادثه منحصرأ در سوره بقره آمده است. و نیز می دانیم گوساله ای که بنی اسرائیل مدتی آنرا به عنوان معبود خود به پرستش می گرفتند از سنخ بقره و از جنس همین حیوان بوده است. خود بقره در این حادثه دارای برجستگی و موقعیت ویژه ای می باشد، و در لابلای داستان مورد بحث، موضع خاصی برای خود کسب کرده است.

قضیه و حادثه چه بود؟

در میان بنی اسرائیل جنابیتی روی داد، یعنی فردی به قتل رسید. بین اهل قبیله ای که این جنایت در میان آنها اتفاق افتاد. در اینکه قاتل چه کسی است- اختلاف پدید آمد، و همه ارتکاب این جنایت را از خود دفع ، و خویشتن را از آن تیره کرده و دیگران را بدان متهم می ساخت؛ ضمناً کسانی در میان بنی اسرائیل بودند که جانی و قاتل را می شناختند، ولی از اظهار آن خودداری می نمودند ، و این حقیقت را کتمان می کردند، خداوند متعال همین مطلب را در قرآن کریم بازگو کرده و فرموده است:

"وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاذًا رَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ." (بقره: ۷۲)

(ای یهودیان! شما از تیره همان مردمی هستید که دچار قتل نفس شدید، و درباره آنکه قاتل کیست به اختلاف برخاستید و تبری می جستید و حقیقت را از خلق پنهان می داشتید ؛ اما خدای متعال آن رازی را که کتمان می کردید ظاهر ساخت و از زیر پرده خفاء و ابهام بیرون آورد.

بنی اسرائیل شکایت نزد موسی (علیه السلام) بردند تا در این جنایت- که جانی و قاتل در رابطه با آن ناشناخته مانده بود- داور می کند.

موسی (علیه السلام) از خداوند درخواست نمود که چاره این کار را بیان نماید. خداوند متعال دستور داد باید گاوی را ذبح کنند و بدن مقتول را با زبان آن گاو آشنا ساخته و بدان بمانند؛ اما چون طبعاً بنی اسرائیل در اجراء اوامر الهی عناد می ورزیدند و به بهانه جویی متوسل می شدند در برابر این فرمان، حالتی آمیخته با استهزاء از خود نشان داده تا راهی برای درنگ و مسامحه از نظر اجراء دستور برای خود بیابند؛ حتی به موسی (علیه السلام) گفتند: "أَتَنْتَخِذُنَا هُزُوًا: ای موسی! آیا ما را به استهزاء می گیری؟"

پیداست که هیچ پیامبری امت خود و حتی مردم را به سُخریه و استهزاء نمی گیرد، لکن دل‌های منحرف و واژگونه، در برابر حق و پذیرش آن همواره گرفتار عناد و عدم انعطاف است. لذا بنی اسرائیل- به جای اجرای فرمان الهی- از موسی (علیه السلام) راجع به آن گاو سوال کردند:

" قَالُوا غُ لَنَا رَبِّكَ بَيْنَ لَنَا مَا هِيَ... " (بقره: ۶۸)

بنی اسرائیل گفتند: موسی! از پروردگار خود بخواه برای ما توضیح دهد آن گاو مورد نظر چگونه است؟

بنی اسرائیل در پرسش‌های خود راجع به این گاو پرچانگی و زیاده روی کردند و یک کار ساده و آسان را بر خود پیچیده و ناهموار ساختند، و خداوند نیز بر آنها درباره گاو مزبور سخت گرفت. آری آنها از موسی (علیه السلام) می پرسیدند، این گاو چه نوع گاوی است: آیا از نوع همان گاو معمولی و از زمره همان حیوان شناخته شده است، و یا آفریده دیگری است که مزایایی منحصر به فرد دارد و پدیده ای خارق العاده است؟

خداوند متعال برای آنها بیان فرمود که این گاو باید نه سالخورده و نه کم سال و جوان باشد و بنی اسرائیل باید گاوی را با چنین خصوصیتی ذبح کنند و از این رهگذر دستور الهی را فرمان برند.

وقتی بنی اسرائیل از رنگ آن گاو سوال کردند خداوند فرمود که باید زردفام باشد، آنها به گونه ای که بینندگان از دیدن رنگ آن در خود احساس لذت و سرور نمایند، و نیز خدای متعال خصوصیت دیگری را بر آن افزود که:

" إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تُسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَاشِيَّةٌ فِيهَا. " (بقره: ۷۱)

موسی گفت: خداوند متعال می فرماید، آن گاو مورد نظر، گاوی است نه رام که زمین را شیار کند، و نه کشت را آبیاری نماید، سالم و تندرست و با رنگی یکدست که لکه ای ناهم رنگ در آن نباشد.

سرانجام بنی اسرائیل- پس از مدتی تحمل دشواری ها و سرگردانی ها- بر چنین گاوی مطلع شدند:

گاوی که این خصوصیات در آن دیده می شد از آن مرد سالخورده و تهیدستی بود که بنده ای صالح و پارسا به شمار می رفت، و از مال دنیا- فقط - صاحب همین یک گاو بوده، پیرمرد این گاو را به چرا می برد، و با قلبی پاک و بی آرایش و دلی مطمئن و آرام به درگاه پروردگار به نیایش پرداخته و عرضه می داشت: خدایا! من این حیوان را به تو سپردم تا آنرا برای پسر- که خردسال است- حفظ کنی و تا زمانی که به بزرگسالی رسد آنرا تحت حمایت خود قرار دهی... ". توضیحات این جانب جواد مفرد کهلان به عنوان یک اسطوره شناس در باب این گاو اساطیری معروف قرآن و ریشه های اعتقادی کهن آن به اختصار از این قرار است:

از آنجاییکه موسی تاریخی همان کاموسه (به معنی لفظی روح همزاد ایزد میثه) آخرین فرمانروای هیکسوسی مصر است که در حدود اواسط قرن چهاردهم پیش از میلاد توسط فرعون آهموسه (آخموسه به معنی برادر میثه) از مصر به سوی فلسطین رانده شده است. به سادگی معلوم میشود که این گاو اساطیری همان گاوی است که به دست ایزد میثه (میثره، مهر) یعنی ایزد خورشید آریائیان کشته می شده است و خود جنبه الوهیت داشته است. از خود نام موسی (میثه، میثره) معلوم میشود که پرستش این ایزد میتانی در بین هیکسوسها به شدت رواج داشته است و آریائیان میتانی در درون اتحادیه قبائل هیکسوس (پادشاهان شبان) بالا دست را داشته اند. اصلاً خود نام میتانی از همین نام میثه (میثره) یعنی ایزد بزرگ قبیله ای شان گرفته شده است. چه از سوی دیگر نام یک فرمانروای معروف آریائیان کیمری کیادوکیه نیز که متعارض امپراطوری آشورباتیپال می شد توگدامه یعنی مخلوق گاو توانا نام داشته است و در این عهد دیانوس ایزد آسمان آریائیان هندی که جد خدایان به شمار می آمده به صورت ورزاوی نیرومند تصور می شده است. نام گوساله سامری نه در رابطه با همین خدای آسمان کیمریها (سیمریها) یعنی توگو (گاو توانا) -که باید همان دیانوس هندوان باشد- بلکه در ارتباط با اوزیریس خدای گاو مقدس پیشانی سفید مصریان آپیس پیدا شده است چه نام عبری سامری مترادف با اوزیریس به معنی دیده بان تخت است. در اساطیر ملل کهن تصور میشد که خدای خورشید (میثه آریائیان، موسی/موسه

هیکسوسها اودن ژرمنها،...)، خدای آسمان گاو شکل را کشته و از لاشه وی جهان را ساخته است. پیداست در اساطیر اسلامی ویژگیهای گاو آپیس (گاو مقدس پیشانی سفید) مصریان باستان با گاو کیمری (شکلی از کلمه سامری) -که در متن بالا از آن یاد نشده- در آمیخته است. در این باب باید خدای گاوشکل سین (ماه)، همان بت اوال اعراب -که نام خود را به بحرین باستان داده بوده- اسم خود را به صورت اصلیش هم به همان صحرای سینای مسیر موسی تاریخی (کاموسه) و رعایای هیکسوسی وی (به تعبیری اصحاب الرّس کهن قرآن) داده است، دخیل بوده باشد. مولوی در مثنوی معنوی در باره موسی (میثه) و گوساله پرستان سامری (کیمری) اشعاری دارد که آنها را در اینجا نقل می کنیم:

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که آن خیال اندیشی و حزم تو کجاست

موسی با یکی مست خیال گفت
 کای بداندیش از شقاوت وز ضلال
 صد گمانت بود در پیغامبریم
 با چنین برهان و این خلق کریم
 صد هزاران معجزه دیدی ز من
 صد خیالت می فزود و شک و ظن
 از خیال و وسوسه تنگ آمدی
 طعن بر پیغامبری ام می زدی
 گرد از دریا بر آوردم عیان
 تا رهیدیت از شر فرعونیان
 ز آسمان چل سال کاسه و خوان رسید
 وز دعالم جوی از سنگی دوید
 این و صد چندین و چندین گرم و سرد
 از تو ای سرد آن تو هم کم نکرد
 بانگ زد گوساله ای از جادوی
 سجده کردی که خدای من توی
 آن تو همها را سیلاب برد
 زیرکی باردت را خواب برد
 چون نبودی بد گمان در حق او
 چون نهادی سر چنان ای زشت خو
 چون خیالت نامد از تزویر او
 وز فساد سحر احمق گیر او
 سامری خود که باشد ای سگان
 که خدایی بر تراشد در جهان
 چون درین تزویر او یک دل شدی
 وز همه اشکالها عاطل شدی
 گاو می شاید خدایی را بلاف
 در رسولی ام تو چون کردی خلاف
 پیش گاوی سجده کردی از خری
 گشت عقلت صید سحر سامری
 چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال
 اینت جهل وافر و عین ضلال
 شه بر آن عقل و گزینش که تراست
 چون تو کان جهل را کشتن سزاست
 گاو زرین بانگ کرد آخر چه گفت
 کاحمقان را این همه رغبت شکفت
 زان عجب تر دیده ایت از من بسی
 لیک حق را کی پذیرد هر خسی

باطلان را چه رباید باطلی
عاطلان را چه خوش آید عاطلی
زانک هر جنسی رباید جنس خود
گاو سوی شیر نر کی رو نهد
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد
جز مگر از مکر تا او را خورد
چون ز گرگی وا رهد محرم شود
چون سگ کهف از بنی آدم شود
چون ابوبکر از محمد برد بو
هذا لیس وجه کاذب گفت
چون نبد بوجهل از اصحاب درد
دید صد شق قمر باور نکرد
دردمندی کش ز بام افتاد طشت
زو نهران کردیم حق پنهان نگشت
وانک او جاهل بد از دردش بعید
چند بنمودند و او آن را ندید
آینه دل صاف باید تا درو
وا شناسی صورت زشت از نکو

ریشه کهن بسیار جالب اسطوره هاروت و ماروت

در تحقیقاتی که در باب ریشه اسامی هاروت و ماروت به عمل آمده است، اساطیر کاسیان (نیاکان لران) که در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد بر بابل حکومت می نمودند، در نظر گرفته نشده است و آنهایی هم که ماروت را با ماروتهای آریائیان هندی (خدایان جنگ و باد) مقابله نموده اند، فراموش نموده اند که کاسیان هم به همان گروه از آریائیان تعلق داشته و خدای جنگ و باد خود را ماروتاش (با پسوند اسمی "اش") می نامیده اند. در نزد آریائیان هندی ماروتها (کشندگان درخشان) زوج خدایان جنگ و بادند ولی در اساطیر کاسی ماروتاش با مزدوج طبیعی اش یعنی خدای رعد و باران یعنی هوتها (بهرام/ایندره/تیشتر) همراه بوده است. جالب است که تا چندین سال پیش در برخی از روستاهای آذربایجان مردم تندبسی از خدایی به نام **هودا** درست میکردند و از وی طلب باران داشتند. از اینجا و همچنین از معروف بودن نام **هاروت و ماروت** نزد ارمنه باستان معلوم میگردد که نام **هودها** در تلفظ، به قیاس از خدای جنگ و باد همزادش یعنی **ماروت** تبدیل به **هاروت (کامل)** یعنی **نینورتا (کامل)/گیدار** (ایندره=درنده) شده است که اسطوره چاه نیز به وی مربوط است. جالب است که در داستانهای حماسی اساطیری آذری از **حیدر** (گیدار شیروش، نینورتا) و برادر بزرگش **بهرام** (ایندره/هودها/آداد) در حبس سخن گفته میشود. اما در این روایت زندانی هماتا بهرام و آزادگر وی حیدر (نینورتا/هرکول) می باشد. صادق هدایت در کتاب نیرنگستان خود در توضیح نامهای هاروت و ماروت، در تلفظ ارمنی آنها هروت و مروت از قول یکی از مصنفین ارمنی می آورد: "البته هروت و مروت دلاوران آغری طاغ (آارات بزرگ پر برف و باران)، و آمیناباغ (خدای تاکستانها) و شاید آلهه دیگر نیز که هنوز بر ما معلوم نیست مددکاران اسپاندارامیت خدای ماده می بودند، آنها معاونان برومندی و موجدان محسنیه زمین بودند." بر این اساس اگر **اسپاندارامت** (سپنت آرمئیتی، اسفند) یا همان **پرویدیاد ساندرامت** خبر موسی خورنی به معنی لفظی فروتن مقدس برکت دهنده را خود **ناهدید/عزیز/زهره** (اردویسور اناهیت، افزاینده نیرومند پاک) بدانیم به خطا نرفته ایم چه در میان ماههای ایرانی نام این الهه معروف ایرانیها به شکل رسمی خود دیده نمیشود و این بدان سبب بوده که وی تحت نام دیگرش یعنی همان **سپنت آرمئیتی** (اسفند) در جمع امشاسپندان ماهها حضور داشته است. در این باب گفتنی است نام ماههای همزاد و متوالی **خرداد** (هنوروتات)، **تیر** (تیشتر، موکل باران) و **مرداد** (امرتات) ایرانیها در رابطه با همین خداوندان کاسی پدید آمده اند چه به وضوح این اسامی به جای **هاربه** (نینورتای بابلیها)، **هوتها** و **ماروتاش** (ایندره) کاسی ها هستند. نظر به اینکه مغان در آذربایجان ناهید را با چشمه سرئین و دریاچه کوه سبلان مربوط دانسته اند و ارمنه وی را تحت نام اسپاندارامت با کوه پر برف آارات، لذا از اینجا معلوم میشود که در خود سمت سرزمین کاسیان (لرستان و ایلام و چهارمحال بختیاری و حوالی آنها) هم این ایزدان کاسی موکل بر آب مهمی بوده اند که پر و واضح است این رود همان چاهو (به زبانهای سامی کارون یعنی منسوب به چاه، به پهلوی رود کاریزها) است. از همینجاست که اسطوره آویزان شدن (موکل شدن) این فرشتگان توسط الله (انلیل، الیل، نزد کاسیان معادل هاربه) در چاه معروفی در سمت سرزمین بابل پدید آمده است. مسلم به نظر میرسد از هاروت و ماروت (ایندره/آداد) در اصل دو ایزد پهلوان بابلی معروف یعنی نینورتا (کامل=هنوروه) و ایشکور/آداد مراد بوده اند که در ایران با هنوروتات (خرداد) و تیر جایگزین شده اند. بنابراین عداد/دجال (محبوس در پایین چاه) و ایزد جنگ و کشاورزی نینورتا/گیدار همان ماروت و هاروت چاه نشین اساطیری هستند. چه مطابق اساطیر بابلی ایزد خردمند زمین و آبها یعنی ائا/انکی ایزد نیرومند جنگ نینورتا را با لاکپشت شکنجه کننده وی (سمبل انا پدر مردوک) به چاهی افکنده بود. بر همین اساس است مردوک مارشکل در اساطیر کهن ایرانی تحت نام ضحاک/اژی دهاک ماردوش جاودانه به جای نینورتا/گیدار چاهی در کوه ماوند محبوس است. در اساطیر اسلامی هاروت و ماروت یکی عذاب دنیوی آویزان شدن (=هار) به چاه و دیگری عذاب اخروی (ما هاروت) را انتخاب می کند. نام زهره/ناهدید در ارتباط با اسامی هاروت و ماروت باید منشأ در کلمه نین در نام نینورتا داشته باشد که غالباً به معنی ملکه و الهه بکار می رفته است. نام هاروت را در زبانهای کهن ایرانی همچنین می توان در **بند گرفتار آمده** معنی نمود.

هاروت و ماروت از واقعیت تا افسانه

(بر گرفته از ماهنامه موعود) ۱۴ مرداد ۱۳۸۶

از نظر قرآن کریم، هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم، از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند.

چکیده

پس از رحلت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) و گرایش برخی از علمای اهل کتاب به دین مبین اسلام و نیز رواج اسرائیلیات، داستان ها و مطالبی از منابع یهود و یونان باستان وارد تفاسیر مسلمانان شد که از جمله آن ها می توان به افسانه هاروت و ماروت اشاره کرد.

از نظر قرآن کریم، هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم، از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند.

اما در تفاسیر، ذیل آیه ۱۰۲ سوره مبارکه بقره، داستانی در مورد هاروت و ماروت نقل شده که اختلافات فراوانی دارد. در این میان، معروف ترین آن ها این است که زمانی که عصیان بنی آدم افزون شد، فرشتگان به عصیان بنی آدم به محضر خداوند اعتراض کرده و خداوند به ایشان دستور داد که از میان خود چند فرشته را انتخاب کنند که آنان هاروت و ماروت را برگزیدند. سپس آن دو به زمین آمدند و مرتکب گناہانی شدند. هاروت و ماروت پس از ارتکاب این گناہان، به دستور خداوند، مخیر به انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی شدند که در نهایت، عذاب دنیوی را اختیار کردند و در چاهی به نام بابل آویزان شدند و عذاب آن ها هم چنان ادامه دارد.

در این مقاله، برای بررسی داستان هاروت و ماروت به نقل های گوناگون موجود اشاره شده، سپس با معرفی روایان اصلی داستان، آن را بر اساس دلایل نقلی و عقلی در بوته نقد می نهیم.

واژگان کلیدی: هاروت، ماروت، زهره، سحر، فرشته، عبدالله بن عمر و کعب الاحبار.

مقدمه

قرآن کریم کتاب انسان ساز الهی نکته های پرمحتوا و مفید برای بشریت دارد و آیات آن نیازمند تفسیر دقیق برای فهم بیشتر است.

گاهی برخی مفسران بزرگوار در تفسیر برخی آیات، به داستان ها و احادیثی استناد کرده اند که روایان موثقی ندارند. به علاوه متن برخی از آن ها با نص قرآن کریم در تناقض آشکار است که از آن جمله می توان به افسانه هاروت و ماروت اشاره کرد که در کتاب های تفسیری شیعه و سنی در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره آمده است. افسانه نقل شده با آن چه در آیه یاد شده آمده، اختلاف فراوانی دارد. هدف از نگارش این مقاله، یافتن پاسخ سؤالاتی است که در مورد این داستان به ذهن می رسد؛ پاسخی مستدل و علمی.

وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَعْلَمُونَ مِنْهُمَا مَا يَفْتَرُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَعْلَمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلَّمُوا لَمَنْ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَلَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ ۲

و آن چه را که شیطان [صفت]ها در سلطنت سلیمان خوانده [و درس گرفته] بودند، پیروی کردند. و سلیمان کفر نوزید، لیکن آن شیطان [صفت]ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می آموختند. و [نیز از] آن چه بر دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند]، با این که آن دو [فرشته] هیچ کس را تعلیم [سحر] نمی کردند مگر آن که [قبلاً به او] می گفتند: «ما [وسیله] آزمایشی [برای شما] هستیم، پس زنهار کافر نشوی.» [و]لی [آن ها از آن دو] فرشته [چیزهایی می آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. هرچند بدون فرمان خدا نمی توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند. و] خلاصه [چیزی می آموختند که برایشان زیان داشت، و سودی بدیشان نمی رسانید. و قطعاً] یهودیان [دریافته بودند که هرکس خریدار این [متاع] باشد، در آخرت بهره ای ندارد. و] که چه بد بود آن چه به جان خریدند، اگر می دانستند.

طرح مسئله

در مورد این ماجرا داستان ها و اقوال گوناگونی مطرح شده که در تعارض آشکار با یکدیگرند. از نظر قرآن کریم هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند. برخی گفته اند که آن دو در ابتدا ارواح طبیعت بوده اند، سپس به صورت فرشته درآمده و آدمیان باستان آن ها را پرستش می کرده اند.

برخی دیگر «ملکین» (با فتح لام) را که در آیه مورد بحث آمده «مَلَكَيْنِ» (با کسر لام) خوانده و آن دو را به عنوان دو پادشاه حاکم بابل معرفی کرده اند که در میان مردم، مشغول ترویج سحر و جادو بوده اند. برخی دیگر نیز گفته اند که آن دو، نه فرشته بوده اند و نه پادشاه، بلکه دو موجود با ظاهری زیبا، ولی شیطان صفت بوده اند. اما در این میان، افسانه معروفی نیز وجود دارد که گفته شده زمانی که عصیان بنی آدم افزون شد، فرشتگان از عصیان بنی آدم، به محضر خداوند اعتراض کردند و خداوند به ایشان دستور داد که از میان خود چند فرشته ۳ را انتخاب کنند و آنان هاروت و ماروت را برگزیدند. سپس آن دو به زمین آمدند و مرتکب گناهی همچون قتل نفس، شرب خمر، سجده بر بت و زنا شدند که سبب این گناهان، زنی زیبارو به نام زهره بود که او نیز پس از فراگرفتن نام اعظم خداوند به آسمان ها رفت و به صورت ستاره زهره فعلی مسخ گردید. هاروت و ماروت نیز به دستور خداوند، مخیر به انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی شدند که در نهایت، عذاب دنیوی را اختیار کردند و در چاهی به نام بابل آویزان شدند و عذاب آن ها همچنان ادامه دارد.

سؤال های تحقیق

- با توجه به آن چه گفته شد، در این جا چند پرسش مطرح است:
۱. آیا این سخن که هاروت و ماروت، معصیت خدا کردند پشتوانه روایی دارد یا خیر؟
 ۲. هاروت و ماروت، فرشته بوده اند یا پادشاه؟
 ۳. با فرض صحت فرشته بودن این دو، آیا انجام معصیت توسط ایشان با عصمت فرشتگان منافاتی ندارد؟

فرضیات تحقیق

۱. هاروت و ماروت دو فرشته از فرشتگان الهی بوده اند؛
۲. افسانه نقل شده درباره هاروت و ماروت خرافی و جعلی است.

تعاریف و مفاهیم واژگان تحقیق

هاروت و ماروت: «الفاظ هاروت و ماروت اصلاً آرامی و معنی آن ها شرارت و سرکشی است»^۴. در کتاب واژه های دخیل در قرآن مجید آمده است که: «مارگلیوٹ گمان می برد که ریخت و هیأت این نام ها دلیل بر اصل آرامی آن هاست و آن ها را مظهر و تجسم آرامی، شرارت و عصیان می داند»^۵. اما لفظ ماروت در زبان سریانی هم آمده است، و در این زبان به معنای شاهنشاهی است^۶. در مورد عربی یا غیر عربی بودن این اسم ها، اغلب مفسران گفته اند که این دو واژه، غیر منصرف هستند، چون علاوه بر غیر عربی بودنشان، معرفه نیز می باشند^۷. برخی نیز گمان می کنند که این دو واژه از «هَرت» و «مَرت» گرفته شده اند^۸. اما اگر هاروت و ماروت از این دو ریشه باشند، باید منصرف می شدند و این خود دلیلی بر نادرست بودن این نظریه است^۹. از نظر Sant clair tisdale، نام هاروت و ماروت، ایرانی الاصل است^{۱۰}.

در این مقاله، مراد از هاروت و ماروت، دو فرشته از فرشتگان خداوند متعال است که خداوند برای ابطال سحر، ایشان را به زمین فرستاد تا به مردم، طریقه ابطال سحر را آموزش دهند و چون هاروت و ماروت در آیه شریفه سوره بقره «وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ»^{۱۱} مفتوح آمده، در حالی که بایستی مکسور می آمد، غیر منصرف اند و

لغت غیر عربی می باشد.

مَلِك: «شاهی، کشور (ملك) پادشاه» ۱۲.

ملانکه (جمع مَلِك): «فرشتگان، پیام رسانندگان یا از (مَلِك نیرو) و از آن جائیکه فرشتگان به مفهوم نیروئینها می باشند که در همه چیز و همه جا وجود دارند و علت بالیدگی و حفظ و کمال اشیاء می شوند.» ۱۳ در این مقاله، منظور از مَلِك، پادشاه و مراد از مَلِك، فرشته می باشد. جعل در تعریف لغوی، عوض کردن چیزی از حالت و معنای اصلی آن است و در اصطلاح، مطلبی را نادرست و دروغ ادا کردن است.

هاروت و ماروت در کتاب های غیر اسلامی

الفاظ هاروت و ماروت طبق گفته مورخان در کتاب هایی مثل کتاب های ارمنی، اوستا، کتاب های تاریخی مصر و در متن اسلاونی خنوخ و... با تغییر قابل ملاحظه ای آمده است.

clair tisdalle Sant، با نام هوروت به معنای حاصل خیزی، و موروت به معنای بی مرگی در يك کتاب ارمنی برخورد کرده که این دو لفظ نام دو خدا از خدایان کوه مازیس یا آرارات می باشد ۱۴.

وتس نلد در يك افسانه مصری که خود او آن را ترجمه کرده، به دو نام «هورواناتی» و «آمه رکاتی» برخورد کرده است که شبیه اسامی هاروت و ماروت هستند. وی خواستار منطبق کردن هاروت و ماروت بر آن ها شده است. ۱۵ در اوستا نیز الفظی به چشم می خورد که به لغات هاروت و ماروت بی شباهت نیستند. آرتور جفری در کتاب واژه های دخیل در قرآن مجید می نویسد:

لاگارد آن ها را با هئوروتات ۱۶ و امرتات ۱۷ در اوستا که بعداً در فارسی جدید به صورت خرداد و مرداد درآمده اند، یکی دانسته است ۱۴.

این مطلب با اندکی تغییر در کتاب های اعلام قرآن و فرهنگ کامل لغات قرآن آمده است. ۱۹ هم چنین در متن اسلاونی خنوخ (باب ۳۳، آیه ۱۱، ب)، هاروت و ماروت به صورت اریوخ ۲۰ و ماریوخ ۲۱ آمده اند. ۲۲

اسامی اصلی هاروت و ماروت از نظر ثعلبی

ثعلبی، فرشتگانی را که به زمین آمدند، سه تن می داند: «عزأ، عزایا و عزربائیل». عزربائیل از همان روز نخست، پشیمان شد و از درگاه الهی درخواست کرد که به آسمان برگردد. خداوند نیز دعای او را اجابت کرد. ولی دو تن دیگر معصیت کردند و پس از ارتکاب گناه، نامشان از عزأ و عزایا به هاروت و ماروت تغییر کرد. ۲۳

هاروت و ماروت، دو فرشته الهی

قرآن مجید در آیه ۱۰۲ سوره مبارکه بقره از هاروت و ماروت به عنوان دو فرشته نام برده است. در کتاب های متعددی نیز بیشتر با همین دو عنوان از آن ها یاد شده است، با این تفاوت که پس از ذکر نام ایشان و اشاره به فرشته بودنشان، به انجام معصیت و عذاب شدنشان اشاره شده که درباره صحت و سقم این مسئله بحث خواهیم کرد. اکنون سخن افرادی را که به فرشته بودن هاروت و ماروت و عذاب شدن ایشان اشاره کرده اند، نقل می کنیم: از نظر علامه سیل ۲۴، مترجم و مفسر قرآن، آن دو طبق نوشته مغان ایران، دو فرشته بودند که نافرمانی خداوند کرده، از این رو به فرمان خدا در چاه بابل آویزان شدند. ۲۵ کلبی نیز بیان می کند که این دو، دو فرشته اند که در بابل آن ها را عذاب می کنند. ۲۶.

در کتاب ترجمان القرآن درباره تعریف هاروت، ذیل این واژه آمده است: «فرشته ای است آویخته نگونسار در چاه بابل» ۲۷. همین تعریف نیز ذیل واژه ماروت آمده است. ۲۸.

البته در برخی کتاب ها پس از معرفی هاروت و ماروت، اشاره ای به معصیت آن ها نشده است. برای مثال در العقد الفرید آمده است که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که پس از آمدن به بابل، به مردم آموزش سحر دادند. ۲۹ این

مطلب در تفسیر کابلی و لسان العرب نیز آمده است ۳۰. غیر از مطالب گفته شده، نقل دیگری وجود دارد که می گوید: این ها در ابتدا ارواح طبیعت بودند، و سپس به صورت فرشتگان درآمدند، و ارمنیان باستان آن ها را به عنوان دو خدا ستایش می کردند ۳۱. قول ضعیف دیگری نیز وجود دارد که می گوید هاروت و ماروت همان جبرئیل و میکائیل می باشند ۳۲. ضعف این قول به این دلیل است که خداوند متعال در چند آیه قبل از آیه ۱۰۲ سوره بقره، (در آیه ۹۸)، صراحتاً الفاظ «جبرئیل» و «میکائیل» را به کار برده و به جای آن ها از الفاظ دیگری استفاده نکرده است. علاوه بر این، جبرئیل در قرآن با نام های دیگری همچون «روح القدس» و «روح» نیز معرفی شده است و غیر از این ها نام های دیگری برای جبرئیل ذکر نشده است.

آیا هاروت و ماروت انسان و پادشاه بودند؟

عده ای نیز لفظ «ملکین» در آیه شریفه را «ملکین» خوانده اند که برخی از آن ها عبارت اند از: ابن عباس، ابن ابزی، ضحاک و حسن بصری ۳۳. دلیل ابن عباس این است که وی می گوید چطور ممکن است دو نفر انسان بی دین را فرشته بنامیم، پس آن ها دو پادشاه بوده اند ۳۴.

عده ای دیگر، هاروت و ماروت را دو مرد مثل مردم دیگر دانسته اند ۳۵ و عده ای نیز آن دو را دو مرد سخت و نیرومند و قوی و بی ایمان دانسته اند ۳۶ برخی دیگر نیز گفته اند که مراد از هاروت و ماروت، دو پیامبر الهی یعنی داوود و سلیمان است ۳۷.

داستان پادشاهی هاروت و ماروت

در کتاب ترجمه تفسیر طبری آمده است که هاروت و ماروت دو پادشاه بودند از بین مردمانی که پادشاهی زمین را بر عهده داشتند و از زمانی که خداوند متعال این جهان را به آدم سپرد و ابلیس را لعنت کرد، بعد از آن به هیچ فرشته ای در روی زمین پادشاهی نداد و این هاروت و ماروت هم از فرزندان آدم بودند که خدا آن ها را به وسیله گناه، امتحان کرد ۳۸.

اشکال داستان یاد شده این است که شیطان، فرشته نبود، بلکه از جنیان بود که از فرمان خدا مبنی بر سجده به حضرت آدم (علیه السلام) در زمان خلقت آدم، سرپیچی کرد و خداوند متعال او را لعنت کرد و از درگاه خویش راند ۳۹.

مأموریت هاروت و ماروت از زبان قرآن مجید و ائمه اطهار (علیهم السلام) در قرآن مجید آمده است که دو فرشته نازل شده به سوی مردم، یعنی هاروت و ماروت، به مردم سحر آموزش می دادند، نه برای این که مردم از آن در جهت کارهای خلاف و از جمله تفرقه بین زن و شوهر استفاده کنند، بلکه در جهت مقابله با سحر شیاطین و ساحران آن را به کار بندند ۴۰. زجاج از حضرت علی (علیه السلام) روایت می کند که حضرت فرمودند: هاروت و ماروت، دور شدن از سحر را به مردم یاد می دادند، نه آمدن به سمت سحر را ۴۱.

امام رضا (علیه السلام) در این باره می فرماید: هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر آموختند تا از سحر جادوگران پرهیز کنند و آن را باطل نمایند، و به هر کس چیزی در این باره می آموختند و به او می گفتند: «إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ» ۴۲ ما، وسیله آزمایش تو هستیم، کافر نشو، ولی گروهی با به کارگیری چیزی که دستور داشتند از آن دوری کنند، کافر شدند و به وسیله آن چه می آموختند بین زن و شوهر جدایی می انداختند ۴۳.

امام جعفر صادق (علیه السلام) و امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز درباره مأموریت هاروت و ماروت، فرمایشی دارند، و جالب این جاست که کمترین اختلافی در این دو حدیث دیده نمی شود. در کتاب تفسیر جامع به نقل از امام جعفر صادق (علیه السلام) آمده است که حضرت می فرمایند:

از نوح پیغمبر، سحر و عقیده و موهومات زیاد شده بود. خداوند دو فرشته هاروت و ماروت را نزد پیغمبر آن زمان فرستاد که عملیات ساحران را برای او بیان نموده و ضمناً برای ابطال سحر و رد کردن حيله و نیرنگ آن ها اطلاعاتی به او بدهد. پیغمبر مزبور از آن دو فرشته، تعلیماتی فراگرفت و به امر خدا به مردم یاد داد که سحر جادوگران را شناخته و برای باطل نمودن آن ها از دانستنی هایی که به دست آورده بودند، استفاده کنند و به ایشان تأکید و امر شد که خودشان سحر نکنند. ۴۴.

مطلب بالا با اندکی تغییر به نقل از امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز بیان شده است. حضرت می فرمایند: بعد از نوح (علیه السلام) جادوگران و فریب کاران، بسیار شده بودند، لذا خداوند عز و جل دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان فرستاد و به آن دو مأموریت داد که سحر و چگونگی ابطال آن را به آن پیامبر بیاموزند، او نیز آن مطالب را از آن دو فرشته دریافت کرده و به فرمان خدا آن را به مردم آموخت و به آن دو دستور داد تا به این وسیله در مقابل سحر ایستادگی کرده، آن را باطل نمایند. ۴۵.

از مطالب گفته شده چنین برمی آید که مأموریت و وظیفه هاروت و ماروت آموزش سحر به مردم به منظور ایستادگی و مقابله با سحر ساحران و ابطال آن بود.

افسانه منقول درباره هاروت و ماروت

در این بخش، افسانه نقل شده و جنجال برانگیز درباره هاروت و ماروت را بیان می کنیم. البته این داستان تقریباً در اکثر کتاب ها شبیه به هم نقل شده است، اما سعی بر آن بوده که این داستان از کتاب های متعددی نقل شود تا قسمت های مورد اختلاف نیز مشخص شد و از این طریق به نتیجه ای کلی درباره این داستان برسیم. در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) آمده است:

یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران خود (که روایان این حدیث هستند) نقل کرده اند که آن دو به امام عسکری (علیه السلام) عرض کردند: عده ای نزد ما گمان می کنند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که وقتی که عسیان بنی آدم زیاد شد، خداوند آن دو را از بین ملائکه برگزید و با ملک دیگری به دار دنیا فرستاد، و آن دو مجذوب زهره شدند و خواستند با او زنا کنند و شراب خوردند و آدم کشتی کردند و خداوند آنان را در بابل عذاب فرمود و جادوگران، از آن دو، سحر و جادو می آموختند و خداوند آن زن را مسخ کرده و به صورت این ستاره (یعنی ستاره زهره) درآورد. ۴۶.

در تفسیر احسن الحدیث آمده است:

نقل شده: هاروت و ماروت دو فرشته بودند، از دیدن کارهای بدکاران به درگاه خدا شکایت کردند. خدا به آن ها قوه شهوت داده بر زمین فرستاد، آن ها پس از آمدن، زنا کردند، خمر خوردند، به بت سجد کردند و قتل نفس نمودند، خداوند آن ها را در هوا معلق کرد و تا قیامت، معذب خواهند بود. ۴۷.

در کتاب اعلام قرآن این داستان بدین صورت نقل شده است:

فرشتگان به بنی آدم به دیده حقارت نظر افکندند. خداوند به ایشان گفت: اگر شما به جای آدمیان بودید و قوای نفسانی آن ها را داشتید بهتر از ایشان رفتار نمی کردید. فرشتگان از خدا خواستار آزمایش شدند و خداوند برای آزمایش، دو تن از آنان را به نام هاروت و ماروت به زمین فرستاد و به ایشان فرمان داد که از گناهان عظیم من جمله شرک و زنا و قتل نفس و باده نوشی خودداری کنند. چون فرشتگان به زمین آمدند به زودی فریفته زن زیبایی شدند و در حال عمل نامشروع، گرفتار گردیدند و مزاحم خود را گشتند. خداوند به فرشتگان فرمان داد که به حال هم جنسان خویش در زمین، نظر افکنند. فرشتگان ماجرا را دیدند و به حکمت خدا پی بردند. هاروت و ماروت میان عذاب دنیوی و اخروی مخیر

گردیدند و ایشان عذاب دنیوی را اختیار کردند، لذا در بابل محبوس شدند تا کیفر کامل گناه خود را تحمل کنند ۴۸

در تفسیر الجامع لاحکام القرآن علاوه بر موارد بالا آمده است:

زهرة (زنی که هاروت و ماروت به وسیله آن به فتنه افتادند) از هاروت و ماروت درباره اسمی که به وسیله آن به آسمان می روند، سؤال کرد و آن دو، آن اسم را به او آموختند و زهره پس از گفتن آن اسم به آسمان رفت و سپس به صورت يك ستاره مسخ گردید ۴۹.

در کتاب ترجمه تفسیر طبری نیز آمده است:

وقتی هاروت و ماروت به زمین آمدند، زنی را دیدند که بسیار زیبارو بود و هاروت و ماروت، آن زن را به سوی خود خواندند و آن زن سه شرط بر جلوی آن ها قرار داد و گفت: اگر می خواهید که من از شما اطاعت کنم باید این کودک بی گناه را بکشید یا این قرآن کلام خدا را بسوزانید و یا این شراب مست کننده را بخورید. هاروت و ماروت از بین آن سه شرط، شراب خوردن را انتخاب کردند تا بعد از خوردن آن، توبه کنند. اما وقتی شراب خوردند، مست شدند و کودک را کشتند و کلام خدا را سوزاندند. سپس به زهره گفتند که ما هر سه شرط تو را انجام دادیم، تو نیز به فرمان ما عمل کن. زهره گفت که نام مهین خدا را که با آن به زمین می روند و به آسمان بازمی گردند، به او بیاموزند و آن ها آن اسم را به او آموختند و او آن اسم را خواند و به آسمان رفت و از آن ها اطاعت نکرد و خدا هاروت و ماروت را در بابل و در کوه دماوند در زیر زمین در چاهی عذاب می کند و آن ها را در آن چاه آویخته اند و آن ها از تشنگی زبانشان بدر افتاده، ولی نمی توانند آب بخورند با این که بین آن ها و آب، فاصله ای به اندازه يك تیغ شمشیر است. ۵۰

در کتاب قصص قرآن مجید عتیق نیشابوری آمده است:

عزا و عزایا (هاروت و ماروت) به زهره گفتند که ما تو را از شوهرت جدا می کنیم و تو به درخواست ما پاسخ مثبت بده و زهره نیز قبول کرد. هاروت و ماروت که روزها میان مردم حکم می کردند و شب ها در آسمان، خدا را عبادت می کردند، حکم ناحق دادند و زهره را از شوهرش جدا کردند. زهره از آن ها خواست تا شوهرش را بکشند و آن ها چنین کردند. زهره گفت که چون من بت پرستم، شما نیز باید بت پرستید، آن ها قبول نکردند. زهره به آن ها پیشنهاد شرب خمر را داد و آن ها که دلشان پیش آن زن بود، قبول کردند و پس از مست شدن نام مهین خدا را به او یاد دادند و پس از بیداری دیدند که چه گناه هایی را انجام داده اند ۵۱.

هم چنین در کتاب قصص قرآن مجید آمده است:

وقت نماز عصر، هاروت و ماروت را در چاهی آویزان کرده و عذاب می کنند تا روز دیگر. و خداوند متعال دعایی را به آن ها در ثنای خویش تلقین کرده و آن ها آن دعا را می خوانند و عذاب برای آن ها آسان تر می شود ۵۲.

طبق یکی از احادیث، هاروت و ماروت از پیغمبر معاصر خود، حضرت ادریس (علیه السلام) خواستند که برای آن ها دعا کند و در نتیجه دعای حضرت، آن دو بین عذاب دنیوی و عذاب اخروی مخیر شدند ۵۳.

بابل کجاست؟

با نگاهی به اقوال ذکر شده در مبحث پیشین درمی یابیم که لفظ «بابل»، یعنی جایی که هاروت و ماروت در آن جا عذاب شده اند، در تمامی آن ها به چشم می خورد. در این مورد هرچند برخی مستقیماً جایی مشخص را به عنوان منظور خود از بابل تعیین کرده اند، ولی بابل طبق نظر صاحب نظران سه جاست:

۱. برخی گفته اند منظور از بابل، شهر «بابل» عراق است؛

۲. بعضی نیز گفته اند که منظور، «بابل» دماوند است؛

۳. برخی دیگر، منطقه وسیعی از نصیبین تا رأس العین را به عنوان بابل مطرح کرده اند ۵۴.

هم زمانی هاروت و ماروت با دوران پیامبری حضرت سلیمان (علیه السلام) یا پس از ایشان در آیه ۱۰۲ سوره بقره، از هاروت و ماروت در کنار نام حضرت سلیمان (علیه السلام) یاد شده است، با این حال، برخی معتقدند این مسئله به زمان

بعد از حضرت سلیمان برمی گردد. در برخی احادیث نیز آمده است که ماجرای هاروت و ماروت پس از دوران نوح(علیه السلام) بود که سحر و موهومات زیاد شده بود. برخی دیگر نیز معتقدند که این ماجرا در دوران پیامبری حضرت ادریس(علیه السلام) بوده است. البته هیچ کدام از این دو قول اخیر، صحیح به نظر نمی رسد، زیرا زمان این دو پیامبر بزرگوار(علیهما السلام)، بسیار جلوتر از حضرت سلیمان(علیه السلام) بوده است و با توجه به آیه نقل شده، این مطلب بعید می نماید و قول مربوط به همزمانی هاروت و ماروت با حضرت سلیمان(علیه السلام) یا پس از آن حضرت، صحیح تر است. ۵۵

زهره چه کسی بود؟

درباره زهره آمده است که زنی عادی بود که با شوهرش اختلاف داشت و برای قضاوت، نزد هاروت و ماروت آمدند. ۵۶ هاروت و ماروت برخلاف حکم الهی قضاوت کردند بدین صورت که زهره را به سمت خود دعوت کردند، زهره اسم اعظم خداوند را از آنان پرسید و ایشان این اسم را به وی آموختند و او با گفتن اسم اعظم به آسمان رفت، ولی خدا آن اسم را از خاطر زهره برد و او را به صورت ستاره زهره مسخ کرد. ۵۷. عبد بن حمید و حاکم و صححه از ابی عباس نقل می کنند که زهره زنی بود که در قومش به او «بیدخت» می گفتند. ۵۸. اسامی دیگر زهره

برای زهره، زنی که هاروت و ماروت به وسیله وی به فتنه افتاده و آزمایش شدند اسامی گوناگونی ذکر شده است. برخی او را «بیدخت» معرفی کرده اند که همان «ونوس» است و در مدراش، نام زهره به صورت «استهار» آمده است. ۵۹.

نام این زن در زبان تازی «زهره» و در زبان فارسی «ناهید و بیدخت» می باشد. ۶۰. در تفسیر الجامع لاحکام القرآن آمده که نامش در تازی «بیدخت» و در زبان فارسی «ناهیل» و به زبان عربی «زهره» است. هم چنین در این کتاب، اشاره شده که در بعضی از نسخه های اصلی، نام وی به صورت «ناهید» آمده است. ۶۱. نام این زن در داستان های یهودی «نعما» آمده است که به معنای زن نرمتن می باشد. ۶۲. در کتاب قصص قرآن مجید آمده است که این زن از فرزندان حضرت نوح(علیه السلام) بوده است. ۶۳.

ابن راهویه و ابن مردویه از امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) نقل می کنند که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمودند: خدا لعنت کند زهره را که باعث به فتنه افتادن هاروت و ماروت شد. ۶۴

راویان افسانه هاروت و ماروت

افسانه هاروت و ماروت را بسیاری نقل کرده اند که بیشتر این افراد، از عبدالله بنعمر دریافت و نقل کرده اند. سعید و ابن جریر و خطیب از نافع از ابن عمر، سعید بن منصور از مجاهد از ابن عمر، بیهقی از موسی بن جبیر از موسی بن عقبه از سالم از ابن عمر، اسحاق بن راهویه و عبد بن حمید و ابن ابی الدنیا و ابن جریر و ابوشیخ و حاکم و صححه از علی بن ابی طالب(علیه السلام)، موحد بن عبدالرزاق و ابن ابی شیبیه و عبد بن حمید و ابن ابی الدنیا و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی از ثوری از موسی بن عقبه از سالم از ابن عمر، حاکم و صححه از سعید بن جبیر از ابن عمر، ابن ابی حاتم از مجاهد از عبدالله بن عمر، ابن منذر و ابن ابی حاتم و حاکم و صححه و بیهقی از ابن عباس، ابن ابی حاتم از ابن عباس، ابن جریر از ابن عثمان هندی از ابن مسعود از ابن عباس، عبدالرزاق و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر از زهری از عبیدالله بن عبدالله، سعید بن منصور از خصیف، ابن جریر از ابن عباس، ابن جریر از ربیع، ابن ابی حاتم از ابن عباس، ابن جریر و ابن ابی حاتم از مجاهد، این افسانه را نقل کرده اند. ۶۵

اما افراد معروفی که این افسانه به نقل از ایشان آمده است، حضرت علی(علیه السلام)، ابن مسعود، ابن عباس، عبدالله بن عمر، کعب الاحبار، سدّی و کلبی می باشند. ۶۶.

امام احمد بن حنبل در مسندش این داستان را از یحیی بن ابی بکیر از زهیر بن محمد از موسی بن جبیر از نافع از

عبدالله بن عمر از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل کرده است ۶۷.
ابوحاتم بن جبّان در صحیحش این داستان را از حسن بن سفیان از ابوبکر بن ابوشیبه از یحیی بن ابی بکیر نقل کرده است ۶۸.

عبدالرزاق در تفسیرش این داستان را از ثوری از موسی بن عقبه از سالم از ابن عمر از کعب الاحبار نقل کرده است ۶۹.

این افسانه در منابع شیعی تنها از طریق محمد بن قیس از اباجعفر امام محمد باقر(علیه السلام) نقل شده که امام در پاسخ به سؤال عطا به بیان این داستان پرداخته اند ۷۰.

هرچند گفته شده که عبدالله بن عمر این داستان را از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل کرده است، ولی همان گونه که ابن کثیر نیز در تفسیرش بیان کرده صحیح تر آن است که عبدالله بن عمر این داستان را از کعب الاحبار نقل کرده است، نه از پیامبر(صلی الله علیه وآله) ۷۱.

در نقل عبدالله بن عمر از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)، دو نکته قابل توجه وجود دارد:

۱. داستان نقل شده، با آیات و روایات معتبر درباره هم زمانی هاروت و ماروت با حضرت سلیمان(علیه السلام) یا دوران پس از آن حضرت در تناقض آشکار است، زیرا در این جا دارد که هاروت و ماروت هنگام خلقت آدم(علیه السلام) و پس از اعتراض فرشتگان به خلافت بنی آدم، به زمین هیوط کردند و مرتکب آن گناهان شدند، در حالی که قرآن کریم نام هاروت و ماروت را در کنار نام حضرت سلیمان(علیه السلام) قرار داده است.
۲. روایان داستان نقل شده از ابن عمر که آن را از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بیان می کند، از دیدگاه رجالیون و مفسران اهل سنت همگی ثقه و از رجال صحیحین (بخاری و مسلم) هستند، البته جز موسی بن جبیر که او را موثق و مورد اطمینان نمی دانند ۷۲.

عبدالله بن عمر

شیخ تستری، عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل قرشی عدوی را در زمره اصحاب و یاران رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شمرده است ۷۳.

امیر مؤمنان علی(علیه السلام) در وصف عبدالله بن عمر فرموده است:

همانا سعد بن مالک و عبدالله بن عمر، حق را یاری نمی کنند و باطل را نابود نمی سازند ۷۴.

هم چنین حضرت در جای دیگری می فرماید:

همانا او آن گونه که من می دانم در بین کوچک و بزرگ مردم، زشت ترین و قبیح ترین است ۷۵.
هم چنین حضرت در پاسخ به نصیحت ابن عمر برای برگرداندن انتخاب خلیفه به شورا، به وی فرمود:
وای بر تو! آیا من نسبت به خلافت، طمعی داشتم؟ ... ای احمق! از نزد من برخیز که سزاوار نیست تو این سخنان را بر زبان جاری سازی ۷۶!

نقل شده که ابن عمر برای فرار از بیعت با امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) به سوی مکه گریخت و حضرت دستور تعقیب وی را صادر کردند تا این که ام کلثوم شفاعت او را نزد پدرش کرد، آن گاه حضرت فرمود:
رهایش کنید تا هرکاری که دلش می خواهد بکند ۷۷.

عمر، خلیفه دوم، پس از سخن مردی در مورد خلافت عبدالله بن عمر پس از او، گفت:

خدا تو را بکشد! ... وای بر تو! چگونه کسی را جانشین خود سازم که از طلاق دادن زنش عاجز است ۷۸؟

همان گونه که پیشتر نیز اشاره شد، عبدالله بن عمر این روایت را از کعب الاحبار دریافت کرده است نه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)، ۷۹ بنابراین، روایت نقل شده، از لحاظ رجالی، معتبر و قابل اعتماد نیست ۸۰.

کعب الاحبار

نام اصلی او کعب بن ماتع جمیری، کنیه اش ابواسحاق و معروف به کعب الاحبار است. ۸۱ وی دوران جاهلیت را درک کرده، در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ایمان نیاورده، به روایتی در زمان ابوبکر و به روایتی دیگر در زمان عمر بن خطاب اسلام آورده است. ۸۲.

کعب الاحبار از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به صورت مرسل، و از عمر، صهیب و عایشه روایت نقل کرده است. ۸۳.

کعب الاحبار از منظر علما و رجال شناسان، ثقه و مورد اعتماد نیست و افسانه هاروت و ماروت را از کتاب های یهود نقل کرده است. ۸۴.

با این نکته می توان جعلی بودن این حدیث را از زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله) متوجه شد، زیرا کعب الاحبار در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مسلمان نشده و کسی که در زمان ایشان مسلمان نشده باشد، احادیث او همان گونه که بیان شد، مرسل است و حدیث مرسل از منظر رجال شناسان، در زمره احادیث ضعیف قرار می گیرد. ۸۵. افسانه هاروت و ماروت در منابع یهود و یونان قدیم علامه سیدمحمد حسین طباطبایی در تفسیر المیزان می نویسد که داستان هاروت و ماروت، مطابق افسانه هایی است که یهودیان در مورد این دو فرشته می گویند و بی شباهت به خرافات یونانیان قدیم در مورد ستارگان نیست! ۸۶. علاوه بر این در نامه دوم پطرس حواری باب دوم، این افسانه را می بینیم که می گوید: زیرا هرگاه خدا بر فرشتگانی که گناه کردند شفقت ننمود، بلکه ایشان را به جهنم انداخته به زنجیرهای ظلمت سپرد تا برای داوری نگاه داشته شوند. ۸۷.

همین طور در رساله یهودا سطر ششم آمده است: فرشتگانی را که ریاست را حفظ کردند، بلکه مسکن حقیقی خود را ترک نمودند و از زنجیرهای ابدی در تحت ظلمت به جهت قصاص یوم عظیم نگاه داشته است. ۸۸.

با توجه به مطالب گفته شده، نتیجه می گیریم که این داستان در زمان های قبل از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بوده و کعب الاحبار نیز آن را از کتاب های بنی اسرائیل نقل کرده است.

دلایل نادرستی افسانه هاروت و ماروت

۱. عصمت ملائکه از زبان امام حسن عسکری (علیه السلام)

امام حسن عسکری (علیه السلام) پس از شنیدن داستان هاروت و ماروت، فرمودند:

به خدا پناه می برم از این سخنان! زیرا ملائکه معصوم هستند و از کفر و کارهای پلید به لطف خداوند در امان اند. ۸۹. امام (علیه السلام) پس از این که با استناد به آیات قرآن ثابت می کنند که این دو، خلیفه و پادشاه نبوده اند، می فرماید: اگر این ها خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین بودند، در واقع همچون انبیا و ائمه بودند. پس آیا از ائمه و انبیا (علیهم السلام) قتل نفس و زنا سر می زند؟

آن گاه می فرماید:

طبق آیات قرآن، پیغمبران و امامان (علیهم السلام) از جنس بشر بوده اند و خداوند در سوره یوسف می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى؛ ۹۰ ما قبل از تو (ای پیامبر) هیچ رسولی سوی مردم نفرستادیم مگر مردانی بودند از اهالی شهرها که به آنان وحی می کردیم.» پس خداوند، خود فرموده اند که ملائکه را به عنوان امام و حاکم و خلیفه به زمین نفرستاده است و آن ها فقط به سوی انبیا فرستاده می شدند. ۹۱.

سپس امام حسن عسکری (علیه السلام) برای اثبات عصمت ملائکه به آیه ۶ سوره تحریم استناد می فرماید: لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ؛ خداوند را در دستوراتش نافرمانی نمی کنند و هرآن چه را دستور دارند انجام می دهند. ۹۲.

هم چنین امام حسن عسکری (علیه السلام) برای عصمت ملائکه به آیات ۱۹ و ۲۰ سوره انبیا نیز استناد می فرماید: وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ * يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ؛ و برای اوست آن کسانی که در آسمان ها و زمین هستند و ایشان که نزد اویند (یعنی ملائکه) از عبادت او سر باز نمی زنند

و خسته نمی شوند؛ شبانه روز در تسبیح اویند و باز نمی ایستند ۹۳.

آیات ۲۶ و ۲۸ سوره انبیاء نیز دلایل دیگر امام عسکری (علیه السلام) برای عصمت ملائکه و رد این داستان است که می فرماید:

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُتَّقُونَ؛ بلکه بندگان گرامی خدا هستند که در گفتار از خداوند سبقت نمی گیرند و به دستور او کار می کنند، علم خداوند به آن ها احاطه دارد و جز برای کسانی که مورد رضایت خداوند هستند، شفاعت نمی کنند و از خوف و خشیت الهی در ترس و نگرانی هستند ۹۴.

ابی حیان اندلسی در تفسیر البحر المحيط با استناد به آیه ۶ سوره تحریم و آیات ۱۹ و ۲۰ سوره انبیاء، این داستان را رد کرده است ۹۵.

۲. ردّ این داستان توسط امام رضا (علیه السلام)

حضرت امام رضا (علیه السلام) در پاسخ به سؤال مأمون، درباره زهره فرمودند:

خداوند دشمنان خود را به صورت انواری درخشان که تا پایان جهان، باقی و برقرار باشند، مسخ نخواهد کرد و مسخ شدگان بیش از سه روز، زنده نمی مانند و تولید مثل نیز نمی کنند، و امروزه در روی زمین هیچ جانور مسخ شده ای وجود ندارد، و حیواناتی مثل میمون، خوک و خرس و امثال آن ها که به عنوان مسخ شده شهرت پیدا کرده اند، خودشان مسخ شده نیستند، بلکه شبیه آن چیزهایی هستند که خداوند کسانی را که به خاطر انکار توحید و تکذیب پیامبران، لعن و نفرین و غضب فرموده، به آن اشکال مسخ نموده است ۹۶.

۳. نادرستی این داستان از دیدگاه مفسران قرآن

بسیاری از مفسران عظیم الشان شیعه و سنی ذیل آیه ۱۰۲ سوره مبارکه بقره در ردّ این افسانه سخن گفته اند. علامه طباطبایی (رحمه الله) در تفسیر المیزان، این داستان را مجعول و خرافی می داند که در آن به فرشتگان خدا که قرآن به پاکی و طهارت آن ها تصریح کرده، نسبت معصیت داده شده است؛ آن هم شرك و معصیت های بسیار شنیع و ونیع ۹۷.

قرطبی نیز در تفسیرش این داستان را ضعیف دانسته و آن را نقض قانون ملائکه که امین خدا در وحی و سفیران خدا به پیامبرانش می باشند، معرفی کرده و نقل چنین داستانی را از ابن عمر و دیگران بعید دانسته است ۹۸. هم چنین وی سخن فرشتگان را به خدا که «ما را سزاوار نیست» به معنای قادر نبودن خدا به آزمایش فرشتگان برداشت کرده و از نسبت دادن سخن کفر به فرشتگان پاک الهی، به خداوند پناه برده است ۹۹.

امام فخر رازی در تفسیر الکبیر در ردّ این داستان به این نکته اشاره داشته که سخن مفسران در رابطه با انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی توسط هاروت و ماروت صحیح نیست، زیرا خداوند متعال، مشرکی را که در طول عمرش به خداوند شرك ورزیده، مخیر کرده که از میان توبه و عذاب یکی را انتخاب کند، پس چگونه ممکن است به هاروت و ماروت بگوید که بین عذاب دنیوی و اخروی یکی را اختیار کنند و این (نعوذ بالله) بخل خداوند را می رساند ۱۰۰. علامه طباطبایی (قدس سره) نیز حدیثی را که مورد اتفاق میان شیعه و سنی است، نقل می کند و آن حدیث این است که هرچه با کتاب خداوند (قرآن) مطابقت کرد، بگیری و آن چه با آن مخالفت کرد، رهاش کنی. و این میزانی کلی برای سنجش روایات پیامبر و اولیای اوست ۱۰۱. حال اگر بر اساس این حدیث پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بخواهیم در مورد داستان هاروت و ماروت قضاوت کنیم، می بینیم با عصمت ملائکه که در قرآن آمده، مخالف است، پس آن را رها می کنیم.

۴. آفرینش زهره هنگام آفرینش آسمان ها

در تفسیر آیه ۴۰ سوره یس آمده است: هنگامی که آسمان خلق شد، در آن آسمان، هفت چرخان زحل، مشتری، بهرام، عطارد، زهره، خورشید و ماه نیز خلق شد ۱۰۲ و این معنای آیه ای است که می فرماید: «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ ۱۰۳ و همه آن ها در يك مدار می گردند».

۵. پاك بودن زهره از لحاظ خلقت

علامه طباطبایی (قدس سره) در تفسیر المیزان می گوید:

خنده دار است که ستاره زهره را زن بدکاره مسخ شده بدانیم، در حالی که می دانیم او از لحاظ آفرینش، پاك است و خدا نیز به آن قسم یاد کرده و فرموده است: «الْجَوَارِ الْكُنُوسِ»؛ ۱۰۴ قسم به ستارگان حرکت کننده ای که پوشیده می شوند».

گفته اند که منظور از این ستارگان، مریخ، مشتری، زهره، زحل و عطارد می باشد. ۱۰۵.
بر اساس آن چه گفته شد، نتیجه آن است که حدیث نسبت داده شده به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره لعن و نفرین زهره، صحیح نیست. ۱۰۶.

نتیجه کلی بحث

علاوه بر دلایلی که از قرآن و ائمه معصومین (علیهم السلام) و از زبان مفسران بزرگ قرآن ارائه شد، دلایل دیگری نیز بر ردّ این قضیه وجود دارد که به آن ها اشاره می کنیم:

۱. کسانی که هاروت و ماروت رادو انسان و پادشاه دانسته اند، پشتوانه روایی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) یا ائمه معصومین (علیهم السلام) ندارند و همان گونه که اشاره شد هم خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و هم ائمه (علیهم السلام) در روایاتشان به فرشته بودن هاروت و ماروت اذعان داشته اند.

۲. اگر این داستان، راوی موثق یا پشتوانه روایی داشت، نباید به اشکال گوناگون نقل می شد یا این که دست کم با اختلاف اندکی نقل می شد. از این رو، اختلافات بسیار در این داستان بر آن خدشه وارد می سازد. برای مثال در يك نقل، شخص مقتول توسط هاروت و ماروت کودکی است بی گناه و در نقل دیگر، مقتول، شوهر زهره است. یا گناهان گفته شده در يك نقل، زنا، شرب خمر، سجده بر بت و قتل نفس می باشد و در نقل های دیگر، علاوه بر چهار مورد مزبور، اجرای حکم ناعادلانه و آموختن اسم اعظم خدا به زهره نیز در زمره این گناهان قرار گرفته است. هم چنین فراوانی اقوال گوناگون در مورد بابل که گفته شده محل عذاب ماروت و هاروت است، از دیگر اختلافات موجود در این داستان می باشد.

۳. این که گفته شده فرشتگان در مورد عصیان بنی آدم به درگاه خدا شکایت کردند، نمی تواند درست باشد، زیرا فرشتگان بر اساس آیات قرآن و احادیث، فقط يك بار به خداوند اعتراض کردند که آن هم زمان خلقت آدم بود. با توجه به این که فرشتگان هنگام خلقت جمله «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ ۱۰۷ من چیزی می دانم که شما آن را نمی دانید» را از خداوند متعال شنیده اند، آیا بحث و مخالفت با خدا، دلیلی جز عناد فرشتگان می تواند داشته باشد؟ در حالی که ما فرشتگان را معصوم می دانیم و این گونه گناهان را برای آنان که همواره به عبادت خدا مشغول اند، نسبت و اتهامی بی پایه و اساس می شماریم.

۴. در یکی از این کتاب ها آمده است که زهره به هاروت و ماروت پیشنهاد سوزاندن قرآن (کلام خدا) را داد. در این جا اگر منظور از قرآن، قرآن پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) باشد که بعید می نماید، زیرا این ماجرا در دوران پس از حضرت سلیمان (علیه السلام) و قبل از نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) اتفاق افتاده است، اما اگر قرآن به کتاب پیامبر الهی آن زمان اطلاق شده باشد، مسئله دیگری است، هر چند به هیچ کدام از کتاب های آسمانی (جز کتاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)) «قرآن» اطلاق نشده است.

۵. روایان غیر معتبر این داستان، خود دلیلی بر رد این داستان است. اولین آن ها کعب الاحبار است که بر اساس مدارك ارائه شده، وی این داستان را از کتاب های بنی اسرائیل و یهود نقل کرده است و از لحاظ وثاقت، از نظر شیعه، موثق و قابل اعتماد نیست.

از افراد غیر موثق دیگر، عبدالله بن عمر است که بر اساس فرمایشات امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) شخصیتی متزلزل داشته و مورد تأیید ایشان نبوده و از طرفی این داستان را از کعب الاحبار نقل کرده، نه از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، از این رو، روایت نقل شده، قابل اعتماد نیست. هم چنین محمد بن قیس و موسی بن جبیر دیگر روایان این داستان نیز از منظر رجالیون، افرادی ضعیف هستند.

بنابراین با استناد به آیات قرآن کریم و روایات نقل شده از ائمه اطهار (علیهم السلام) و نیز استدلال های عقلی، ثابت می شود که هاروت و ماروت دو فرشته الهی بودند که مرتکب گناهی نشده اند نه دو پادشاه، و افسانه نقل شده در مورد این دو، خرافی، جعلی و به نقل از کتاب های بنی اسرائیل و از اسرائیلیات است.

نویسنده: علی حسینی فاطمی

کتاب نامه:

۱. قرآن مجید.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ق.
۳. ابن بابویه قمی، شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ترجمه و تصحیح حمیدرضا مستفید و علی اکبر غفاری، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۲.
۴. افریقی حصری، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور، لسان العرب، جلد ۶، بیروت، دار صادر، ۱۹۹۷ م.
۵. اندلسی، ابوحنیان، تفسیر البحر المحیط، ج ۱، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۳ ق.
۶. اندلسی، احمد بن محمد بن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۸، عبدالمجید ترحینی، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۷ ق.
۷. انصاری قرطبی، ابو عبدالله محمد بن احمد، الجامع لاحکام القرآن، ج ۲، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ ق.
۸. بروجرودی، سید ابراهیم، تفسیر جامع، ج ۱، تهران، کتابخانه صدر، ۱۳۶۲.
۹. تستری، شیخ محمدتقی، قاموس الرجال، جلد ۶، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ ق.
۱۰. جرجانی، یر سید شریف، ترجمان القرآن، ترتیب داده عادل بن علی بن عادل حافظ، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۳۳.
۱۱. جفری، آرتور، واژه های دخیل در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
۱۲. خرّمشاهی، بهاءالدین، قرآن پژوهی، تهران، نشر فرهنگي مشرق، ۱۳۷۲.
۱۳. خزائلی، محمد، اعلام قرآن، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۱۴. دیوبندی، محمود حسن، تفسیر کابلی، ج ۱، زیر نظر هیئتی از علمای افغانستان، تهران، نشر احسان، ۱۳۷۵.
۱۵. سادات ناصری، سید حسن و انش پژوه، هزار سال تفسیر فارسی: سیری در متون کهن تفسیری پارسی با شرح و توضیحات، تهران، نشر البرز، ۱۳۶۹.
۱۶. سلمی سمرقندی، ابونصر محمد ب مسعود بن عیاش، تفسیر العیاشی، ج ۱، تصحیح و تعلیق سیدهاشم رسولی محلاتی، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۱ ق.
۱۷. سید مرتضی، امالی، ج ۲، سید محمد بدرالدین نعسانی حلبی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ ق.
۱۸. سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور فی التفسیر المأثور، ج ۱، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ق.
۱۹. صالح، صبحی، علوم حدیث و اصطلاحات آن، ترجمه و تحقیق دکتر عادل نادرعلی، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۸۳.
۲۰. طباطبای، سید محمدحسین، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ترجمه ناصر مکارم شیرازی، [بی جا]، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، ۱۳۶۴.
۲۱. طباطبایی، سید محمدحسین، شیعه در اسلام، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۵.
۲۲. طبرسی، ابولی فضل بن حسن، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ترجمه آیات، تحقیق و نگارش علی کرمی، تهران، انتشارات خوارزمی، [بی تا].
۲۳. طبری، محمد بنجریر، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، گردآورنده ابوعلی محمد بلعمی، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
۲۴. عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰.
۲۵. عسقلانی، احمد بن علی بن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۸، بیروت، دار صادر، ۱۳۲۶ ق.
۲۶. فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، بیروت، دار احیاء التراث العربی، [بی تا].
۲۷. قرشی دمشقی، اسماعیل بن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، بیروت، دار ابن کثیر، ۱۴۱۵ ق.
۲۸. قرشی، سید علی اکبر، تفسیر احسن الحدیث، ج ۱، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۷۴.
۲۹. مهرین شوشتری، عباس، فرهنگ کامل لغات قرآن، تهران، انتشارات گنجینه، ۱۳۷۴.

۱ کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۰۲.

۳. در برخی کتاب ها، سه فرشته عنوان شده است.

۴. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ۴۶۸، ذیل واژه های هاروت و ماروت.

۵. آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن مجید، ص ۴۰۹، ذیل واژه های هاروت و ماروت.

۶. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۶، ذیل واژه های هاروت و ماروت.

۷. ابو عبدالله محمد بن احمد انصاری قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۳.

۸. ابوحنیان اندلسی، تفسیر البحر المحیط، ج ۱، ص ۴۹۸.

۹. امام فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ۲۲۰.

۱۰. محمد خزائلی، همان، ص ۶۵۵، ذیل واژه های هاروت و ماروت.

۱۱. بقره (۲)، آیه ۱۰۲.

۱۲. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ۴۳۳، ذیل واژه مَلِك.
۱۳. همان، ص ۴۲۷، ذیل واژه ملائکه.
۱۴. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۵، ذیل واژه های هاروت و ماروت.
۱۵. همان، ص ۶۵۶ ۶۵۵.
۱۶. Haurvat.
۱۷. Ameret.
۱۸. آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن مجید، ص ۴۰۸، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۱۹. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۵ و عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ۴۶۸، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۲۰. orioch.
۲۱. marioch.
۲۲. آرتور جفری، همان، ص ۴۰۹، به نقل از کتاب لیتمان، ص ۸۳.
۲۳. محمد خزائلی، همان، ص ۶۵۳ ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۲۴. SALE.
۲۵. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ۴۶۸، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۲۶. ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، ص ۱۶.
۲۷. میر سید شریف جرجانی، ترجمان القرآن، ص ۹۵، ذیل واژه هاروت.
۲۸. همان، ص ۸۱، ذیل واژه ماروت.
۲۹. احمد بن عبد ربه اندلسی، العقد الفرید، ج ۸، ص ۸۴.
۳۰. محمود حسن دیوبندی، تفسیر کابلی، ج ۱، ص ۸۴ و ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور افریقی مصری، لسان العرب، ج ۶، ص ۳۲۴.
۳۱. آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن مجید، ص ۴۰۸.
۳۲. شریف ابی القاسم علی بن الطاهر ابی احمد حسین، امالی سید مرتضی ج ۲، ص ۸۰؛ فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ۲۱۸ و شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۱.
۳۳. نصاری قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، جلد ۲، ص ۵۲ و ابوالفداء اسماعیل بن کثیر قرشی دمشقی، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۱۷۳.
۳۴. امالی سید مرتضی، ج ۲، ص ۸۱.
۳۵. همان و طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۱.
۳۶. انصاری قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.
۳۷. همان.
۳۸. محمد بن جریر طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۹۸.
۳۹. کُهِف (۱۸)، آیه ۵۰.
۴۰. بقره (۲)، آیه ۱۰۲.
۴۱. انصاری قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۴.
۴۲. بقره (۲)، آیه ۱۰۲.
۴۳. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۶.
۴۴. سید ابراهیم بروجردی، تفسیر جامع، ج ۱، ص ۲۲۷.
۴۵. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۴۸.
۴۶. همان، ص ۵۵۲.
۴۷. سید علی اکبر قرشی، تفسیر احسن الحدیث، ج ۱، ص ۲۰۴.
۴۸. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۳، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۴۹. انصاری قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.
۵۰. طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۹۶ ۹۷.
۵۱. ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، ص ۱۷.
۵۲. همان.
۵۳. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۵۴. طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۱.
۵۵. ربك: محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۴ و انصاری قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۱.
۵۶. محمد خزائلی، همان، ص ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۵۷. همان.

۵۸. جلال الدين سيوطي، الدر المنثور في التفسير المأثور، ج ۱، ص ۱۸۶.
۵۹. محمد خزائلي، اعلام قرآن، ص ۶۵۴، ذيل واژگان هاروت و ماروت.
۶۰. ابوبكر عتيق نيشابوري، قصص قرآن مجيد، ص ۱۶.
۶۱. انصاري قرطبي، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۱.
۶۲. محمد خزائلي، همان، ص ۶۵۴، ذيل واژگان هاروت و ماروت.
۶۳. ابوبكر عتيق نيشابوري، همان، ص ۱۶.
۶۴. جلال الدين سيوطي، الدر المنثور في التفسير المأثور، ج ۱، ص ۱۸۶.
۶۵. همان، ص ۱۸۵، ۱۹۰.
۶۶. انصاري قرطبي، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۱.
۶۷. ابن كثير دمشقي، تفسير القرآن العظيم، ج ۱، ص ۱۷۴.
۶۸. همان.
۶۹. همان.
۷۰. ابونصر محمد بن مسعود بن عياش سلمى سمرقندي، تفسير العياشي، ج ۱، ص ۷۱.
۷۱. ابن كثير دمشقي، تفسير القرآن العظيم، ج ۱، ص ۱۷۴.
۷۲. ر.ك: همان.
۷۳. شيخ محمدتقي تستري، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۵۳۸.
۷۴. عبدالحميد ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۱۴۷.
۷۵. تستري، همان، ج ۶، ص ۵۳۹، به نقل از: تاريخ طبري، ج ۴، ص ۴۲۸.
۷۶. ابن ابى الحديد، همان، ج ۴، باب ۵۳، ص ۱۰.
۷۷. ر.ك: همان، ص ۱۱.
۷۸. تستري، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۵۴۰، به نقل از: تاريخ طبري، ج ۴، ص ۲۲۷.
۷۹. ابن كثير دمشقي، تفسير القرآن العظيم، ج ۱، ص ۱۷۴.
۸۰. ر.ك: تستري، همان، ج ۶، ص ۵۴۱.
۸۱. شهاب الدين ابوالفضل احمد بن علي بن حجر عسقلاني، تهذيب التهذيب، ج ۸، ص ۴۳۸.
۸۲. همان.
۸۳. همان.
۸۴. ابن كثير دمشقي، همان، ص ۱۷۵.
۸۵. ر.ك: صبحي صالح، علوم حديث و اصطلاحات آن، ص ۱۲۷.
۸۶. سيد محمدحسين طباطبائي، ترجمه تفسير الميزان، ج ۱، ص ۳۲۴.
۸۷. عباس مهري شوشنري، فرهنگ كامل لغات قرآن، ص ۴۶۹، ذيل واژگان هاروت و ماروت.
۸۸. همان.
۸۹. شيخ صدوق، عيون اخبار الرضا(عليه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۲.
۹۰. يوسف (۱۲)، آيه ۱۰۲.
۹۱. شيخ صدوق، همان، ج ۱، ص ۵۵۳.
۹۲. همان، ص ۵۵۲ و تحريم (۶۶)، آيه ۶.
۹۳. همان و انبياء (۲۱)، آيه هاي ۱۹ و ۲۰.
۹۴. همان، ص ۵۵۳ و انبياء (۲۱)، آيه هاي ۲۶ و ۲۸.
۹۵. ابو حيان اندلسي، تفسير البحر المحيط، ج ۱، ص ۴۹۸.
۹۶. شيخ صدوق، عيون اخبار الرضا(عليه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۵ و ۵۵۶.
۹۷. سيد محمدحسين طباطبائي، ترجمه تفسير الميزان، ج ۱، ص ۳۲۴.
۹۸. انصاري قرطبي، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.
۹۹. همان.
۱۰۰. فخر رازي، التفسير الكبير، ج ۳، ص ۲۲۰.
۱۰۱. سيد محمدحسين طباطبائي، ترجمه تفسير الميزان، ج ۱، ص ۳۲۵.
۱۰۲. انصاري قرطبي، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.
۱۰۳. يس (۳۶)، آيه ۴۰.
۱۰۴. تكوير (۸۱)، آيه ۱۶.
۱۰۵. سيد محمدحسين طباطبائي، ترجمه تفسير الميزان، ج ۱، ص ۳۲۴.
۱۰۶. ابوحيان اندلسي، تفسير البحر المحيط، ج ۱، ص ۴۹۸.
۱۰۷. بقره (۲)، آيه ۳۰.

معانی ممکن لغت گبر

نگارنده مدتهاست در پی این بوده و هست که لغت تحقیر آمیز **گبر** که به پیروان زرتشت اطلاق شده اساساً به چه معنی بوده است: دکتر محمد جواد مشکور در مقاله ادیان ایران باستان در این باب می آورد: "پس از اینکه اکثر ایرانیان به دین اسلام در آمدند، همکیشان قدیم خویش که دین جدید را نپذیرفته بودند **گبر** یعنی **کافر** خواندند و **گبر** همان لفظ کافر عربی است که بر اثر سوء تلفظ مسلمانان جدیدالاسلام اولیه ایران به صورت **گبر** در آمده است. اکنون هزاران زرتشتی در تهران و کرمان و یزد و شیراز و بعضی از نقاط ایران زندگی می کنند و اکثر آنان مردمانی درستکار و تاجر پیشه اند؛ ایشان خود را بهدین می خوانند و لغت **گبر** را دشمنان ایشان بکار می برند نه دوستانشان." معهداً ایشان توجه به کلمه عربی **جفر** نداشته اند (علم غیب، جادوگری) نداشته اند که علی القاعده در زبانهای سامی شمالی می توانست به صورت **گفر** و **گیر** تلفظ گردد که باید ریشه سامی اساسی نام **گبر** (=مغ) و علم **جبر** باشد. خواهیم دید در نام اساطیری **جعفر جنی** نیز کلمه **جفر/جعفر** به جای **دانای علوم غیبی** است. نظر محمد جواد مشکور دو ایراد دارد که درستی آنرا کاملاً منتفی می نمایند. اول اینکه چرا این نام به غیر مسلمانان زرتشتی اختصاص یافته است. دوم این که تلفظ لغت ساده کافر در زبانهای ایرانی چه مشکلی داشته که به جای آن کلمه **ثقیل** **گیر** را جایگزین بنمایند. در فرهنگ معین اصل این کلمه را آرامی دانسته اند. می دانیم این کلمه در زبانهای آرامی و عبری به صور **گیره** و **جیره** به معنی مرد می باشد. به نظر این جانب اصل این کلمه ریشه بسیار دیرینه ای در زبان بومیان سومری فلات ایران و بین النهرین دارد چه در نزد آنان خدای آتش محبوبی به نام **گیبیل** به عنوان پسر انا/انکی / اهورامزدا وجود داشته که علی القاعده تلفظ ایرانی آن **گیبیر** می شد یعنی صورتی از کلمه **گیر** چه در زبانهای کهن ایرانی حرف "ل" وجود نداشته و آن با حرف "ر" و همچنین "د" جایگزین می گشته است. در تأیید ریشه سومری کلمه **گیر** گفتنی است که در زبان فارسی و آذری و کردی نیز که در ایران جانشین زبان سومری زبان سومری شده اند کلمات **گر** (**گور**) و **اگر** به معنی شراره آتش می باشند. اشتقاق این نام از القاب مرد و کاور (سخن ران و دانشیار) نیز که در مورد **گئوماته** زرتشت (آذرهوشنگ) و والدین او به کار رفته اند، بعید به نظر نمی رسد گرچه در این صورت در اوستا و کتب پهلوی بدین عناوین زرتشتیان اشارت می رفت. در این باب مفهوم **عجم** (**الجَم**) و **مغ** (**عاد**) و **گوران** نیز که جملگی به معنی انجمنی می باشند، قابل توجه است. **گندولین** لیک در فرهنگ اساطیر شرق باستان (ترجمه رفیه بهزادی) در باب **گیبیل** این ایزد سومریان می آورد: "این خدا که خدایی بسیار قدیمی است. در فهرست خدایان فارا در شوروپاک دیده میشود. بعدها، از او در دعاها و تشریفات مربوط به جادوگری، به عنوان نیروی تطهیر کننده آتش نام می برند و او را پسر انکی (خدای زمین) می نامیدند که خود خدایی بزرگ دفع چشم زخمها به شمار می رفت. یک اسطوره بابلی کهن به نام **گیرانو** و **الاماتوم**، **گیبیل** را تحت عنوان **گیرانو** آورده و این خدای آتش را به عنوان ستایش شده خدایان توصیف می کند. او از سوی آنان بر ضد زن الام (**زن عیلام**) که وجه تسمیه مشترکی برای جادوگر است می جنگد و بر او که وی را مسئول یک قحطی و عدم باروری گله ها دانسته اند غلبه می نماید و انلیل خدای هوا و آسمان دستور می دهد که بدن **الاماتوم** به صورت آسمانی در آید و به یادبود این حادثه جشنی بر پا می گردد." چنانکه اشاره شد در زبان ترکی نیز که خویشاوندی با زبان سومری دارد کلمه **گور** به معنی آتش است. راجع به اسطوره مذکور باید گفت در اوستا نیز به نبرد **ایزد آذر** (آتش) با **اژی دهاک** (ایزد مارشکل) اشاره میشود که از سوئی یادآور همین اسطوره خدای آتش بابلیها و از سوی دیگر یادآور نام **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای **مردان** (**آماردان**) است که در اساطیر ایرانی با القاب **کرساسپ** و **رستم** ظاهر گردیده است و شانابوشو سردار آشوری را - که نامش به ظاهر به لغت ایرانی معنی **ماردوش** می باشد- و نزد آشوریان ملقب به رئیس رئیسان بوده در زیر حصار شهر **آمول** مقتول ساخته بود. بنابراین اگر واژه **گبر** واقعاً ریشه در کلمه آرامی **گیره** (مرد) هم داشته باشد در این صورت آن ابتدا ترجمه ای بر همین نام **مردان** (**آماردان**)، **مردان نیک**) بوده است؛ گرچه آن اساساً خود به معنی آدمکش بوده است. به هر صورت نام **بهدین** هم به ظاهر با **آماردان** (**آمارتیان** یعنی جنگجویان نیک) مترادف می باشد. افزون بر اینکه چنانکه اشاره شد یکی از القاب خود **گئوماته** زرتشت نیز **مرد** (کی **مرد**) بوده همانکه در تورات کتاب **استر** با **مردخای** یا **مردکای** (مردوک) مقابله شده است. اگر نام آرامی **گیر** (**گیره**) را مأخوذ از لغات ایرانی محسوب کنیم در این صورت می توان آن را دارندگان **خفتان** معنی نمود و این معنی لفظی نام **سنورومت** (قوم سلم، اسلاف کرواتها و بوسنیه) است که قبیله خاندان پدري زرتشت بوده است. از سوی دیگر خود نام **صربها** و **کرواتها** و روحانیون **مغ** آنها در زبانهای کهن هندوایرانی به معنی **مردم انجمنی** می باشند. چنانکه پیداست در مجموع این نظرات کفه ترازوی سنجش به سود این معنی و همچنین نام سومری **ایزد آتش** یعنی **گیبیل** سنگینی می کند. ولی اکنون که چند روزی از تدوین مطلب فوق می گذرد به وجه اشتقاق اصیل ایرانی کلمات **گیر** و **گور** رسیده ام و آن همانا مشتق دانستن آنها از کلمه **گائو** (سرود دینی) و **بر** (**ور**) به معنی لفظی دارنده است. یعنی این نام به اوستایی در مجموع به معنی دارنده سرودهای دینی است که از این ریشه است القاب معروف **گئوماته** زرتشت (زرین تن سرود دان) که همان **گوتمه** بودا (یعنی سرود دان منور) می باشد.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر، عارف و ادیب بزرگ قرن هفتم هجری قمری **گبران** که در واقع همان قوم فراموش شده **ابراهیم خلیل** الله مسلمین یعنی در واقع همان پیروان زرتشت/ بودا/ ابراهیم ادهم می باشند درست شناخته و دین و آیین به تحجر افتاده و مسخ شده ساسانی آنان را از تباری تباه به شمار آورده است درست به سان مادری که نوزاد را با زواید جفتش به زباله دانی اندازد:

کافر (برگرفته از پایگاه ادبی و هنری خزه)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
شاعر، عارف و ادیب قرن هفتم هجری قمری

منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان
که من آن کهنه بت ها را دگر باره جلا کردم

به بکری زادم از مادر از آن عیسام می خوانند
که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش
از آنم گبر می خوانند که با مادر زنا کردم

اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند
گوا باشید ای مردان که من خود را فنا کردم.

جالب است که در روایات اسلامی نام پدر **صالح** (نیکوکار)، منظور زرتشت پیامبر قوم معدوم شده مغان ماد همان **ثمود** قرآن یعنی معدومین را **جابر** آورده اند که علی القاعده صورت عربی کلمه **گانوهر** (گیر) یعنی دانای سرودهای دینی می باشد. از سوی دیگر می دانیم که نام اصلی پدر زرتشت، سپیتمه جم (جمشید پادشاه اساطیری ایرانیان) بوده که علی الاصول نام عربی دیگر ایرانیان یعنی **عجم** (الجم، یعنی مغ= انجمنی) از آن گرفته شده است. خود نام **سپیتمه جمشید** (هوم عابد) در قرآن به صورت **هود** (دانای نیک) آمده و نام قومش **عاد** ذکر شده که مترادف با کلمه مغ به معنی **انجمنی** است. خود نام **هود** (هودا، یعنی دانای نیک؟) به ترجمه از لقب معروف سپیتمه جم یعنی **هو**- مه پدید آمده است. جالب است که در شاهنامه هود را معاصر جمشید آورده اند. جالب تر این که طبری، مسعودی، بلعمی و شهرستانی محل حکومت هوشنگ (در واقع زرتشت) را زمانی هندوستان آورده اند. بر این پایه می توان گفت در واقع جمشید تاریخی هم که با هند مربوط بوده، نه سپیتمه جمشید (پدر زرتشت) بلکه خود زرتشت بوده است همانکه زرتشتیان به نام وی **الجم** (عجم) خوانده شده اند: در واقع **جم** عربی ترجمه واژه ایرانی مغ یعنی انجمنی می باشد.

گرگین میلاد همان راهوله / تیگران پسر گنوماته زرتشت/ بودا می باشد

نام **گرگین** با **راهوله** (=گرگین) پسر **بودای بهار/ نیال** (در اصل همان زرتشت **نوبهار** بلخ) و **تیگران** (منسوب به ببر) - که حاکم **ارمنستان** بوده- و پسر **بردیه زرتشت** و **تخمورویه** (پهلوان ببر/گرگ مانند) پسر **هوشنگ**، متقارن و مترادف است و پدر آنان یعنی **هوشنگ** و **بودا** و **زرتشت** و **بردیه** و **گنوماته** فرد تاریخی واحدی هستند که ما جاهای دیگر به استدلال آنها پرداخته ایم. در اینجا به اثبات این امر می پردازیم که **گرگین** همان **راهوله/ تیگران/ خورشیدچهر** پسر **سپیتاک زرتشت** و پدرش **میلاد (میرراد)** به فارسی یعنی **مرد بخشنده**، به زبانهای سامی یعنی **میر عاد**، سرور **مغان** به خود جای **بردیه زرتشت** و پدرش **سپیتمه جمشید** می باشد چه طبری نیز در سلسله خاندان همین **گرگین میلاد**- که در **جنوب قفقاز** (اران و آذربایجان و ارمنستان) و همچنین **بلخ** زرتشت فرمانروایی داشته اند- از **دو میلاد** نام برده است. اسطوره **منیژه** و **بیژن** (= **داورنیک** یا **دور** درخشنده، زرتشت) و **گرگین** (در واقع پسر تیگران پسر زرتشت، آرش کمانگیر اساطیری) در سایت افغانی خاوران توسط ضیاء رهین چنین نقل شده است.

"اکوان دیو شکست خورده بود و شاهنشاه عادل **کی خسرو** (کیاخسرو، هووخستره) جشنی شاهانه ترتیب داده بود تا جنگ اوران و پهلوانان را خلعت های زرین بر تن کنند. شاه جام یاقوت پر از می در دست داشت و به آواز چنگ و بربط نوازندگان گوش فراداده بود. بزرگان و سرهنگان و دلاوران گرداگردش نشسته بودند و همگی دل به رامشگران و پایکوبان نهاده بودند.

بار سالار بزرگ به پا استاده بود و چشم باشاره چشم شاه دوخته بود. ناگهان پرده دار قصر شتابان در رسید و خیرداد که ارمینان از راه دور به دادخواهی آمده اند. بار میخواستند. بار سالار نزد خسرو رفت و دستور خواست. شاه فرمان داد که وارد شوند. ارمینان به درگاه شاهانه وارد شدند و فریاد کنان دادخواهی کردند:

"شهریار! شهرما از سوئی به توران زمین روی دارد و از سوئی به باختر زمین. ازین جانب بیشه ای بود سراسر کشتزار و پردرخت میوه که چراگاه ما بود و همه امید ما بدان بسته بود. اما ناگهان بلایی در رسید. گرازان (گرجیها) بسیار همه بیشه را فراگرفتند، با دندانهای قوی درختان کهن را به دو نیمه کردند. نه چارپای مانده و نه کشتزار."

شاهنشاه بزرگ بر ایشان رحمت آورد و فرمود تا **خوان زرین** هموارکردند و دران هرگونه گوهر بنهادند. پس از آن روی به **دلاوران** و **شجاعان** کرد و گفت: کیست آن شجاع که در رنج من شریک شود و سوی بیشه بشتابد و سر **خوکان** را با تیغ ببرد تا این **خوان گوهر** نصیبش گردد. کسی پاسخ نداد. **بیژن** پا پیش نهاد و خود را آماده خدمت نشان داد. **گیو** از این گستاخی فرزند لرزید و او را سر زنش کرد. **بیژن** از گفتار پدر سخت بر آشفت و در عزم خود جزم تر شد و شاه را از قبول خدمت شاد و خشنود گردانید. شاه **گرگین پسر میلاد** نام پهلوان را باو همراه ساخت تا در این سفر پر خطر رهنمای او باشد.

بیژن جوان خونگرم **آمادگی** سفر گرفت و با تازی و باز و تیر و کمان براه افتادند. **بیژن** همه راه طولانی و دراز را شکارکنان طی کرد. شاد و خرم به بیشه **خوکان** رسید. در اطراف بیشه **آتش هولناکی** افروختند تا **خوکان** را سراسیمه کنند. بعد از خورد و نوش **فران** **گرگین** از **بیژن** اجازه خواب طلبید تا به استراحت رود. او میدانست که شکار **خوکان** کار **بیژن** است. **بیژن** او را از استراحت باز داشت و او را به ایستادگی واداشت و گفت: پیش آی و در کنار **آبگیر** مراقب باش تا اگر **خوکی** از چنگم فرار نماید با زخم گرز سر از تنش جداکن. **گرگین** درخواست را نپذیرفت و از یاری سر باز زد و گفت که **گوهر برداشتی** و **کمر محو خوکان** را بر بستی. این کارتوست که انجام میدهی.

بیژن ازین سخنان **گرگین** سخت بر آشفت و یکه و تنها در بیشه **خوکان** درآمد و با **خنجری** آبدار از پی **خوکان** روانه گردید. **خوکان** با دیدن **شکار صداهای مهیب** کشیدند و حمله کردند. **خوکی قوی** **هیگل** بر **بیژن** تاخت و در یک ضرب با دندانهای دراز و تیر مانندش زره او را بر تنش درید. اما **بیژن** به زخم **خنجر** تن او را **دو نیم** کرد و همگی **دندان** را یکی بعد دیگری دم تیغ کشیده سر شانرا برید تا دندانهای شانرا نزد شاه برد. **گرگین** که چنان دید در ظاهر بر **بیژن** **آفرینهاگفت** و او را **ستود**، اما در دل **دردمند گشت** و از بدنامی سخت **هراسید** و در باره **بیژن** اندیشه های ناروا پرورانید.

بیژن و همراهانش **باده گساری** و **شادمانی پیروزی** را برپا کردند. **گرگین** که سخت خفه بود، نقشه تازه کشید. به **بیژن** گفت در دو روزه راه **دشتی** است **خرم** و **منزه** که **جویش** پر **گلاب** و **زمینش** پر **پرنیان** و **هوایش** **مشکبو** است. هر سال در این هنگام جشنی برپا میشود و **پریچهرگان** **توران** زمین به **شادی** می نشینند. و **منیژه** **دختر** **افراسیاب** در میان شان

چون آفتاب تابان می درخشد. گرگین ادامه داد بهتر می نماید به مرغزار برویم و از میان پریچه‌رگان تنی چند برگزینیم و بعد نزد خسرو بازگردیم. بیژن ازین گفته خوشش آمد و سراپرده را بکند و بسوی مرغزار، جشنگاه منیژه دختر افراسیاب روان شد. بیژن پس از یک روز منزل به مرغزار فرود آمد. دو روز در آنجا بشادی و انتظار گذراند تا پریچه‌رگان توران در رسند.

دو روز بعد، در حالیکه باد ملایم به کمک فراشان دشت شتافته بود و عطرگلهای نسترن و ریحان را در عبورگاه ماه پیکران دشت می پاشید، در آنسوی مرز منیژه با صد کنیزک ماه لقا خرگاه زد و بساط جشن را گسترده. جشن و سرور غوغا برپا گشت. همینکه گرگین از ورود عروس مرغزار آگاه شد، بیژن را آگاهی داد. او که چند روز تمام انتظار کشیده بود بیصبرانه آهنگ رفتن به جشنگاه منیژه کرد. او از گنجور کلاه شاهانه گرفت و طوق خسروی را بگردن آویخت. خود را نیکو آراست و بر اسب مشکین نشست و بطرف مرغزار ماهرویان شتافت. او در نزدیکی مرغزار در پناه درختی پنهان گردید تا هم جشن را نظاره کند و هم از گزند آفتاب در امان بماند. او همه جا را پر از آوای رود و سرود دید. پریچه‌رگان دشت همه دمن را از زیبایی خرم گردانیده بودند. بیژن از اسب فرود آمد و پنهانی دختران دشت را می نگریست. در میان نازک دختران دشت چشمش به ستاره درخشانی آفتاب که در میان همه طنازان ممتاز بود. او به یک نگاه هوش و عقل بیژن را زایل کرد. منیژه هم او را در زیر سروبن با لباس ملوکانه مشاهده کرد. کلاه شاهانه و دیبای رومی و رخسار مردانه او مهر و محبت منیژه را بر انگیخت. دایه را شتابان فرستاد تا ببیند که این جوانبخت کیست و چگونه باین دیار قدم گذاشته است و بچه کار آمده است. دایه نزد بیژن آمد و پیام بانوی خود را باو باز گفت. رخسار بیژن چون گل شگفت و گفت: من بیژن پسر گیوم و به جنگ خوکان آمده بودم. خوکان را سر بریدم تا نزد شاه ببرم. اکنون که درین دشت آراسته بزمگهی شادمانه دیدم تصمیم دیدار ماهرویان و عروسان دشت را دارم. بمن لطف کن و پیام مرا به آن ستاره درخشان دشت برسان. قبل از برگشت دایه بیژن او را جامه شاهانه پوشاند، جام گوهر نگار بخشید و وعده ها داد تا مراد او را بر آورده سازد. دایه به تاخت خود را نزد منیژه رساند، راز را به منیژه بازگو کرد. منیژه همانند پاسخ فرستادو بیژن را به جشنگاه دعوت کرد.

بیژن دوان دوان به پرده سرا شتافت. منیژه او را در برگرفت و از راه و کار و جنگ با خوکان پرسید. پس از آن پاهاو بدن بیژن را با مشک و گلاب شستند. خوردنی آوردند و بساط طرب آراستند. سه روز و شب تمام در آن سراپرده آراسته به یاقوت و زر و مشک و عنبر شادیها کردند. مستی ها نمودند. روز چهارم منیژه آهنگ بازگشت به کاخ کرد. ولی معشوقه بیقرار دیگر نمیتوانست بدون دیدار عاشق خود آرام گیرد. او به پرستاران خرگاه فرمود تا داروی بیهوشی در جام بیژن اندازه‌اندازند. بیژن چون نوشید مست و مدهوش افتاد. کنیزکان او را در خوابگاهی آغشته به مشک و گلاب پیچیدند و با خود به شهر بردند. چون نزدیک شهر رسیدند، خفته را به چادری پوشاندند و در تاریکی شب به کاخ در آوردند. داروی هوشیاری بگوشش ریختند، بیدارگشت و خود را در قصر شاهانه و آغوش نگار سیمبر یافت. بیژن چگونگی پرسید و فهمید که معشوقه دلباخته تاب فراق را نیاورده عاشق بیقرار را با خود فرار داده است. علایم دهشت و وحشت بر چهره او نمودار گشت. مگر منیژه مکنونات قلب خود را باو بازگفت و از فراق نالیدن گرفت. ترانه دو جسم و یک روح را باز خواند و جام می به دستش گذاشت و گفت: بنوش اگر حادثه روی داد جانم را فدایت میکنم.

چندگاه بدین منوال گذشت. بیژن با پریچه‌رگان و گلرخان شب و روز را به شادی میگذشتاند؛ تا که در بان از این راز آگاه شد و از ترس جان نزد افراسیاب شد و ماجرای آوردن منیژه، بیژن را بخوابگاه سر تا پا بیان کرد. افراسیاب با شنیدن این سخن چون بید بلرزید و خون از دیگانش فروریخت و دخترش را نفرین کرد. فرمان داد تا گرد قصر منیژه را محاصره کنند و بیژن را دست بسته به درگاه بکشانند. سالار لشکر گرسیوس به کاخ منیژه رفت و صدای چنگ و بانگ باده و نوش به گوشش رسید. سوران را به گرد کاخ گماشت و خود به داخل قصر رفت.

بیژن را با منیژه نشسته دید که لب بر می سرخ نهاده و به شادی مشغول است. خون در تنش بجوش آمد و بر بیژن خروشید. ای جوان باختر زمین چگونه باین جا آمدی؟ و چگونه جان به سلامت خواهی برد؟ بیژن که غرق در شادی و عیش بود بی درنگ بحال آمد. بخود پیچیدو خنجریرا که همیشه در موزه پنهان داشت بیرون کشید و آهنگ جنگ کرد. گرسیوس که چنان دید سوگند خورد آزارش نرساند. با زبان چرب و نرم خنجر از کفش گرفت و دست بسته او را نزد افراسیاب برد. شاه از او پرسید که چگونه و چرا در سر زمین توران آمده است. بیژن پاسخ داد که: من با میل و آرزو باین سر زمین نیامده ام و درینکار گناهی ندارم. من بجنگ خوکان آمده بودم و بدنبال باز گمشده ای راه افتادم و در سایه سروی خواب رفتم. درین هنگام پری ای بر سر من بال گسترده و مرا خفته ببر گرفت. درین هنگام دختر شاه از دور در رسید. پری از اهرمن یاد کرد و مرا در عماری آن خوب چهره نشانند و بر او هم فسونی خواند تا به ایوان رسیدیم. از خواب بیدار شدم.

افراسیاب سخنان بیژن را نه پذیرفت و فریاد کشید که تو با این مکر و حیل میخواستی سرها را بر خاک افگنی و بر قلمرو توران حاکم شوی. بیژن به افراسیاب گفت: ای شهریار پهلوانان با شمشیر و تیر کمان به جنگ میروند. من

چگونه دست بسته و برهنه بی سلاح میتوانم دلاوری کنم. اگر شاه میخواهد دلاوری مرا ببیند دستور دهد تا اسب و گرز در دست من بگذارند. اگر از هزار ترک یکی را زنده گذارم پهلوانم نخواهند. افراسیاب ازین گفته سخت خشمگین شد و دستور داد او را زنده در گذرگاه عام بدار بیاویزند. بیژن چون از درگاه افراسیاب بیرون کشیده شد، اشک از چشم روان کرد و بر مرگ خود تأسف خورد. از دوری وطن و بزرگان و خویشان نالید و به باد صبا پیامها فرستاد. گفت ای باد صبا پیام مرا به باختر زمین به گیو پهلوان ببر، رستم داستان را از حالم خبر کن و به شاه خسرو بگو که من در چه حالم. اگر برگرگین رسیدی، بگو که در آنجهان بسوی من چگونه خواهی نگرستی؟ بیژن دل از جان بر گرفت، مرگ را در برابر چشم خود دید. از قضا پیران دلیر از راهی میگذشت که بیژن را به دار می آویختند. ترکان کمر بسته را دید که دار زده و کمند بلندی از آن فروهشته اند. چون پرسید، دانست که دار برای بیژن است. بشتاب خود را باو رساند. بیژن را دید که برهنه با دستهای بسته، دهان خشک و بیرنگ برجای مانده است. از چگونگی حال پرسید. بیژن سراسر داستان را نقل کرد. پیران را دل بر او سوخت و دستور داد تا دژخیمان تأمل کنند و دست از آویختن بدار بدارند. شتابان بدرگاه شاه رفت. دست بر سینه نهاد و زمین بوسید. او از شاه بخشودگی بیژن را خواستار شد. افراسیاب از ماجرا حرفها گفت. و به پیران گفت ای پهلوان میبینی که دخترم بسرم چه آورده است؟ رسوایی من در سراسر جهان میرود. همه لشکریان بر من می خندند و سر پرده من زبان زد خاص و عام میشود. چگونه ازین ننگ خود را برهانم. پیران با ملایمت و دور اندیشیها سرانجام افراسیاب را قانع ساخت تا از دار زدن بیژن منصرف شد. او به گرسیوس دستور داد تا بیژن را با غل و بند گران در چاه اندازد و بر بالای چاه سنگ گران اکوان دیو را گذارد تا به زاری زار در آن چاه جان دهد. سپس منیژه را برهنه بی تاج و تخت نزدیک چاه کشاند تا او را در چاه ببیند و به زاری زار در آنجا بمیرد. گرسیوس بفرموده شاه عمل کرد بیژن را با غل و زنجیر گران در چاه انداخت و سنگ گران اکوان دیو را بر سر آن گذاشت و منیژه را کشان کشان بر سر چاه انداخت.

منیژه گریه و فغان سرداد، غوغا کرد، آواها کشید، او ناله زار خود را به گوش صد ها عاشق بیقرار رسانید. فریاد کرد و بیهوش شد. بهوش آمد اشکهای خونین ریخت. بیابان پهناور سلول کوچک برای او شد. او در بیابان سرگردان یکه و تنها بیقرار مانده بود. روزها و شبها گذشت، او همانگونه تنها بود. هر روز از خانه د هاتیان نان جمع میکرد و از سوراخ چاه پائین می انداخت و زار میگريست. این کار دوام داشت. شبها و روزها گذشت. رنگ منیژه به زردی گرائید. چهره نازک و دلربایش تاریک شد. برای لقمه نانی مسافه های دور را طی میکرد. او سر چاه راخانه عشق و محبت جاودانی خود ساخت تا مگر روزی روشنی ای پیدا شود. سرگردان میگشت و بدست مسافران و کاروانسرا ها پیام به باختر زمین می فرستاد تا اگر کسی خبر بند گران بیژن را به زابلستان به رستم داستان و به گیو پهلوان رساند.

از سوی دیگر گرگین یک هفته در انتظار بیژن ماند. چون خبری از او نرسید به جستجوی وی شتافت. هر چند گشت او را نیافت. او از بد اندیشی یار پشیمان گشت. او در جائیکه از بیژن جدا شده بود، رسید، اسپش را گسسته لگام و نگون زین یافت. دانست که بر بیژن گزندی رسیده است. از کرده پشیمان گشت به باختر زمین بازگشت. گیو به پیشباز شتافت تا از حال فرزند با خبر شود. چون اسپ بیژن را دید، مدهوش شد و بر زمین افتاد. جامه بر تن درید و موی کند و خاک بر سر ریختن گرفت و ناله کنان فریاد میکشید و از پهلوانی ها، شجاعت و کردار نیک، پندار نیک و گفتار نیک بیژن یاد میکرد و سر را بزمین می زد.

گرگین که از کرده پشیمان بود داستان را چنین قصه کرد: با خوکان چون شیر جنگیدیم، همه را بر خاک افگندیم و دندانهای شانرا کندیم و شادان و شکارکنان عزم بازگشت کردیم. در راه به گوری برخوردیم. بیژن شبرنگ را به دنبال گور بر انگیخت و کمند به گردنش افگند. گوردوان دوان از برابر چشمان ماگریخت. بیژن و شکار هردو از چشمان ما ناپدید شدند. در همه کوه و دشت تاختم از بیژن نشانی نیافتیم. گیو این سخن را راست نشمرد و گریان نزد شاه رفت و پاسخ گرگین را بازگفت. گرگین دندانهای خوکان را بر تخت نهاد و در برابر پرسش شاه جوابهای ناسازگار گفت. شاه فرمود تا گرگین را به بند کشند. خودش زبان به دلداری گیو کشود و گفت: سواران بهر طرف می فرستم تا از بیژن آگاهی یابند. اگر خبری نشد شکبیا باش. همینکه فصل بهار در رسید، باغ و راغ از گل شادگشت و زمین چادر سبز پوشید در جام گیتی نما مینگرم و جایگاه بیژن را در می یابم و ترا از آن می آگاهانم. گیو با دل شاد از بارگاه بیرون آمد. باطراف و اکناف عالم، به زابل و کابل و توران کس فرستاد ولی نشانی از بیژن نیافت.

همینکه نوروز خرم در رسید، گیو با چهره زرد و دل پردرد به درگاه شاه آمد و داستان جام جهان نما را بیاد آورد. شهریار جام گوهر نگار را پیش خواست و قبای رومی ببر کرد و پیش جهان آفرین نالید و فریاد کرد. سپس به جام نگرستی و هفت کشور و مهر ماه و ناهید و تیر و همه ستارگاه و بودنیها در آنها نمودار شد. هر هفت کشور را از نظر گذرانید تا به توران رسید. ناگهان بیژن را در چاهی به بند گران بسته یافت که دختری از نژاد بزرگان به غمخواریش کمر بسته است. پس روی به گیو کرد و زنده بودن بیژن را مژده داد.

شاه رستم را برای رهایی بیژن شایسته دید. فرمود تا نامه ای نوشتند و گیو را روانه زابلستان کرد. گیو شتابان دو روز راه را یکروز طی کرد و به زابلستان رسید. رستم چون از داستان آگاه گشت از بهر بیژن زار خروشید و خون از دیده بارید. زیرا که از دیر باز با گیو قرابت خویشی داشت. زن گیو دختر رستم و بیژن نواده او بود و رستم خواهر گیو را هم بزنی داشت. به گیو گفت: زین از رخس بر نمی دارم تا آنگاه که دست بیژن را در دست بگیرم و بند هایش را نیفکنم. پس از آنکه چند روز به شادی و آرامش نشستند نزد خسرو رفتند. شاه خسرو از آمدن رستم خوشحال گردید و جشن شاهانه ترتیب داد. آنگاه داستان گرفتاری بیژن بدو باز گفت و چاره کار را بدست وی دانست. رستم در بارگاه خسرو کمر خدمت بر میان بست و گفت. تا بیژن را بدرگاه نیاورم، آرام نگیرم. رستم عفو گرگین را نیز از شاه طلب گار شد. و شاه گرگین را نیز به وساطت رستم مورد عفو و بخشش شاهانه قرار داد.

اما چون خسرو از نقشه لشکرکشی رستم پرسید پاسخ داد که این کار جز با مکر و فریب انجام نگیرد و پنهانی باید آماده کار شد تا کسی آگاه نگردد و به جان بیژن زیان نرسد. مصلحت آنست که به شیوه بازرگانان به سر زمین توران برویم و با شکیب فراوان در آنجا اقامت گزینیم. اکنون سیم و زر و گهر و پوشیدنی بسیار لازم است تا هم ببخشیم و هم بفروشیم. امتعه کاروان تهیه گردید. رستم آمادگی سفر گرفت. هفت تن دلاوران و هزار سوار دلیر بر گزید و براه افتاد. اولشکریان را در خط مرزی باختر زمین گذاشت و خود با هفت پهلوان، همه با لباس بازرگانان به شهر توران روی آوردند. ده شتر گوهر و صد شتر جامه لشکریان را حمل میکرد. چون به شهر رسیدند در راه پیران ویسه را که از نخجیرگاه باز میگشت دیدند. رستم جامی پر از گوهر نزدش برد و خود را بازرگانی معرفی کرد که عزم خرید چارپا و فروش گوهر دارد و از او حمایت خواست و جام پر گهر تقدیمش کرد. پیران چون بر آن گوهر ها نگریست بر او آفرین کرد و با نوازش بسیار به خانه خود دعوتش نمود. اما رستم اجازه خواست که جای دیگری بیرون شهر برگزیند. پیران وعده کرد که پاسبانان برای نگهداری مال التجاره اش بر گمارد. رستم خانه ای گزید در حومه شهر و مدتی در آن اقامت کرد. از گوشه و کنار برای خرید دیبا و گهر به درگاهش رو نهادند و او مدتها در آن خانه به داد و ستد پرداخت.

منیژه که همیشه رفت و آمد کاروانهای بازرگانان باختر زمین را زیر نظر داشت از آمدن کاروانی از باختر زمین آگاهی یافت. او سر و پا برهنه با دیدگان پر اشک شتافت و پس از نثار دعا، با زاری و آه پرسید: ای بازرگان جوانمرد باخترزمین بگو که از شاه و پهلوانان، از گیو و گودرز چه آگاهی داری؟ هیچ نشنیده ای که از بیژن خبری به باختر زمین رسیده باشد و پدرش چاره کاری جوید؟ آیا نشنیده اند که پسرشان در چاه در بند گران گرفتار است؟ رستم ابتدا بر این گفته ها گمان بد کرد و خود را بظاهر خشمگین ساخت و گفت: ای فرزند! نه خسرو می شناسم و نه گیو و گودرز را. اصلاً از شهری دیگری آمده ام که خسرو در آن، اقامت ندارد. اما چون گریه و زاری دختر را دید، دلش سوخت، خوردنی پیشش نهاد و یکایک پرسشهایی کرد. منیژه داستان بیژن و گرفتاریش را در آن چاه نقل کرد و خود را معرفی نمود و از رستم در خواست کرد که اگر به باخترزمین گذرش افتد و در بارگاه شاه گیو و رستم را ببیند، آنها را از حال بیژن آگاه سازد. رستم خواست منیژه را قبول کرد و دستور داد تا خورشهای بسیار آوردند و از جمله مرغ بریانی در نان پیچید و در درونش انگشتر خود را جای داد و گفت اینها را به چاه ببر و به آن بیچاره بده. منیژه دوان آمد و بسته غذا را به درون چاه انداخت. بیژن از دیدن آنها غمناک گشت و از منیژه پرسید که آنها را از کجا بدست آورده است. منیژه پاسخ داد که بازرگانی گرانمایه از بهر داد و ستد از باخترزمین رسیده و این خورشها را برایت فرستاد. بیژن چون دست برد ناگهان چشمش به انگشتری افتاد که مهر پیروزه رستم در آن نقش بسته بود. از دیدن آن خنده بلند سر داد چنانکه منیژه در سر چاه شنید و با تعجب علت خنده را پرسید. بیژن پس از آنکه او را به فداکاری سوگند داد، راز را بر او فاش کرد و گفت که آن گوهر فروش رستم است. او بخاطر نجات من از زابلستان به توران آمده است. برو از او بپرس که آیا خداوندگار رخس است یا کسی دیگر؟ منیژه شتابان نزد رستم آمد و پیام بیژن را رساند. رستم چون دانست که بیژن راز را با دختر در میان نهاده است خود را شناساند و گفت: برو همینکه هوا تیره شد و شب از چنگ خروشید رهایی یافت بر سر چاه آتش بلندی بر افروز تا به آن نشانه به سوی چاه بشتابیم. منیژه بازگشت و به جمع آوری هیزم پرداخت. رستم زره پوشید و خدا را نیایش کرد و باگردان روی به سوی چاه آورد. هفت پهلوان هرچه کردند نتوانستند سنگ را بجنبانند. سر انجام رستم از اسب بزیر آمد. سنگ را بکنار گذاشت و کمند انداخت. پس از آنکه بیژن را به بخشایش گرگین و اداس داشت او را از چاه بیرون کشید.

سپس همگی به خانه رستم در حومه شهر توران شتافتند و پس از شست و شوی، شتر ها را بار کردند و اسبها را آماده رفتن ساختند. رستم منیژه را با دلاوران از پیش فرستاد و خود با بیژن و سپاهیان به جنگ افراسیاب پرداخت و پس از شکست او با اسیران بسیار به باختر زمین بازگشتند. پهلوانان باختر چون خبر باز گشت رستم و بیژن را شنیدند به استقبال شتافتند و آنها را به درگاه خسرو آوردند. رستم دست بیژن را گرفت و به شاه سپرد. شاه بر تخت نشست و از بیژن رنج زندان و روزگار سخت را پرسید و از منیژه تیره بخت سخن گفت. شاه امر کرد تا:

همه پیکرش گوهر و زرش بوم	بفرمود صد جامه دیبای روم
پرستنده و فرش و هرگونه چیز	یکی تاج و ده بدره دینار نیز
ببر پیش دخت روان کاسته	به بیژن بفرمود کاین خواسته
نگر تا چه آوردی اورا به روی	برنجش مفرسای و سردش مگوی
نگه کن برین گردش روزگار	تو با اوجهان را به شادی گذار

سپس بیژن آستان شاه را بوسید با هدایا و تحایف گران نزد منیژه باز گشت. از آن پس منیژه و بیژن در کمال راحت و شادی زندگی میکردند. روزها عید و شبها برایشان برات بود. رستم به زابلستان رفت و گویو بکمال راحت در پهلوی فرزند دلپند از داد و عدل شاه خسرو برخوردار بود. باین ترتیب فردوسی شیرین کلام به داستان منیژه و بیژن نقطه پایان گذاشت. "

داستان عاشقانه معروف **منیژه** (= زاده خیال، **آتوسا** دختر کورش) و **بیژن** (**بردیه زرتشت**) تحت نام **بامسی بنیرک** (= زرین تن ، همان زریادر زرتشت) و **چیچک بانو** (= گل رخ) اسطوره اساسی فیلم کتاب اساطیری ده ده قورقود آذربایجان (= ارانیها، آلوانیها) را تشکیل می دهد. خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از معروفیت بی نظیر همین داستان عاشقانه **زریادر زرتشت** و **آتوسا** در ایران دوره هخامنشیان سخن رانده و می گوید که اشراف ایرانی کاخهای خود را با نقش و نگار آنان می آراسته اند.

تحقیقی در باب شهر و کشور هرورم شاهنامه

کشور زنان در شاهنامه (به روایت محمود کویر، مأخوذ از مقاله سید احمد موسوی، اداره کل حفاظت آثار باستانی و بناهای تاریخی ایران)

تاریخ حکایت از آن دارد که فرس منس، فرماندار خوارزم، هنگام اقامت اسکندر در سغد، مقدونیان را تشویق نمود که سرزمین زنان آمازون را که در همسایگی سغد جای داشت تسخیر کنند. اکنون این پرسش پیش می‌آید که آمازون در نوشته‌های کهن به چه اقوامی گفته می‌شده و کشور زنان کجا بوده است؟ نخست باید گفت نامگذاری کشور زنان در آثار نویسندگان باستان حکایت از گسترش گونه‌ای رسوم مادرسالاری در میان قوم یا مردمی داشته است. از نوشته‌های هرودت، چنین بر می‌آید که سئوروماته‌ها همان آمازون‌های روایات یونانی بوده‌اند.

بخشی از وصف این قوم را از زبان این تاریخ‌نگار بخوانیم: ((در باره ی قبیله سئوروماته گفته‌اند که چون یونانی‌ها با آمازون‌ها جنگیدند و یونانی‌ها در نبرد پیروز گردیدند سه تا از کشتی‌های خود را پر از آمازون‌هایی که اسیر گرفته بودند نموده و زنانی که در کشتی بودند بین راه بر ضد سر نشینان قیام کرده تمام مردان را تا نفر آخر کشتند و چون در کار کشتی رانی سر رشته نداشتند و دریا پیمایی نمی‌دانستند پس از مرگ مردها، باد و امواج آنها را هر جا خواست برد و سرانجام ایشان به سواحل پالوس موتیس رسیده و به مکانی به نام به کرمی یا سواحل بلند که در سرزمین سک‌های آزاد واقع است آمدند. ایشان در این جا پیاده شده از راه خشکی به سمت سرزمین‌های بایسته زیست روان شدند و اولین گروه اسپانی که سر راه دیدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بنای چپاول سرزمین سک‌ها را گذاشتند)) .

پس از آن هرودت از اتحاد و ازدواج آمازون‌ها با مردان سک (سیت) یاد کرده و چنین ادامه می‌دهد: ((بعد از عبور از تانه، آنها (آمازون‌ها) از رودخانه سه روز راه پیمودند و به سمت شمال هم باز سه روز دیگر از پالوس موتیس دور شدند و سرانجام به این سرزمین که فعلاً اقامت دارند رسیدند و در آنجا منزل گزیدند. زنهای سئوروماته از آن وقت تاکنون عادت قدیمی خودشان را نگه داشته و سواره با شوهران خود به شکار می‌روند و گاهی نیز تنها به آن کار می‌پردازند. در جنگها به میدان می‌روند و درست مانند مردها لباس می‌پوشند و به زبان سک‌ها حرف می‌زنند)) .

بردرستی گفتار هرودت در این باره می‌توان کشفیات باستانشناسی در نزدیکی تفلیس را گواه آورد. چه در نتیجه این کاوشها گوری که زنی متعلق به قوم سارمات با همه آلات و ابزار رزم در آن آرمیده بود پیدا شد. پس سرزمین و کشور زنان در شمال باختری ایران بوده است.

در بخشی از فروردین پشت چنین آمده است:

((فرورهای مردان پاکدین ممالک ایران را می‌ستاییم
فرورهای زنان پاکدین ممالک ایران را می‌ستاییم
فرورهای مردان پاکدین ممالک توران را می‌ستاییم
فرورهای زنان پاکدین ممالک توران را می‌ستاییم
فرورهای مردان پاکدین ممالک سئیریم را می‌ستاییم
فرورهای زنان پاکدین ممالک سئیریم را می‌ستاییم)) .

باید گفت یاد این نامها در پشت‌ها، یادآوری از تقسیم یک پادشاهی است میان سه پسر، که از کهن‌ترین داستانهای آریایی می‌باشد. تقسیم جهان بین سلم و تور و ایرج در داستانهای حماسی - تاریخی ایرانی خود گونه دیگری از این روایت است.

به هر روی در متن‌های تاریخی بسیار از این مکان به نام اروم و مردم اروم و هرورم نام برده شده است و فردوسی نیز به این مردم و سرزمین اشاره دارد. وی این سرزمین را نمونه‌ای از یک حکومت والای مردمی می‌شمارد و بر خرد و دانایی زنان و دادگری و سیاست آنان در حکومت یاد می‌کند.

فردوسی این شاعر بلند پایه، از هرورم بعنوان کشور زنان یاد کرده است. چنان که در سخن از پادشاهی اسکندر چنین سروده است:

((همی رفت با نامداران روم

بدان شارسان شد که خوانی هرورم

که آن شهر یکسان زنان داشتند

کسی بر در شهر نگذاشتند

سوی راست پستان چنان چون زنان

بسان یکی نار بر پرنیان

سوی چپ بگردار جوینده مرد

که جوشن بیوشد به روز نبرد
سرافراز با نامداران روم
چنان چون بود مرد فرخ نژاد
سوی آنک دارند مرز هروم))

چو آمد بنزدیک شهر هروم
یکی نامه بنوشت با رسم و داد
به عنوان بر از شاه ایران و روم

چنانکه می بینیم، هروم بعنوان سرزمینی جدا از روم، کشور باستانی اروپا، یاد شده و این امر نشانگر آنست که تاریخ نگاران ایرانی و یونان از کشور زنان آگاه بوده اند. پس از آن که اسکندر به این شهر نزدیک می شود و بر آن می شود تا این شهر را بگشاید، زنان دلاور شهر هروم در پاسخ لشکر کشتی اسکندر برآشفته شده و با دلاوری کم ماندی به او پاسخ می دهند که:

اگر لشکر آری به شهر هروم
نبینی رنعل و زپی خاک و بوم
بی اندازه در شهر ما برزنست
به هر برزنی ده هزاران زن است
همه شب به خفتان جنگ اندریم
ز بهر فزونی به تنگ اندریم
زنان شهر هروم در ادامه برای نشان دادن دلاوری خویش چنین می نویسند:

ز ما هر که او روزگار نبرد
از اسب اندر آرد یکی شیر مرد
یکی تاج زرینش بر سر نهیم
همان تخت او بر دو پیکر نهیم

و پس از این تهدید و نشان دادن قدرت خویش، راه مهر و مدارا را نیز نشان می دهند و بر صلح جویی و آشتی خواهی خود اشاره می دارند:
چو با راستی باشی و مردمی
نبینی جز از خوبی و خرمی

مقدسی همین برزه (بردع، رغه زرتشتی) را بغداد آذربایجان یاد کرده است. مسلم به نظر می رسد دلیل اینکه برزه شهر زنان آمازون (سئورومات یعنی مردم شمشیرزن و مادر سالار) به شمار رفته است، از آنجاست که سپیتمه جمشید پدر زرتشت که مفر حکومتش همین شهر برزه (رغه، یعنی شهر با شکوه) بوده است طبق اخبار خرمدینان از مغان سئوروماتی به شمار میرفته است. جالب است که اوستا همین منطقه شهر برزه (رغه آذربایجان) را به عنوان ایران ویج (یعنی سرزمین آریائیان اصلی) معرفی نموده است:
جالب است که منابع کهن یونانی آمازونها (سئوروماتها) را دختران آرس (ایزد جنگ و خورشید) و هارمونی (اروپا، ناهید) به شمار آورده اند.

خود مقاله سید احمد موسوی اضافات مفیدی در باب کشور هروم دارد، لذا لازم می آید که محض اطلاع متن آن نیز آورده میشود، گرچه با توجه به مطلب فوق عمده مطالب آن تکراری می گردد:

کشور زنان در شاهنامه:

(از سید احمد موسوی اداره کل حفاظت آثار باستانی و بناهای تاریخی ایران)
برخی از روایات داستانی کلاسیک (یونانی، رومی و لاتینی) حکایت دارند که فرس منس Farasmenes فرماندار خوارزم در هنگام اقامت اسکندر در سغد مقدونیان را ترغیب کرد که سرزمین زنان آمازون و خطه کولچی را که در مجاورت سغد جای داشت تسخیر کنند. کوینتوس کورتیوس روفوس تاریخ نگار رومی الاصل سده یکم میلادی نیز در کتاب خود موسوم به تاریخ اسکندر کبیر از آمازونها و سرزمین زنان یاد کرده و چنین می نویسد: ((تهایس ترس ملکه آمازون ۱۴ شبانه روز با اسکندر بود)).

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آمازون در نوشته‌های کهن به چه اقوامی اطلاق می‌شده و کشور زنان کجا بوده است؟ نخست باید گفت نامگذاری کشور زنان در آثار نویسندگان باستان حکایت از رواج نوعی رسوم مادرسالاری Matriarcat در میان قوم یا مردمی داشته است. از گفتار هردوت آن تاریخ‌گویی بزرگ (سده پنجم ق. م.) چنین مستفاد می‌شود که سنوروماته‌ها Sauromatians همان آمازونهایی منقول در روایات یونانی بوده‌اند. خوبست قسمتی از وصف این قوم را از زبان این مورخ بشنویم، بدین قرار: ((راجع به قبیله سنوروماته گفته‌اند که چون یونانی‌ها با آمازونها جنگیدند و یونانی‌ها در نبرد (ترومدن) فاتح گردیدند سه تا از کشتی‌های خود را پر از آمازونهایی که اسیر گرفته بودند نموده و زنانی که در کشتی بودند بین راه بر ضد سر نشینان قیام کرده تمام مردانرا تا نفر آخر کشتند و چون در کار کشتی رانی سر رشته نداشتند و بحر پیمانی نمی‌دانستند بعد از مرگ مردها باد و امواج آنها را هر جا خواستند بردند و بالاخره ایشان بسواحل پالوس موتیس رسیده و بمحل موسوم به کرمنی یاسواحل بلند که در سرزمین سک‌های آزاد واقع است آمدند. ایشان در این جا پیاده شده از راه خشکی بسمت نواحی مسکون حرکت کردند و اولین گروه اسپانی که سر راه دیدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بنای چپاول سرزمین سک‌ها را گذاشتند)) . پس از آن هردوت از اتحاد و ازدواج آمازونها با مردان سک (سیت) یاد کرده و چنین ادامه می‌دهد: ((بعد از عبور از تانه، آنها (آمازونها) از رودخانه سه روز راه پیمودند و بسمت شمال هم باز سه روز دیگر از پالوس موتیس دور شدند و بالاخره باین سرزمین که فعلاً، اقامت دارند رسیدند و در آنجا منزل گزیدند. زنهای سنوروماته از آن وقت تاکنون عادت قدیمی خودشان را مرعی داشتند غالباً، سواره با شوهران خود بشکار می‌روند و گاهی نیز تنها بآن کار می‌پردازند. در جنگها بمیدان می‌روند و درست عین مردها لباس می‌پوشند و بزبان سک‌ها حرف می‌زنند)) . بردرستی گفتار هردوت در این باره می‌توان کشفیات باستانشناسی در زموشالا Zemo - Avchala نزدیکی تقلیس را گواه آورد چه در نتیجه این کاوشها گوری که زنی متعلق به قوم سارمات با همه آلات و ابزار رزم در آن آرمیده بود پیدا شد.

سنوروماته در اوستا و آثار پهلوی :

در بخشی از فروردین یشت (فقره ۱۴۳) چنین می‌خوانیم :
 ((فروهرهای مردان پاکدین ممالک ایران را می‌ستائیم
 فروهرهای زنان پاکدین ممالک ایران را می‌ستائیم
 فروهرهای مردان پاکدین ممالک توران را می‌ستائیم
 فروهرهای زنان پاکدین ممالک توران را می‌ستائیم
 فروهرهای مردان پاکدین ممالک سنیریم را می‌ستائیم
 فروهرهای زنان پاکدین ممالک سنیریم را می‌ستائیم)) .

باید گفت یاد این نامها در یشت‌ها که ((یکی از قطعات بسیار قدیم اوستای جدید)) محسوب می‌شود یادآوری از تقسیم یک پادشاهی است میان سه پسر، که از کهن‌ترین داستانهای آریایی می‌باشد، و این موضوع را گزارش سکایی این روایت در کتاب هردوت تأیید می‌کند. تقسیم جهان سلم و تور و ایرج در داستانهای حماسی - تاریخی ایرانی خود صورت دیگری از این روایت است و مار کوارت آلمانی به صواب سنیریم اوستایی را با آریائزادان سورمات و آلهایی دوران‌های بعد مطابق دانسته و سرم و سلم را وجوه دیگر این واژه گرفته است.
 مطابق موازین خاص زبانشناسی اروم Arum در نوشته‌های پهلوی و هروم و روم در شاهنامه فردوسی و دیگر آثار اسلامی نیز همان سنیریم اوستایی و سنورومات یونانی است. در فصل ۱۵ فقره ۲۹ بند هشت آنجا که نژادهای گوناگون و محل اقامت ایشان سخن می‌راند به کلمه (اروم) بر می‌خوریم چه گوید: ((آنها ئی که در مملکت سلم که اروم باشد ساکن هستند)) .

فردوسی و کشور زنان :

ضمن مطالعات خود در شاهنامه پی بردم که فردوسی این شاعر بلند پایه بینشی آگاهانه از روایت مذکور داشته و از هروم بعنوان کشور زنان یاد کرده است. چنانکه در سخن از پادشاهی اسکندر چنین سروده است :

((همی رفت با نامداران روم

بدان شارسنان که خوانی هروم

که آن شهر یکسان زنان داشتند

کسی را در آن شهر نگذاشتند

سوی راست پستان چو آن زنان

بسان یکی نار بر پرنیان

سوی چپ بکردار جوینده مرد

که جوشن بپوشد بروز نبرد

چو آمد بنزدیک شهر هروم

سرافراز با نامداران روم

یکی نامه بنوشت با رسم و داد

چنان چون بود مرد فرخ نژاد

به عنوان بر از شاه ایران و روم

((سوي آنك دارند مرز هروم))

چنانکه ملاحظه می‌کنیم هروم به عنوان سرزمینی جدا از روم کشور باستانی اروپا یاد شده و این موضوع نشانگر آنست که مورخان ایرانی یونان از کشور زنان آگاه بوده اند. بعلاوه اشعار دیگری را نیز در شاهنامه سراغ داریم که سلم پسر فریدون را در داستانهای ایرانی به آلانان یعنی به همان سنوروماتیان باستانی منسوب می‌کند، آنجا که گوید:

((به سلم آگهی رفت از این رزمگاه

و ز آن تیرگی کاندر آمد بماه

پس پشتش اندر یکی حصن بود

بر آورده سر تا بچرخ کیود

چنان ساخت کاپدر بدان حصن باز

که دارد زمانه نشیب و فراز

پس آنگه منوچهر از آن یاد کرد

که گر سلم پیچید روی از نبرد

کالانی دژش باشد آرامگاه

سزدگر بر او بر بگیریم راه))

“پاورقی ها”

1 - Quintus Curtius Rufus

- ۲ - پرفسور عباس شوشتری، ایران نامه (کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان)، جلد اول بهره دوم، ص ۲۱۳.
- ۳ - راولین سن، مختصر تاریخ هردوت، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۹۷ - ۱۹۸.
- ۴ - راولین سن، مختصر تاریخ هردوت، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.
- ۵ - استاد سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، مؤسسه انتشارات تحقیقات اجتماعی ص ۲۱۸.
- ۶ - پرورداد، پشت ها، جلد دوم، چاپ دوم، ص ۱۰۸.
- ۷ - کریستن سن، مزدا پرستی در ایران قدیم، ترجمه استاد ذبیح الله صفا، تهران سال ۱۳۳۶، ص ۸۲.
- ۸ - هردوت، تاریخ هردوت، ترجمه دکتر هدایتی، کتاب چهارم، بند ۶ و ۷، ص ۷۷ - ۷۸.
- ۹ - آلانها و استی های ساکن قفقاز تیره هایی از سنوروماتیان یا سارماتیان بودند. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: میراث باستانی ایران، ریچاردن فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۲۶۱.
- ۱۰ = پشت ها، جلد دوم، ص ۵۲.
- ۱۱ - فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، متن انتقادی به اهتمام م. عثمانوف، مسکو ۱۹۶۸.
- فردوسی، شاهنامه، جلد یکم، متن انتقادی، تحت نظر برنلس، مسکو ۱۹۶۳، ص ۱۲۶ - ۱۲.

در مجموع از منابع کهن ایرانی و عربی چنین بر می آید که هروم از سوی نام کشور سنوروماتها (اسلاف کرواتها) و همچنین تلفظی بر روم و از سوی دیگر تلفظ و نامی بر شهرهای اورمیه و همچنین برزه در آذربایجان بوده است در باب شهر اخیر گفتنی است عنایت الله رضا در کتاب آذربایجان و اران بدون قید منبع تاریخی آن هروم را نام دیگر شهر برزه یا بردعه آورده است که معلوم نیست بردعه اران قفقاز یا برزه آذربایجان ایران (رغه زرتشتی، در جوارمراغه که در آنجا روستایی به نام هره وجود دارد) منظورگریده است. حال باید دید این نام در زبانهای کهن ایران به چه معنی است. به هر حال آن چه مسلم است این نام در زبانهای ایرانی مترادف با نام کنونی اعقاب سنوروماتها (آمازونها) یعنی کروات/هرووات (یعنی همه کس هرکس، در واقع به معنی قبیله آزدگان و نجبا) مربوط است. از آنجاییکه خانواده زرتشت که همان پیشدادیان تاریخی هستند، اصل سرمتی داشته و مرکز حکومتشان همین شهر برزه (رغه، مراغه) بوده است پس معلوم میشود نام اوستایی ایالت آنجا یعنی ایرانویج یعنی سرزمین اصلی آریانیها از همین نام هرووات اوستایی یعنی آزدگان اخذ شده است. مطابق منابع کهن یونانی و رومی سرزمین کهن سرمتهای پادشاهی یعنی سیراکها (باسیلی ها) در مجاورت شمالی کوهستان قفقاز قرار داشته است. به نظر می رسد نام هروم در مورد شهر برزه (رغه زرتشتی) بیشتر به معنی شهر واقع در دشت مرتفع و کوهپایه ای گرفته می شده است چه کلمات رغه (از مصدر راغ) و هروم و برزه در لغت کهن ایرانی مشترکاً دارای چنین مفهومی می باشند. اما خود نام اوستایی هرووات در اصل به معنی همه

کس هر کس بوده است چه نام خویشاوندان **صرب** آنان نیز به لغت سانسکریت به همین معنی است. نام اساطیری سرمتها یعنی آمازون را می توان تمام سلاح معنی نمود که می دانیم این معنی در اوستا معنی لفظی زیناوند یعنی تخمورویه (تهمورث) پسر هوشنگ است که در اساس تاریخی خود سوای پادشاهان میتانی همان تیگران/ خورشید چهر/ راهوله پسر زرتشت/بودا می باشد. در این جا باید بیفزایم که قرآن و اسناد تاریخی ایرانی و یونانی و ارمنی و عربی جملگی نشانگر آنند که پدر زرتشت یعنی سپیتمه/ هوم اصل و تبارسرمتی/آمازونی داشته است. ازگفته خارس میتلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران چنین معلوم میشود که پدر زریادر زرتشت و مگابرن ویشتاسپ یعنی سپیتمه جمشید (هوم عابد) از طرف **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم) و به نمایندگی از سیراکهای سرمتی در نواحی شمالی و جنوبی قفقاز حکومت می کرده است چه ای منطقه بین متصرفات خاورمیانه ای اسکیتان (سکائیان پادشاهی) و خود سرزمین اصلی اسکیتان واقع در شمال دریای سیاه قرار گرفته بود. لذا طبیعی بوده است که مادیای اسکیتی ساتراپی از تبعه سرمتی خود بر قفقاز و آذربایجان بر گماشته بوده است. در کتاب معتبر تاریخ ماد تألیف دیاکونوف تصویری از سواران سئورومتی/ سرمتی شمشیر به دست تازنده که بر تابوتی مکشوفه از آسیای صغیر نقش بسته آورده شده است که باید افراد همان سپیتمه جمشید پیشدادی بوده باشند. پس بی جهت نبوده است که آتشکده شهر رغه آذربایجان یعنی آذرگشنسب از عهد همین پیشدادیان جایگاه جنگجویان به شمار می رفته است. از نویسندگان کهن موسی خورنی، مورخ ارمنی و ابومنصور بغدادی در سخن از خرمدینان به صراحت نیاکان پدری زرتشت/ شروین (شاهزاده) را با سرمتها/ آمازونهای "دیار زنان (زنج) ربط داده اند. پس بی جهت نیست که در خود کتابهای پهلوی نام نیاکان اساطیری دوردست زرتشت را **دوراسرو** (یعنی صرب دوردست= بوسنی) و **جمشید** (سپیتمه هوم، داماد آستیاگ) یاد نموده اند. می دانیم این والی اخیر سرانجام به ولی نعمت اسکیتی (تورانی) خود یعنی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) خیانت کرده و وی را در اطراف همان شهر برزه/ رغه آذربایجان دستگیر و تسلیم کیاخسارو (کیخسرو، هووخستره) نمود که پدرش فرآورث/ سیاوش به دست همین مادیای اسکیتی در اطراف شهر گنجه (گنگ دز سیاوش) کشته شده بود. خود سپیتمه جمشید/ هوم بعد از این خدمت بسیار بزرگ به مادها به مقام دامادی آستیاگ پسر کیاخسارو رسید و از این ازدواج سپیناک زرتشت زاده شد که در تواریخ با نامهای متعدد معروف جهانیان شده است که غالب این اسامی هر کدامشان فرد تاریخی مهم و مستقلى به شمار می آیند: زرتشت (زرین تن)، آرای آریان، ایرج (نجیب)، گوتمه بودا (سروددان مئور)، گنوماته (سروددان)، بردیه (بزرگ تن)، مهاویرا (دانای بزرگوار)، هوشنگ (هوشیار)، ایوان (درخشان)، بیژن (دانا، درخشان)، زریادر (زریر، زرین اندام)، ابراهیم خلیل (پدر امتهای فراوان که دوست صمیمی خداست)، ایوب (کسی که به آزمایشات سخت برگمارده شد)، یافت (برزگ اندام)، تئانوکسار (بزرگ تن)، لقمان (برگ اندام)، عزرا (مرد خدا)، صالح (نیکوکار)، یحیی (جاویدان)، بهرام ورجاوند، هامان (نیکومنش)، یحیی (جاودانی)، بایزید بسطام (مرد با خدای درشت اندام)، هرمس (نگهبان عهد و پیمان به زبانهای هندواروپایی، شیرمرد هوشیار به زبان عربی)، بهوبالی (بهلول، دارای دستان نیرومند یا در کنار زندگی کننده)، بامسی بیبرک (سفید اندام) آذریها و سر انجام امیران گرجیها که به معنی شاهزاده است. پیداست که جهان کسی را بدین معروفیت و با این همه نامها و القاب متفاوت و مستقل از هم به خود ندیده است. نام **هرمس** به شکل **هرموس** که به عربی به معنی **مرد هوشیار** را میدهد و ریشه سامی نام **هرمز** (اهورامزدا) اوستا می باشد فراگیر نامهای خدایان و رهبران دینی مشهور به صاحبان خرد از جمله اهورامزدا/انا/برهما، هوشنگ، بودا/زرتشت، کیخسرو/خضر و آتراسیس/نوح بوده است. لب فلسفه هرمسیان یعنی "درو بر پاکدلان که به لقاء الهی نایل خواهند شد" بیانگر فلسفه نیروانای بودائیان یعنی مکتب **زرتشت/بودا** (منور به دانایی) در شرق و جنوب آسیا می باشد.

صور نامگذاری نیشابور

«کهن شهر و کهن‌تر شرق، شهری آراسته به مساجد، خانقاه‌ها، مدارس، دیرها، بازارها و سراچه‌های ارباب حرف‌گوناگون که هر کدام در راسته‌ای و تیمچه‌ای آهنگ زندگی می‌نواختند، شهری که از آن ده‌ها وزیر برخاسته و هزاران عالم و دانشمند به عالم علم تقدیم کرده و خاکش چون کهربا عقول اهل علم و عرفان، فلاسفه، فقها و جهانگردان زیادی را مجذوب خویش ساخته...»

روزگاری

نوشاپور، نیوشاپور، نیوشاه پوهر، دندی شاپور، نیسافور، نسافور، نشاور، نشاپور، نشایا، نیسایا، نیسه فور، نیکه فور، ابرشهر، اپر شهر، بر شهر، ابه شهر، شادکاخ، شادیخ و سمن جور و در زبان عربی، سمنگور نامیده می‌شده، امروز در گستره جغرافیایی به نام «نیشابور» خودنمایی می‌کند، و با لهجه زیبای مردم این شهر، «نشاپور» (Noshabur) تلفظ می‌شود.

زنده یاد استاد فریدون گرایلی (۱۳۲۱ - ۱۳۷۹ ه.ش)، پژوهشگر و مورخ فرزانه، در فصل نخست کتاب «نیشابور؛ شهر فیروزه» به ریشه‌یابی نام‌های نیشابور در طول تاریخ پرداخته است؛

«نام نیشابور به گونه‌گون صورتی در تاریخ آمده است. به شهادت نامه‌ی پهلوی شهرستانهای ایران شهر (شترستان‌های ایران) در اسناد جغرافیایی ایران کهن شاهپور اول زاده‌ی اردشیر درخراسان پادشاهی تورانی بنام (پهلوزک، پالزهاک، پالچیهاک) را شکست داد و کشت و در همان آوردگاه نیوه شاهپور (کار نیک - شاهپور) را بنیان نهاد که قلعه‌ی فرمانروایی ولایت ابرشهر یا سرزمین اپرنها (۱) که طایفه‌ی ای کوه نشین و چادری از سلاله داهه بودند (۲) گردید. فراچنگ آمدن سکه‌هایی که از روزگار ساسانیان در کاوشها و پژوهش‌های علمی در خاک نیشابور بدست آمده نمایانگر آنست که این شهر در آن دوران ارج و اعتبار ویژه‌ای داشته است (۳). گفته‌اند شکل دیرین واژه‌ی نیشابور (نیو شاه پوهر) به مفهوم کار نیک یا جای نیک شاهپور بوده است به پاس بستگی به شاهپور دوم ساسانی که آن را در قرن چهارم میلادی دوباره بنا کرد از آن پس بنام او خوانده شد. گرچه بنای اصلی آن را به شاهپور اول پسر اردشیر بابکان نسبت داده‌اند (۴) و نیشابور را شاهپور بنا کرد و در آغاز «بنا شاهپور» بود پس «با» و «الف» بیفکندند و الف به «با» بدل کردند و نیشابور شد.

فرزند هرمزد پادشاه استخر (شاپور دوم) که از ملوک بلند همت و با تدبیر و آگاه دل بود و سایه‌ی همای دولتش بر تارک شرق و غرب گسترده بود، شهر نیشابور را در کران مرز کهن دژ (قهندز) بنا نمود و به اطراف شهر خندقی حفر کرد و این شهر را با قهندز به هم پیوند کرد.

نیشابور زمان او را چهار دروازه به گونه‌ای بود که خورشید از هر چهار به بامدادان درون می‌شد و در شامگاه بیرون می‌رفت. امام حاکم فرموده و آن بناست که تا ابد پایدار است. هنگام حفر خندق گنجی پیدا شد که هشتاد خروار زر بود بر عامه تفقد کردند (۵). از این جاست که می‌توان پذیرفت شهری در این دیار پیش از هرمزد هم وجود داشته است. چه گنج بازمانده تمدن و فرهنگ کهن تری است.

و باز آمده است که شاهپور به آن سامان گذشت نیزاری وسیع دید(۶)، در خاطرش گذشت که این دیار شایان ساختن شهری بزرگ است، فرمان داد آن نیزار را تراشیدند و بر جای آن شهری بنیاد کردند. اختر شماران شاهپور را گفتند: در سلطنت بشکوه او زوالی پدید خواهد شد. در هنگام تولد مصیبت و بلا از مردم و مملکت گریخت بزرگان و نجبا به جستجوی او بر آمدند. چون به خطه ی نیشابور رسیدند از بنیان گذار شهر پرسیدند و مردم از شاهپور نشان دادند. پس نام این شهر را شاهپور خواست نامیدند. و پس از شاهپور دندی شاهپور خوانده شد(۷).

گر چه صورتی دیگر هم هست و آن این که نیشابور را ترکیبی از نه شاهپور دانسته (نه) را در واژه نامه ها به معنی ده گرفته و نه شاهپور را ده شاهپور گفته اند.

نیشابور را مادر شهرهای خراسان از اقلیم چهارم می دانند. و شاهپور پسر اردشیر(۸) که والی خراسان بود از پدر آن شهر را در خواست کرد(۹). اما پدرش آرزوی او را اجابت نکرد. بر شاهپور غیرتمند این گران آمد و آن شهر را دگر باره ساخت و نه شاهپور نام نهادند که نیشابور شد و عرب آن را نیشابور خواندند. حیطة ی بارویش پانزده هزار گام و بر شیوه رقعہ شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند. و جانشینان ساسان مغ بد را عادت چنان بود که شهر ها را به هیئت و هیبت اشیاء و جانوران می ساختند و شاهپور ذوالاکتاف در عمارت آن شهر سعی کرد(۱۰). مشهور شهریست نیشابور در دشتی گسترده یک فرسنگ در یک فرسنگ از آنجا تا طوس سه منزل فاصله است. بیشتر آب آن از قنات ها تامین می گردد و هوای مطبوع و فرح فزایش سالم است.

در (اللباب) آمده که نیشابور پر نعمت ترین و آبادترین و خرم ترین شهر خراسان بوده(۱۱)، و چون شاهپور بدانجا رسید گنفت نیکو جایی است. شایسته است شهری شود و در آن زمان آنجا نیزاری بود(۱۲). پس واژه مرکب از دو کلمه ی (نی) و شاهپور می باشد و نیز محققان (نی) را به معنی بنا، یا ساختمان فرض کرده اند و نیشابور را بنای شاهپور شمرده اند(۱۳). بعد ها نیشابور قلب تجارت خاوران و مقصد بازررگانان شد. امروزه نیز به نشاور معروف است. بدیهی است این نشاور با شهری که در فارس در گورَه دارابجرد و جهرم قرار داشته کاملاً متفاوت است و باید آن را نیشابور گفت تا نشابور و نشاور(۱۴). و نیشابور کفن پوش فراموشی شده است.

و بفرموده ی شاهپور در خاک خراسان شهری ساختند که آن را نیشابور نامیدند و در شمار شهرستان های ایران در آمد. پاره ای تذکره نویسان و تاریخی مردان را گمان رفته است که تندیس سبتر پیکر از شاهپور اول در نیشابور وجود داشته است. همسان پیکره ای که از وی در کازرون فارس بیای بوده است (مجسمه ای از شاهپور در نیشابور بود که اعراب خراب کردند)(۱۵). چنین می نماید که شاید نشان گونه ای چون سنگ تراشیده شاهپور نمای کازرون در این شهر وجود داشته است و آنها که بی ذوق و جشن بودند و از تمدن و هنر مایه ای نداشتند این تن واره را نیز مانند پیکره کازرون شکسته باشند تا شهر و مردم نو اعتقاد آن را (به زعم خویش) از شر شیطان آدمی زاده ای که از فرط گناه و خطا مورد خشم و نفرت خدا قرار گرفته و سنگ شده است برهانند.

چنان که اشارت رفت شهر نشاور فارس را که بقولی طهمورث دیو بند ساخته و شاهپور اول آن را پس از ویرانی اسکندر دگر باره رونق و آبادی بخشیده با نیشابور خراسان عوضی گرفته اند و مجسمه و داستان طهمورث را به نیشابور نسبت داده اند(۱۶). در خرده اوستا هنگام مراسم عقد از زر سرخ نیشابور سخن به میان می آید و این فندق درباره قطع سرو کاشمر می گوید:

زر تشتیان حاضر به پرداخت پنجاه هزار دینار زر نیشابوری در مقابل از پای نینداختن آن حاضر شدند بپردازند. به هر حال آنان که نیشابور را زاده ی نیزار دانسته، یا نشست و شاهپور را به هم پیوند کرده، به خطا رفته اند. در گویش اعراب

به نیسافور، نیساور و نیسابور بدل شده است. نیسافور به معنی سایه سار است (۱۷) و شاید در آنجا درخت هایی وجود داشته که سایه گستر تارک خستگان بوده است.

پاره ای از مورخان آن را (نیسایا) یا نسایا، می دانند و در وندیداد که از کتب پنجگانه ی اوستاست از شانزده سرزمین نام برده است، از پنجمین اقلیم آن، نیسایه است که پنداشته اند حوالی نیشابور تا سرخس امروز است (۱۸). اگر حدود دولت پارت را که در زمان هخامنشی که در اوستا (ورنه) و در سنگ نبشته ی داریوش پرتوا، و در نامه های تاریخی هرودت (پارتر، و در کتاب استرابون (پارتی به) آمده است، در نظر آوریم نیشابور را نگین تاج این خشتراپون می بینیم (۱۹). پوشیده مباد که نیشابور، را ترکیبی از دو واژه ی (نو) و (شاهپور) هم که به معنی شهر زیبای شاهپور است آورده اند (۲۰).

در ضمن مسکوکاتی از سلسله باکتریان در بلخ و افغانستان بجای مانده است که از پادشاهانی بنام، نیکه فور، یاد و گفتگو می کند و اینان دامنه ی فرمانرواییشان تا نیشابور گسترش داشته، که این شهر نیکه فور را بنیاد کردند که بعد ها نیسه فور، نیسافور و نیشابور شده است (۲۱). و طبق فرهنگ پهلوی از دو کلمه ی نشست و شاپور به معنای جای نشستن آمده و مسکن و مسند هم گفته شده است (*).

نام دیگر نیشابور را ابر شهر ضبط کرده اند، چنان که اشارت رفت، از اپرن ها شهرت قوم داهه مشتق گرفته اند. و باز آمده است که نام ابر شهر بدان خاطر به نیشابور دادن اند که به ابر های آسمان نزدیک بود! و بر فراز بلند پایگاهی ساخته شده بود، و اعتدال هوای آن نیز بهمان سبب بوده است (۲۲).

و گویند: پیش از شاپور دوم به گمان قوی این شهر بنام به شهر مشهور بوده است، چرا که شهری عمده در یک نوار مرزی مهم به همین نام بوده و حاکم این خطه مرزبانی معروف به کنارنک بوده و چون این منطقه در معرض یورش وحشی ها قرار داشته است؛ وظیفه ی این حاکم بیشتر گشودن دشواری های نظامی بوده است تا امر مملکتی و اداری (حتی بعد از شاپور دوم نیز این بنام ابر شهر خوانده می شده است) (۲۳).

نیشابور که از شهر های دیر سال و باستانی خراسان می باشد معروف به ابر شهر و ایرانشهر است (**). در آغاز اسلام حتی در عهد عباسیان هنوز نام نیشابور را ابر شهر می نگاشته اند.

مسیو شفر، مترجم سفر نامه ی ناصر خسرو قبادیانی (حجت) گوید: من سکه ای دارم از عهد هارون الرشید که در یک روی آن به خط کوفی به سه سطر نقش شده است (لااله الا الله وحده لا شریک له) در سواد آن نوشته اند (بسم الله ضرب هذه الدر هم بمدينة ابرشهر سنة اثنین و تسعین و مائه)، در طرف دیگر آن، در سه سطر: محمد رسول الله، و در حاشیه: (محمد رسول الله ارسل بالهدی المشرکون) (۲۴). هم چنین بر اساس سکه هایی که از خلفای بعد از هارون الرشید پیدا شده باز نام ابرشهر ذکر شده است.

شهر زیبای نیشابور را که بر دشتی وسیع بنیان نهاده شده است؛ ابرشهر خوانده اند (۲۵). از نامهای دیرین نیشابور، ابرشهر یا ایرانشهر، لیکن صحیح تر آن نماید که نام ایران شهر به تمامت مملکت بین جیحون (آمو دریا و رود خشاب یا آگزوس) تا دشت قادسیه اطلاق می شده است. و یاقوت حموی ایرانشهر را به معنای همه ی خاک ایران گرفته است (۲۶). از اشتباهات وی بشمار است، لیکن جای خرده گیری بر او نیست.

مقدسی می گوید: ایرانشهر تمام زابلستان و سیستان و اطراف نیشابور می شده است و برخی نیز این نام را اختصاصاً به نیشابور اطلاق کرده اند. و ما نیز این عقیده را می پذیریم چرا که مورد اتفاق مورخان است و به دستاویز و دلیل دیگری نیاز نیست (۲۷).

و باز در تواریخ آمده است: در سده ی پنجم آلب ارسلان سلجوقی به سال (۴۶۶ ه. ق.) جشن شکوهندی برای ازدواج دختر قآن و پسرش ترتیب داد و شاه قصری برای آنها ساخت بنام شادکاخ که بعد ها به شادیاخ تغییر نام یافت (۲۸). گرچه طاهر که قبل بود و دست نشانده ی مامون (۲۰۵ ه. ق.)، در مشرق حکومت می کرد به همت او و فرزندان او خراسان استقلال یافت که نیشابور در زمان طاهر یان پایتخت شد و عبدالله بن طاهر باغ معروفی بنام شادیاخ بساخت. عبدالله بن طاهر در بیرون شهر سرایی بساخت که دارالامانش نام کردند. و لشکریان هر یک بر گرد آن بنائی نهادند و شهری پدید آمد که شادیاخ خوانده شد. بعد آلب ارسلان آن را مرمت کرد و بر پای ماند تا پایان سلطنت سنجر بدست غزان ویران شد به هر حال زمانی نیشابور را بنام شادیاخ هم می گفتند. شادیاخ اول محله یا دهی بود چنانکه ابو افداء گوید: (از جمله آنچه به نیشابور منسوب است شادیاخ است بر در نیشابور چون دیهی است که به شهر پیوسته باشد و دارالسلطنه آنجاست) (۲۹)

و سوگمندان امروز اثری از شادیاخ نیست. اما آرامگاه پیر بزرگ خانقاه عرفان ایران، عطار و برت کمال الملک در همان نقطه ایست که در قدیم بدین نام خوانده می شده است و در جنوب شرقی نیشابور امروزیست که روزگاری (نوشاپور، نیوشاپور، نیوشاه پوهر، دندی شاپور، نیسافور، نیسافور، نساور، نشاپور، نشایا، نیسایا، نیسه فور، نیکه فور، ابرشهر، ابر شهر، بر شهر، ابه شهر، شادکاخ، شادیاخ و سمن جور و در زبان عربی (سمنگور) نامیده می شده و امروز در گستره جغرافیائی بنام نیشابور خودنمایی می کند.»

منابع:

۱. نقل از سفر نامه فریه ص ۱۰۴ از شهرستانهای ایران.
۲. جواد مشکور، ایران باستان.
۳. لسترنج، خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۳۵، ص ۴۰۸ به بعد.
۴. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب؛ به کوشش دبیر سیاقی ص ۱۸۲ و لسترنج خلافت های شرقی ص ۴۱۲ به بعد و تاریخ ابن فندق، تاریخ بیهق ص ۴۳.
۵. ابو عبدالله الحاکم، تاریخ نیشابور ص ۱۱۸.
۶. عزالدین اثیر: اللباب فی تهذیب الانساب چاپ قاهره ج ۳ ص ۲۵۲.
۷. حمد الله مستوفی: نزهة القلوب چاپ ۱۳۳۶ دبیر سیاقی ص ۱۸۱.
۸. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ سنگی.
۹. قاضی احمد غفاری تروینی: تاریخ جهان آرا، از روی عکسی استانبول، به سعی استاد مینوی، ص ۳۱.
۱۰. حمد الله مستوفی: نزهة القلوب چاپ ۱۳۳۶ دبیر سیاقی ص ۱۸۲.
۱۱. عزالدین اثید: اللباب فی تهذیب الانساب (به زبان عربی)، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۲۵۱.
۱۲. مجدالدین محمد حسینی: زینت المجالس از انتشارات کتابخانه ی سنائی، سال ۱۳۴۲، ص ۸۰۱.
۱۳. ابوافداء: تقویم البلدان، ترجمه ی عبدالمحمد آیتی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۵۱۲.
۱۴. مجدالدین محمد حسینی: زینت المجالس، ص ۷۹۵.
۱۵. معتمدالسلطان: گنج دانش، چاپ سنگی، ص ۴۹۶.
۱۶. مجدالدین محمد حسینی: زینت المجالس، ص ۷۹۵.
۱۷. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، صفحات مربوط به نیشابور.

۱۸. جواد مشکور: ایران باستان، ص ۱۴۹.
۱۹. جواد مشکور: ایران باستان.
۲۰. ابوالقاسم طاهری: جغرافیای تاریخ خراسان از نظر جهانگردان، انتشارات جشن های شاهنشاهی، ص ۱۷۱.
۲۱. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، صفحات مربوط به نیشابور.
۲۲. الحاکم: تاریخ نیشابور، ص ۱۲۰.
۲۳. لارنس لکهارت به نقل از نیشابور: مجله ی دانشکده ادبیات مشهد، ترجمه عباس سعیدی، ص ۲۳۹.
۲۴. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، ص ۱۰۹، چاپ سنگی.
۲۵. استخری: المسالک و الممالک، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.
۲۶. معتمدالسلطان: گنج دانش، چاپ سنگی، ص ۴۹۳.
۲۷. مقدسی: احست التقاسیم فی معرفة الاقالیم، به زبان عربی، چاپ لیدن، ۱۹۶۰، ص ۲۹۹ و ۳۰۰.
۲۸. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، صفحات مربوط به نیشابور.
۲۹. ابوفداء: تقویم البلدان، ترجمه ی عبدالمحمد آیتی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۵۱۱.
- * بهرام فره وشی: فرهنگ پهلوی، ص ۳۲۹.
- ** حافظ ابرو: تاریخ حافظ ابرو، ص ۲۷۱.

به روایت:

- گرایلی، فریدون. «نیشابور؛ شهر فیروزه»، ۱۳۷۵، ص ۳-۱۰. نوشته شده در پنجشنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴ ساعت ۷:۵۰ توسط ققنوس شرق (فرزند نیشابور)

در پایان این مقاله، این جانب جواد مفرد کهلان به عنوان محقق تاریخ اساطیری ایران در نقدی خیلی کوتاه بر این نظرات که متفقاً خود نام نیشابور را با پادشاهان شاهپور نام ساسانی ربط می دهند، باید بگویم که این فرض که ظاهری پسندیده و منطقی دارد خطاست چه نام قدیمی این شهر را یونانیان و رومیان پرتو نیسایه آورده اند که به معنی دارای جایگاههای بزرگی برای استراحت کاروانها است و ظاهراً از همه نیسایه های معروف ایران باستان از جمله نخجوان (نخستین استراحتگاه کاروانهای جاده ابریشم)، نهاوند، نیسای میانه (میمنه) این بزرگترین و معروفترین نیسایه یعنی استراحتگاه کاروانها بوده است. تبدیل نام کهن این شهر یعنی پرتو نیسایه به نیشابور از این طریق بوده که به جای جزء پیشین آن یعنی پرتو (نیرومند)، جزء فارسی پسینی به صورت پُر (فراوان، ابر) بدان اضافه نموده اند و این نام به طور ساده تبدیل به نیسایر شده که علی القاعده این شکل ترکیبی از پیشوند "نی" (پایین آوردن بارها) به حساب آمده و جزء دوم تبدیل به نام سهل التلطف و شناخته شده با نام شاهپورهای معروف ساسانی گشته و در مجموع تبدیل به نیشابور و نیشابور گردیده است.

وجه تسمیه شهر توس

(برگرفته از گزارش شناخت تابران، جلد اول، رجبعلی لباف خانیکی، محمودبختیاری شهری، محمود طغرایبی، مجید لباف خانیکی، بهزاد نعمتی، پژوهشگاه میراث فرهنگی خراسان)

درباره ی نام توس، معنای آن وریشه ی کلمه تاکنون نظر دقیقی بیان نشده است. "بارتلمه" محقق آلمانی برای واژه ی tusa ریشه ی taos را احتمال داده است. این ریشه دارای دو معنی خالی، تهی و پوک و نیز آزاد، ول ورها است. (۱) از طرف دیگر "هایر هوفر" ذیل واژه ی tusa او راقهرمانی دلاور و جنگاوری ایرانی می داند و در توضیح این کلمه ترکیب tusaspa را به معنی دارنده یاسب رها شده می آورد و معادل سانسکریت آن را tusaspa می نویسد که در واقع ترکیبی از صورت ضعیف شده ی فعل taos به اضافه ی اسم aspa است که این جا معنی ول، آزاد ورها، که معنی دیگری برای ریشه ی taos بوده، به کار گرفته است و می نویسد صورت وادبی واژه های taos و tus و واژه های tos و tus است. (۲)

کلمه taosa که صورت افزوده ی واژه ی tus است، در ترکیب اسم hu tsosa نام همسر و خواهر ویشاسپ نیز آمده است. در زیر نویس این واژه، بار تلمه taosa را اسم مذکر به معنی کسی که رانهای پهن و بزرگ دارد، آورده است (۳) که شاید منظور انسانی قوی و دلیر باشد و احتمالاً به نوعی اشاره به توس، یل جنگاور مذکور در اوستا باشد. با این تفاسیر، در اوستا هیچ گاه نام توس بر سرزمینی اطلاق نشده است. قابل توجه آن که برخی محققین به تایید نظر اسفندیار جی، سرزمین اورو urva را که بر طبق بند اول و نندیداد، هشتمین سرزمین اهورا آفریده است، با منطقه توس یکی دانسته اند (۴). که نمی تواند نظر چندان درستی باشد.

در متون پهلوی به نام توس علاوه بر یک شخصیت پهلوانی، برنام شهر و کوهی نیز اطلاق می شود. کتاب شهرستانهای ایران، بنیانگذار شهر را، شهرتوس نوذران می داند که نهصد سال سپاهید بوده است (۵). توس پهلوان ایرانی پسر نوذر و نوه منوچهر می باشد. پدرش مدت هفت سال پس از منوچهر پادشاهی کرد و سپس به دست اسفندیار تورانی کشته شد. توس مدتها سپاهید کاووس و کیقباد و کیخسرو بود و چندی مدعی تاج تخت کیخسرو شد؛ ولی در این راه موفق نشد و پادشاهی در این خاندان با پدرش نوذر پایان یافت. توس در جنگ باتورانیان به همراه کیخسرو دلیرها کرد و کیخسرو به پاس دلاوریهایش، سپاهیدی لشکر و نگهبانی درفش کاویانی را به او سپرد و او را حاکم خراسان کرد. توس هنگامی که کیخسرو به قصد سفر به جهان دیگر رو به کوه و بیابان نهاد، به بدرقه او رفت و با غایب شدن کیخسرو، او نیز در زیر برف جان سپرد. در سنت مزدیستان او از جمله جاودانیهاست که در پایان جهان به همراه سوشیانس خواهد بود (۶).

مولفان زین الاخبار و نزهة القلوب جمشید پیشدادی را بنیانگذار شهر توس می دانند و می افزایند پس از خرابی این شهر، توس نوذر آن را تجدید عمارت کرد و بنام خود منسوب گردانید (۷). در بندش نام توس هم بر شهر و هم بر کوه اطلاق شده است؛ بطوریکه محل "چشمه سو" را بر سر کوه توس می داند و در توصیف شهر توس می نویسد که رودخانه کاسه رود به شهر توس می آید و در آن جا آن را کشف رود می خوانند و کوه کدروسپ در این شهر واقع است (۸).

اگر از جهان اسطوره پا بیرون گذاریم، منطقه ای در دشت توس خواهیم یافت که احتمالاً می توانیم آن مکان را توس کهن بدانیم. این منطقه سه تپه واقع در محدوده ی بین روستاهای "توپ درخت"، "دوین" و "قره تپه" در شمال غربی مشهد و غرب تابران در غرب دشت توس است.

این سه تپه در فاصله بسیار نزدیک به هم و با یک توالی زمانی استمرار حیات ۵ تا ۶ هزار ساله را در این منطقه گواهی می دهد و قدمت و مخصوصاً وسعت تپه ها (به ویژه تپه توپ درخت) باعث این گمان می شود که توس قبل اسلام باید در منطقه

ای به این وسعت و عظمت بوده باشد. چنین محوطه عظیمی در تمام دشت توس یافت نمی شود و علاوه بر آن، خاموشی حیات آن در اوایل دوره ی اسلامی، گمان مذکور را قویتر می کند. حیات این منطقه ظاهراً از قره تپه با قدمت حدود هزاره ی پنجم ق.م آغاز می شود و سپس در تپه دوین با آثار معماری ادامه می یابد و در بزرگترین محوطه با پهنه ی حدود دوهکتار، در اوایل اسلام خاتمه می یابد. این محوطه ی اخیر عظمتی شایسته ی دژ استوار توس دارد.

به لحاظ تاریخی تا دوره ی ساسانی نام توس مشخصاً در متون و منابع نیامده و در کتیبه های دوره ی هخامنشی شهر های شمال شرق کشور با نام ایالت پرثوه، جزیری از قلمرو امپراتوری هخامنشی آمده است. در دوره ی اشکانی نیز نامی از این شهر در دست نیست؛ اما در دوره ی ساسانی جز چند مورد که حوادثی در این شهر اتفاق می افتد، تاریخ توس را باید در لابه لای حوادث و تاریخ منطقه ی خراسان جستجو کرد.

(۱) شناخت تابران، جلد اول، رجبعلی لباف خانیکی، محمودبختیاری شهری، محمود طغرای، مجید لباف خانیکی، بهزاد

نعمتی، پژوهشگاه میراث فرهنگی خراسان، به نقل از Bartholomac, Altiranisches wörterbuch, Berlin, 1961

(۲) همان کتاب، به نقل از Mayrhofer, iranisches personennamenbuch. wien. 1966

(۳) همان کتاب، به نقل از Altiranisches wörterbuch

(۴) همان کتاب، اوستا، گزارش جلیل دوستخواه، تهران، مروارید، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۹۳۰

(۵) همان کتاب، متون پهلوی، جاماس آسانا، گزارش سعید عریان، تهران، کتابخانه ملی ایران، ۱۳۷۱، ص ۶۵.

(۶) همان کتاب، به نقل از، گزیده های زاد سپرم، ترجمه محمد تقی راشد محصل، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات

فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۶۳، بُندهش، گزارنده مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۹، ص ۱۲۸؛ یشته ها، ابراهیم پورداود،

به کوشش بهرام فره وشیع تهران، دانشگاه تهران، ۲۵۳۶، ج ۱، ص ۲۱۶-۲۱۷؛ منصور رستگار فسایی، فرهنگ نام های

شاهنامه، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۶۶۱-۶۶۸؛ هاشم رضی، فرهنگ نام های

اوستا، تهران، فروهر، ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۳۶۴-۳۶۵، جهانگیر اوشیدری، دانشنامه مزدیسنا، تهران، مرکز، ۱۳۷۱، ص ۲۲۴

؛ محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تهران، سروش، ۱۳۷۵، ص ۲۹۸، Justi,

iranisches namenbuch, germany, 1963, kanga.

Complaete dictionary of the avesta languages. Bombay, 1900

(۷) همان کتاب، به نقل از، گردیزی، زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۳۳ و ۴۸؛

حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به تصحیح لسترنج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۱۵۰-۱۵۱. (۸) همان کتاب، به نقل

از، بندهش، ص ۷۲ و ۷۶ و ۷۷.

در نقد کوتاه و تکمیل این مقاله مطلب این جانب جواد مفرد کهلان باید به عنوان یک محقق تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران باید به طور اختصار بگویم نام شهر و کوه **توس** بایستی مرکب از کلمات اوستایی/پارسی "**تو**" (توانا، نیرومند) و "**اوس**" (چشمه/ دریاچه) بوده باشد همان دریاچه/ چشمه ای که نامش در کتاب پهلوی بندهش سوپر (پرسود) آمده است. چنانکه دیدیم نام این چشمه را در مقاله به صورت **چشمه سو** آورده اند، که باز به همان معنی چشمه پرسود است. نام **توس** از قهرمانان معروف شاهنامه ربطی با نام این شهر نداشته و به معنی تنومند و پهلوان می باشد و در واقع قهرمان کورشنامه گزنون همین **توس** یعنی کورش دوم است نه نواده او کورش سوم که در روایات ملی ایران با نامهای **فریدون** (جهانگشای آفرین شده) و **سنوشیانت** (سودرسان) و **فرشوشتر** معروف شده است. **کورث دوم** (توس) سپهسالار **محبوب** کیاخسارو (هوخستره، کیخسرو) در روایات تورات در لباس پادشاه یهود تبدیل به **داود** (عزیز/مردوک) گشته است، چه در روایات اساطیری کهن آذری ده ده قورقود، اسطوره توراتی داود به درستی به "چوپان جنگجو" که همین کورش (قوچ، ذوالقرنین) دوم است، منتسب شده است. اما **ذوالقرنین** قرآن صرفاً همان کورش سوم ملقب به کبیر می باشد. در واقع **سلیمان** تورات و قرآن هم همان کورش سوم می باشد، بی جهت نیست که **مقبره در آب شناور این پیغمبر قرآنی** یعنی کورش سوم، **مادر سلیمان** (در واقع مزار "سلیمان" = مزار مرد صلح و سلامتی) نامیده شده است.

ماهیت زرتشت تاریخی و زمان و مکان او

و

بررسی موضوع زرتشت واقعی و زرتشتی که مغان دوره ساسانی و ایرانشناسان غربی آفریده اند

نگارنده اکنون بیش از سه دهه است به طور اختصاصی در جهت پیدایی زادگاه زرتشت و زمان وی صرف کرده است گرچه کم نیستند از این نوع رهروان که هر کدام ادعاهایی دارند. تفاوت نگارنده با آنان در این است که این جانب در این راه از مشاهدات باستانشناسی در محیط زادگاه خود، مراغه که همان رغه زرتشتی می باشد بهره گرفته ام. بدیهی است فرق است بین آن که اساس کار خود را درست در یکجا در همان سرزمین محوری رغه زرتشتی (برزه، هروم)، آتشکده آذرگشسب و شیچیکان (محل نگهداری اوستای دوره ساسانی و روستای زادگاهی نگارنده چیکان) و... قرار داده با آن که به طور خالص با نظریه های صرف باب دل خویش کار می کند، به مصداق مثل معروف "هرکسی از ظن خود شد یار من". در باب علاقه و اشتیاق شدید به تاریخ ایران باستان باید بگویم که تفریح بزرگ دوران کودکیم به تاسی از برادر بزرگ خواندن کتابهای تاریخ و اساطیر و جغرافیا بود به طوری که در همان دوران تحصیلات ابتدایی به این همانی بودن فریدون شاهنامه و کورش پی برده بودم. تعجب آور است کسانی همچون هرتسفلد و مارکوارت و کریستن سن و دیگران هم متوجه این امر ساده که از قیاس اسطوره های آنان به روشنی نتیجه میشود، نشده اند. هرتسفلد مرجع تقلید دوران دانشجویی من در این راه خیلی بیراهه رفته و کورش را با کیخسرو مقابله نموده است در حالیکه هروموت نام کیخسرو را به صورت کی آخسارو آورده و آن را نام اصلی هوخشنتره پادشاه بزرگ ماد دانسته است. استاد پورداد در باب تعیین محل آتشکده آذرگشسب در جلد دوم یشتها مطلبی برجسته از سر درد و پریشانی دارد که جا دارد بشنویم: "به خصوصه مراغه و اراضی نزدیک آن به جهت محل آتشکده آذرگشسب حائز اهمیت است. در انجام باید بگوئیم که تعیین محل شیچیکان و پرستشگاه با شکوه آن آذرگشسب بسته به تحقیقات و کشفیات آینده است؛ عجالتاً چنان به نظر می رسد که آذرگشسب مانند بانی خود کیخسرو از جهان روی بر تافته باشد چه دشتها و کوهها و دره های آذربایجان نیز از در بر داشتن سنگهای فرو ریخته آن کاخ مقدس نیز بی بهره می نماید." و این جانب سال پیش از انقلاب جای ویرانه این آتشکده یعنی قانین دگبه (دخمه استوار) و جایگاه کتابخانه اوستا یعنی شیچیکان یعنی محل مسجد روستای چیکان در جوار خانه نگارنده را که یکبار از آنجا دو مهر اوستایی پدید آمده بودند و نگارنده به هنگام نوباوگی، دو سال بعد از فوت پورداد در سال ۱۳۴۷، شاهد و ناظر آن بودم، به وزارت فرهنگ و هنر در تهران گزارش کردم و جواب تشکرآمیز آن را از معاون وزیر فرهنگ و هنر وقت در دانشگاه تبریز دریافت نمودم... کتاب گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران در ادامه این راه بوده که تکمیل تألیف مرا به اجبار به خارج کشور کشاند و حدود ۱۵ سال وقت برد و ۱۵ سال پیش منتشر شد. در این کتاب زادگاه زرتشت یعنی شهر رغه آذربایجان را بر اساس منابع دوره ساسانی که توسط دکتر جمشید جی مودی جمع آوری و تئوریزه شده بود شهرمراغه دانسته و زمان زرتشت را همان دوره کورش هخامنشی تعیین نموده بودم. که سالها بعد از این تألیف و چند تألیف دیگر برایم این سؤال مطرح شد که در این صورت چه رابطه ای بین این معاصرین یعنی زرتشت و کورش (فریدون) موجود بوده است که این سؤال کلیدی راه را برای شناخت زرتشت واقعی (بردی، گئوماته زرتشت داماد و پسر خوانده کورش) هموار کرد که منشأ کتابهای در آینه تاریخ شد. بر این اساس نگارنده در چهار تألیف اخیر خود تأثیر عمیق و اساسی فرهنگ زرتشتی اولیه را بر فرهنگ ملل مجاور فلات ایران آشکار نموده است. به خصوص اساس اساطیر توراتی، انجیلی و قرآنی و کتاب ده ده قورقود آذریها و مهابهاراته هندوان اساسشان را همان تاریخ پر فراز و فتوح دوره مادها و کورش و کمبوجیه و بردیه تشکیل می دهند. کمی مدعیانه بگویم که محققین ایرانشناس صرفاً تئوری پرداز، به غیر از هرتل و هرتسفلد و پیروان آنها، که مکان زادگاه زرتشت را دور از آذربایجان و زمان وی را دور از عهد کورش جستجو می کنند اندر خم کوچه تئوریهای دست و پاگیر و گمراه کننده جا مانده اند و نیاز به رفع ابهام و خانه تکانی دارند. به نظر نگارنده جالبترین این نوع نظریات صرفاً تئوری پردازانه و خیالیافانه ایرانشناسان در مورد زرتشت را در کتاب اساطیر و فرهنگ ایران تألیف دکتر رحیم عقیفی می توان پیدا نمود که ما برای آشنایی با این نظریات و نقد و بررسی آن مطالب وی را قسمت به قسمت در اینجا آورده و اصلاحیه و نقد خود را بر آنها اضافه می نمائیم تا شاید در قید حیات خود به توانیم با بحثهای این چینی نظر بسیار داهیان هرتسفلد را مبنی بر این که سپیتاک پسر "سپیتمه" (داماد و ولیعهد آستیاگ) و نواده دختری آستیاگ که از طرف کورش به ساتراپی ولایت دربیکان (دریها) در سمت بلخ بر گزیده شده بود - و همان گئوماته زرتشت (بردی پسر خوانده و داماد کورش) است- قانع کرده باشم؛ گرچه تغییر دادن باورهای کهنه و جا افتاده مردم هرگز کار ساده ای نبوده و نیست. ما به عهد و قول خود وفا کرده و برگردیم و به بنیم دکتر رحیم عقیفی در کتاب خود صفحه ۵۳۵ و سه صفحه بعد از آن معرفی زرتشت را چگونه می آورد: "زردشت نام پیامبر ایران باستان است. در اوستا این نام به صورت زرت اوشترا به معنی شتر زرد یا شتر فرتوت، و در پهلوی زرتشت یا زرتوخشت و در فارسی به صورتهای زارتشت، زارهُشت، زارُدشت، زاروهشت، زراهشت، زردشت و... آمده است. نام زردشت در اوستا گاه با نام خانوادگی او سپیتمه که در پهلوی و ادبیات مزدیسنان به صورتهای اسپیتمان، اسفیتمان، سپیتمان و سفیتمان آمده است. نام پدر او پوروشسپ یا پورشسپ معرب آن پورشسپ و مادر او دوغدویه بوده. زرتشت دارای سه زن، سه پسر و سه دختر بوده که نام پسران او به ترتیب عبارتند از: ایست، واستر، اروتندر، هورچهر که در ادبیات مزدیسنی ایسدواستر، اروتندر و خورشیدچهر گفته میشوند. در سنت مزدیسنان ایسدواستر رهبر طبقه روحانیان، اروتندر رهبر طبقه بزرگان

و خورشیدچهر رهبر طبقهٔ رزمیان بوده است. نام دختران زرتشت عبارتند از: فرنی، ثریتی، پُور و چستی که در ادبیات زرتشتیان به نامهای فرن، شهرت و پور و چست شهرت دارند. اولین کسی که در میان یاران زرتشت دین او را پذیرفت، پسر عم او به نام مندیومانگه که در ادبیات زردشتی مدیوماه گفته میشود و در بخشهای کتاب اوستا بدو درود فرستاده شده است."

در این متن که بر اساس منابع زرتشتی دورهٔ ساسانی تألیف شده، زرتشت و خاندانش به صورتی مسخ و تحقیر شده معرف گردیده اند چه اولاً زرتشت نه به معنی دارندهٔ شتر زرد بلکه به وضوح مرکب از کلمات اوستایی زرتو (زرد) و انشت (کالبد، تن) بوده و به معنی دارندهٔ تن زرین است چون این همچنین معنی نامهای جداگانه ای از وی که در اوستا و نزد خارس میتیلنی زئیری وئیری (زرین تن) و زریادر (زرین) آمده اند، میباشد. نام اوستایی مجرد معروف دیگر زرتشت در اوستا هوشینگه پرذات (هوشنگ پیشدادی) یعنی نخستین قانونگذار هوشیار می باشد. نام سپیتمه را به طور ساده می توان سفید رخسار معنی نمود و این نام رسمی پدر زرتشت بوده که در تاریخ و روایات ملی و سامی به طور جداگانه تحت نامهای جمشید پیشدادی، هوم، گودرز، پوروشسپ، زکریا و هود هم معرفی شده است. لقب اوستایی وی یعنی پوروشسپ به معنی دارندهٔ اسبان فراوان می باشد. نام مادر زرتشت یعنی دوغدو را به سادگی می توان به صورت داوغدو بازسازی کرده و آن را به معنی سخنور گرفت چه نام اوستایی مجرد دیگر وی سنگهواک نیز به همین معنی است. نام رسمی دوپسر بزرگ زرتشت در منابع غیر زرتشتی ذکر نشده است به هر حال القاب اوستایی آنها یعنی ایستواستر و اروندنر به ترتیب به معنی خواستار کشتزار و سرور دلبران می باشند. کتسیاس ضمن شرح خبر به قتل رسیدن کورش، اشاره می کند که " امر ایوس (یعنی شخص بی مرگ، منظور زرتشت) به همراه دوپسرش به قتل رسید." این قتل در جریان ترور گئوماته زرتشت و همراهانش که به مغ کنشی داریوش و همراهانش مشهور شده صورت گرفته بود. اما پسر سوم گئوماته زرتشت یعنی خورشید چهر که در ارمنستان و اران و آذربایجان فرمان می رانده است بعد از ترور پدر و برادرانش قیام بزرگی را علیه داریوش به راه انداخت و داریوش را به مخصه انداخت و چون از عهده نیروهای عمدهٔ داریوش بر نیامد بدان سوی کوهستان البروج قفقاز به سوی نیاکان پدری سئوروماتی خویش پناه برد. نام رسمی وی را گزرفون و موسی خورنی، تیگران (یعنی منسوب به ببر یا پلنگ) آورده اند. در اوستا از وی همچنین تحت نامهای مجزای تخمورویه (ببر یا پلنگ نیرومند) و ارخش (پادشاه ارامنه) یاد شده است یعنی همانکه در روایات ملی ایرانی معروف به تهمورث پیشدادی و آرش کمانگیر شیواتیر و منوچهر (یعنی زادهٔ فرد دانا) یاد شده است. بنا بر روایات ملی قرارداد مرزی بین ایرانیان و تورانیان (اسکیتان شمال دریای سیاه) در عهد وی منعقد شده بوده است. گفتنی است نیاکان وی یعنی سپیتمه و گئوماته زرتشت (بردییه پسر خوانده و داماد کورش) پیش از وی در همین ناحیه جنوب قفقاز حکمرانی داشته اند. معلوم میشود بعد از این که محل ساتراپی زرتشت توسط کورش از جنوب قفقاز به سمت دربیکان بلخ (دریها) تغییر یافت، پسر وی خورشیدچهر/ تیگران (بستور شاهنامه) در ساتراپی این ناحیه ابقا شد. نام رسمی خواهر کوچک وی، دختر کوچک زرتشت یعنی پوروجیستا (پردانش) را هرودوت به صورت پارمیس (پر عهدو پیمان یا پر دانش) آورده می گوید که وی زن داریوش گشته و از وی آریومرد را زاد که در زمان برادر ناتنی اش خشایارشا حکمران شمال شرق آسیای صغیر بوده است.

دکتر رحیم عیفی در ادامه معرفی زرتشت می آورد: " در بارهٔ زادگاه زردشت بین دانشمندان اختلاف نظر است بعضی او را از شرق فلات ایران و برخی از غرب می دانند. در سنت زردشتیان پیامبر از مردم مغرب ایران است. نظر مورخین و نویسندگان اسلامی و ایرانی در این زمینه در مقالاتی که در بارهٔ زردشت به رشتهٔ تحریر در آمده، یاد شده است. آنچه از گاتها یا گاهان بر می آید این است که زردشت در میان قومی شبان و برزگر که به خدایان متعدد گروش داشته اند ظهور کرده و مردم را از بت پرستی بر حذر داشته است. در گاتها از مسائل تاریخی سخنی نرفته و غیر از نام توران نام محل دیگری دیده نمیشود. با توجه به اوضاع و احوال سرزمینهای خاوری و آنچه مورخین قدیم در بارهٔ ایران باستان و شاهان کیانی نوشته اند بیشتر دانشمندان، محل ظهور زردشت را شرق ایران باستان می دانند، و نیز با توجه به زبانشناسی گاتها چنین نظر می دهند که زردشت خود از شرق ایران بوده و بعدها که مرکز قدرت از شرق به غرب گشانده شده، زردشت را به غرب نسبت داده اند. در نوشته های تاریخی و نیز در سنت مزدیسنان آمده که زردشت در عهد کی گشتاسب ظهور کرد، و این پادشاه دین او پذیرفت و در گسترش آن کوشش بسیار نمود. بعضی نظر داده اند که گشتاسب حامی زردشت، با ویشتاسپ پدر داریوش یکی هستند، ولی بدلائلی این نظر مردود شناخته شده است." مکان زادگاه زرتشت از بررسی بسیار دقیق و عالمانه دکتر جمشید جی مودی از روی مندرجات کتب پهلوی بر می آید همان رغهٔ زرتشتی (مراغه، یعنی رغهٔ بزرگ) بوده است ولی فعالیت روحانی و فرهنگی اصلی وی در بلخ یعنی محل حکمرانی ثانوی وی در عهد کورش (فریدون شاهنامه، سلیمان تورات) بوده است. نامهای زرتشت در رابطه با سلیمان (کورش) و برادر خود مگابرن ویشتاسپ (گشتاسب کیانی/ پیشدادی) به ترتیب آصف (برگزیده) بن برخیا (زرین) و ایوب (آزموده در رنجه) آمده است. اما همین مطلب یکی شدن لقب برادر گئوماته زرتشت یعنی مگابرن و ویشتاسپ که در حکومت عاجل سرتاسری برادرش شریک بوده با ویشتاسپ پدر داریوش از عهد باستان باعث خلط مبحث یکی بودن یا نبودن ویشتاسپ پیشدادی/ کیانی (مگابرن ویشتاسپ، ثری میثونت اوستا، برادر بزرگتر زریادر زرتشت، حاکم گرگان در عهد کورش) با ویشتاسپ نوذری (هخامنشی) پدر داریوش و حاکم پارت در عهد کورش می گردیده است. در کل مغان دوره ساسانی به خطا این دو را یکی می گرفته اند و از این روست که کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار

پادشاهان میانی هخامنشی، **سپنداته** (اسفندیار) را نام همان **گنوماته زرتشت** آورده و هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی اصرار می ورزد که این نام اصلی داریوش، قاتل گنوماته بوده است. چنانکه پیداست این خلط میحث و آشفتگی گفتارها بی دلیل نبوده است چه سوای موضوع همنامی این دو ویشتاسپ، موضوع هم عصری، حتی مجاورت ساتراپی آنها در عهد کورش (گرگان و خراسان)، رابطه خویشاوندی نزدیک خونی و سببی شان با کورش هم عامل بوده است؛ چون ویشتاسپ نوزدی از شاخه خاندان هخامنشی و ویشتاسپ پیشدادی/ کیانی (مگابرن برادر بزرگ گنوماته زرتشت) پسر خوانده بزرگ کورش بوده است چه مادر وی آمیتیدا (هومایه، دختر آستیاگ/ ویشتاسپ) مادر و یا همسر کورش به شمار می رفت. بر این اساس است که در شاهنامه سلم (سرور بزرگ) و ایرج (نجیب، منظور بردیه زرتشت) به همراه تور (سرکش، در اینجا منظور کمبوجیه پسر اصلی کورش) پسران **فریدون** (جهانگشا، آفرین شده، منظور کورش) به شمار رفته اند. از کمبوجیه و بردیه (گنوماته زرتشت) در شاهنامه همچنین تحت اسامی کتابون و برمایون به عنوان برادران فریدون (جهاندار، کورش) یاد گردیده اند. پس از مگابرنی هم که هرودوت وی را برادر کورش به شمار آورده همانا همین مگابرن ویشتاسپ برادر گنوماته زرتشت مراد بوده است به طوریکه از القاب همین مگابرن ویشتاسپ یعنی اورویاست (دارای آغلهای بسیار) و ارجاسپ (دارای اسبهای با ارزش) بر می آید وی از لحاظ تمایلات مادی درست در نقطه مقابل برادر کوچکش زریادر زرتشت (گنوماته بردیه مردمگرا و مساوات طلب) قرار داشته است. انتخاب نام **سلم** (سئیریمه، سئورومات) برای وی که همچنین نام اسلاف کرواتههای اسلاوی و مغ تبار بوده در اینجا بی جهت نبوده است چه پدر ویشتاسپ پیشدادی و گنوماته زرتشت یعنی سپیتمه جمشید(هوم عابد) بنا بر روایات خرمیدیان که ابومنصور بغدادی نقل کرده اصلاً متعلق به همین قبایل مادر سالار سئورومات (سرمات= تیراندازان مدرسالار) بوده است. از اخبار خارس میتیلنی به وضوح بر می آید که خود سپیتمه جمشید (هوم عابد) از سوی جهانگشای اسکیتی یعنی **مادیا** (افراسیاب دوم) به نیابت از رعایای **سیراکی** (سئوروماتی) وی بین ماد بزرگ تا درون سرزمین سئوروماتها در شمال قفقاز فرمان می رانده است؛ ولی خارس میتیلنی با استناد به روایات کهن ایرانیان دوره اسکندر مقدونی این ناحیه را محل فرمانروایی پسر کوچک سپیتمه جمشید یعنی زریادر زرتشت به شمار آورده و ماد سفلی را محل فرمانروایی پسر بزرگ سپیتمه یعنی ویشتاسپ پیشدادی/ کیانی دانسته است. به هر حال چون این سپیتمه جمشید به ولی نعمت خود مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم، قاتل سیاوش / فرائورت پدر کیخسرو) خیانت کرده و در جنگ غافلگیرانه مادها به رهبری **کیاخسارو** (کیخسرو، هووخستره) او را دستگیر و تحویل مادها داد در مقام ساتراپی ولایات جنوب قفقاز ابقاء شد و افزون بر این به مقام دامادی آستیاگ پسر کیاخسارو رسید و از این وصلت بود که مگابرن ویشتاسپ (سلم) و زریادر زرتشت (هوشنگ، ایرج، نیا/ پادشاه اساطیری ایرانیان) زاده شدند.

دکتر رحیم عیفی ادامه می دهد: "در باره قدمت زمان زرتشت از دیدگاههای گوناگون دانشمندان بررسیها کرده و نظراتی داده اند که چند مورد از آن یاد میشود:

" ۱- بعضی از دانشمندان، زمان زرتشت را هنگام انقلاب کشاورزی در جهان می دانند که زمان آن حدود هفت هزارسال پیش از میلاد مسیح بوده است. اینان با توجه به مطالبی که در گاهان آمده، چنین میگویند که: دوران زردشت آغاز دوره کشاورزی بوده و این فن هنوز رواج کامل نداشته و بیشتر اقوام به گله داری پرداخته و کوچ نشین بوده اند؛ و دسته ای که به کار کشاورزی اشتغال داشته اند ناگزیر بوده اند برای خود خانه به وجود آورده و شهر نشینی آغازکنند، همین امر مایه نزاع بین کوچ نشین ها و شهر نشین ها و تمدن تازه بوده است.

" ۲- در آثار مذهبی زردشتیان، تولد زردشت را روز خرداد از ماه فروردین و دو هزار و هفتصد سال بعد از آخرین یخ بندان می دانند، بنا بر تحقیقاتی که در باره وقوع یخبندان صورت گرفته آخرین یخبندان ۹ هزارسال قبل از میلاد مسیح بوده است، و با توجه به داستان یخبندان جم که در اوستا از آن سخن رفته می توان دانست که زمان تولد زردشت در شش هزار و سیصدوشانزده قبل از میلاد بوده است و این رقم با آن چه ارسطو بدان اشاره کرده اختلاف زیاد ندارد." هر دو مورد اشاره شده منطقی سست دارند چه در مورد اول باید گفت ایران در دوره کورش و حتی قرون مدید بعد از آن دارای سیستم اقتصادی مختلط دامداری عشیرتی و کشاورزی بوده است. در مورد دوم یعنی افسانه زمستان جمشید باید توجه داشت سرزمین نیاکان **سپیتمه جمشید**، پدر بردیه زرتشت نواحی سردسیری شمال کوهستان قفقاز بوده که در اساطیر ایرانی نامش به صور **همیران** و هاماوران یعنی سرزمین برقی آمده و بعدها با حمیران یمن اشتباه شده است.

" ۳- بعضی از دانشمندان و مورخین یونانی مطالبی در باره زمان زردشت نوشته اند از آن جمله ارسطو، و ادکسوس که زمان زردشت را ۶۳۴۸ قبل از میلاد و هرمدروس ۶۲۰۹ نوشته اند. خسانتوس که خود در صده پنجم قبل از میلاد می زیسته زمان زردشت را شش هزار سال قبل از لشکرکشی خشایارشا بر ضد یونان می نویسد. و پلینیوس رومی که در سال ۷۹ میلادی در گذشته در کتابی به نام تاریخ طبیعی، زمان زردشت را به نقل از گفته های شاگردان افلاطون شش هزارسال پیش از افلاطون یاد کرده است. پلوتارخوس که در سال ۴۶ میلادی متولد شده و ۱۲۵ میلادی در گذشته و نیز هرمیپوس زمان زردشت را پنج هزار سال پیش از جنگ ترویا می نویسند. سوئیداس یونانی که در سال ۹۷۰ میلادی می زیسته و فرهنگی از او به جا مانده در کتابش از دو زردشت منجم که زمان پلینیوس بوده است. بروسوس مورخ کده سلطنت داشته اند. و پرفوریوس زردشت را استاد و آموزگار فیثاغورث یونانی می داند."

در این جا این سوال پیش می آید چرا یونانیان تاریخ زردشت را این همه در تاریخ عقب برده اند، به نظر این جانب جواب این است چون از سوئی پدر سپیتاک زرتشت یعنی سپیتمه جمشید از در لقب **یمه** با ایزد جهان زیرین و نخستین

خدا-انسان اساطیری میرای آریائیا مشترک بوده و از سوی دیگر اونخستین پیشداد (نخستین قانونگذار و نخستین انسان) به شمار می رفته بر این پایه پسر وی زرتشت نیز طبیعتاً باید در تاریخ به عهد دیرینی منسوب می شد. در تورات نخستین انسانها نه پیشدادیان اوستا بلکه پادشاهان کیانی (مادی) هستند و به درستی پیشدادیان و هخامنشیان به دنبال آنان آورده شده اند. نگارنده این موضوع را از ترادف اسامی عبری آنان با اسامی اوستایی و پارسی ایشان در یافته است که در کتاب در آینه تاریخ (۱) به تفصیل از آن سخن به میان آمده است.

"کریستن سن دانشمند ایرانشناس دانمارکی پس از بررسی نظر دانشمندان نظر می دهد که تاریخ زندگی زردشت به عهده بین ۸۰۰ تا یک هزار و دویست سال پیش از میلاد مسیح است. در سنت زردشتیان، زمان زردشت را قرن هفتم قبل از میلاد می نویسند و چنین آمده که: پیامبر در حدود شش صد و شصت سال پیش از میلاد به دنیا آمد و در سن ۲۰ سالگی گوشه گیری اختیار کرد. در سی سالگی به پیامبری مبعوث شد و در نزدیک دریاچه ارومیه بالای کوه سبلان (هوکر اوستا) به الهام غیبی رسید و در چهل و دو سالگی به سال ۶۱۸ قبل از میلاد، کی گشتاسپ به دین او گروید و در سال ۵۸۳ قبل از میلاد به سن هفتاد و هفت سالگی در جنگ ارجاسب تورانی در آتشکده بلخ کشته شد."

چنانکه در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف در سنن یادآور شده اند تحقیقات بسیار عالمانه ابوریحان بیرونی معلوم می نماید زرتشت در همان قرن ششم پیش از میلاد می زیسته است. ابوریحان عدد جالب ۵۷۰ پیش از میلاد را برای بعثت زرتشت بیان می نماید. جالبی اینجاست که این عدد نسبت به تولد عیسی مسیح (در واقع قیام یهودا جلیلی فرزند زیورایی) قرینه میلاد محمد در ۵۷۰ پس از میلاد است که خود و دوستان حنیفش پیرو راه ابراهیم خلیل الله (در اصل زرتشت) به شمار می آمدند. ارجاسبی که قاتل زرتشت به شمار رفته در واقع همان آراسپ کورشنامه گزنون، سردار کورش است که نه قاتل زرتشت بلکه قاتل پدر وی سپیتمه (آبرادات، لهراسب) شوهر آمیتی دا (پان ته آ، گرد آفرید شاهنامه) است و محل قتل نه بلخ بلکه سمت آذربایجان واران و ارمنستان بوده که در آن نواحی فرمان می رانده است. " در کتاب تقویم و تاریخ پس از بیان و تطبیق سالهای نجومی نتیجه گرفته شده که زردشت در قرن ۱۸ قبل از میلاد می زیسته است. امروزه روایت سنتی زردشتیان با توجه به دلایل علمی مورد تأیید دانشمندان نیست. از آثاری که به شخص زردشت یا صحابه نزدیک او نسبت داده میشود گاتها یا گاهان است. زبانی که این اثر بدان نوشته شده بسیار کهنه و قدیمی و شبیه به ودای هندوان است. بعضی از مورخین اسلامی زردشت را با بعضی از انبیای بنی اسرائیل یکی دانسته اند. در دوره های اخیر دانشمندان بررسیهایی در این زمینه انجام داده و نظر می دهند که: پس از حمله عرب به ایران و تسلط آئین اسلام بر این سرزمین همچنانکه زبان و خط دگرگون گشت، داستانهای ملی با افسانه های سامی آمیخته گشت؛ شاهان و ناموران ایران با پیامبران بنی اسرائیل رابطه و خویشاوندی یافته از آن جمله زردشت مؤسس آئین مزدیسنی به چند تن از پیامبران سامی و بنی اسرائیل منتسب گردید و موبدان زردشتی که خود منبع اخبار تاریخی و داستانی ایران باستان بودند نظر به تعصب مسلمانان کوشش میکردند پیروان مزدیسنا را همچنانکه پیغمبر اسلام فرموده در زمره اهل کتاب به شمار آورند بدین جهت پیامبر خود را به چند تن از انبیای بنی اسرائیل که مورد قبول یهود و نصاری و مسلمانان بودند، انتساب دادند. مورخان اسلامی که اخبار ایرانی را از موبدان می شنودند آنها را حقیقی دانسته و در تواریخ ضبط کرده اند. بیشتر نویسندگان زردشت را با ابراهیم خلیل یکی دانسته و برخی او را از نوادگان ابراهیم محسوب داشته اند. کریستن سن در این زمینه می نویسد: در صدر اسلام زردشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش، زردشت و ابراهیم را یکی شمردند و در انتخاب ابراهیم و انتساب بدو امور ذیل را می توان دخیل دانست: ۱- تنها آیه ای از قرآن که در آن ذکری از مجوس (دانای سرودهای دینی) شده سوره الحج آیه ۱۷ (سوره ۲۲) است: انبیاء اولوالعزم را مسلمین نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد می دانند. در میان این پیامبران انتساب زردشت به موسی، عیسی، محمد (ص) به مجوس ممکن نبود و نوح نیز به علت قدمت زمان مناسب نمی نمود، ناگزیر ابراهیم برگزیده شد.

۲- در داستان ابراهیم اشاره ای به آتش شده، با توجه به تقدیس و احترامی که از طرف زردشت به آتش ابراز میشده، یکی بودن ابراهیم و زردشت را موجب شده است.

۳- شهرت انتساب ایرانیان به ابراهیم خلیل از جهت تخلیط ابراهیم و زردشت کمک کرده است، و مسعودی در التنبیه و الاشراف به این مسئله اشاره کرده است.

وجود این دلایل و موارد دیگر سبب شده که زردشت با ابراهیم یکی دانسته شود. در مورد نسبت دادن زردشت به دیگر پیامبران بنی اسرائیل نیز نظراتی داده شده و انتساب پیامبر ایران که آریائی بوده با پیامبران بنی اسرائیل که سامی بوده اند. مردود شناخته شده است."

نگارنده نیز ابتدا چنین فکر می کردم ول وقتی به زیر بنای اوستایی اساطیر تورات و قرآن پی بردم، دریافتم که ابراهیم یعنی پدر ملت های بسیار نه یک رئیس قبیله گمنام یهود و اعراب بلکه لقبی بر پادشاهان بزرگ مادی، اسکیتی، پیشدادی (مغان سنوروماتی) و هخامنشی شاخه کورش از جمله خشریتی (کیکاوس)، مادای اسکیتی (افراسیاب دوم)، کورش (فریدون)، کمبوجیه و بردیه زرتشت (ایرج، هوشنگ) بوده است که این سه تن آخر پادشاهان واقعی یهود نیز بوده اند که از این میان نام ابراهیم خلیل الله (یعنی جهانداری که دوست صمیمی خداست) با توجه به موضوع همپرسگیهای زرتشت با اهورا مزدا که در کتب پهلوی به صراحت و دقت از آن ها سخن رفته کسی جز همان بردیه زرتشت (گنوماته، گوتمه بودا) نمی باشد. در میان ابراهیم های دیگر آنکه خانه کعبه را مشابه کعبه زرتشت (آتشکده

ابراهیم) بنا کرده در اصل همان کورش هخامنشی/ فرشوشتتر است که تحت این نام دوم در کتاب پهلوی زند و هومن یسن با بتخانه کعبه ربط داده شده است. می دانیم که کورش (سلیمان تورات، به معنی لفظی مرد صلح) بیت المقدس را نیز برای یهود بنا نموده بود. یعنی در واقع هردو قبله مسلمان توسط کورش بنا یا بازسازی شده بود. در قرآن کورش سوای نام سلیمان و ابراهیم تحت نام ذوالقرنین (قوچ دوشاخ) نیز معرفی گردیده است چه خود نام کورش در زبان پهلوی به معنی قوچ آمده است و مولانا ابوکلام آزاد از وزرای فرهنگ سابق هند در اثبات این همانی کوش و ذوالقرنین بدین سند لغوی جالب دست نیافته است. خود زرتشت در تورات و قرآن سوای ابراهیم خلیل الله تحت نامهای بسیار از جمله ایوب، یحیی بن زکریا، عزرا، یافث، لقمان و صالح (هود بن هود یا هدهد یعنی مبشر، وزیر و سخنگوی سلیمان) یاد و معرفی شده است. به گفته دوشن گیمن، شلی شاعر در خطابه معروفش در باب زمین، در پرومتوس بی کرانه، حاشیه ای کاملاً فردی در مورد زرتشت نگاشت:

"بابل تلی از خاک بود
زردشت مغ، فرزند مرده من
تصویر خویش را به هنگام گردش در بوستان دید،
آن تجسم مجرد آدمیان را دید
بدان که دو جهان مرگ و زندگی وجود دارد
یکی آن که تو می بینی، اما دیگری
در زیر خاک است، جایی که سایه های
تمامی اشکال جای دارند،
می اندیشند و می زیبند
تا آنکه مرگ آنها را به هم پیوند دهد
و
دیگر از هم جدا نشوند."

زرتشت و بودا دوروی یک شخصیت تاریخی به نام سپیتاک پسر سپیتمه

از قرار معلوم نگارنده تنها اسطوره شناسی است که صریحاً از مطابقت و این همانی این دو شخصیت اساطیری در عرصه تاریخ سخن به میان می آورد و نام تاریخی اصلی آنها را همان طوریکه **هرتسفلد** ایرانشناس معروف آلمانی در مورد زرتشت دریافته همان **سپیتاک پسر سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و پسر خوانده کورش می داند که از طرف کورش به ساتراپی ولایت دربیگان سمت بلخ (دریها) بر گماشته شده بود. هر روز که می گذرد سند بیشتری در باب یکی بودن ایشان به دست می آید. آخرین سند در این مطابقت نام ولایت زادگاهی بودا یعنی **بهار** با پایتخت زرتشت در **نوبهار** یعنی دیر مرکزی در بلخ می باشد. طاهراً وقتی امپراطوری هخامنشی در سمت شرق فلات گسترش یافت و تسلط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هندوان در سمت بلخ کم شد ایشان به عمد یا به سهو در این رابطه ولایت بهار را به جای نوبهار بلخ انتخاب نمودند. از آنجاییکه کتسیاس در شمار سپاهیان **سکانیان دریکی** یعنی دریهای تحت رهبری **امرایوس** (یعنی شخص بیمرگ، منظور زرتشت) در زمان کورش از **فیلان و سواران هندی** سخن به میان می آورد، معلوم میشود که زرتشت به هنگام ساتراپی بلخ و نواحی اطراف آن بر شمال هند نیز نظارت و فرمانروایی داشته است؛ لذا بی جهت نیست که هندوان وی را شاهزاده هندی به شمار آورده اند. در واقع زبان اوستایی وی نیز در واقع لهجه ای بیش از زبان سانسکریت هندوان نبوده است. در مجموع معلوم می گردد سپیتاک زرتشت در وجه بودائیش توسط **اشوکا** (شاه عادل) زودتر در بین سالهای ۲۳۲ - ۲۷۳ قبل از میلاد رهبر دینی هندوان شد تا دروجه زرتشتیش پیش ایرانیان دوره **بلاش اول** اشکانی که در بین سالهای ۵۱ - ۷۸ میلادی حکومت کرده است. شکاف نسبتاً عمیق بین دو دین بودایی و زرتشتی مربوط میشود به بیش گیمنوسوفیستهای هند (فیلسوفان عریان، مرتاضان) که تعالیم اخلاقی و منطقی سپیتاک بودا را پذیرفتند و بینش مغان مادی و سئوروماتی ایران که حافظ دین زرتشتی شدند و طبیعتاً تعالیم سپیتاک زرتشت را با جنبه های حماسی تاریخی و سنن خویش از جمله ازدواج با محارم در آمیختند. پیداست نظریات خالص خود سپیتاک را در وجه اشتراکهای آرای این دو فرقه دینی باید پیدا نمود چنانکه سه شعار اخلاق معروف زرتشت یعنی **پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک** را می توان در درون وجه بودایی وی به وضوح می توان مشاهده کرد. از آنجاییکه آرای منتسب به زرتشت توسط نویسندگان قدیم یونانی و رومی نیز بازگویی شده است لذا می توان پذیرفت که در صد اصلی گفتارهای تاریخی و فلسفی وی در آیین مزدیسنا، خصوصاً گاتاها حفظ شده است. گرچه از اقدامات وی در باب اصلاحات عدالتخواهانه اجتماعی و ضد خرافی وی که قاتلش داریوش اول تحت نام اقدامات **گنوماته** (سروددان) از آنها در کتیبه بیستون یاد کرده خبری نیست. طاهراً اعراب در این باب وی را تحت نامهای **ابراهیم خلیل بت شکن** و **ابراهیم ادهم** (عطا کننده یا بور) بهتر به حافظه سپرده اند. به هر حال در سمت هند تعالیم اخلاقی و فلسفی سپیتاک که در بلخ به تعلیم آنها پرداخته بهترین موفقیت گردیده و شکوفا شده است تا دروجه زرتشتی آن در سمت غرب فلات ایران. این سپیتاک یا گنوماته بردیه عالم دینی و فلسفی و سیاسی عادی نبوده است چه هرودوت پدر تاریخ در باب محبوبیت جهانی بزرگ وی در هنگام صحبت از ترور شدن وی توسط داریوش و شش تن همدست پارسی اش می گوید که **همه در آسیا به جز پارسیان حاکم بدین خاطر متأسف شده و به سوگ نشستند.**

برای آشنایی با نیم رخ بودایی سپیتاک در اینجا لازم می آید تا شمه ای در باب شرح حال و تعالیم بودا بیان گردد. که ما در این باب مطالب مربوطه را از مقاله بودای کتاب نامه باستان استاد محمد جواد مشکور می آوریم یعنی از مجموعه مقالات وی که بعد از مرگش منتشر شده و آن بیشتر در شماره دوم سال دوم مجله بررسیهای تاریخی انتشار یافته بوده است:

"قرن هفتم پیش از میلاد و نیمه صده ششم در تاریخ هند از روزگاران تاریک به شمار می آید. روح زنده و حساس و نشاط آمیز مذهب ودا در پشت پرده های ضخیم آداب و خرافات پیچیده مذهبی، فرسوده شده و موجودیت خود را از دست داده بود. معانی حقیقی سرودهای وداها از خاطرها محو شده و تنها برهنه ها مردم را به یک رشته مراسم و آداب صوری و ظاهری سرگرم ساخته بودند. بین مردم و روحانیان خود فاصله عمیقی ایجاد شده بود و امتیازات طبقاتی که اساس دین برهمایی بود هر روز بیشتر و متمایزتر می شد. عوام و توده مردم نیز در گرداب جهالت و خرافات و موهومات فرو رفته بودند و انحطاط اخلاقی به منتهی درجه خود رسیده بود.

در این عصر تاریک ناگهان ستاره درخشانی در آسمان هند ظاهر گردید و آن ظهور پیغمبری بزرگ به نام بودا (بیدار شده، دانای ایزدی مطلق) بود. در شمال بنارس تقریباً به فاصله یک میل در دامنه های کوه هیمالیا شهری بود به نام کاپیلاواستو (خاک سرخ) که در شمال ولایت بهار نزدیک نیال قرار داشت. این شهر مرکز قلمرو کوچکی بوده که ساکنان آن را ساکیسا (جای سکاها) می نامیدند. در این سرزمین شاهی می زیست که سودهودانا (مخلوق پاک تن) نام داشت. از پشت این پادشاه و بطن زن او مهامایا در سال ۵۶۳ قبل از میلاد پسری به نام سیدههارتا (به هدف نهایی رسیده) پا به عرصه وجود نهاد و پس از چند سالی به گوتاما (دانای سرودهای دینی) - که نام خانوادگی او بود - معروف گردید. مهامایا مادر او به زودی در گذشت و او در دامان محبت پدر پرورش یافت. وی تا بیست و نه سالگی علوم متداول زمان خود را فرا گرفت (مقایسه شود با زرتشت که در سی سالگی به پیامبری مبعوث میشود) و در جوانی همسری برگزیده و از او دارای فرزندی شد (نام این پسر **راهوله** به معنی لفظی گرگ می باشد، مقایسه شود با تیگران

پسر گئوماته زرتشت که نامش به معنی منسوب ببر و درنده است).

گوتاما دوره جوانی را در قصر پدرش به خوشی و شادکامی می گذرانید و از رنج و ناراحتی خبری نداشت؛ ولی هنگامی که برحسب تصادف سه بدبختی بزرگ انسانی یعنی بیماری و پیری و مرگ را شناخت دچار غم و اندوه فراوان گردید و آن داستان چنین بود که: روزی گوماتا از قصر خودبه تفرج می رفت، در راه به پیر مردی برخورد که لنگان و خیزان راه می رفت، مشاهده حال آن پیرمرد او را واقف به پیری و سالخوردگی که از آن غافل بود کرد. بار دیگر بیماری را دید که از فرط مرض زرد و رنجور شده بود، از دیدن او دریافت که روزی ممکن است سلامتی و تندرستی او مبدل به بیماری و رنجوری گردد. بار دیگر به جنازه مرده ای برخورد کرد، وحشت زده از خود پرسید این زندگی آدمی که سرانجام به مرگ و نیستی منتهی خواهد شد چه سودی دارد. بار دیگر راهبی را دید که با قیافه ای آرام و متین که حاکی از آرامش و سعادت درونی وی بود می گذشت؛ بودا به فکر افتاد که قصر شاهی و علایق دنیوی را رها کرده، چون آن مرد راهب زهد و تقوی پیش گیرد.

پس از بیست و نه سالگی (سی سالگی) در یک شب مهتابی زن و فرزند و جاه و جلال دنیوی را ترک گفته در طلب حقیقت راه بیابان پیش گرفت و در اطراف هندوستان شرقی به راه افتاد. شش سال در بیابانها آواره بود و به انواع ریاضتهای شاقه روزگار می گذرانید. محست به سوی برهمنان رفت ولی تعالیم آنان شوق حقیقت طلبی او را تسکین نداد تا این که بیچاره و درمانده گشت.

به گدایی و دریوزگی قوت لایموتی به دست می آورد. روزی در ناحیه گارا نزدیک بنارس، زیر درختی از نوع انجیر که به آن پانیان می گویند به حالتی تباه افتاده در آرزوی وصول به سر منزل حقیقت اندیشه می کرد و عهد کرد که تا راز حقیقت را در نیابد از زیر آن درخت برنخیزد. مدت هفت هفته در حال مراقبه گذرانید. روزی ناگهان نور دانش و فروغ حقیقت بر دل او فرو تابید پس بر خاست و آن چه دریافته بود به مردم باز گفت. از آن روز به بعد به نام آن شجر معرفت که بودهی نام داشت به بودا (بصیرت بین) ملقب شد.

اورا **تاتاگاتا** به معنی اصل حقیقت یا آنکه به ساحل پیوسته نیز لقب داده اند. آنگاه دیری تأسیس کرد و گروهی از شاگردان در آن جا سکنی گزیدند. بودا بقیه عمر خود را به سیر و سلوک و سفر در دشتهای پهناور هندوستان می گذرانید و همه جا حقیقت و راه نجات را به مردمان می آموخت.

سر انجام در هشتاد سالگی در سال ۴۸۳ قبل از میلاد چشم از جهان فروبست (این رقمها در مورد زرتشت ۷۷ سال و ۵۲۱ قبل از میلاد است). آناندا (دانا به طرق مختلف) شاگرد مقرب او جسدش را سوزانید و خاکسترش را برده در ده نقطه از نقاط مختلف هندوستان در خاک مدفون ساخت. و اکنون بر سر هریک از آنها معبدی به سبک مخصوص بودائیان موسوم به استوپا بر پاست."

در اینجا دلایل گذشته خود را در باب یکی بودن گوتمه بودا و گئوماته زرتشت با اندکی اصلاح در اینجا می آوریم:

گئومه بودا همان گئوماته زرتشت بوده است:

چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گئوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد - که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است - شهره آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مدتی در آن سمت و سوی، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است؛ همان معبد بودایی- زرتشتی که نظامی در اسکندر نامه خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد و آذر زرد هشت	به طوفان شمشیر چون آب کشت
بهاردل افروز در بلخ بود	کز و تازه گل را دهن تلخ بود
پری پیکرانی در او چون بهار	صمنخانه هابی چو خرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود گئومه بودای تاریخی کسی جز گئوماته زرتشت نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و در هر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه می دهیم:

۱- بودا به معنی مَنور و روشن دل است و اسم اصلی زرتشت یعنی سپینتاک نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهم ایشان یعنی گئومه (دانای "گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و گئوماته (دانای سرودهای دینی) یا

همان پاتی زیت (نگهبان سروده‌های دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاتاها) از سوی دیگر سروده‌های دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲- نام والدین بودا یعنی سود دهودانا (مخلوق دانا و پاک تن) و مهامایا (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی سپینمه (دانای سفید رخسار) و آمیتی دا (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیت روحانی- سیاسی داشته و معبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

۴- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبر دینی در محل تجمع جنگجویان قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی (= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی بهار در نزدیکی نیال به جای معبد نو بهار (دیر مرکزی) بلخ آمده است.

۵- محل فعالیت سیاسی و فرهنگی گنومه بودا با قبیله سکیا و شهر کاپیلاویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گنوماته زرتشت، سرزمین سکاییان در بیکی (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر سوروگانه (شبورگان، یعنی جایگاه سرخ رنگ) در نزدیکی بلخ (سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آبها) بوده است. افزون بر این می دانیم رودی به نام سرخاب در سمت شرق شهر بلخ جاری است.

۶- محل مدفن بودا یعنی کوسینا گارا (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محل دخمه گنوماته زرتشت یعنی سیکایا اووتی (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیه کاسیان باستانی و مادهای سگارتی (سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمه نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷- فرقه بودایی ماهایانای ژاپنی ها گنومه بودا را نظیر گنوماته زرتشت دارای افکار و آمل سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک بنیاد نهاده اند. علاوه بر این که هردو عاشق دانش و عدالت و مخالف ایجاد معابد خرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند.

گفتنی است که بودا برای طبقه برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهداً گنوماته زرتشت تحت نام گنومه دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گنومه نامی که به عنوان سراینده قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گنوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشنده دشمن) و همچنین لقبش یعنی انگیراس (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گنوماته زرتشت بلند قامت یعنی تنانوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سروده‌های ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامه بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گنومه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام مگه (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقه روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.

۸- سرانجام گفتنی است دوست و خویشاوند و نخستین خواری بودا یعنی آناندا (ناندا، دانا به طرق مختلف) و زنش یشودهارا (دارنده پاکی) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زاده بلخ بود زرتشت - بودا تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام ابراهیم ادهم (یعنی ابراهیم بور یا عطا کننده) ظاهر گردیده است. ابراهیم خلیل در معانی تخلیه کننده معابد یا دوست صمیمی خدا خود همان زرتشت و ابراهیم پدر اسماعیل (فرانورت، سیاوش) همان کاووس (خشتریتی) در واقع جد ماد زرتشت بوده است.

۹- نام پسر بودا یعنی راهوله (= روی هوره یا گرگ) با نامهای پسر کوچک زرتشت یعنی خورشیدچهر و تیگران (لفظاً یعنی بیر یا جانورد رنده) پسر زرتشت مترادف است.

۱۰- نام ایرانی بودا یعنی بوداسف به معنی بت شکن نشانگر گنوماته زرتشت ویرانگر معابد بت پرستی است. استاد محمدجوادمشکور در ادامه مقاله خود در باره تعلیمات بودا می آورد:

"بودا در بیانات خود از فضیلت اعتدال و میانه روی سخن می گفت و از افراط و تفریط یعنی عیش و نوش و تن پروری و همچنین ریاضتهای شاق و زهد بیفایده را نکوهش میکرد و حد وسط را تنها طریق وصول به سر منزل مقصود و وسیله سعادت می دانست.

بودا هشت قاعده اخلاق وضع کرد که هر کس آن قواعد را پیروی کند سر انجام به سر منزل کمال یعنی مرحله "فنا" که از آن به نیروانا (دستیابی به فر ایزدی زرتشتی) تعبیر کرده، خواهد رسید. آن هشت قاعده از این قرار است:

۱ - جانوران را میزارید. ۲- دزدی مکنید. ۳- بی عفتی مکنید. ۴- دروغ مگویید. ۵- غیبت و عیبجویی از همنوعان خود مکنید. ۶- خودخواهی را از دل دور دارید. ۷- کینه کسی را در دل مگیرید.

۸- دل خود را از زنگ جهل و نادانی پاک کنید و نفس خود را به زیور معرفت بیارید.

بودا اصول دین خود را بر معرفت چهار حقیقت به شرح زیر نهاده است:

حقیقت اول- آنکه جهان سراسر رنج و عذاب است، یعنی تولد، زندگی، پیری، بیماری، مرگ، بالاخره سراسر حیات درد و الم است.

آنکه ریشه و منشأ همه رنجها در تمنا است. یعنی تمنای بقا و میل به خوشی ها و اشتیاق به لذایذ نفسانی و حب جاه که در حقیقت بی ثبات و بی اساسند.
حقیقت سوم- آنکه درد و رنج را باید از میان برد. برای حصول به این مقصود باید "تمنای بقاء" را در خود کشت و خود را از هرگونه علاقه و تمایل و اشتیاق و خواهش نفسانی رهایی بخشید.
حقیقت چهارم- راه امحاء درد و رنج از راه بکاربردن طرق هشتگانه زیر است:

- ۱- عقیده پاک (پندار نیک اول)
- ۲- اراده پاک
- ۳- سخن پاک (گفتار نیک)
- ۴- رفتار پاک (کردار نیک اول)
- ۵- روزی پاک
- ۶- کوشش پاک (کردار نیک دوم)
- ۷- توجه و اندیشه پاک (پندار نیک دوم)
- ۸- تمرکز پاک که تمرکز فکر است در معنای راستی.

بودا بر خلاف تعالیم برهمنان به نفس ناطقه ای که آن را به سانسکریت آتمن می گویند قائل نیست. ولی از طرف دیگر با مبدأ انتقال ملکات آدمی یا تناسخ با ایشان هم عقیده است. میگوید در این انتقال برای نجات نفس به قربانی کردن و هدیه دادن به برهمنان احتیاجی نیست. وی میگوید که ملکات آدمی از منزلی به منزلی و از جسدی به جسدی به همان دورانی که از آن به "کارما" تعبیر کرده اند آنقدر انتقال می یابد و طی مراحل می کند تا عاقبت به مرحله "نیروانا" می رسد و منقصت (کمی و کاستی) هستی از او صلب می شود.

نیروانا در زبان سانسکریت به معنی خاموش ساختن و از میان بردن است که از آن در دین بودا می توان به مقام فنا یا به عبارت دیگر ترک آمال و آرزوها و حب نفس تعبیر کرد. به طور خلاصه نیروانا فنای وجود فردی است که با آن رنج ها و دردها که زاینده وجود هستند نابود میشوند.

پس از مرگ بودا دین او در طی قرنهای شرق و جنوب آسیا انتشار یافت و اندک اندک به دو فرقه یا دو مکتب بزرگ انقسام پذیرفت. بکر را فرقه هینایانا به معنی چرخ کوچک یا مذهب بودای جنوبی گویند که در کشورهای سیام، برمه و ویتنام و غیره رواج دارد. دومی را مهاییانا به معنی چرخ بزرگ یا مذهب بودایی شمالی (و سوسیالیستی) نام داده اند که در حوالی تبت، چین، کره و ژاپن معمول و رایج است.

از نوشته های بودایی کتابی است به نام **تری پیتاکا** (سه سبد دانش) این کتاب مشتمل بر سه دفتر است: ۱- وینایا پیتاکا که درباره اخلاق نوشته شده، ۲- سوتا پیتاکا که حاوی پند و اندرز است. ۳- آبهی دهمه پیتاکا که در باره مسائل فلسفی بحث می کند. از کتابهای معروف دیگر بودایی **دهمه پادا** است که حاوی کلمات قصار بوده است. جلال الدین مولوی بلخی از **بودا** تحت نام **بسیار جالب شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی**- که بودا و ابراهیم خلیل را با **بلخ شایگان زرتشت** پیوند میدهد- یاد نموده و اشعاری در باب وی سروده است که ما قسمتی از آن ها را در اینجا می آوریم:

کرامات ابراهیم ادهم قدسه الله روحه العزیز بر لب دریا

هم ز ابراهیم ادهم آمدست دلخ خود می دوخت بر ساحل روان آن امیر از بندگان شیخ بود خیره شد در شیخ و اندر دلخ او کو رها کرد آنچنان ملک شگرف ملک هفت اقلیم ضایع می کند شیخ واقف گشت بر اندیشه اش چون رجا و خوف در دلها روان دل نگه دارید ای بی حاصلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است	کو ز راهی بر لب دریا نشست یک امیری آمد آنجا ناگهان شیخ را بشناخت سجده کرد زود شکل دیگر گشته خلق و خلق او برگزید آن فقر بس باریک حرف چون گدا بر دلخ سوزن می زند شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش نیست مخفی بر وی اسرار جهان در حضور حضرت صاحب دلان که خدا زیشان نهان را ساتر است
..... شیخ سوزن زود در دریا فگند صد هزاران ماهی الله ایی سر بر آوردند از دریای حق رو بدو کرد و بگفتش ای امیر این نشان ظاهر است این هیچ نیست خواست سوزن را به آواز بلند سوزن زر در لب هر ماهی که بگیر ای شیخ سوزنهای حق ملک دل به یا چنان ملک حقیر تا به باطن در روی بینی تو بیست

در رابطه با اسطوره به ساحل نشینی ابراهیم ادهم بلخی/ بودای نوبهار بلخ گفتنی است چنانکه دیدیم یکی از القاب معروف بودا یعنی **تاتاگاتا** لفظاً به معنی آن که به ساحل حقیقت پیوسته می باشد.

زمان زرتشت و طول عمر وی

در باره زمان زرتشت، در کتاب اسطوره زندگی زرتشت، تألیف ژاله آموزگار و فدایی علم دکتر احمد تفضلی مطالب جامع و جالبی آمده، که نیاز به بازگویی و بررسی های هر چه عمیقتر دارد. ما مطالب آنها را در این جا آورده و در پایان نظر خود را که حالا دیگر بعد از سی سال تحقیق اختصاصی در باره زرتشت، کار شناسانه هم شده، با توجه به معلوماتی که از سیمای ناشناخته مختلف زرتشت که تحت عناوین دیگر پیش صاحبان ادیان بزرگ و مختلف موجود است، به صورت نقد و مکمله ای بر نظرات ایرانشناسان که در این کتاب به شیوه نه چندان کامل ولی به هر حال خوب تهیه و تدوین گردیده اند، می آوریم. در این کتاب اسطوره زندگی زرتشت در باب زمان زرتشت می خوانیم: " دورترین زمانی که برای زردشت قائل شده اند، سده هجدهم پیش از میلاد و نزدیکترین آن سده ششم پیش از میلاد است. برای تعیین این تاریخ دو روش عمده را به کار گرفته اند. در روش اول به ارقام و اعدادی استناد می کنند که در باره زندگی زردشت در کتابهای پهلوی و عربی یا در منابع یونانی آمده است. در روش دوم بر اساس معیارهای زبانی و قرائن تاریخی نتیجه گیری می شود. پیروان روش نخستین بیشتر دانشمندانی هستند که تاریخی را که در کتابهای پهلوی و عربی آمده است صحیح و قابل اعتماد می دانند. و محاسبات را بر آن اساس می نهند. این تاریخگذاری معروف به تاریخ سنتی است. تاریخ سنتی: در کتاب پهلوی بندهشن آمده است که: " چون هزاره سلطه بزغاله (جدی) فرا رسید، زردشت از سوی آفریدگار اورمزد به پیامبری آمد و گشتاسب پس از پذیرفتن دین ۹۰ سال فرمانروایی کرد. مجموع سالهای فرمانروایی او ۱۲۰ سال بود. بهمن پسر اسفندیار (خشایارشا پسر داریوش) ۱۱۲ سال، همای دختر بهمن ۳۰ سال، دارا پسر چهار آزاد ۱۲ سال، دارا پسر دارا (داریوش سوم) ۱۴ سال. " با جمع بستن این ارقام عدد ۲۵۸ سال به دست می آید که فاصل میان زردشت و کشته شدن دارا به دست اسکندر است. از سوی دیگر **ابوریحان بیرونی** در آثار الباقیه می نویسد که از ظهور زردشت تا اول تاریخ اسکندر ۲۵۸ سال فاصله بوده است. مسعودی نیز فاصله زمانی از زردشت تا اسکندر را ۲۵۸ سال ذکر می کند. اما از روایات گوناگون دقیقاً معلوم نیست که منظور از **زمان زردشت** تاریخ زایش اوست یا تاریخ وحی از سوی اورمزد در **سی سالگی** او، یا تاریخی که در چهل سالگی دین خود را آشکارا ابلاغ کرده یا زمانی که در چهل و دو سالگی گشتاسب (منظور گشتاسب پیشدادی/ کیانی برادر زریادر زرتشت یا گشتاسب نوزری/ هخامنشی) دین او را پذیرفت. همچنین روشن نیست که منظور از **زمان اسکندر** چیست. آیا مقصود زمان فتح ایران به دست اسکندر است یا مرگ او، یا اصولاً مراد **تاریخ اسکندر یا تاریخ سلوکی** است. هنینگ بر آن است که که تا زمان اسکندر به معنی سال مرگ داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که در سال ۳۳۰ قبل از میلاد اتفاق افتاد، اما در مورد مبدأ یقین ندارد. بنابراین به نظر وی تاریخ تولد او یا سال ۶۱۸ یا ۶۲۸ یا ۶۳۰ پیش از میلاد بوده است و چون زردشت بنابه روایتهای مذکور در کتابهای پهلوی ۷۷ سال عمر کرده است، سال وفات او را در ۵۴۱ یا ۵۵۱ یا ۵۵۳ قبل از میلاد می داند.

هرتسفلد معتقد بود که مبدأ این تاریخ، زمان تولد زردشت است که هزاره با آن آغاز میشود، همین نظر مورد قبول شاپور شهبازی متخصص دوره هخامنشی است. به نظر این دانشمند ایرانی منظور از تا زمان اسکندر، تاریخ اسکندری یا تاریخ سلوکی یا تاریخ منجمان بابل است. به این حساب تاریخ تولد زردشت ۲۵۸ سال پیش از تاریخ سلوکی یعنی سال ۵۶۹ قبل از میلاد و تاریخ به پیامبری رسیدن او ۲۲۸ سال پیش از تاریخ سلوکی یعنی ۴۹۲ قبل از میلاد است. اما شهبازی بر خلاف هنینگ و هرتسفلد و دیگران بر آن است که تاریخ ۲۵۸ سال، فاصله واقعی میان زردشت و اسکندر نیست. به نظر او در واقع این رقم مبین فاصله زمانی دو حاده مهم تاریخی که بعداً میان پادشاهان ایران از گشتاسب تا دارای سوم تقسیم شده است. وی بر آن است که تاریخ ۲۲۸ سال پیش از اسکندر (یعنی سال به پیامبری رسیدن زردشت) را دانشمندان زردشتی از بابلیان شنیده بودند و این تاریخ مبین فاصله زمانی میان فتح بابل به دست کورش در سال ۵۳۹ قبل از میلاد و تاریخ فتح این شهر ده دست سلوکوس در سال ۳۱۱ قبل از میلاد است که مبدأ تاریخ سلوکی به شمار می رود. رواج تاریخ سلوکی در اوایل دوره ساسانی موجب شد که زردشتیان معتقد شوند که آغاز هزاره زردشت با آغاز تقویم سلوکی یکی بوده است و پیروزی بزرگ ایرانیان یعنی فتح بابل را به دست کورش همان ظهور زردشت بدانند و در نتیجه تولد او را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر (یعنی تاریخ سلوکی) به شمار آورند.

گ. نیولی این نظر شهبازی را نمی پذیرد و برای توجیه تاریخ سنتی به روایت دیگری در کتاب پهلوی ارداویراف نامه استناد می کند. از این روایت و نیز از گفته مسعودی بر می آید که میان زردشت و اسکندر ۳۰۰ سال فاصله بوده است. به نظر نیولی رقم ۲۵۸ از کاهش ۴۲ از ۳۰۰ به دست آمده است؛ زیرا زردشت بر حسب روایتهای دینی در سن ۴۲ سالگی گشتاسب را به دین خواند است. به نظر این دانشمند در روایتی که اصل آن از بابل بوده است، استیلای ۳۰۰ ساله ای برای پادشاهان قدیم ایران قائل شده بودند و رقم ۲۵۸ به گونه ای خیال پردازانه میان شاهان از گشتاسب تا دارا تقسیم شده است. بسیاری از پژوهندگان، تاریخ سنتی زردشت را به سبب ویژگی افسانه ای آن به عنوان تاریخ حقیقی نمی پذیرند."

در اینجا باید رشته سخن مؤلفین اسطوره زندگی زرتشت را بریده و بگوئیم دیاکونوف در گفتار موجز و مختصری که در حواشی تاریخ ماد نگاشته و نگارندگان این کتاب از آن غافل مانده اند، مطلب فوق را بهتر و دقیقتر بیان کرده است: "آکادمیسین و.و. استروه به متابعت از ارنست هرتسفلد در کتاب زرتشت و جهان او، تاریخ آغاز فعالیت زرتشت را که بیرونی آورده یعنی ۲۵۸ سال قبل از مبدأ تاریخ سلوکی یا ۵۷۰ قبل از میلاد اشاره کرده استناد می کند..." اگر سن ۳۰ سالگی زردشت به هنگام بعثت وی را براین اضافه کنیم برای میلاد زرتشت آغاز قرن ششم پیش از میلاد به دست خواهیم آورد و ما بعداً به اثبات این نظر از منابع زرتشتی و غیر زرتشتی خواهیم پرداخت. عجالتاً به ادامه بحث مؤلفین اسطوره زندگی زردشت بر می گردیم:

"روایات یونانی: تاریخگذاری دیگری که با محاسبه ارقام و اعداد به دست می آید، مبتنی بر منابع یونانی است. کسانتوس لیدیائی که معاصر اردشیر اول هخامنشی است، نقل می کند که زردشت ۶۰۰ سال پیش از فتح یونان به دست خشایارشا (سال ۴۸۰ قبل از میلاد) می زیسته است. اما در نسخه های دیگر به جای عدد ۶۰۰، رقم ۶۰۰۰ آمده است؛ و این عدد مطابق روایات دیگر یونانی است که بر طبق آن زردشت ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون می زیسته است. ارسطو و ایودوکسوس نیز زردشت را ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون (متوفی ۳۴۷ قبل از میلاد) دانسته اند. و هرمودروس زمان او را ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ یونان و ترویا ذکر کرده است. بعضی از دانشمندان در روایت کسانتوس عدد ۶۰۰ را درست می دانند و بعضی ۶۰۰۰ را که مطابق با دیگر روایات یونانی است. شاپور شهبازی بر آن است که عدد ۶۰۰ درست است و به نظر او زردشت ۱۰۸۰ قبل از میلاد می زیسته است (۶۰۰+۴۸۰=۱۰۸۰). نیولی با انتقاد از نظریه شهبازی، رقم ۶۰۰۰ را درست می داند. بر این اساس که در میان دانشمندان و نویسندگان یونان این تمایل وجود داشته است که افلاطون را از طریق دو دوره سه هزار ساله به زردشت پیوند دهند. به نظر این دانشمندان، این تاریخ هر چه باشد ارزش تاریخی ندارد. از سوی دیگر هومباخ نظر شهبازی را در انتخاب رقم ۶۰۰ مرجح می داند؛ اما او نیز معتقد است که این عدد سر راست تاریخی واقعی نیست. به نظر او در ایران قدیم آن گونه که از فصل دوم و نندیداد در مورد فرمانروایی جمشید بر می آید، به دوره های ۳۰۰ ساله قائل بوده اند و ۶۰۰ سال در واقع دو دوره ۳۰۰ ساله است." در باب این نظریات یونانیان باستان این جانب عقیده مند است که در خود ایران نام خانواده پیشدادیان (نخستین قانونگذاران) که در واقع اعضاء اصلی آن سپیتمه جمشید و پسرش سپیتاک زرتشت (هوشنگ، ایرج) و نواده اش تیگران (تخمورپه، آرش، منوچهر) بوده اند، همچنین به معنی نخستین فرمانروایان انسانها گرفته شده اند و از همین جاست که در شاهنامه مکان تاریخی آنها که در اصل به صورت حلقه واسط بین فرمانروایان ماد (کیانیان) و پارسیان هخامنشی بوده اند، به ماقبل مادها منتقل شده است. بنابراین یونانیان حدیث ماقبل تاریخی بودن پیشدادیان را از ایرانیان و اتباع بابلی آنها شنیده بوده اند. بی جهت نیست که می بینیم بروسوس مورخ بابلی و یونانی که در قرن سوم پیش از میلاد مسیح می زیسته است می گوید که "نخستین خدیو زمین آلاروس (سرخ فام بلند قامت= بردیه زرتشت) بوده که ۴۳۲۰۰ سال پادشاهی کرد. پس از او ده پادشاه دیگر در مدت ۴۳۲۰۰۰ سال شهریاری داشتند. در عهد خیسستروس (خضر، هوو خستره، کی آخسارو) آخرین پادشاه این دوره طوفان (منظور نابودی آشور با به آب بستن شهرهای بزرگ آن) روی داد..." بنابراین ماقبل تاریخی به شمار رفتن زرتشت نزد بسیاری از علمای یونان باستان هیچ استبعادی نداشته است. این بحث کتاب اسطوره زندگی زردشت ادامه می دهیم:

"روایت بیرونی: شهبازی برای تعیین زندگی زردشت از طریق محاسبه به همین روش، تاریخ دیگری پیشنهاد کرده است. بیرونی آورده است که خوارزمیان چون خواستند تقویمی برای خود اتخاذ کنند، آمدن سیاوش (فرائورت) پسر کیکاووس (خشتریتی) را به خوارزم مبدأ قرار دادند و این در سال ۸۸۸ پیش از اسکندر بود. به نظر شهبازی منظور از اسکندر تاریخ اسکندری (تاریخ سلوکی) است. بنابر این مبدأ این تاریخ حدود ۱۲۰۰ سال پیش از اسکندر میشود. میان سیاوش سیاوش (جد مادری سوم زردشت) و زردشت چهار نسل فاصله بوده است و اگر هر نسل را ۴۰ سال به شمار بیاوریم، باید از این رقم ۱۲۰ سال کم کنیم تا رقم ۱۰۸۰ را به دست بیاوریم. به نظر شهبازی این تاریخ که با تاریخی کسانتوس ذکر کرده مطابقت دارد، برای زمان زردشت از همه مناسب تر است. نیولی این روایت بیرونی را روایتی افسانه ای به شمار می آورد و این نظریه را که زردشت در ۱۰۸۰ سال قبل از میلاد می زیسته است، همانند تاریخ سنتی فاقد اعتبار تاریخی می داند..."

چنانکه اشاره شد بنابر محاسبات ابوریحان بیرونی تولد زرتشت (به قول هرتسفلد، سپیتاک) در حدود آغاز قرن ششم پیش از میلاد روی داده است و پدر سپیتاک یعنی سپیتمه جمشید (هوم عابد) ضمن ۱۲ سال پیش از آن به همدستی کی آخسارو (هووخستره) ماددای اسکیتی (افراسیاب دوم، قاتل پدر کی آخسارو یعنی فرائورت/ سیاوش) را در حدود شهرستان مراغه و کنار دریاچه اورمیه دستگیر و وی را که ولی نعمت سابقش بود تحویل کی آخسارو داد و در مقابل این خدمت بزرگ به مقام دامادی پسر کی آخسارو یعنی آستیاگ (آژی دهاک) رسید و با دختر او آمیتی دا (دوغو) ازدواج نمود و حتی به طور رسمی به مقام ولیعهدی وی انتخاب شده و از ازدواج وی با آمیتی دا بود که زریادر زرتشت/ سپیتاک و برادر بزرگش مگابرن ویشناسپ به دنیا آمدند. بنابراین تولد زرتشت به طور قطع و یقین بعد از سال ۶۱۲ پیش از میلاد صورت گرفته است. در مورد طول عمر زردشت باید گفت در اساطیر و روایات دینی اسلامی و کلمی اشاراتی به عمر سیماهای قرآنی و توراتی سپیتاک زرتشت یعنی ابراهیم خلیل الله، ایوب، صالح، لقمان، بلعم ابن

باعورا، آصف ابن برخیا اشاراتی شده است. در قرآن سوره اعراف، آیه ۱۷۵ در مورد بلعم ابن باعورا آمده که خبر آن کس را که آیات خود را به او تعلیم داده بودیم و از آن دور شد برای آنان بخوان. اما روشنترین و صریحترین خبر مربوط به ابراهیم خلیل الله (پدر ملت‌های فراوان که دوست صمیمی خداست) که برایش ۷۵ سال سن تعیین شده و ایوب صفوت الله (برگزیده امتحان شده) است که در سن ۷۳ سالگی از امتحان خدایی فارغ شده است. می توان تصور کرد که در این سن به نیابت سلطنت کمبوجیه در ایران انتخاب شده و حدود ۵ سال در امپراطوری هخامنشیان فرمان رانده و در پایان توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش به قتل رسیده است. این ارقام یعنی عمر ۷۵ و ۷۸ سال برای سیمای سامی زرتشت در منابع پهلوی در مورد زرتشت به عنوان هوشنگ پیشدادی ۴۰+۴۰ سال و در مورد خود نام زرتشت ۷۷ سال قید گردیده است. رقم ۸۰ سال عمر همچنین برای **گنوماته زرتشت** که در منابع بودایی زیر عنوان **گنومه بودا** نامیده شده و بانی بودایی گری (در واقع زرتشت شرق ایران و فلات قاره هند) به شمار آمده، بیان گردیده است. در کورشنامه گزننون نیز مطالبی در باب **تئائوکسار** (بردییه زرتشت) و پسرش **تیگران** به عنوان پادشاهان ارمنستان و اران و ماد کوچک بیان شده که می توان از آن نیز استنتاجهایی در باره طول عمر و زمان تولد زرتشت به عمل آورد. گزننون می آورد: کورش در هنگام تصرف ارمنستان با تیگران جوان که تازه عروسی کرده بود و از قبل با وی دوستی داشت و پدر وی که در اینجا نامی از وی به میان نمی آورد و جای دیگر **تئائوکسار** (بردییه زرتشت) می نامد بر خورد نمود و در ضمن کورش از به قتل رسیدن سوفسطایی بزرگ این خاندان ابراز تأسف می کند. پیداست که در اینجا مراد از این **سوفسطایی (صوفی)**، در اصل به معنی دانا و زیرک و رند) همانا سپیتمه جمشید (هوم عابد) پدر سپیتاک زرتشت مراد بوده است که به دست آراسپ (ارجاسپ) سردار کورش به قتل رسیده بود پس بی جهت نیست که **صوفیان** پرستش زرتشت را تحت عناوین بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم وارد مدار کیش خود نموده اند بگنیم که اینان در اساس جهان بینی خود هم از تعالیم زرتشتی بهره مند بوده اند و این نیز بی اساس نبوده که مرتاضان سمت شرق فالات ایران و شمال هند از سپیتاک زرتشت نوبهار بلخ، بودای بهار خود را آفریده و وی را زودتر از زرتشت ایرانیان رهبر کیش رسمی خود نموده اند.. به هر حال موضوع فوق نیز که از کورش نامه گزننون نقل شد تاریخ تولد زرتشت را تا حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد بالا می برد چه تیگران/ خورشید چهر/ راهوله پسر سوم زرتشت بوده لذا سن زرتشت در این ایام نیابستی از چهل کمتر بوده باشد. به هر حال کورش که خود نیز در آن اوان حدود چهل سال داشته دختر معروف خود **آتوسا** را نه به ازدواج پسری از او بلکه به ازدواج خود **سپیتاک زرتشت** (گنوماته بردیه) در می آورد و خود به طور رسمی یا صوری با مادر پیر سپیتاک زرتشت یعنی آمیتی دا (هومایه) ازدواج می نماید و مقام ساتراپی ارمنستان را به پسر کوچک وی تیگران (منوچهر، آرش کمانگیر، تهمورث) سپرده و سپیتاک زرتشت (زریادر، هوشنگ) و برادر بزرگش مگابرن ویشتاسپ را به ترتیب به حکومت نواحی بلخ و گرگان انتصاب می نماید. پیداست که مقاصد سیاسی پشت این ازدواج و شریک قدرت ساختن این خانواده محبوب مغ خوابیده بوده است. در این جا باید یادآوری نمود سه برادر **سلم** (جمله آزادگان)، **تور** (سرکش) و **ایرج** (نجیب) که پسران **فریدون** (کورش) به شمار رفته اند در واقع همان **مگابرن ویشتاسپ** (پسر خوانده بزرگ کورش) و **کبوجیه** (پسر واقعی کورش) و **سپیتاک زرتشت** (پسر خوانده و داماد کورش) بوده است که در تورات جایی تحت **سام** (معروف) و **حام** (سرکش) و **یافت** (تنومند) و جای دیگر تحت اسامی **ابراهیم/ابرام** (پدر عالی= ایرج، هوشنگ)، **ناحور** (وحشی/تورانی) و **هاران** (جادوگر= یائوتیایی) ذکر شده اند. معنی نامهای سلم (سرور) و هاران یعنی مغ و جادوگر نشان می دهد که آن از نام قبیله نیاکان پدری مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت یعنی سئیریمه ها یا همان مغان سئورومتی (کتیاریان= جادوگران) گرفته شده است. در پایان باید گفت **ارنست هرتسفلد** از میان ایرانشناسان تنها کسی است که یکی از چندین سیمای تاریخی و اسطوره ای زرتشت را در وجود **سپیتاک** (پسر سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ) ساتراپ کورش در **بلخ**، تشخیص داده است. در صورتیکه همین موضوع ساتراپی بلخ و ارمنستان به عنوان **حلق واسطی سپیتاک**، **زریادر** (زیر)، **سپنداته گنومات** و **بردییه** (داماد و پسر خوانده کورش) را به هم مربوط کرده و یگانه شان می سازد. چه کنسیاس می گوید که سپنداته گنوماته و بردیه هم در بلخ زمان کورش حکومت کرده اند. چنانکه دیدیم گزننون و همچنین خارس میتیلنی نشان می دهند همین فرد تحت نامها و القاب **تئائوکسار** (بردییه زرتشت، ایرج) و **زریادر** (دارای تن زرین= زرتشت) ابتدا در زمان کورش در ارمنستان و ماد کوچک و اران فرمان می رانده است. این موضوعی است که ایرانشناسان غربی و ایرانی که روز به روز هم تعدادشان به تحلیل می رود از این سند معتبر غافل مانده اند و **غفلت ادامه دارد**.

خانه ام آتش گرفته ست، آتشی جانسوز
هر طرف می سوزد این آتش
برده ها و فرش ها را تارشان با پود.
من به هر سو می دوم گریان
در لهیب آتش پر دود
وزمیان خنده هایم، تلخ
و خروش گریه ام، ناشاد
از درون خسته سوزان

مي كنم فریاد، اي فریاد، اي فریاد.
خانه ام آتش گرفته ست، آتشي بيرحم
همچنان میسوزد این آتش
نقش هايي را كه من بستم به خون دل
بر سر و چشم در و دیوار
در شب رسواي بي ساحل.
واي بر من، سوزد و سوزد
غنچه هايي را كه پروردم به دشواري
در دهان گود گلدان ها
روزهاي سخت بيماري.
از فراز بام هاشان، شاد
دشمنانم موديانه خنده هاي فتح شان بر لب
بر من آتش به جان ناظر
در پناه اين مشبك شب.
من به هرسو مي دوم، گريان از اين بيداد
مي كنم فریاد، اي فریاد، اي فریاد.
واي بر من، همچنان مي سوزد این آتش
آنچه دارم يادگار و دفتر و دیوان
و آنچه دارد منظر و ایوان.
من به دستان پر از تاول
این طرف را میكنم خاموش
وزلهيب آن روم از هوش،
ز آن دگر سو شعله برخيزد، به گردش دود.
تا سحرگاهان كه مي داند، كه بود من شود نابود.
خفته اند این همسایگانم شاد در بستر
صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر
واي، آیا هيچ سر بر مي كنند از خواب
مهربان همسایگانم از بي امداد ؟
سوزدم این آتش بيدادگر بنياد
مي كنم فریاد، اي فریاد، اي فریاد...

مهدی اخوان ثالث

مارای بودانیان همان داریوش مغ کش (جاماسپ، پشوتن، مردوخای) است

نامهای جاماسپ و مردوخای (قاتل هامان/ گئوماته زرتشت مغ و دقیانوس یعنی کشنده ویرانگر = گرشاسب شاه یا همان مرد نیکو = هامان تورات به عبری یعنی مشهور و همچنین یملیخا یعنی موبد درشت اندام، لقمان، بردیه) جملگی به ترتیب نامهای مختلف همان داریوش اول کشنده بردیه/ گئوماته زرتشت پسر خوانده کورش و خود زرتشت می باشند. در اینجا اختصاصاً به اثبات این امر می پردازیم که مارای بودانیان نیز که خصم گوتمه بودا / گئوماته زرتشت به شمار رفته همان داریوش است. برای آشنایی با مارای بودانیان مطلب زیر را از سایت بودائیگری می آوریم:

اهریمن در کیش بودا

آیا در کیش بودا اهریمن و شیطانی نیز وجود دارد؟
در بوداگرایی یک قطب مخالف خدای خوبیها که خاستگاه نیروهای منفی باشد وجود ندارد.
با آن حال بوداییان وجود دیوها را هیچگاه رد نکرده اند اما وجود آنها را در روند رسیدن به بیداری و روشنی چندان مؤثر نمیدانند. البته در داستان بیدار دل شدن بودا اینگونه آمده که موجودی ستیزنده به نام مارا کوشید تا بودا را از رسیدن به بیداری بازدارد. در حالیکه بودا زیر درخت بودی (بیداری) نشسته بود و داشت به بینش راستین دست می یافت و نزدیک بود که راز جهان را بفهمد مارا آمد و زمین و زمان را بهم دوخت تا از بیدار شدن شاکيامونی (بودا) جلوگیری کند و گردبادی پدید آورد، سنگبارانی از آسمان ایجاد کرد و از این کارها تا چوب لای چرخ بودا کرده باشد اما بودا هم از زمین یاری خواست و زمین سیلابی فرستاد و دیوهای همراه مارا را آب برد و خلاصه مارا موفق نشد و شاکيامونی بیدار شد. البته زمانی که دیگر همه ترندهای مارا نقش بر آب شد و معلوم شد که شاکيامونی کارش جدی است و راستی میخواهد پشت پرده را ببیند مارا از او یک گواهی و قبالة خواست!
مارا گفت که آیا سندی، مدرکی چیزی داری که نشان دهد تو در زندگیهای پیشینت به اندازه کافی پارسایی کرده ای و فضیلت جمع کرده ای تا بشود تو را به پشت پرده راه داد؟
بعد هم زمین (Bhumi) ضامن شد که شاکيامونی به اندازه کافی اعتبار دارد و مارا دست از کارشکنی برداشت. بعد هم که شاکيامونی به بیداری (بودایی) رسید مارا گفت من از کجا بدانیم که تو بیدار شده ای؟ بودا دستش را به زمین چسباند و گفت: زمین گواه من است.

در همه این جریانها نکته ای را که نباید فراموش کنیم اینست که بوداییان منظورشان یک فرآیند درون-روانی است. یعنی میگویند که همه آن برنامه مارا و بودا در دل و جان شاکيامونی رخ داده و نه در جهان بیرون. یعنی اگر بخواهیم پرده ظاهر را بدریم و به مقصود برسیم نیروهای بازدارنده ای هستند که اراده ما را می آزمایند.
بنابر این شاید نتوان آن نیروهای آزماینده را (برای نمونه مارا) را اهریمن و شیطان به آن معنایی که در دینهای ابراهیمی و ایرانی هست پنداشت.
نوشته شده توسط مانی پارسا
نقد:

پیداست مارا یعنی آدمکشی که در رابطه با گوتمه بودا است نه اهریمن ماورائ الطبیعی بلکه همان داریوش است که نامش در اوستا جاماسپ یعنی سرکوب کننده مغان آمده است. به خاطر اینکه وی در ترور گئوماته زرتشت و کشتار مغان ملقب بدین القاب و همچنین در اوستا و تورات به ترتیب به لقب پشوتن یعنی تن به سزا ارزانی (به سبب قتل زرتشت/ ابراهیم خلیل الله) و مردوخای یعنی شاه/ روحانی کش مسمی گردیده است.

عطار و کیش بودا (بر گرفته از سایت بوائیگری)

همانگونه که دیدیم بوداییان پشت پرده این جهان را تهی و هیچ مینامند یعنی پدیده ای که از همه فروزه ها (صفات)ی که ما میندازیم یا میتوانیم بپنداریم تهی است.

بوداییان این مفهوم را تهیگی (شونیاتا) مینامند.

اگر کتاب منطق الطیر عطار نیشابوری را خوانده باشید میبینید که وی در چامه هایی درباره خدا و جهان چنین گفته:

کوه را میخ زمین کرد از نخست

پس زمین را روی از دریا بشست

چون زمین بر پشت گاو استاد راست

گاو بر ماهی و ماهی بر هواست

پس همه بر چیست؟ بر هیچست و بس

هیچ هیچست، این همه هیچست و بس

چون همه بر هیچ باشد از یکی

این همه پس هیچ باشد بی شکی

...

ای درون جان برون جان تویی

هرچه گویم آن نه ای هم آن تویی

یعنی عطار نیشابوری هم همه چیز را همانند بوداییان برپایه هیچ میداند و منظور خود را هم از واژه هیچ، تهی بودن از همه فروزه ها بیان میکند.

همانگونه که میدانیم بوداگرایی در آن دوره در خاور خراسان یعنی در افغانستان امروزی بسیار ریشه دوانده بوده و آموزشگاه های بزرگ بودایی در بامیان و بلخ برپا بوده است. آیا این چامه های عطار نیشابوری که در خراسان باختری میزیسته زیر تأثیر آموزه های بودایی بوده است؟ دانستن پاسخ این پرسش کار ساده ای نیست.

تکلمه ای در باب نیروانای بودا و بودائیان:

فر زرتشتیان یا در اصل همان نیروانای بودائیان به لغت اوستایی یعنی نیروی درخشان (=خورنه) معادل نیرویی است که در ادیان سامی تصور می شده از جانب شخص خدا به پیامبرانش داده می شده است و لابد محمد به دنبال کسب چنین نیرویی برای عبادت و در خواست این حاجت به کوه حرا می رفته است. و چنین نیرویی را لابد در پی نظر هواخواهان خود در کلمات ارشادی قرآن با استمداد از اساطیر ایرانی/یهودی منتشره در عربستان یافت. محمدعلی باب جوانمرگ هم نمونه مهدی خام و ناموفق همین راه بوده است.

چرخ آیین

درود به همه بازدیدکنندگان گرمای این روزنگار و سپاس از پیغامهای شما. بنده دیرکرد زیادی در به روز کردن این روزنگار داشتم که به خاطر سفر و گرفتاری و مشغولیت بود. امیدوارم که از این پس بیشتر به این روزنگار بپردازم.

امروز یک اندی درباره سرگذشت نخستین روزگاران بوداگرایی سخن میگویم.

آیین بودا در سده پنجم پیش از زایش مسیح در هندوستان پیدا شد و کمابیش ۱۵۰۰ سال در آن سرزمین ماند و سپس به سرزمین های دیگر کوچید. بوداییان بر این باورند که در این ۱۵۰۰ سال آموزه های بوداگرایی سه بار دستخوش دگرگونی شده اند و در این باره اصطلاح «سه بار گردش چرخ آیین» را بکار میبرند. چرخشگاه هر کدام از این دوره ها را هم هر ۵۰۰ سال مییندارند. البته آموزه های دوره های پیشین هم همراستا با آموزه های تازه به زندگی خود ادامه داده اند.

بنمایه ای که همه این آموزه ها به آن پایبند بوده اند همانا اصل نپایدگی هستی است. این باور که هیچ چیز این جهان هستی پاینده و پایدار نیست.

همین اصطلاح چرخ آیین بعدها در میان بوداییان تبت محبوبیت زیادی پیدا کرد و در موارد دیگری بکار رفت.

برای نمونه در آنجا بوداییان چرخ های درست کردند و بر روی آنها متون بودایی نگاشتند و به این چرخها نام چرخ آیین یا چرخ نیایش دادند. منظور از گرداندن این چرخها بدست پیروان آیین بودا همانا نمادی از خواندن سخن بودا بود. بر روی و در درون این چرخها افسون هایی (مانتراهایی) نوشته شده است. افسون ها سخنانی ژرف به گونه ای بسیار نمادین هستند. این چرخها را میتوان در جوامع گوناگون بودایی یافت اما تنها در تبت است که آنها بخشی جالفتاده از زندگی روزمره را تشکیل میدهند. بوداییان بر این باورند که چرخاندن این چرخها مانند این میماند که شخص (به صورت نمادین) همه متون درون آن را خوانده است.

گوشه ای از نقش ایرانی تبارها در گسترش بوداگرایی

در سال ۱۴۸ پس از زایش مسیح یک ایرانی پارتی به دین بودا می‌گردد و فرمانروایی را رها میکند و پس از سفرهای زیاد پایش به پایتخت دودمان چینی هان یعنی شهر لوئویانگ میرسد. منابع چینی نام این ایرانی را آن شیگائو ضبط کرده اند که احتمالاً تلفظ چینی یک نام ایرانی بوده است.

آن شیگائو در آنجا زبان چینی می‌آموزد و بیست تا سی سال از زندگانش را صرف ترجمه متنهای بودایی به زبان چینی میکند. او نخستین مترجم بزرگ متون بودایی در چین بود و سنتی که او پایه گذاشت پس از او به شدت ادامه یافت و حجم بسیار گسترده ای از ادبیات بودایی را به زبان چینی پدید آورد.

چرخ دارما (آیین)



چرخ آیین بوداییان به وضوح قابل قیاس با هزاره های سه سوشیانت (نجات دهندگان و سود رسانندگان) است که به تصور ایرانیان پیش از اسلام به توالی هزارسال برای نجات و رستگاری مردم سر هر هزاره بعد از زرتشت خواهند آمد، حتی موضوع سه کالبد بودا نیز با سه سوشیانت زرتشتی پیوستگی دارد:

سه کالبد بودا

مهره (مهایانا) یکی از کیشهای مهم دین بوداست. قلب مهاییانا در مفهوم تری‌کایه (سه کالبد بودا) و همچنین مفاهیم حق‌یابنده (بوداسف)، فراشناخت (پرگیا) و مهرورزی (کرونا) است.

اندکی پس از درگذشت بودا این اندیشه در دل بسیاری از پیروانش افتاد که او را بالاتر از انسان بدانند. نزد کهرایها (هینایانیها) بودا انسان برتری بود که از طریق نیروی فرهنگ روحی و شایستگی حاصل از زندگی‌های گذشته اش در این زندگی به کمال فراشناخت رسیده است. اما احترام ژرفی که شاگردانش در دل به او می‌گذاشتند نمیتوانست با انسان معمولی بودن استادشان ارضا شود و از این رو او را فراتر از روان فانی دانستند. پس حتی سنت پالی هم در کنار زندگی خاکی، زندگی فراجهانی به او میدهد.

انجمن اصلی و اولیه شاگردان بودا یعنی مهاسنگیکه‌ها بودا را فراجهان میدانستند و این مفهوم از آنان به مهرایها رسید که از سه طریق به بودا می‌اندیشیدند، یعنی:

۱. نمود مرئی (نیرمانه‌کایه) که همان شاکیه‌مونی (دانای قبیله شاکیه) است، انسانی که بر این خاک پا نهاد و آیین را به پیروانش آموخت و در هشتاد سالگی درگذشت.

۲. نمود یاریگر (سم‌بوگه‌کایه): بودای آرمانی است که از یک کالبد درخشان بهره‌مند است و آیین را به حق‌یابندگان می‌آموزد.

۳. نمود حق (درمه‌کایه): برترین وجودی است که فراگیرنده دیگران است، ذات فراشناخت و مهر و همدردی است، مطلق است.

بودا سه تا نیست یکی است. تری‌کایه سه جنبه یک بوداست. ذات این سه جنبه یکی است ولی سرشت و کردارهایشان جداگانه است.

برگرفته از کتاب راه بودا نوشته ب.ل. سوزوکی، ترجمه ع. پاشایی دیمه (صفحه ۷۴).

الماس راه

الماس-راه را با نامهایی مانند لامانیسم، وجرایانه، تانترا، مانترا یانه (افسون راه)، بوداگرایی افسونگرا (تانترایی) هم مینامند. منظور از الماس همان حق و واقعیت است. الماس راه پس از مهره (مهایانه) و کهره (هینه یانه) سومین مکتب بزرگ بوداگرایی است. در الماس راه پیر (لاما) بعنوان راهنما و مرشد و پشتیبان نقش بزرگی در رسیدن به بیداری ایفا

میکند و از این رو این مکتب را لاماگرایی یا لامائیسم هم نامیده اند. پیر بزرگ را هم در این مکتب در تبت دالایی لاما مینامند.

کهراه به بیداری تک به تک افراد باور دارد و مهراه میگوید که بیدار شده ها باید همینجا بمانند و دست بقیه را بگیرند و تا همه با هم بیدار نشده ایم از کوشش باز نایستند. الماس راه حالتهای صوفیانه دارد.

پس از اینکه مسلمانها کانونهای اصلی بوداگرایی در هند را نابود کردند الماس راه تنها در تبت به زندگی خود ادامه داد. بعدها در مغولستان کیش رسمی آن کشور شد و در دربار خاقان چین دیر زمانی کیش برتر بشمار میرفت. در ژاپن هم شیوه های افسونگرا (تانترایی) بوداگرایی پدید آمدند مانند کیگون و شینگون.

مهمترین آموزه در الماس راه، آموزه **بیدار سرشتی** همگان است. یعنی همه هستندگان آمادگی بالقوه برای بودا شدن را در سرشت خود دارند. این بیدار شدن را میتوان با درون پویی (مراقبه) تجربه کرد. شخص درون پو، در حین پویش، در جنبه های بیداری (بوداگی) نوب میشود. راهکار الماسراه برای زندگی روزانه اینست:

جوری بزی که انگار یک بودا هستی و بیداری، تا زمانی که یک بودا شوی. برعکس مهراه و کهراه که میگویند حالت بوداگی را نمیتوان به هیچ وجه شرح داد و توصیف پذیر نیست، الماسراهی ها میگویند که میشود از راه آیینهای صوفیانه و به یاری ورد و افسون (مانترا)، اشاره های رازآمیز دست (مودرا) و اشکال نمادین هندسی (مندل، ماندالا) با حالت بوداگی تماس برقرار کرد.

برخی از فرقه های دیگر بودایی میگویند که بیدار شدن دست کم چندین زندگی و زایش دوباره لازم دارد و بسیار طول میکشد اما الماسراهی ها میگویند که هر کس میتواند در طول همین یکبار زندگی به بوداگی برسد.

نگاره: یک ماندالای تبتی



اسطوره ترانه گنوسی مروارید، با همان الماس راه (فرّ، نیروانای) شاهزاده ای اشکانی در کتاب تاریخ ادیان بزرگ محمد جواد مشکور بدین قرار ذکر شده است: "از آثار به جای مانده گنوسی ها سرودی است که معروف به ترانه مروارید است. موضوع این قطعه شاهزاده ای اشکانی است که به دستور پدر و مادرش به مصر می رود تا مرواریدی را که ازدهایی سهمناک تملک کرده به دست آورد. در راه در کاروانسرابی از فرط خستگی و پر خوری به خواب می رود و مأموریتش را فراموش می کند. پدرش آگاه میشود و نامه ای بر پارچه ابریشمی برای او می نویسد و تن پروری وی را نکوهش می کند. نامه عقابی میشود و بر سر او فرود آمده، شاهزاده را از خواب بیدار می کند. شاهزاده پس از تحمل مشکلاتی مروارید را از چنگ ازدها در می آورد و به کشور خود باز می گردد. این ترانه نشان طرز تفکر دنیای خردمندانه آن زمان است.... عربها فرقه های گنوستیک (دانش دوستی) مشرق زمین را که افکارشان در پیش از اسلام در عربستان رواج داشته، **حنفا** یا **صابین** خوانده اند....."

محمد جواد مشکور در جای دیگر کتاب از مذهب حنفا چنین معلوماتی را به دست می دهد: "بت پرستی و خرافه گویی عرب، بعضی از متفکران عصر جاهلی را سخت آزرده خاطر ساخته بود. و رفتار و کردار قوم عقب مانده خود را نکوهش میکردند. این دسته روشن فکر حنفا می گفتند، که جمع حنیف به معنی روی برگرداننده از دین باطل به سوی حق است. در قرآن کریم اشاره به این مطلب شده که **حنفا**، نه یهودی و نه نصرانی، بلکه موحد و مسلمان و پیروان **ابراهیم خلیل الله** (که در اساس همان گنوماته زرتشت است) بودند."

می دانیم نیروانا (به لغت اوستایی یعنی نیروی درخشان = خورنه) به سانسریت یعنی سعادت و خوشی ابدی که آخرین مقصد حیات انسانی است و مطابق فلسفه بودانیان با تهذیب نفس به دست می آید که این در فلسفه زرتشتیان دوره ساسانی تحت نام فرّ ایزدی نیرویی ایزدی به شمار می رفته است از آن نوع نیرویی که به قول آخرین شاه تاجدار سلطنت ودیعه

ای الهی است که از جانب خدا به شخص شاه تفویض شده است.....
از محتوای ترانه گنوسی مروارید و موضوع دیانت بودایی برخی از شاهزادگان بودایی چنین معلوم میشود که آیین زرتشت/ بودا در نزد اشکانیان به شیوه زهد و ریاضت کثی مرتاضان بودایی هند شباهت داشته و با آن زرتشتی اشرافگرایانه درباری ساسانیان- که مقام زرتشت را از یک فرمانروای انقلابی و اصلاح طلب که توده مردم را عاشق خود کرده بود؛ نه یک روحانی سر براه و جیره خوار درباری تنزل داده اند- فرق عمده و اساسی داشته است. این سؤال هم مطرح است که اصولاً در عهد اشکانیان در باب اینهمانی بودن یا نبودن بودا و زرتشت چه نظری داشته اند. برای تعمق بیشتر مطلب زیر خواندنی است:

شاهزادگان ایرانی رواج دهندگان دین بودا و مسیح در چین:

در روزگار اشکانیان، بردباری و رواداری دینی رواج داشت و از اینرو آیین بودا در خاور ایران، پیروان بسیار بدست آورد و حتی برخی از شاهزادگان اشکانی نیز به این دین گرویده و به آوازگري و گسترش آن کمر بستند و چون مردمان سرزمین پهناور چین پیرو آیین‌های کنفوسیوس و دائو بودند و در زمینه دین و آئین نیز بی پروا و آزادمنش بودند پیشرفت پرشتاب بوداگرایی در آن کشور شدنی مینمایاند.

از این رو بر پایه نسل «دوستی دیرینه چین و ایران» در میانه‌های سده دوم ترسایبی یکی از شاهزادگان اشکانی به نام اشک که پیرو آیین بودا بود به شهر «لوه یانگ» پایتخت دودمان هان خاوری ره سپرد و در آنجا ماندگار شد. نامبرده بیست سال در آن کشور نشیمن داشت و چون به زبان چینی چیره گشته بود آغاز به برگرداندن نسل‌های بودایی نمود و ۳۹ پوشینه از آن نسل‌ها را به زبان چینی برگرداند. چون این ترجمه‌ها به زبان ساده و مردم‌پسند بود با پذیرش همگانی روبرو شد. درباره این شاهزاده، تاریخنگار روسی «دیاکونف» نوشته است که او برای پژوهش در چندوچون کشورداری و بازرگانی چین رهسپار آن سرزمین شده و نام «آنسی یاپارت» از نام و نام خانوادگی او که ارشاک یا ارشک بود گرفته شده است.

(برگرفته از گاهنامه پژوهش‌های ایرانی، تهران ۱۳۸۰، شماره ۱، دیمه ۳۳)

ینیس و یمبریس ملحقات انجیله‌ها به جای آنوس و ایمبالوریس هستند

روایتی اساطیری در اساس آسیای صغیری وجود داشته که از سوی دیگر یادآور اسطوره ایرانیان در باره کمبوجیه (فرعون پارسی مصر) و برادر خوانده اش بردیه زرتشت است که ظاهراً تحت نامهای عبری **ینیس** و **یمبریس** به رسولان مسیحی رسیده و ایشان در نامه دوم پولس به تیموتائوس آن را بیان کرده اند. در این نامه با توجه به مشابهت اساطیر موسی و کورش (فریدون/ پرسپوس یونانیان) کورش و پسرش کمبوجیه را با موسی جایگزین نموده اند. چنانکه اشاره شد این نامها در اساس یادآور خدایان هیتی **آنوس** (جام دار) **ایمبالوریس** (برنده پیام) به عنوان خدایان وزیر و زیر دست می باشند:

بی‌خدایی در روزهای آخر (نامه دوم پولس به تیموتائوس، بند ۳):

"۱ اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمانهای سخت پیش خواهد آمد. ۲ مردمان خودپرست، پولدوست، لافزن، متکبر، ناسزاگو، نافرمان به والدین، ناسپاس، ناپاک، بی‌عاطفه، بی‌گذشت، غیبت‌گو، بی‌بندوبار، وحشی، دشمن نیکویی، ۴ خیانتکار، عجول و خودپسند خواهند بود. لذت را بیش از خدا دوست خواهند داشت ۵ و هر چند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین‌کسان دوری‌گرین.

۶ اینان کسانی هستند که به درون خانه مردم رخنه کرده، زنان سبک‌مغز را اسیر خود می‌سازند، زنانی را که زیر بار گناهان خم شده‌اند و هوسهای گوناگون آنان را به هرسو می‌کشد، ۷ و با اینکه همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید. ۸ همانگونه که **ینیس** (سخنور) و **یمبریس** (تند مزاج) به مخالفت با **موسی** (برگرفته از آب) برخاستند، اینان نیز که فکری فاسد و ایمانی مردود دارند، با حقیقت مخالفت می‌کنند. ۹ اما راه به جایی نخواهند برد، بلکه حماقتشان بر همگان آشکار خواهد شد، چنانکه حماقت آن دو نیز عیان گردید."

اسطوره شاهنامه ای **کیانوش/ کتایون** (کمبوجیه، تور) و **پرمایه/ برمایون** (بردیه زرتشت، ایرج) که روایتی از آن به پولس (پائولوس) رسول معروف مسیحی و یهودیان زمان وی رسیده بوده است از این قرار است: به فرمان فریدون (کورش)، دو برادرش **کیانوش** و **پرمایه** دستور ساختن گریزی را می‌دهند تا فریدون بدان بجنگد. و چون ساز و برگ شان و مردان جنگی همه آماده شدند؛ به اندیشه نبردی که پیروزی به همراه دارد، راهی میشوند. در راه، شبی که سپاه و سپاهیان به آرامش و آسایش می‌پردازند، اهریمن بخل و حسد در دل دو برادر فریدون بیدار شده و آهنگ جان برادر می‌کنند: بدین ترتیب که فریدون که شب هنگام در دامنه کوه خوابیده بود، مورد سوء قصد برادران واقع میشود > آن دو از بلندی کوه سنگی به سوی وی سرازیر می‌کنند. اما فریدون از صدای غلتیدن سنگ بیدار شده و با نیرویی ایزدی سنگ را از حرکت باز می‌دارد و پس از آن نیز:

سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
از او هر دو آزاده مهتر به سال
دیگر نام پر مایه شادکام

فریدون بک ساز رفتن گرفت
برادر بودش دو فرخ همال
یکی بود از ایشان کیانوش نام

.....

.....

.....

.....

نکرد آن سخن را بدیشان پدید.

فریدون کمر بست و اندر کشید

راجع به مطابقت نامهای انجیلی **ینیس** (سخنور) و **یمبریس** (تند مزاج) گفتنی است که عنوان **گنوماته** زرتشت و **تور** کمبوجیه به ترتیب به معنی **سخنور** (و همچنین واعظ و شاعر و سروددان) و **تند مزاج** می باشند. دلیل اینکه در اینجا اینان برادر بزرگتر فریدون (کورش) به شمار رفته اند این است که مادر زریادر بردیه (گنوماته زرتشت، ایرج) و مگابرن ویشناسپ (سلم) که کورش/ فریدون وی را از روی مصالح سیاسی به نزد خود آورده بود گاه تحت نام **مادانا** (دانای خانه، در واقع مادر کورش دوم) مادر وی و گاه تحت نام **آمیتی دا** (دانای آشیانه) همسر وی محسوب شده است و این از مندرجات شاهنامه به خوبی پیداست چه همانطوری که اشاره شد در اینجا **پرمایه** (= پر دانش، بردیه زرتشت) به همراه **کیانوش** (کمبوجیه، فرزند تنی کورش) برادران وی به حساب آمده اند و جای دیگر دوپسر خوانده وی یعنی **سلم**

(مگابرن ویشتاسپ) و ایرج زریادر زرتشت (بردیه) به همراه پسرش تنی اش کمبوجیه (تور) پسران رسمی وی به شمار رفته اند. در تأیید این نظر گفتنی است که برادر بردیه زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** را کتسیاس جایی تحت نام **مگابرن** برادر کورش و جای دیگر تحت همین نام پسر خوانده وی معرفی نموده است. نام ویشتاسپ را برای مگابرن خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران ذکر نموده است. نام **سلم** و **تور** و **ایرج** در تورات به صورت **سام** (نامی مقام) و **حام** (تند مزاج) و **یافت** (بزرگ تن= بردیه، تنائوکسار) انعکاس یافته است. در اسطوره توراتی اینان پسران نوح (منجی/اِنا/انکی) معرفی شده اند که این امر نباید موجب تشبیه فکری گردد چه حماسه فتح بابل فریدون/کورش در نزد پارسی ها و مادهای عهدخامنشیان به صورت طوفان بزرگ بازگویی می شده است چه این اسطوره در اوستا و شاهنامه به صراحت به صورت داستان دریانوردی بزرگ فریدون/ کورش و قایقران وی بازگویی شده است: " ثراتئونه (کورش سوم، فریدون) قایقران **پائوروه** (پاینده راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر-زاغچه اوتنابیشتم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. در فرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطوره پائوروه برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است: " از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهد را بستای، کسی که اورا پائوروه و یفره نواز ستایش نمود، وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. از این جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- در در انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهد (الهه آبه) ندا در داد- ای اردویسورناهد، الهه ردها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده و به خانه خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیرنیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهد به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمربند در میان بسته راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که اورا در یک تاخت تند، سالم بدون ناخوشی و بی صدمه، همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانش رساند. اورا کامیاب ساخت اردویسورناهد، کسی که همیشه خواستاری را که زور نثار کند و از ره راستین فدیة آورد، کامروا می سازد."

فردوسی در شاهنامه در ادامه همان اسطوره فریدون و برادرانش کیانوش و پرمایه می آورد: سپاه فریدون به نزدیک رود اروند یا همان دجله رسیدند. فریدون برای نگهبانان رود پیام می فرستد که کشتی ها را به این طرف آب بیاورند تا سپاه از رودخانه عبور کنند. اما نگهبانان در برابر فرمان فریدون سر فرود نیاوردند و تسلیم نشدند و پاسخ دادند که شاه جهان ، ضحاک ، به ما امر کرده تا جواز عبوری با مهر من ندیدی حتی به يك پشه هم اجازه عبور ندهیم . وقتی فریدون این سخنان را شنید بسیار خشمگین شد و ترسی از آن رود خروشان در دلش راه نداد و در حالیکه سوار بر اسب بود به آب زد و عمق آب بحدی بود که زین اسب در آب فرو رفت و بدنبال او بقیه یارانش هم به آب زدند . وقتی به خشکی رسیدند با دلی پر از کینه به سمت بیت المقدس (در اصل منظور شهرهای همدان و بابل) به راه افتادند. شهر های همدان پایتخت ازی دهاک ایرانی(آستیاگ) و بابل (مقر اژی دهاکهای بابلی) در زبان پهلوی _ گنگ دژ هوخت ، نامیده می شدند .

آنها تاختند تا به آن شهر رسیدند . از فاصله يك مایلی فریدون کاخی دید سر به افلاک کشیده و دانست که اینجا مکان آن ازدها است . فریدون دانست که اگر تأمل کند از عظمت کاخ و زیادی نگهبانان یارانش ضعف خواهند یافت بنابراین بلافاصله حمله را آغاز کرد .

رفتن فریدون به جنگ ضحاک:

کمر تنگ بستش به کین پدر
به نیک اختر و فال گیتی فروز
به ابر اندر آمد سر گاه او
سپه را همی توشه بردند پیش
چو کهتر برادر ورا نیک خواه
سری پرز کینه دلی پرز داد
به جایی که یزدان پرستان بدند
فرستاد نزدیک ایشان درود
خرامان بیامد یکی نیک خواه
به کردار حور بهشتیش روی
نهانی بیامختش افسونگری
گشاده بافسون کند ناپدید
نه از راه پیگار و دست بدیست
که تن را جوان دید و دولت جوان
یکی پاک خوان از در مهترش
گران شد سرش رای خواب آمدش
بدیدند و آن بخت بیدار او
تبه کردندش را بیاراستند
برادرش هر دو نهان از گروه
شده یک زمان از شب دیر یاز
وزیشان نبد هیچ کس را خبر
بر آن برز بالای آن تیغ کوه
ندیده مر آن کار بد را گران
بدان تا بکوبد سرش بی درنگ
مر آن خفته را مرده پنداشتند

فریدون به خورشید بر برد سر
برون رفت خرم به خرداد روز
سپاه انجمن شد به درگاه او
به پیلان گردون کش و گاو میش
کیانوش و پرمایه بردست شاه
همی رفت منزل به منزل چو باد
رسیدند بر تازیان نوند
پس آمد بر آن جای نیکان فرود
چو شب تیره گشت از آن جایگاه
فرو هشته از مشگ تا پای موی
سوی مهتر آمد به سان پری
که تا بندها را بدانند کلید
فریدون بدانست کان ایزدیست
شد از شادمانی رخسار غوان
خورش ها بیاراست خوالیگرش
چو شد نوش خورده شتاب آمدش
چو آن ایزدی رفتن و کار او
برادرش پس هر دو بر خاستند
یکی کوه بود از برش برز کوه
به پایین که شاه خفته به ناز
به که بر شدند آن دو بیدادگر
برفتند هر دو نهان از گروه
ز خارا بکنند لختی گران
از آن کوه بالا بکنند سنگ
از آن کوه غلطان فرو گاشتند

به فرمان یزدان سر خفته مرد
بافسون مر آن سنگ از جای خویش
همان گه کمر بست و اندر کشید
به ارونند رود اندر آورد روی
اگر پهلووانی ندانی زبان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد
چو آمد به نزدیک ارونند رود
بر آن رودبان گفت پیروز شاه
مرا با سپاهم بدان سو رسان
بدان تا گذر یابم از روی آب
نیارود کشتی نگهبان رود
چنین داد پاسخ که شاه جهان
که مگذار یک پشه را تا نخست
فریدون چو بشنید شد خشمناک
هم آنکه میان کیانی بیست
سرش تیز شد کینه و جنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر
بر آن باد پایان با آفرین
به خشگی رسیدند سر کینه جوی
که بر پهلووانی زبان راندند
به تازی کنون خانه پاک دان
چو از دشت نزدیک شهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه
فروزنده چون مشتری بر سپهر
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
بدانست کان خانه ی اژدهاست
به یارانش گفت آنک بر تیره خاک

خروشیدن سنگ بیدار کرد
ببست و نجنبید آن سنگ بیش
نکرد آن سخن را بدیشان پدید
چنان چون بود مرد دیهیم جوی
به تازی تو ارونند را دجله خوان
لب دجله و شهر بغداد کرد
فرستاد زی رودبانان درود
که کشتی بر افگن هم اکنون به راه
از این ها کسی را بدین سو ممان
به کشتی و زورق هم اندر شتاب
نیامد بگفت فریدون فرود
چنین گفت با من سخن در نهان
جوازی بیابی و مهتری درست
از آن ژرف دریا نیامدش باک
بر آن باره ی تیزتگ برنشست
به آب اندر افگند گلرنگ را
همیدون به دریا نهادند سر
به آب اندرون غرقه کردند زین
به بیت المقدس نهادند روی
همی کنگ دژ هودجش خواندند
بر آورده ایوان ضحاک دان
کز آن شهر جوینده بهر آمدند
یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
همه جای شادی و آرام و مهر
که گفתי ستاره بخواهد بود
که جای بزرگی و جای بهاست
برآرد چنین برز جای از مغاک

بترسم همي زانکه با او جهان
بباید که ما را بدین جای تنگ
بگفت و به گرز گران دست برد
تو گفתי یکی آتشی درست
گران گرز برداشت از پیش زین
کس از روزبانان بدر بر نماند

مگر راز دارد یکی در نهان
شتابیدن آید بروز درنگ
عنان باره ی تیزتک را سپرد
که پیش نگهبان ایوان برست
تو گفתי همی برنوردد زمین
فریدون جهان آفرین را بخواند

خاندان کیانی (مادی) همان خاندان نخستین انسانهای تورات می باشند.

ابتدا باید دو فهرست متفاوت یونانیان باستان یعنی مندرجات تاریخ هرودوت و پرسیکای کنسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان هخامنشی را در باب پادشاهان ماد ذکر کنیم، که ظاهراً تفاوت‌های زیادی با هم دارند و این تفاوت ظاهری باعث آن گردیده است که از این میان فهرست هرودوت اساساً درست و لیست کنسیاس سیاهه ای سیاه و تباه قلمداد گردد. تنها هر تسفلد ایرانشناس بزرگ آلمانی شجاعانه از جامع بودن روایت کنسیاس دفاع کرده و به جنبه شرقی اصیل آن پی برده است گر چه آن هم نه در حد کافی، چه به طوری که خواهیم دید. همین فهرست بسیار جالب کنسیاس اساس شجره نامه فرزندان آدم تورات را تشکیل می دهد. دلیل اینکه پادشاهان ماد در تورات در ردیف نخستین انسانها قرار گرفته اند از آن جاست که مغان دوره اشکانی خاندان سپیتمه جمشید را که به موازات اواخر مادها و اوایل هخامنشیان حکومت کرده اند پیشدادیان می نامیده اند که در اصل به معنی نخستین قانونگذاران بوده اند ولی این نام همچنین معنی نخستین مخلوقات را نیز می داده است و از همینجاست که مکان پیشدادیان در اوستای کنونی و کتب پهلوی و روایات ایرانی دوره اسلامی به ماقبل کیانیان یعنی پادشاهان ماد برده شده اند. بنابر این انبیای تورات که در تقلید از مغان ایران بوده اند به درستی کیانیان (مادها) را بر پیشدادیان ایران مقدم گرفته اند و این حتی باعث آن شده که نام پیشدادیان سکایی نیز در ترکیب با پیشدادیان ایرانی در تورات بعد از کیانیان ذکر گردد؛ می دانیم پیشدادیان سکایی (پارالته) که واقعاً نخستین انسانها هم به شمار می رفتند خود برای عقب برده شدن تاریخ پیشدادیان ایران دستاویز مغان ایرانی قرار گرفته اند. بنابر این در تدوین اوستا و تورات به عمد تاریخ جعل نشده است بلکه موبدان اوستا و انبیای تورات دنبال روایات تاریخی / اساطیری شفاهی شایع زمان خود و پیش از خود را گرفته اند. ما در اینجا فهرستهای پادشاهان ماد را از چهار فهرست تاریخ هرودوت و پرسیکای کنسیاس و تورات و منابع ایرانی یعنی اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه می آوریم که تا به قول معروف بشود گفت: تو خود حدیث مفصل به خوان از این مجمل.

فهرست هرودوت: دیوک که همان دایئوکو (قاضی، داور) کتیبه سارگون دوم پادشاه آشوری است که توسط وی به هامات سوریه تبعید گردیده بود؛ فرائورت (فرورتیش، یعنی بسیار دیندار)، کی آخسارو (یعنی شهریار نیرومند همان هوخستره یعنی شهریار نیک) و آستیگ (یعنی ثروتمند یا نیزه انداز همان ایشتی ویگو کتیبه های بابلی، یعنی نیزه انداز) است. چنانکه دیاکونوف مؤلف تاریخ ماد دریافته در این فهرست نام دوتن بین دیوک و فرائورت از قلم افتاده اند. در خود تاریخ ماد نام دومین پادشاه بدون اینکه به عنوان دومین پادشاه ماد معرفی بشود در حواشی کتاب ضمن درج مطالب کتیبه های آشوری به صورت اوپیته یا آرپیته (یعنی دارای پدر خوب و شریف) آمده و جالب است که اشاره شده در فعالیت‌های سیاسی وی علیه آشور چهار پسر وی او را همراهی می کنند و پادشاه سوم که در این کتاب به استناد کتیبه های آشوری **خشثرتی** (شهریار) معرفی شده به خطا با پسرش فرائورت (فرورتیش) یکی انگاشته شده است. فهرست کنسیاس: **آریاک** یعنی خداوند نجیب قلعه واقع در بلندی که مطابق با همان دیوک هرودوت است. نام اوپیته از قلم افتاده است ولی نام چهار پسر او به صورت **ماندانوک** (به یاد سپارنده منش نیک همان مامیتی آرشو در کتیبه اسرحدون)، **سوسارم** (رهبر بزرگ و سود رسان)، **ارتوک** (پر توان)، **اربیان** (پادشاه عربهای شرقی که بین گرگان و بلخ می زیسته اند) ذکر شده است. پسر اربیان، **ارتی** (متدین) مطابق همان فرائورت (دیندار) خبر هرودوت است که در حوالی شهر گنجه اران به دست مادای اسکییتی (افراسیاب تورانی) مقتول شد. **ارتین** یعنی شهریار بسیار شایسته یا پسر ارتی همان کی آخساروی خبر هرودوت و گزنفون است. **استییر** (نیزه ور) همان آستیگ خبر هرودوت است و سر انجام نام **اسپنداس** یعنی دارنده اسبان تندرست با ارزش متعلق به داماد و ولیعهد آستیگ یعنی سپیتمه جمشید می باشد که همزمان با کی آخسارو و آستیگ در قفقاز و آذربایجان فرمان می رانده است. نام وی در شاهنامه **جمشید** (شاه موبدان) و **لهراسپ** (دارای اسبان تندرو) آمده است.

در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه این پادشاهان تحت القاب اوستایی خویش از این قرار معرفی شده اند: **کی قباد** (شاه داور)، **اپیوه** (دارای اخلاف نیک)، **کی پسین** (پادشاه ناحیه پشتی)، **کی پیرشن** (پادشاه مادهای دوردستدر سمت کرمان)، **کی ارشن** (پادشاه ماد غربی) **کی کاوس** (پادشاه سرزمین اطراف چشمه فین کاشان)، **سیاوش** (سودرسان) یا **فرود** (دیندار مقتول)، **کی خسرو** (شهریار نیرومند) و **اژی دیاک** (ثروتمند) یا **آخروره** (شاه عادل) که به خطای عمد یا به سهو شاه ستمگر و ماروش معرفی شده است.

نامهای توراتی این پادشاهان در ردیف **آدم** و اعقابش از این قرارند: **آدم** (به اوستایی یعنی مخلوق نیک سیرت) مطابق همان **دایانوکو** (کیقباد) است که توسط سارگون از ماد به هامات سوریه تبعید شد. **شیث** (جانشین) یا **قاین** (به اوستایی یعنی شاهزاده) مطابق همان **اوپیته** (یعنی دارای پدر نیک) است. **خنوخ** (به عبری یعنی فاتح، به اوستایی یعنی پادشاه چشمه) جایی به جای **خشثرتی** (کیکاوس) جای دیگر به جای **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخستره) است که چشمه فین

کاشان و چشمه علی شهر ری بدیشان منسوب می شده است. **عیراد** به عبری به معنای سریع و دمدمی مزاج به وضوح نشانگر همان کیکاوس اوستا و شاهنامه است. **محوئانیل** یعنی آن که از سوی خدا مضروب شده همان پادشاه مقتول ماد یعنی فرائورت (فرود/ سیاوش) است. **متوشانیل** یعنی مرد خدا همان کی آخسارو (کیخسرو) ویرانگر امپراطوری جابر آشوری است و سر انجام **لمک** یعنی توانا و ثروتمند مطابق با آستیگ آخرین پادشاه ماد می باشد. این نامها در باب چهارم سفرپیدایش تورات بیان شده است. در باب پنجم سفر پیدایش تورات نیز فهرستی دیگر از این خاندان ذکر شده است که از این قرار است: **آدم و انوش** (فانی) به جای **دایانوگو** و **کیومرث** (یمه اساطیری) می باشند. **شیث** (جانشین) همان **اوپیته** (اپوه) پسر دایانوگو است. **قینان** (کاینان، خینان) به اوستایی به معنی پادشاه سرزمین چشمه همان **خشثریتی** (کیکائوس) است. **دونام** بعدی این شجره نامه یعنی **مهلائیل** یعنی ستایشگر خدا و **یارد** (مقتول و ساقط شده) مربوط به همان **فرائورت** (فرود/ سیاوش) پادشاه معروف ماد است که به دست مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) به قتل رسید. **خنوخ** به عبری یعنی فاتح همان **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) فرمانروای قهرمان بی نظیر وی مرگ اوستا و شاهنامه است. بالاخره اسامی توراتی بعدی یعنی **متوشالح** و **لمک** که به تر تیب به معنای نیزه انداز و ثروتمند می باشند متعلق به همان **آستیگ / ایشتی ویگو** (ثروتمند) / **استیبر** (نیزه انداز) هستند.

از آنجاییکه **ابراهیم** (پدر ملت‌های فراوان) از جمله لقبی بر **خشثریتی** (کیکائوس یعنی پادشاه اطراف چشمه فین کاشان و پادشاه عربهای بین بلخ گرگان) به شمار می رفته از اینجا معلوم میشود که در شجره نامه قرآنی **ابراهیم- اسماعیل** (خداشنو) - **الیسع** (نجات دهنده) اینان به ترتیب همان **خشثریتی** (کیکائوس)، **فرائورت** (دیندار) و **کی آخسارو** سرنگون کننده آشور و منجی ملل تحت ستم آشور بوده است. نام کی آخسارو در روایات اسلامی به صور **خضر** (خشثرو) و **ادریس** (به اوستایی یعنی نکونام = هئو سروه اوستا، به عربی یعنی جاودانی) نیز ذکر شده است. سه **ابراهیم** معروف دیگر تورات و قرآن که به همراه اولی جملگی بعداً فرد واحدی به شمار رفته اند عبارتند از **فرااسپ اسکیتی** (افراسیاب اول، قاتل سارگون دوم از پادشاهان جبار آشوری، پدر اسحق = ایشپاکای) و **کورش** (فریدون = جهانگیر، بانی محتمل خانه کعبه) و **بردیه زرتشت** (ابراهیم خلیل الله، ویرانگر بتخانه ها) بوده اند.

بعداً خواهیم دید این اسامی سامی پادشاهان باستانی بزرگ مادی و پارسی ایران بر اساس نام خدایان بابلی اسم گذاری شده اند. از جمله نام **اسماعیل** (در اصل خدای نامیده شده، به یاری خوانده شده) که نیای اساطیری اعراب به شمار آمده است همان ایزد معروف بابلی **نینورتا** (سالم، کامل) / **نیو** (به یاری خوانده شده = بت **یعوث** اعراب) است که پدرتورائیش **ابراهیم** (انکی بابلیها) و برادر تورائیش **اسحاق** (آشور، ضحاک = خندان، خدای قبیله ای آشوریان) است که پدر **یعقوب** / اسرائیل (خدای کشتی گیر، پهلوان، مردوک بابلیها به معنی مسلط بر همه و پیروزمند، بت **یعوق** اعراب یمنی به معنی حافظ و نگهبان) می باشد. در نزد سامیان فینیقی و شمال سوریه این ایزد قبیله ای اعراب تحت نامهای **اشمون** / **پسر ملوخ** / **بگمود** (خدای قربانی کودکان، ابراهیم/انکی) پرستش میشده است که در مورد دومی در کتاب سریانی کهن رویداد آدیابنه آمده که "مردم در جشن **بگمود** (که تصادفاً با جشن تیرگان ایرانی مصادف میشده است) خود را در چشمه ای شسته و فرزندان خود را در آتش می افکنده اند". این رسم و سنت بدوی با اساس سنت اساطیری درستی در داستان قربانی آتش **اسماعیل** (آزمایش و آتش سیاوش شاهنامه) توسط پدرش **ابراهیم/انکی** (ملوخ، خشثریتی/کیکائوس) بازگویی گشته است. مهمتر از آن اسطوره شاهنامه ای معروف ضحاک (خندان = آشور، اسحق، معادل مردوک بابلیها) است که در آن از قربانی نوجوانان به این خدای مارشکل بابلی - اژی دهاک (مارشکل) اوستا - سخن رانده شده است که با توجه به داستان قربانی کودکان به دست **ابراهیم/ملوخ** این سنت در اصل نه متعلق به **مردوک** پسر انکی بلکه منسوب به پرستش خود **انکی/انا** یعنی ایزد دانای مارشکل زمین در بابل و نزد بومیان دیرین فلات ایران بوده است.

سلسله داود و سلیمان تورات هخامنشیان شاخه انشان (شاخه اصلی) مطابقت دارند

از آنجاییکه یهود شهر بیت المقدس را به نامهای شهر داود (شهر گرمی) و اورشلیم (شهر صلح) می نامیده اند. از این نامها که در اصل القاب متعلق به مردوک و پسرش نبو/نینورتا/اسماعیل/سلیمان/سلم/سام بوده اند، اسامی پادشاهان اساطیری خود داود و سلیمان را استخراج نموده و از نظر تاریخی ایشان را با کورش دوم / کمبوجیه دوم و کورش سوم هخامنشی پر نموده اند. ما کار خود در اینجا ساده کرده و برای اثبات این امر از متن مقاله درفش کاویانی خود بهره می جویم:

و اما در اینکه ستاره زیبای درفش کاویانی مد نظر رعایای یهودی هخامنشیان قرار گرفته بوده، شک و تردیدی نیست؛ چه خود داودی که این ستاره به وی منسوب است همان کورش دوم (توس) سردار محبوب کیخسار (کیخسرو، هووخشتره) نابود کننده امپراطوری برده داران جابر آشور بوده است. چنانکه می دانیم گزنفون کورشنامه خود را در باره همین کورش دوم یعنی نیای کورش معروف (کورش سوم، ثراتونه، فریدون) نوشته است. ولی یهود وی را علاوه بر کورش دوم در مقام پسرش کمبوجیه دوم نیز قرار داده اند، چه سلیمان (مرد صلح) شخصیت معروف و بزرگ تورات در عرصه تاریخ کسی جز کورش سوم نبوده است؛ بی جهت نیست که قبر همین کورش در مشهد مرغاب، مادر سلیمان (در اصل مزار سلیمان) نامیده شده است. سوای این در اساطیر ترکی کهن اران یعنی اسطوره ده ده قورقود حلقه واسط اسطوره نبرد داود/مردوک با فلسطینیان با کورش دوم (توسه) با مهاجرین سکایی شمال بین النهرین یعنی کیمریان کردوخی، تحت نام کاراجیک چوپان (چوپانی که جنگجوی بزرگی است) ذکر شده است. می دانیم که خود نام کورش در لغت پهلوی به معنی قوچ است. برای آشنایی با مطابقت اصل داود و سلیمان با کورش دوم و سوم بخشی از مقاله کورش و زرتشت خود را که در این رابطه است، در اینجا می آوریم:

با توجه به زمینه مطالعات قبلی خواستم از مندرجات تورات کمک بگیرم که این مستوجب آن میگردید که خاندان سلیمان تورات را با هخامنشیان شاخه انشان (خانواده کورش) به طور اساسی مقابل هم گذاشته و مقایسه کنم این علاوه برکشف اینهمانی آنان سند اضافی درباب هخامنشیان گردیدبرای مثال تورات میگوید که برخلاف گفته کتسیاس، سپیتمه (یهویداع تورات) پدر سپیتاک (زرتشت، زکریا) به دست کورش کشته نشده بلکه به مرگ طبیعی درگذشته است. در پیگیری نام زکریاهای تورات و انجیل و قرآن به نام چهار زکریا رسیدم که هر چهارتای آنان را بلا استثناء با پدر زرتشت و خود وی مطابق یافتیم. با این مقدمه مقاله قبلی را که تحت نام فروشتر اوستا (کورش سازنده سد ذوالقرنین در بند داریال قفقاز، سلمان فارسی، سلیمان) و خانواده و کنگ دزهای او تنظیم شده بود در اینجا آورده و مطالب تازه را نیز ضمیمه آن مینماییم: در تورات از کورش تحت چهار نام نوح (جاشین لمک= آستیگ)، توپل قائن (جهاندار)، سلیمان (مرد صلح) و خود کورش اسم برده شده است که از این میان در نام سلیمان با نام بانی افسانه ای اورشلیم (شهر صلح و سلامتی) یکی گرفته شده چه کورش فرمان تعمیر و ساخت شهر اورشلیم و معبد آن را صادر کرده بود. و در مقام نوح (آن که زنده ماند، یا تسلی دهنده= فارقلیط مسیحیان) وی با اوتنایشتم (آن که حیات جاودانه یافت و در دریای مازندران زیست میکند) در هم آمیخته است. شاید از همینجاست که در اوستا زادگاه فریدون (کورش) مملکت چهار گوشه ورنه (گیلان) گرفته شده است. به هر حال اوستا آنجاییکه می گوید "ثراتونه (کورش سوم، فریدون) قایقران پائورو (پاینده راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر-زاعجه اوتنایشتم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. در فرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطوره پائورو برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است: "از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهد را بستای، کسی که او را پائورو و یفره نواز ستایش نموده، وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. از این جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- در در انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهد (الهه آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهد، الهه رودهها، به یاری من یشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده و به خانه خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیر نیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهد به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمربند در میان بسته راست بالا، آزاده نژاد و شریف از فوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که او را در یک تاخت تند، سالم بدون ناخوشی و بی صدمه، همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانس رساند. او را کامیاب ساخت اردویسورناهد، کسی که همیشه خواستاری را که زور نثار کند و از ره راستین فدیہ آورد، کامروا می سازد." حادثه توفان بزرگ علاوه بر کورش برپادشاه معروف ماد یعنی هووخشتره (کیخسار ویران کننده آشور) هم -که همان

خضر جاودانه روایات اسلامی است. نسبت داده شده است. به هر حال هر دوی اینها سرزمین متمدن بین النهرین زیر سم ستوران خود قرارداد داده بودند. حادثه سیل بزرگ (یا همان توفان نوح تورات) به صراحت در داستان کودکی کورش که هرودوت به عنوان رویا نقل نموده ذکر گردیده است: هرودوت در کتاب اول تاریخ خود بند ۱۰۷-۱۳۲ می آورد: "آستیگ آخرین پادشاه ماد شبی در خواب دید، که از دخترش موسوم به ماندانا (در واقع مادر کورش دوم، توس) چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست و آنها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرئت نکرد دختر خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که به یکی از بزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کمبوجیه دوم) که از نجبای ماد و مطیع بود، داد چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حد وسط پست تر و بی ضرتر میدانست. به خصوص که کمبوجیه دوم (آثویه اوستا، لفظاً یعنی قانع) شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن درسال اول این ازدواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشاند، تعبیری که مغها از این خواب کردند، به مراتب بیشتر از خواب اولی بر وحشت او افزود... " بی تردید قسمت اول این اسطوره تولد کورش سوم که میگوید از ماندانا چندان آب برفت که همدان و تمام آسیا غرق شد و با تعبیر دیگری که از آن میشده، مثلاً ارتباط داده شدن آن با توفان و بارش برف عظیم زمان جمشید (مانوح تورات، هودقرآن) مورد توجه نویسندگان تورات قرار گرفته است و ایشان اسطوره کورش را در دو قسمت ذکر کرده اند: یکی طبق خبر هرودوت به عنوان نواده دختری لمک (آستیگ) یعنی توبل قائن (جهاندار) و دیگری چنانکه ذکرش رفت در نقش اوتناپیشتم (یعنی آنکه به حیات جاودانه دست یافت، همان اوتراهیس یعنی بسیار دانا) یا همان نوح (آنکه زنده ماند یا تسلی بخش) جایگزین نموده اند. پس بی جهت نیست که کورش سوم تحت نام فرشوستر (سازنده سد آهنین در بند داریال قفقاز، همان ذوالقرنین قرآن، یا همانکه در روایات مسلمین به نامهای سامی ذوالقرنین و سلمان و سلیمان را گرفته است) در اساطیر زرتشتی جزء معروفترین جاویدانیهاست. سندی که جای تردیدی در این جایگزینی و دو قسمتی کردن اسطوره فرزند و خلف توراتی لمک (آستیگ، لفظاً یعنی ثروتمند) یعنی نوح (کورش سوم، فریدون) باقی نمیگذارد همانا اسامی پسران وی یعنی سام و حام و یافت می باشد که نسخه بدل اصل ایرانی آن یعنی برادران سلم و تور و ایرج است: با اندکی دقت و تفحص در معانی عبری و کلا سامی و همچنین ایرانی آنها معلوم میشود که روایت توراتی مطابق اصل ایرانی آن سلم و تور و ایرج به ترتیب آمده است: چه کلمه سام (شام) در عبری و عربی نامی و کامل و سالم را می داده است که این مطابق معنی سلم اساطیر ایرانی می باشد. که به جای مگابرن برادر بزرگ زرتشت است: معنی لفظی سلم به زبانهای ایرانی سرور بزرگ میباشد که این لقب برادر بزرگتر سپیتاک زرتشت (ایرج) یعنی مگابرن (وهیشتاسپ) پسر خوانده بزرگ کورش سوم بوده است. خصال برجسته تاریخی کمبوجیه سوم فرزند کورش سوم یا همان تور شاهنامه فردوسی (لفظاً یعنی وحشی و دلیر و نیرومند) وی را با حام (سیاه) مطابق میگرداند. و سر انجام یافت (یعنی وسیع و تنومند) که پدر اساطیری ملل هندواروپایی به شمار رفته کسی به جز سپیتاک زرتشت (زریادر، زیریر) یعنی همان تئاتوکسار (یعنی بزرگ تن، بردیه، ایرج) پسر خوانده معروف کورش و داماد وی نبوده است. نام زرتشت به زبان ساده به معنی دارنده تن زرین میباشد و این با توجه به اینکه وی و برادرش که ملقب به سلم است از نسل دوراسرو (یعنی صربهای دور دست، بوسنیها) یا همان قوم سلم شاهنامه (سنیریمه اوستا، کرواتها، گلا صربوکرواتها) به شمار رفته، اسم و لقب کاملاً با مسمایی برای وی بوده است. گفتنی است که طبق گفته کنسیاس طیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی کورش بعد از پیروزی بر آستیگ، سپیتمه داماد و ولیعهد وی را نیز مقتول ساخت و با آمیتیدا (دوغدو) دختر آستیگ و همسر سپیتمه و مادر سپیتاک (زرتشت) و مگابرن (وهیشتاسپ) پسران سپیتمه ازدواج کرد و این دو برادر را به ساتراپی ولایات بلخ و گرگان انتخاب نمود. این سپیتمه (هوم) که کنسیاس میگوید به عنوان جانشین آستیگ در نظر گرفته شده بود در اساطیر زرتشتی بسیار معروف است ولی اسطوره وی با جمشید، خدای میرای خورشید هندوایرانیان در هم آمیخته است. دلیل یکی شدن این اسامی شاید این بوده که سپیتمه (پوروشاسپ) و برادرش آراستی دوقلو بوده اند چه یمه (جم) به اوستایی به معنی دوقلو است. شاید هم آن از تلخیص تلفظ القاب وی یعنی هوم و هئورمه (دارای گله خوب) حادث میگردد است فی المثل مردم شهرستان مراغه (ایرانویج باستان) اغلب حرف "ر" را -چنانکه در نام هئورمه وجود دارد- "ی" تلفظ میکنند. به هر حال جمشیدی که در ایرانویج (شهرستان مراغه) با اهورامزدا به گفتگو مینشیند همان سپیتمه- هومه (پوروشاسپ، پُر اسب) پدر سپیتاک زرتشت است که حاکم این منطقه بوده و افراسیاب (مادیای اسکیتی) را در اینجا گرفتار کرده است. بنابراین چنانکه از مندرجات بخش وندیداد اوستا برمی آید حادثه توفان برف و سیلاب (توفان نوح) به وی نیز منتسب بوده است. از مندرجات زامیاد یشت اوستا به وضوح معلوم میشود که وی واقعاً بدست کورش (لفظاً یعنی قوچ) کشته شده است چه در آنجا قاتلان وی را سپیتوره (بره سفید و مقدس) و اژی دهاک (ضحاک، آستیگ) ذکر کرده اند. و اسطوره وی به قدری معروف بوده که تحت نام زکریا و هود به نویسندگان روایات تورات و انجیل و قرآن رسیده است چه نام زکریا (دارای حافظه خدایی) با لقب معروف سپیتمه یعنی هوم (هئومه، در معنی دارای دانش خوب و درخشان) مترادف و همسان میگردد. پس بی جهت نیست که در اساطیر اسلامی زکریا نیز همانند جمشید با درختی که در تنه آن پناه گرفته (لابد منظور هوم)، اره میشود. گفتنی است که در اساطیر هندوان نیز یکجا بودا (زرتشت) پسر سومه (هوم) و نیای سلاله ماه به شمار رفته است و جای دیگر مانو ویوسوت (دانای دور درخشنده= اوتراهیس بابلیها، نوح تورات) به عنوان هفتمین مانو پدر دوقلوهای ماه و خورشید یعنی یمه و یمی ذکر شده است و جایی دیگر بودا (زرتشت)

خود به عنوان جاودانه آیین بودایی به بودای پنجم ملقب شده است. در اساطیر کاسیان (اسلاف لران) و همچنین اساطیر کافرهای پاکستان و افغانستان ایمیریا (سروردانا و ایزد خاندان پادشاهی) هم به جای اهورامزدا-برهما و هم به جای یمه (جمشید، ایزد میرای خورشید) میباشد. درگرشاسبنامه اسدی طوسی، زرتشت (هومان) تحت نام تور (پهلوان=تائوکسار)، پسر جمشید (هوم) شمرده شده است. براین اساس در انجیلها یحیی (در معنی زنده می ماند) که پسر زکریا به شمار آمده مطابق خود همان سپیتمه زرتشت از جاودانان معروف زرتشتی، جد و معرف و یاور منجی موعود (سنوشیانت) است. در کتب پهلوی هوم عابد (جمشیدتاریخی) تحت نامهای هوم و ون جوت بیش (درخت رنجزدای) جاودانی ایرانویج (شهرستان مراغه) به شمار آمده است.

چنانکه در آغاز اشاره شد خانواده داود و سلیمان همان پادشاهان هخامنشی شاخه انشان می باشند ما در اینجا به معرفی اعضاء آن و پادشاهان مادی مقدم بر آن میپردازیم: قیس (سنگدل) و پسرش (در اصل دامادش) شائول (میرا، مطلوب) یا همان طالوت قرآن یعنی جوان زیبا و یوناتان (بخشیده خدا) پسر شائول به ترتیب مطابق با پادشاهان مادی/ پیشدادی آستیاگ (لمک تورات)/ اخروره اوستا (به معانی متناقض نا ظالم و ضالم)، سپیتمه جمشید ملقب به زیبا، داماد و ولیعهد آستیاگ و سپی تاک زرتشت (گنوماته بردیه) می باشند. سلسله بعدی (خاندان داود) تورات مطابق اصل آنها پادشاهان هخامنشی شاخه انشان است که تنها فرق اندکی با مندرجات تاریخ هرودوت دارد: آرام (عالی) به جای ایرج (نجیب) ایزد قبیله ای ایرانیان است. عمیناداب (آزاد منش) همان هخامنش (دارای منش دوستانه) است. پسر وی نحشون (پیشگو) همان چیش پیش اول (قضاوت پیشه) است. شلمون (مرد صلح) به جای کورش اول است. بوعز (باشنده در عزت و نیرومندی) همان کمبوجیه اول (کامروا) می باشد. عوبید (خدمتکار) همان چیش پیش دوم است. یسا (بخشیده و کامگار، پیش کش) همان کمبوجیه دوم (کامیاب در جهان، ناتان تورات، آتویه اوستا به معنی قانع) است. داود (عزیز) همان کورش دوم (قوچ) سردار معروف کیاخسار (کیخسرو) بوده است؛ حتی نام حریف وی یعنی جلعاد (تنومند=توس شاهنامه) در اصل متعلق به خود وی بوده است. در اینجا به عمد یا به سهو خطاهایی هم رخ داده چه کمبوجیه اول پدر کورش اول بوده و کورش دوم (داود) پدر یسا (کمبوجیه دوم) بوده نه پسر او. سلیمان (مرد صلح) همان کورش سوم است. رحبعام (وسیع و تنومند) همان تائوکسار (بزرگ تن، بردیه، سپی تاک زرتشت) است. پسر و جانشین وی ابیا (آقا سرورمن است) مطابق آرتندر (فرمانروای مردان) پسر زرتشت است. یربعام (ضد مردمی) همان کمبوجیه سوم است که به بدرفتار بودن متصف بوده است و از پسر او (در واقع جانشین و برادر خوانده وی) یعنی زکریا (دارای حافظه خدایی) نیز همان گنوماته زرتشت مراد میباشد.

کیانیان اصلی همان پادشاهان ماد بوده اند

بر طبق اساطیر کهن ایرانی که در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه و آثار مورخین قدیم عرب و عجم بر جای مانده است روایت کهن موجود در باب کیانیان از این قرار است:

"اولین پادشاه این سلسله کی قباد از نژاد منوچهر است که به کمک رستم بر تخت نشست و ۱۵ سال حکومت کرد پس از او کی اپیوه و بعد او کی کاووس به سلطنت رسید؛ او به یمن (هاموران) لشگرکشی کرد حکمران این دیار شکست خورد و دختر خود سودابه (ایشنار، الهه مکتوم) را به شاه ایران داد. رستم بارها کی کاووس را نجات داد. سیاوش پسر کی کاووس بود که در توران کشته شد فرزندی داشت به نام کی خسرو که از ازدواج سیاوش با فرنگیس دختر افراسیاب زاده شده بود. گیوی پسر گودرز پس از هفت سال تجسس کی خسرو را یافت و او را به ایران آورد. تاریخ کی خسرو پر است از جنگهایی که با افراسیاب کرده و در آخر افراسیاب دستگیر گردیده و کشته شد. در تمام این احوال رستم کمال تهور؛ فداکاری و قدرت را نشان داده است. پس از کی خسرو چون تنها پسرش رحلت کرده بود لهراسب که از اخلاف کی قباد بود را به جانشینی خود تعیین کرد. لهراسب پایتخت خود را بلخ قرار داد؛ از این موقع تغییراتی در مذهب ایرانیان مشاهده شد. افسانه های ملی نزدیک به وقایع تاریخی میشود لهراسب دوپسر داشت: گشتاسب وزیر. گشتاسب از پدر کورتی بهم رسانید و به دیار مغرب رفت و خواست برای گذران امور خود به پست ترین شغلها ولو مهتری بپردازد اما از سیمایش به طوری آثار بزرگی پدیدار می گشت که احدی حاضر نگردید به او چنین شغلهایی را واگذار. دهقانی به او پیشنهاد کرد تا در زمرة خواستگاران دختر امپراطور روم دراید و دختر امپراتور دانست این همان شخصی است که قبلاً در خواب دیده به مزاجت او درآمد و امپراتور هر دو را از مملکت براند. لیاقت گشتاسب باعث شد پدرش او را بطلبد. از وقایع مهم دوران وی ظهور زرتشت و گرویدن این پادشاه به آیین اوست. گشتاسب پسر خود اسفندیار را در اثر سعایت سخن چینان از خود دور ساخته بود اما در حمله ارجاسب (پادشاه توران) به وزیرش (جاماسب) اسفندیار را حاضر کرد که ایران را نجات دهد و گشتاسب متعهد شد تاج و تخت را به او واگذار کند. اسفندیار دلیریها به خرج داده و پس از هفت واقعه فوق العاده ارجاسب را بکشت. گشتاسب اسفندیار را به جنگ رستم فرستاد. نبرد این دو پهلوان از صفحات زیبایی شاهنامه است. در آخر رستم به دستور سیمرغ با چوب دوشاخه گز توانست حریف را از میدان بدر کند. به روایتی رستم بهمین پسر اسفندیار را تربیت کرد و گشتاسب در آخر کار گوشه گیری کرده سلطنت را به بهمین واگذار کرد. (روایت دیگری گوید بهمین برادر اسفندیار بوده و پس از او جای اسفندیار را می گیرد رستم در اثر خیانت برادرش شغاد که از مادر دیگر بود در خندق پراز تیغ و خارا افتاده به هلاکت رسید و بهمین به انتقام مرگ اسفندیار؛ فرامرز پسر رستم را از سیستان براند. پس از بهمین دختر یا زوجه او همای بر تخت نشست همای مادر داراب است و سلطنت را به وی واگذاشت. داراب با فیلیپ مکدونی جنگید و دختر او را بگرفت ولی پس از آنکه دختر حامله گردید او را رها کرد و طبق این روایات اسکندر مکدونی پسر همین دختر است که از داراب (بعد از اینکه از قید ازدواج رها گشت) به دنیا آورد. ایرانیان باور نمی کردند یک نفر اجنبی بتواند دولت کیان را منقرض سازد و از این جهت اسکندر را پسر داراب اول دانستند. بعد از داراب اول پسرش داراب دوم که مشهور به بی رحمی و بخل است جای او نشست و از اسکندر که جای پدرش فیلیپ نشسته بود مطالبه خراج نمود. در نتیجه جنگ در گرفت اسکندر بلاد ایران را فتح کرد و در آخر داراب دوم به دست دونهفر از یارانش کشته شد. راجع به اشکانیان در شاهنامه فقط نام چند پادشاه آورده شده است: اشک اول از نژاد قباد؛ شاپور؛ گودرز؛ نرسی؛ اورمزد؛ آرش؛ اردوان؛ بهرام (اردوان بزرگ). ساسانیان: با اینکه افسانه هایی راجع به بعضی پادشاهان آن نقل شده اما وقایع حیات آنها اساساً تاریخی است و بیشتر توسط مورخین شرقی مطرح شده است."

ما در این جا مطلب را به اختصار به بیان نامهای تاریخی معادل نام کیانیان اصلی (سلسله پادشاهان ماد) و کیانیان پیشدادی و کیانیان نوذری (یعنی خاندان داریوش) که نام کیانیان بعداً به خطا بدیشان هم تعلق گرفته است، اختصاص می دهیم:

کی کواد (کیقباد، یعنی شاه روحانی) همان **دایانوکو** (قاضی) نخستین پادشاه ماد است که قبایل ماد وی را مشرکاً به ریاست خود پذیرفته بودند. از جمله کسانی که پیش از این جانب به این همانی بودن اینان پی برده بوده اند احسان نوری نویسنده کتاب ریشه نژادی کرد می باشد که حتی نامهای پادشاه حامی آنها یعنی ایرانزو و زو (اوزو) را نیز به درستی با هم مطابقت داده است.

اوپیته فرمانروای دوم ماد که دیاکونوف بدون آگاهی از پسر دایانوکو بودن وی به مطلب جالب چهار پسر انقلابی وی که به همراه پدر فعالیت سیاسی داشته اند در حواشی تاریخ ماد اشاره کرده است. این نام دراوستا و کتب پهلوی به صورت کی اپیوه آورده و نام چهار پسر وی را که در نقاط مختلف ماد به حکومت رسیده اند، به گرات ذکر کرده اند.

خشتری فرمانروای سوم ماد که پسر بزرگ **اوپیته** بوده همان **کیکائوس** (پادشاه سرزمین چشمه زاران حوالی کاشان) است که به ریاست قبایل اتحادیه‌ی قبایل ماد که بین وی سه برادرش تقسیم گشته بود، انتخاب شده بود. این پادشاه به قول آشور بانیپال دوم حمله‌گر ماد در مقابل سپاهیان ماد از کاشان به شهر آمل مازندران گریخت و در آنجا توسط سردارش **آترادات پیشوای مردان** (رستم، گرشاسپ شاهنامه) یا همان **کوی آهیگر** اسرائیلی (=پهلوان) کتاب تویت (کاوه آهنگر) در آنجا لشکریان متجاوز آشوری را تارو مار کرده و ایران مادی برای همیشه از شر آشوریان غارتگر رها شده است. روایات شاهنامه در باب سفر جنگی وی به سمت هاموران (بمن و حبشه) او را با کمبوجیه پسر کورش اشتباه کرده اند.

فرانورت چهارمین فرمانروای همان است که روایات ملی تحت نامهای **فرود** و **سیاوش** معروف شده است. او که در پیگیری کشورگشایی مادها به سمت گنجه قفقاز رسیده بود در آنجا به طور غافلگیرانه با نیروهای مادیای اسکیتی (افراسیاب تورانی) مواجه شده و به قتل رسید.

کی آخسارو (هوخشتره) پنجمین و بزرگترین فرمانروای ماد همان **کیخسرو** شاهنامه و **هووسرو** اوستاست. وی سرانجام مادیای اسکیتی را در کنار دریاچه اورمیه غافلگیر کرده و به قتل رساند. علاوه بر این امپراطوری برده داران غارتگر آشور را به یاری بابلیها به طور وحشتناکی نابود نمود.

آستیگ (اژدهاک مادی) ششمین فرمانروای ماد در اوستا با نامهای اژدهاک و آخروره (عادل) معرفی گردیده است. وی که به همراه داماد و ولیعهدش **سپیتمه جمشید پیشدادی** (**اسپنداس**) پدر **سپیناک زرتشت** (**هوشنگ**، **ایرج**) بر ماد حکومت می راند سر انجام به همراه همین ولیعهدش توسط کورش مغلوب گردیده و کشته شدند شاخه دیگر کیانیان در اصل همین خاندان سپیتمه جمشید پیشدادی بوده اند. چه سپیتمه جمشید دارنده رمه اسبان فراوان همان لهراسب کیانی است که پسر بزرگ وی یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (گشتاسپ) در عنوان **ویشتاسپ** (گشتاسپ) با پدر **داریوش** (اسپنداته جعلی) همنام و همزمان بوده است. کتسیاس نام **گنوماته زرتشت** را به درستی **اسپنداته** یعنی فرزند اسپنداس آورده است. نام های کورش و داریوش اول در اوستا و شاهنامه به ترتیب به صورت **فرشوشتر** (شهریار جوان) / **فریدون** (کشورگشای آفرین شده) و **اسپنداته** (اسفندیار جعلی) / **جاماسپ** (یعنی مغ کش) آمده است. منوچهر پسر کوچک ایرج (بردییه زرتشت، داماد و پسر خوانده کورش) همان **تیگران** (آرش، تهمورث) حاکم ارمنستان بوده است که بعد از قتل پدرش **گنوماته زرتشت** توسط داریوش نبردهای بزرگی با نیروهای داریوش نمود و ظاهراً سرانجام که عهده نیروهای عمده داریوش بر نیامده به پیش نیاکان پدری خویش یعنی **سنوروماتها** (قوم سلم، اسلاف کرواتها و بوسنیها) در آن سوی قفقاز پناه برده است. چه این تنها قیامگری بود که داریوش به وی دست نیافت تا تصویرش را در ردیف سران مقتول قیام کننده بر علیه حکومت وی در کتیبه بیستون به تصویر کشد و یا حتی بتواند شرحی در باب چگونگی پایان قیام وی در ارمنستان بیاورد.

بهمن اسفندیار همان **خشایارشا** (شهریار نیک منش) پسر داریوش و **اردشیر بهمن** همان اردشیر درازدست و **داراب** و **دارا** همانا به ترتیب داریوش دوم و سوم هستند.

خدا به این سادگی و زودی به زادگاهش بر نمی گردد

گمان میر که به پایان رسید کار مغان

هزار باده ناخورده در رگ تاک است

(حافظ)

دو تن از محققین ایرانی تاریخ به حق ادعا می کنند که خدا به زادگاهش بر می گردد ولی کی و چگونه و اصولاً آیا لزومی دارد که با وجود جهان غفلت و بی خبری توده عظیم عامیان جهان آرزو کنیم که این اتفاق به زودی بیفتد تا مثلاً ما سنگسار زنان بینوا و معتاد و عامی را در کوچه و بازار جلو انظار عمومی نبینیم، علی الخصوص که در این راه به قول حافظ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست. آری اگر این اتفاق بیافتد عالی است ولی قدرتمندان جهان اعم از بوشهای پدر و پسر یا شیخان مستبد حقیر ما سروری خود را در این غفلت و بی خبری توده های خرافی گرامی بینند. فی المثل آن عزیزان ما که مرتبه شروع نشده گریه و زاری شان به هوا رفته است یا آنان که برای بزرگداشت شعبانهای آنچنانی مراسم این چنینی میگیرند. بدون مبارزه بی امان سیاسی و فرهنگی با امپریالیسم و ارتجاع که در ایران ما در شکل سیاسی آن، مبارزه برای دموکراسی صرف همراه با آزادی احزاب است، مگر مراجعت خدا به زادگاهش را در خواب ببینیم. چه جهان فقر با ثروت و روشنایی با تاریکی و مردم گرایی با کیش شخصیتهای دروغین مدام درنبرد است و صد البته که کار فرهنگی این فرهیختگان ما که در ذیل معرفی خواهند شد نبرد جانانه ای با ارتجاع است ولی ارتجاع و امپریالیسم دو روی یک سکه اهریمنی هستند که عوامل اصلی عقب ماندگی فرهنگی و فقر اقتصادی در جهان هستند. لذا نباید هیچ یک از دو سوی آن را نادیده گرفت و در این راه گنوماته زرتشتها، بابک خرمینان و محمد مصدقها سوشیالیتهای موعود ما در هر هزاره گذشته بودند که در غفلت و بی خبری توده ها به صلابه کشیده شدند و تباه گردیدند:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سال هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش
از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد

فردوسی معایب و مصایب روزگار مار را از دریچه ای دیگر وبه گونه ای دیگر می بیند:

چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
شود ناسزا شاه گردن فراز
برنجد یکی دیگر بر خورد
بداد و به بخشش کسی ننگرد
کشاورز جنگی شود بی هنر
نژاد و گوهر کمتر آید ببر
رباید همی این از آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین

نهان بهتر از آشکارا شود
دل شاهشان سنگ خارا شود
شود بنده بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید بکار
به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبانه شود پرجفا
زایران و ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندرمیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه امش نه کوشش نه کام
همه چاره و تنبل و ساز دام
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید
نیارند هنگام رامش نبید
چو بسیار ازین داستان بگذرد
کسی سوي آزادگان ننگرد...

چکیده نظرات این دوماحق خوش قلب ایرانی را به عینه از سایت شاهنامه و ایران نقل می کنیم:

نقد کتاب

«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»

(هوشنگ معین زاده)

به قلم

شهریار شیرازی

نویسنده کتاب

«پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها»

«خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم»

(تورات، نیای قران و احادیث اسلامی)

هزاران سال پیش از آشکار شدن گردی زمین و گردیدن آن به دور خود و گردش ثابتش به گرد خورشید، کسانی از میان اقوام بیابانگرد خاورمیانه در روی «زمین»، خدایانی شبیه انسان ساختند و به «آسمان» فرستادند تا کائناتی را که خلق فرموده بود اداره کند!

«آن خدا» که انسان، او را اختراع کرده و موظفش نموده بود که «آدم»

را بیافریند، در پی یک تصمیم شتابزده و خشم آلود، لنگ «ابوالبشر» را گرفت و به همان جایی پرتابش کرد که خودش «خدا» را آفریده بودند.

در کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می‌گردد»، عکس ماجرا رخ می‌نماید:

آن خدا، از «آسمان» به «زمین» کشانده شده و به جایش «انسان» به «آسمان» فرستاده می‌شود تا بر «زمین» خدایی کند.

یگانگی انگیزه و هدف، صرفنظر از شیوه کار و چگونگی گفتار، بارزترین نشانه خلوص و آزادنشی کسی است که می‌اندیشد تا ابهاماتی را برطرف سازد که بین او و حقایق مورد پذیرش عقل، حائل شده اند.

اندیشه ای که مبانی بنیادی و هسته مرکزی آن حاکی از مخدوش بودن وحدت ایندو باشد، از استحکام چندان بر خوردار نبوده و نخواهد توانست الگوی مناسبی برای راه یافتن دیگران به جمع خردگرایان گردد و آتش تردیدهایی را که خود، هیزم بر افروخته شدنشان را در خود داشته، فرو نشاند.

به باور من، کالبد شکافی اندیشه‌ها یا نقد آثار فکری و نظری، کوششی است مشتاقانه، بی مروت و بسیار ستودنی جهت کشف درونمایه‌های یک فکر و سنجش درجه وحدت میان انگیزه و هدف در تمامیت ارگانیک آن اندیشه. بنابراین ایراد گرفتن، انگ زدن، ناسزا گفتن و یا غریدن و قشقرق به راه انداختن، نه نقد است و نه حتی انتقاد.

بنده هم مانند همه کسانی که رفته رفته دریافته‌اند که هیچ چیز مقدس نیست، هیچ اندیشه ای در بر گیرنده تمامی حقایق نمی‌باشد، وحی منزل سخن بیهوده ای است که انسانهایی بافته و به جان عقل انداخته‌اند و مدعیان رسالت بوده و هستند که اغلب مبتلا به «توهم شخصیت» گشته‌اند، کوشیدیم نگاه خود را از دام داده‌های فلج‌کننده فرهنگی اکتساب برهانم تا امکان درک درست‌تر دیدگاه کسانی برایم فراهم شود که می‌توانستم به آثارشان دسترسی پیدا کنم.

الله، دشمن جویندگان خدا

مذهب حاصل یک پندار ساده فلسفی از علل و آثار حیات است و الله یک باور سست بنیاد مذهبی می‌باشد که چنانچه با اندک خیزشی از ناحیه عقل آزاد رو به رو گردد، به سهولت فرو می‌ریزد. حال آنکه «خدا» حقیقتی عقلی است که نه حاجت به آن دارد که به او ایمان بیاورند و نه فاصله یا خلئی بین او با انسان وجود دارد تا نیاز پیدا کنیم به او ایمان بیاوریم.

خدا بر خلاف «الله» نه تنها بی‌می از شناخته شدن ندارد، بلکه برعکس هر چه به او نزدیک تر شده و وجودش را بیشتر و عمیق‌تر دریابیم بر امکاناتمان می‌افزاید و از رنجهای ناشی از ضعف ابزار فرهنگی و فنی و اقتصادی می‌کاهد.

علت کدورت و خصومت الله با جویندگان خدا در آن است که جستجوی حقایق طبیعی و تاریخی و نقل و نشر دستاوردهای این جستجو، یعنی ادراکات عقلی و فرآورده‌های علمی، شرایطی را فراهم می‌آورد که طرد حضور الله از قلمرو اندیشه به آفرینش و جانسین شدن مفهوم عقلی خدا در سامانه فکری بشر، پی‌آمد مسلم و منطقی آن می‌باشد.

فرمانروایی خود سرانه و مستبدانه الله، بزرگترین مانع خدا شناسی در ایران و موثرترین عامل حقارت در جهان بینی فلسفی و حیات سیاسی ما می‌باشد. بنابراین، پیوستن به شورش فکری زنان و مردانی که راز فرو ماندگی‌های این

جامعه را یافته و می‌کوشند تا با خلع سلاح ادیان از راه کالبد شکافی افسانه‌های دینی و آراء کتب به اصطلاح مقدس و شرح واقعیت‌های تاریخی و نقش آنها در احوال و اطوار مدعیان رسالت، خیمه و خرگاه الله را بر چینند، یک قدم انقلابی در امر انهدام جندالله فرهنگی است. چرا که ما نیازمند زنده و زایا شدن مغزهایمان هستیم. پس بهتر است نخست این حقیقت را بپذیریم که مغزی که به اشغال موهومات و مردگان در آمده باشد، زنده و زایا نیست.

بشارت در نگاه من

شورندگانی که توانسته‌اند از سقوط خود در پرتگاه «شوریدگی» و «شیدایی» در امان بمانند، هر یک به شیوه‌ای دست به کار شده و به «روند» پیکار با عوامیگری دین پا به نبرد علیه دروغهای درشت مذهبی پیوسته‌اند.

آقای هوشنگ معین زاده، نویسنده کتاب «بشارت»، خدا به زادگاهش باز می‌گردد» یکی از آن میان است. انسانی که با امید فراوان و کوششی سخت توانفرسا، ضرورت الله زدایی را از برابر چشم اندازی که به خدا ختم می‌گردد، به روشنی دریافته و برای اثبات لزوم به اجرا در آمدن آن کمر همت بر بسته و جنبیده‌اند.

از آنجا که گمان می‌کنم ایشان حاجت به شنیدن ستایش خود از زبان دیگران، در خود احساس نمی‌کند، پرچانگی نکرده و به بشارت می‌پردازم.

نخست با بیان چکیده‌ای از داستان، نگاهم را به نظر دوستان می‌رسانم:

- به کمک تخیل اما آگاه و مسلط بر خاصیت خیال و میل طبیعی آن به نفی حدود و ثغور طبیعی، با نادیده گرفتن ناهمانندی‌هایی که راهوار و هموار شدنشان موقوف به نقش آفرینی علم و اراده و عمل و ابزار می‌باشد، یک فضای خیالی ترسیم می‌شود و سیر و سفری که با اشتیاق وافر اما همراه با «ناامیدی و شک و تردید بسیار» آغاز می‌شود، در آن فضا بوقوع می‌پیوندد.

انگیزه، درک حقیقت غیر دینی خدا و هدف راه یافتن به «آنسوی سراب» است. خضر برای وی روشن می‌سازد که حقیقت در «آنسوی سراب» است. اما چگونگی راه یافتن آنرا به عهده خودش می‌گذارد.

در جستجوی راهنمایی که صلاحیت راهبری او را به «آنسوی سراب» داشته باشد، سرانجام شیطان (نماد عقل) را که از امر ولی الامر نخستین (الله) تمرد می‌کند و بنای کل کل کردن و چون و چرا را با او می‌گذارد، به یاری «آدم» می‌شتابد تا او را از منگی و نادانی و تسلیم بی دلیل به امر برهاند، بر می‌گزیند و به یاری وی در راهی گام می‌نهد که از سراب می‌گذرد و به «دیوار روشنایی» ختم می‌گردد.

به دنبال کشف شیطان و انتخاب او به عنوان راهنمای مسیر بس دشوار خروج از سراب و با یاد آوری کلام بهجت اثر همسایه خوش اندام و گل رخسار دوران کودکی خود که در برابر شیطنت هایش خطاب به او گفته بود: «ای شیطون» (ای ناقلا) تصمیم می‌گیرد برای دیدار شیطان به همان شیوه‌ای عمل نماید که بنا به روایات، محمد بن عبدالله به قصد چهره به چهره شدن با جبرئیل برگزیده بود: اعتکاف طولانی توأم با گرسنگی در یک غار کوهستانی و دور از هیاهوی روزانه دوندگانی که با شتاب دنبال روزی می‌دوند و از سر و کول یکدیگر بالا می‌پرند. چون شنیده و خوانده بود که به دلیل حواس پرتی‌های مکرر «الله»، گهگاه شیطان از جبرئیل پیشی می‌گیرد و آیاتی را به گوش پیغمبر اسلام می‌خواند.

جوینده، در آن غار خیالی و در تنهایی، با کوشش بسیار موفق به تمرکز حواس می‌گردد و بالاخره تصویری از جبرئیل در ذهنش ساخته می‌شود و سپس با لحنی آمیخته به طنز سر به سر او می‌گذارد و اظهار می‌دارد که سخت مشتاق دیدار شیطان است. جبرئیل هم موافقت خود را برای ترتیب دادن ملاقات آندو اعلام می‌دارد.

شیطان به دیدارش می‌رود و سر انجام، سفر طولانی عبور او به راهنمایی شیطان از سراب و رهسپاری به سوی «حقیقت خدا» یا «خدای حقیقی»، به امید یافتن او و پائین کشیدنش از آسمان به زادگاهش «زمین» آغاز می‌گردد.

سراب، سرزمین اهل ایمان‌های مذهبی است و فضای آن مالا مال از خرافه و مردمانش آغشته به انواع اوهام و پای بند به رسومی هستند که از فرط ابتذال حال عقل را بهم می‌زنند.

«در حد میان سراب و آنسوی سراب» به دامنه کوه بسیار عظیمی می‌رسند که عارفان را از قلمرو سراب و سوی دیگرش جدا می‌کند. جماعتی که از «الله» بریده، از عقل رنجیده و در «وهمی» متفاوت از اوهام عوامی در غلطیده بودند. کسانی که به «وسوسه عقل» گوش فرا داده، «آدم صفت از روضه رضوان» به در آمده و سرگردان گرد خویش می‌چرخند و برای رها ساختن خود از رنج ناشی از طعمه نه چندان شیرین «حقیقت وجود» راه چاره را در ول کردن خود و فراموشی و دور نمودن خویش از تیر نگاه خشن عقل می‌پنداشتند. جماعتی که برای درمان دردهای واقعی انسان دوی درخوری عرضه نداشتند. چون هم و غمشان «وصل» به دل آرامی بود که لاقیدی هایشان را ارضاء و اجابت کند و مرحمی بر بی‌قراری هایشان باشد.

در اشاره به وضع و حال اینان، نویسنده گرامی، راه ساده‌ای را که می‌شود با گذشتن از آن، بر ناتوانی عارفان در راهنمایی انسان به حقایق پنهان پی برد، می‌گشاید. همانطور که در پرداختن به «متکلمین»، درازگویی و مهمل بافی آنها در رابطه با خدای ملموس و پیش پا افتاده در «ادیان توحیدی» به فراوانی آشکار می‌سازد.

با پشت سر نهادن وادی «دو دلانی» که «میان دو دلبر نشسته اند و دو دل اند»، آندو «انسان و نماد عقل» به آنسوی سراب قدم می‌گذارند و جوینده خود را با افرادی از نامدارترین «شاگردان شیطان»، یعنی خردمندان و دانشوران و آزاد اندیشان تاریخ از جمله سقراط و ابن سینا روبرو می‌بیند.

گر چه از زبان شیطان، قلم عفو بر مصلحت اندیشی‌های دانشمندان و متفکرینی می‌کشد که «گاه به نعل می‌زدند و گاه به میخ» و ملغمه‌ای از منطق و مذهب می‌ساختند، تفاوت‌ها و تضادها را لاپوشی می‌کردن و نهال گیجی می‌کاشتند. لیکن انصاف حکم می‌کند که حضور ایشان را در آنسوی سراب بپذیریم، زیرا در هر حال، ترجیح می‌دادند، قدیم بودن عالم را برجسته‌تر از «ازلیت الله» (نگوئیم خدا) و همتیانش بنمایانند، یعنی بیشتر مایل بدان بودند که وحدت بنا و بنا را القاء کنند.

- جزیره بیداری

در اینجا نویسنده می‌کوشد نمونه مشخصی از «ثمره عقل و حاصل ایمان» را ارائه نماید و «دیدگاه عقل و تکیه گاه ایمان» را هم آشکار سازد.

بر حسب اتفاق سه مرد که یکی نوجوانی است یازده ساله، دیگری میانسال و سومی پیر، به «جزیره بیداری» پرتاب می‌شوند و به هم می‌رسند. دو نفر از این سه تن، نماد و نمونه منشی هستند که بنیاد تشکیلات بینشی آنها قائم بر آنست (حاج غلام، الله باور و شادان خردگرا، اما سومی «جاویدان» یازده ساله است که بنا بر علی، از هر نوع عقیده جا افتاده و نافذی که در مقام فرمانروایی بر افکار و رفتارشان قرار گرفته باشد، تهی است: آزاد از ایمان اما ناتوان از اداره کردن خویش.

عقل و ایمان (شادان و حاج غلام) هر یک به شیوه خود می‌کوشند تا در ذهن انسانی که به طبیعت نزدیکتر است (جاویدان)، یعنی نه باور دینی مشخص دارد و نه باور عقلی، نفوذ کند. تفاوت در جهان بینی و تضاد مادرزاد میان عقل و ایمان دینی، سرانجام آندو (شادان و حاج غلام) را رو در روی یکدیگر قرار می‌دهد و نبرد تن به تن به قصد تصرف و تربیت مواد خام و آماده برای آموزش و پرورش در می‌گیرد و همانگونه که تاکنون رخ داده، خشونت و چماق موقتاً بر عقل و استدلال غلبه می‌کند.

شادان (شیطان - نماد عقل - پیر) که کتک جانانه‌ای از حاج غلام (نماد ایمان دینی) خورده است، مثل همیشه کوتاه می‌آید. از خیر آموزش جاویدان می‌گذرد و مثل «بچه آدم» سرش را به زیر می‌اندازد و از مهلکه می‌گریزد. البته به امید روزی که مدافع سینه چاک جهل، به مرور سر عقل بیاید، از کرده پشیمان شود، به فرمان عقل تن در داده و تقاضای پناهندگی از او را بنماید! و از آنجا که عقل هم مانند ایمان از پناهندگان به خود خوشش می‌آید، نا سازگاری نشان نمی‌دهد، ایمان را زیر پر و بال خویش می‌گیرد و تیمارش می‌کند و به این ترتیب دعوای پایان می‌پذیرد! و دوران خجسته روابط مسالمت آمیز میان عقل و ایمان (البته تحت زعامت و نظارت عقل) فرا می‌رسد.

در بخش دیگری از کتاب زیر عنوان «یگانگی عقل و ایمان»، ایندو (عقل و ایمان دینی - شیطان و خدا) حتی در هم می آمیزند و به یک وحدت تجزیه ناپذیر می رسند. خلاصه در روزگاری که فرا خواهد رسید، تضاد میان «وهم» و «فهم» حل می شود و جدالهای خسته کننده و جدالهای خشونت آمیز خاتمه می پذیرد...

نویسنده ارجمند، ضمن بازنگری و تحلیل منطقی و بسیار واقع بینانه افسانه آفرینش عالم و خلقت آدم در متون اصلی ادیان و مذاهب سامی تبار، پرداختن به امری را پیشنهاد می نماید که یکی از مهمترین وظایف روشنگری بشمار می رود و آن عبارتست از: افشای این افسانه و درهم کوبیدن آن به کمک ابزار و اطلاعاتی که دانش نوین در اختیار متفکرین اجتماعی و طالبین انسان شناسی علمی قرار داده است، زیرا افسانه خلقت زیر بنای نگرش دینی و عنصر سرشتی دینی کردن خاصیت‌های طبیعی پدیده‌های عینی میباشد.

این افسانه را بر ملا کنید تا سایر اجزای بنایی که آنرا ایمان دینی می نامیم فرو ریزند تا «یهوه» و «پدر آسمانی» و «الله» و فرستادگانشان به وضوح شناسانده شوند و جماعت عوام که تاکنون به آسمان تھی از خدایان چشم دوخته و دل سپرده و به همین دلیل هم در زمین، در آغوش مادر طبیعی خود در مانده، چشم بگشاید و یک باره برای همیشه تکلیف خودش را با متولیان دروغ های ریز و درشت معلوم کند.

اگر دروغ بودن «حقیقت دینی» آفرینش برای همگان روشن گردد، سر از فرمان خدای دروغین خواهند پیچید. شرط به بار نشستن چاره اندیشی های خویش را خواهند شناخت و در همین جاست که به خود خواهند گفت:

می نوش که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر کرده اند

باری! پیر پس از آنکه موفق می شود با استفاده از تجربیات تلخ خود حاج غلام، و به کمک استدلال منطقی به آتش شک او نسبت به باورهای پیشینش دامن بزند، او را به حال خودش رها می کند و متأسفانه جاویدان نو جوان را، در حالیکه دستخوش کشمکش درونی شده و مانده است که به خود چه بکند، به دست وی. می سپارد.

بسوی روشنایی - سر آغاز حادثه

در این قسمت نیز بحث و گفتگو پیرامون خدا، علت بوجود آمدنش، جایگاه طبیعی او، بارگاه آسمانی اش و اینکه چرا به آسمان برده شده و به چه دلیل دست از گریبان «خدا باوران» بر نمی دارد و چه عواملی باعث افزایش کم و کیف شکاکیت ها نسبت به وجود و صفات و توانایی هایش گشته اند، ادامه می یابد و ضرورت پائین کشیدن او از آسمان به «زادگاهش زمین» به بحث گذاشته شده و مورد قبول مسئولین و دست اندرکاران رتق و فتق امور عالم به اراده او قرار می گیرد. خلاصه مقدمات پرداختن به پرده آخر یک نمایشنامه «علمی-تخیلی» با زمینه های فلسفی (چهره به چهره رو به رو) آماده می گردد.

همچنین روشن می شود، تمام هم و غم مردی که قیام کرده تا خدا را به زادگاهش برگرداند، آنست که برای «خدا باوران»، صنمی از نوع ویژه (سازگار با چشمداشت های عقل) بیافریند تا با برون رفت خدایشان خلئی احساس نکرده و دستخوش پریشانی نگردند و «ناظری بر معنویات و فضائل خود» داشته باشند، وگرنه خود ایشان به خدایشان باور ندارند.

نقل قول از کتاب: «ما خدای زمینی را برای این گروه (خدا باوران) می خواهیم تا اینکه آنها نیز آرام آرام، با درک واقعیت ها به بی خدایی اعتقاد و عادت کنند».... «چرا فکر می کنید انسان برای داشتن فضیلت نیاز به خدا دارد؟». «واقعیت را بخواهید نیازی به چنین خدایی نیست، چرا که انسان های خردمند این فضیلت را دارند، بی آنکه حتی عقیده ای به خدا داشته باشند. نمی شود به خدا باور گفت: من خدا را یافته ام، اما این صنم را برای تو ساخته ام. عجلتاً این را داشته باش تا نرم نرمک خودت به او برسی.

با وجود وحدت روحی روشن در کالبد اندیشه ای که از ذهن چالاک و پویای نویسنده محترم تراوش یافته، لیکن چیزی در آن هست که سبب سردرگمی خواننده اثر می شود و آن عبارتست از مخلوط و ممزوج شدن مفاهیم متفاوت از خدا.

مراسم پائین کشیدن انبوه خدایان تاریخی از آسمان به زمین و دفن آنها به جز یکی!

«من در انتظار حادثه ای بودم که تا آن روز در عالم هستی رخ نداده بود!»

مراسم فرود خدایان از آسمان به زمین با کنار رفتن پرده و هویدا شدن فضای لایتناهی آغاز می گردد. نخست «اشباح نامریی» یا «سرچشمه پیدایش خدایان» و به دنبال آنها «اجسامی به صورت سنگ و چوب و درخت» و سایر خدایان رو به سوی زمین روانه می شوند و سرانجام نوبت پیغمبران و «خدای یکتا» می رسد. این خدا، همان خدای ادیان سامی است که جمعی از زمینیان او را ساختند و سپس به اوج آسمان پرتابش کردند. منتها روشن نیست که این «خدای موهوم» چه نسبتی با حقیقت وجودی خدایی دارد که نویسنده در پی اثبات حقیقی، زمینی و در عین حال، همه جایی بودن آن است.

شاهد فرود خدایان و در واقع اندیشمندی که تصمیم گرفته خدایان را از آسمان به زمین بکشاند، به امر جبرئیل به زمین باز می گردد تا در زمین از خدایان پیشباز کند. محل پیشباز دامنه کوه البرز (جایی که ضحاک به بند کشیده شد می باشد).

«در همین هنگام کاروان خدایان از دور پیدا شد.... آنها هر چه به زمین نزدیکتر می شدند کوچک و کوچکتر می شدند».

«همه خدایان به دنبال هم یک یک به درون من وارد می شدند».... «این خدایان می رفتند تا در اندیشه پویای «انسان»، برای بار دوم به گور سپرده شوند»....

گله خدایان دانه دانه به «زره ای تبدیل» می شوند و از اندام وی عبور نموده در زمین فرو می روند، الا یکی از آن هزاران «خدای یکتا» که هبوط می فرماید، اما نمی دانیم مصلحت چیست که به سرنوشت نهایی سایر خدایان موهوم اقوام و ملل تاریخی دچار نشده و از اندام نگرنده فرود خدایان نمی گذرد و در زمین فرو نمی رود؟ چرا این خدای دروغین دفن نمی شود؟

«خدای یکتا»ی مخلوق، موهوم و متعلق به ادیان به اصطلاح توحیدی که «پروردگار» هم نامیده می شود، ناظر خدا جوی فرود خدایان را به حضور مبارک می طلبد و با وی به گفتگو می پردازد:

«فرزند! میل داریم در عالمی که در آن مستقر خواهیم شد، سیر و سیاحتی بکنیم» با گفتن لیبیک پا به جلو گذاشتم و پرده مخملی سرخ رنگی را که خدا را از دید همگان پنهان نگهداشته و هرگز کسی آنرا به کنار نزده بود! کنار زدم و به تختگاه او نزدیک شدم».

با کنار رفتن پرده حجابی که میان خدا و پرستندگانش حائل بود، با حیرت تمام گهواره ای دیدم پر از خاک و آب و گل و لای که در میان آن ذرات بسیار ریزی در حال جنبش و حرکت بودند».

ایشان با مرور بخشی از نتایج پژوهشهای دانشمندانی که در پی کشف منشاء حیات یا به قول ایشان «جوهر حیات» در زمین، یعنی جانور تک سلول یا به گفته وی «یاخته عاقل»ی بودند که از «آمیزش عقل و حیات» بوجود آمده به این نتیجه (باور) می رسند که خدا همین «تک سلول عاقل» است و نامش را «خودا» می گذارند.

این «خودا» یا مبداء پیدایش حیات جانداران از جمله انسان، به مرور (طی میلیاردها سال) تطور و تحول به خود می بیند، تکامل می پذیرد و «در نهایت در شاخه ای از این دگرگونی ها که مختص حیوانات بود، موجودی را دیدم که شکل و شمایل انسان را داشت»....

«در این هنگام بود که او درون این گهواره کوچک که بعدها به صورت کره زمین در نظر من مجسم شد، موجود انسان واره ای به پا خاست که می باید همان خدای مورد پرستش ما انسان ها باشد»

این خدای تازه، در حالیکه بر تختش (زمین) جلوس کرده همراه با راوی سفری را آغاز می کند. به صحرای سینا، اورشلیم و مکه می رود و به انتقاد و سرزنش توأم با نوازش و ستایش از پیغمبرانش می پردازد و می نالد و می گرید

که چرا مرا از زادگاه دور و مهجور کردید، خطاها و نادانی ها و ندانمکاری های خودتان را به حساب من گذاشتید و عرض و آبرویم را پیش کس و ناکس بردید؟

«خدای موهوم» که حال تحول پیدا کرده و سرشتی عقلی و صورتی علمی به خود گرفته «تحمّل نگرستن به آثار انسانهای بازیگر»، (پیغمبران) را از دست می دهد و به پای کوه البرز باز گردانده می شود. اشتیاق نویسنده محترم به دفن خدایان در خاک ایران، شورانگیز است.

این خدا سرانجام با «چهره شاد و خندان» دشمن دیرینه خود شیطان روبرو می شود و آندو «مانند عاشقان دلباخته ای که پس از هجران بسیار بهم می رسند، یکدیگر را سخت در آغوش می گیرند» و چرخان و رقصان در هم می آمیزند و «تبدیل به ذرات نوری می شوند که در درون هر ذره آن هم خدا وجود داشت و هم شیطان»... و «در فضا پراکنده می شوند»

در این هنگام است که تماشاگر این «رخداد بی نظیر» احساس می کند که او و خدا و شیطان (انسان و عقل و ایمان) در هم آمیخته و خودش و خدا را «یک جا» و در «یک قالب» می بیند.

سفری که با ناامیدی و شک و تردید آغاز می شود با احساس دلهره و درماندگی از تجسم سنگین انبوه مشکلاتی که بر سر راه قرار دارند، پایان می پذیرد.

هیچ اندیشه ای جوانه نمی زند، ظاهر نمی شود و به بار نمی نشیند، مگر آنکه نخستین جرقه های احساس نیاز به فهم امور، رفع ابهام و درک مجهول آتش شوق اندیشیدن را در درون شخص شعله ور سازند.

چون و چرا کردن و در مسیر یافتن پاسخ دوییدن و در این راه خسته و بیمناک و مایوس نشدن، سر آغاز ظهور اندیشه و باردار شدن عقل و زایشهای پی در پی آن است.

کسی که در باره پدیده های طبیعی و داده های فرهنگی، چون و چرا نمی کند، پی چون و چرا در دام عنکبوت عادت و سنت یا باورهای دینی و ایمان مذهبی و ترس های موهوم گرفتار شده و بجای آنکه حامل عقلانیت، فرازبین و دانش کار آمد باشد، تبدیل به حمال و هیزم کش متولیان اوهام فلسفی - مذهبی و آئین هایی گشته است که شیره جانش را قطره قطره می مکند و تفاله تنش را به درون چاه گندابه های تاریخی می افکنند. افرادی هم که اهل چون و چرا هستند، اما از بیم آنکه مبادا به امنیت و اموال و یا بر اعتباری که برای خود فرض و خیال کرده اند، آسیبی وارد شود، لب فرو می بندند و حتی دیگران را از چون و چرا کردن باز می دارند، مانند قطرات بارانی هستند که پیش از نشستن بر لبان خشک یک دشت تشنه ولی بارور، بخار می شوند و بین زمین و آسمان معلق می مانند.

اندیشیدن، دشوار است و اندیشمند، سخت جان. صاحب نظرانی که عزمشان معطوف به رونق بخشیدن به بازار چون و چرا در باره علت وجود باورها و حاکمیت آنها بر ذهن و زندگی بشر شده است، سازندگان شالوده های تمدن و فرهنگی بوده و هستند که جانش به اندیشه آزاد و آزادی اندیشه بند است. فرهنگ و تمدنی که تشنه تولید فکر، فروش خرد و تحقق عدالت اجتماعی بر پایه حقوق تردید نا پذیر نوعی می باشد.

آقای هوشنگ معین زاده تا آنجا که بنده ایشان را با خواندن آثارشان می شناسم از قماش «آدم»هایی هستند که از خود بسیار می پرسند، برای یافتن پاسخ به سختی می کوشند، رنج تن و توان فرسای اندیشیدن را به جان می پذیرند و خود بر علیه اباطیل می شورند و احساس نیاز به چون و چرا را در ما بر می انگیزند، چرا که راز تیره روزی ها و درماندگی هایمان را شناخته اند. آیا خدمتی ارزنده تر و قابل دفاع تر از کمک به فراهم آمدن شرایط ذهنی یک انقلاب فکری و فرهنگی سراغ داریم؟ آیا در تحلیل نهایی خود منشی بی غش تر از شخصیت اشخاصی که مشتاق باز شدن مشیت عوامفریبان و فرو ریختن نظام باورهای عوامی از راه روشن ساختن حقایق عقلی می باشند، دیده ایم؟

- آنسوی سراب

به نظر بنده، نکات اصلی اندیشه و هدفی که با چون و چرا کردن در باره آراء و عقایدی که چون و چرا را بر نمی تابند، آغاز می گردد و سرانجام تکوین می یابد و تدوین می شود، در کتاب «آنسوی سراب» آمده است.

ایشان می کوشند خود و دیگران را از وجود «سراب»ی که در آن غوطه ورشان کرده اند، برهاند و به «آنسوی سراب» بکشانند. چون «سراب» به فرموده وی: «وادی تصورات واهی و باورهای کاذب و آنسوی سراب سرزمین روشن حقایق است». در این راستا ایده ای به نظرشان راه می یابد که به باور ایشان چنانچه به خوبی تشریح و تبیین شود به «خداباوران» کمک خواهد کرد تا بدون آنکه بیم از دست دادن خدایشان آنها را مضطرب سازد، از او بگسلند، از سراب بگذرند و راهی «سرزمین روشن حقایق» گردند.

ایده مزبور، رفته رفته رشد می کند، از تشکیلات ذهنی خود آگاه و خود گردان ایشان تغذیه نموده و بارور می شود و در پی آماده شدن عناصر بنیادی زایش آن، سرانجام چشم به جهان میگشاید و مزده بازگشت خدا را به فرموده ایشان «به زادگاهش زمین» میدهد.

این خدا که سیر تکوینی آن از «سلول عاقل» شروع میشود و به «انسان» ختم میگردد، با مرگ فرد می میرد، زیرا «مابا زنده بودن خود، وجود و بودن خدا را احساس می کنیم».

صرفنظر از اینکه استدلالهای ایشان در رابط با اثبات وجود خدایی که زائیده زمین است، توانسته خود وی و سایر عقل گرایان و استدلالیون را قانع کند یا نه، با بیان اینکه «اصل مسأله اینست که جهان هرگز خدا نداشته و ندارد» یا «اگر نخواهیم سفسطه کنیم باید بپذیریم که عالم هستی قدیم تر از آنست که موجود موهومی بنام خدا آنرا در چند هزار سال پیش، از نیستی آفریده باشد» و یا «خدا وهم است و در باره یک موجود موهوم واضح است که نمی توان مشخصاتی تعیین کرد». خودشان را به درد سر انداخته و با پیچاندن جریان داستان، سردرگمی هایی را سبب گشته اند. همچنین، خداباوران را با بیانی به این مضمون که هل دادن آنها و پرتاب کردنشان به ته خط یعنی «خداباوری» نه ممکن می باشد و نه کار خردمندانه ای است از خود مایوس می نمایند. چرا که «خداباور» به خدایی که پیک و سخنگوی آن هم باورش ندارد، باور نمی آورد.

پیغمبر عرب، هرگز نگفت: ای بت پرستان بیانیید و نیایش بتان را ترک کنید و به صنمی که من و تنی چند از مخالفین پرستش بتان اختراع کرده ایم (الله) ایمان بیاورید.

در اینکه محمد، خدا (هستی لایتناهی) را درک نمی کرد، نمی شناخت و نمی پذیرفت، تردیدی نیست. این فقدان شناخت را در ویژگی ها و صفات خدایی «الله» که آنرا طراحی کرده بود، می توان دریافت. لیکن به آنچنان ایمان و اعتمادی نسبت به خود رسیده بود که از اهم لوازم سرسختی نشان دادنهای همه سرکشان فکری است. با وجود این از کلام خود طرفی نیست. چون «پیام تحفه ای» نداشت. ولی هوشیارانه فهمید که در آن شرایط «زبان» محروم از پشتوانه «زور» باد هواس و راه به جایی نخواهد برد.

آقای معین زاده که به نظر می آید طبیعی لطیف، روانی بس روان، دلی مهربان و علاقه ای وافر به تحقق آرزوی دیرینه بشر، یعنی آرزوی احساس آرامش فردی و جمعی دارند، به جد می کوشند و در کهکشان فشرنده و دردناک اندیشه و خیال، اوج می گیرند تا مگر راهی به روی ما یگشایند که شاید از چنگ عوالم مجعول و مجازی آزاد شویم.

در بجزوه این تقلا و جستجو همه خدایان را (نگوئیم خدایان، بگوئیم دروغ هایی که دلبستگی دارند) از آسمان (البته همه آنها آسمان نشین نبوده اند) به زیر می کشند و چالشان می کنند، ولی «خدای یکتا» را نگه می دارند. چون با او کار دارند. این خدا را هم خلع سلاح می نمایند و تمامی پیرامونیان او در عرش را از اطرافش پراکنده می سازند. خلاصه مطلب اینکه علی می ماند و حوضش. خدای یکتایی که مجبور به هبوط شده و بر تختش زمین جلوس فرموده است. معذالک، مثل اینکه میل خدا که بنا بود پس از بازگشت از آسمان به زادگاهش، دست از آسمان بشوید و به اداره امور زمین قناعت کند، بر نیاز ما به وجود او در کنارمان می چربد و دوباره فیلس یاد هندوستان می کند. با شیطان (عقل) هم آغوش می شود، تبدیل به ذرات نورانی می گردد و در کل موجودات هستی که همه آنها آسمان نشین هستند (از جمله زمین و فرآورده های آن) فرو می رود و باز دوباره از دیدرس آدمی دور و پنهان می گردد.

خدا وهم است؟ خدا هستی است؟ خدا نیست؟

به کار گیری لفظ واحد (خدا) در پرداختن به ساختها و برداشت های متفاوت افراد و اقوام در طول دوران نسبتاً دراز تاریخی تمدن ها از مفهومی که ما آنرا خدا نامیده ایم، ذهن خواننده اثر را گرفتار آشوبی می کند و مانع از آن می شود که بتواند به درستی خدایان را از یکدیگر تفکیک کند و خدای مورد نظر و مطلوب نویسنده را به آسانی تمیز بدهد.

نمی دانم، شاید هم این ذهن تربیت به خود ندیده، نا منظم و درهم و بر هم من است که خدای ملموس را آنطور که باید نمی بیند و او را در میان خیل خدایان موهوم گم می کند.

نقل قول از متن: «چند روز بعد(پس از حصول تمرکز خواس)،دیگر همه چیز خدا بود و من جزیی از عظمت بیکران او شده بودم. در آن اوقات، خدا عظمتی به اندازه بزرگی جهان پیدا کرده بود و من ذره ای در درون عظمت او بودم.... خدا به تعداد ستارگان و کهکشانها بود و من ذره نا چیز در درون یکی از ستارگان نا چیز بودم. خدا همه عشق و سرور و ترانه بود. زمزمه جویبارها، نغمه بلبلان، آهنگ پر پروانه ها، ناله دردمندان، گریه کودکان، مویه مادران، رنج پدران....بود و من در همه آنها بودم. با اینکه من خدا نبودم، جزئی از خدا و با خدا و مثل خدا بودم.....»خدا وهم است؟»

«خدایان هر چه به زمین نزدیکتر می شوند کوچک و کوچکتر...»..«جهان هرگز خدا نداشته است» خدا نمی تواند همه چیز باشد و در عین حال،«وهم»،«آسمان نشین» و«فرود آوردنی به زمین»، «مثل آدم، پدیدار و نا پدید شدنی»، فرستنده پیام(پیام من پیام خدا بود) هم باشد. اگر همه چیز است، پس وهم نیست و بشر هم قادر به اختراع او نخواهد بود و چنانچه«وهم است» چگونه است که می گوئیم هست و همه چیز همه چیز هم هست.

پذیرفتن اینکه خدا همه چیز است(هستی بی کرانه و مرز)معنای ضمنی اش آن می شود که نمی توان آنرا آفرید، سپس به آسمان فرستاد و بالاخره در هئیت و هیبت انسانی پائینش کشید و قلمرو حضور و فرمانروایی او را محدود به زمین نمود. بعد هم ذره ذره اش کرد و در کل کائنات پاشاند. چون در این صورت حداقل و در آن واحد به دو تا خدا می رسیم: یکی همه چیز و دیگری انسان که بر تختش(زمین) تکیه داده است.«خدای آسمانی»، «خدای زمینی» شده و میل دارد مستقل از همه چیز همه چیز، تکلیف خودش را با زمینیان و تکلیف آدمی زاده را با خودش معلوم کند.

خدا، نمردنی است

دلیل آنکه عده ای پیدا شده و ندا در داده اند که «آهای خدا پرستان روی زمین چه نشسته اید که خدا مرده است»، اینست که خدایان معجول و مورد پرستش عوام را خدا می پنداشته و مرگ برخی را از آن میان مرگ خدا انگاشته اند. حال آنکه خدا نیامده بود که بشود به سوگ یا شادی از دست رفتنش نشست. نرفته بود که بتوان او را برگردانید و بالاتر از همه، زندگی را در جای بخصوص و در لحظه ای بخصوص آغاز نکرده بود تا مجبور به آن باشد که بمیرد. چون خدا، هستی بی آغاز و انجام، بی قرینه و جفت و غیر قابل قیاس میباشد و بعلت نامحدود بودن وجودش حتی به کار بردن«یک» و«یکتا» در باره این هستی بی همتا ناشی از اشتباه ادراک است. بنابراین، انسان خدا نیست، زیرا خدا انسان نمی باشد.

یگانگی که جای خود دارد. حتی آستی میان ایندو محال است.

انسان، سرچشمه ظهور تمامی اشکال فرهنگی، در روند حیات اجتماعی می باشد.«فرهنگ»ها نوعاً یکی هستند، منتها در صور گوناگون ظاهر شده و دستخوش دگرگونی هستند. چرا که منشاء مشترک دارند و آن نیز عبارت از نوع بشر است با تمامی ویژگی های نوعی و نیازها و استعداد های مشترکش.

«اهورامزدا»،«بیهوه»،«پدر آسمانی»،«الله»،«همچنین»«اهریمن»،«ابلیس» و«شیطان» بخشی از مخلوقات فرهنگی و دل مشغولی های فکری بشر می باشند، و هیچیک واقعیت عینی ندارند. نیازها آنها را آفریده و همین نیازها هم از میانشان خواهند برد. اما عقل و حاجات فلسفی، همچنان به حیات خود ادامه خواهند داد و تلاش و پیکار عقل برای یافتن پاسخ های عمیق تر و روشن تر به پرسشهایی که نیاز فلسفی بر می آیند دنبال خواهد شد و درگیری او با ایمان مذهبی، یعنی یکی از مظاهر نیرومند رویارویی جهل فلسفی با پویایی عقلی تداوم خواهد داشت. چون ایندو ذاتاً چشم دیدن یکدیگر را ندارند. در حالیکه هر دو منشاء مشترکی داشته و آن منشاء انسان است. بنابراین، درگیری عقل و ایمان، در واقع درگیری انسان با خود در پهنشت این فلک بیقرار و ماندگار می باشد.

شاید بتوان این دو همزاد معجول(الله و شیطان) را با ابداع یک روش و راه حل کاملاً ذهنی وادار به همزیستی و در آمیختگی کرد، لیکن عقل و ایمان مذهبی هرگز به وحدت نمی رسند. دشمن چون و چرا، گوهر گرانهایی که سرشتش از چون و چرا عجین و آمیخته شده، یک دل و هم جهت نمی گردد.

یگانگی نمادها، وحدت نهادهای متضاد را ممکن نمی گرداند و به همراه نمی آورد. اما اگر مصلحت را در آن ببینیم که با آشتی دادن نهادها، رضایت خاطر خود را فراهم آوریم و از سوی دیگر، خوش بینانه باور کنیم که آشتی دادن نهادها سرانجام منجر به همزیستی مسالمت آمیز نهادها و تضادها در قالب یک وحدت شکاف ناپذیر خواهد شد، امری است که تنها نشانگر طبع صلح جویانه ما خواهد بود. منشی که ستودنی می باشد و «زمان شمشیر کشیدن و شمشیر زدن» را در عصر هفت تیر کشیدن و موشک زدن و دورانی که آئین زندگی انسان بر اساس «اعلامیه حقوق بشر!» و «دمکراسی» تنظیم می شود پایان یافته می داند.

در هر حال، شکی نیست که جانفشانی های امثال آقای معین زاده دیر یا زود ثمر خواهد داد و بر مشکلات ذهن جمعی مردمی که با یک دست سنگ فرهنگ غنی و ملی را بر سینه می کوبند و با دست دیگر با ضربه های در پی «قمه» فرق خود را می شکافند، آثار امید بخشی بجا خواهند نهاد.

پیشدادیان اوستا و شاهنامه پادشاهان تاریخی در لباس خدایان بابلی هستند

سلسله پیشدادیان اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه همان خاندان "سپتیمه جمشید" (فرمانروای قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت) بوده است. موضوع مطابقت پادشاهان پیشدادی اوستا/شیوخ و داوران تورات با خدایان معروف بابلی را - که بعداً بدان پی برده شد در جلد‌های بعدی این مجموعه مقالات خواهیم آورد: مطلب زیر را به عینه از سایت انجمن فرزندان ایران آورده و سپس به معرفی چهره تاریخی پیشدادیان شاهنامه می پردازیم:

"گذشته از تاریخ حقیقی؛ ایران دارای يك گونه تاریخ افسانه مانند است که فردوسی شاعر بزرگ طوس آن را به نظم آورده است. در شاهنامه از پادشاهان ایران باستان چهار سلسله ذکر شده است: پیشدادیان؛ کیانیان؛ اشکانیان؛ و ساسانیان که وقایع راجع به دوسلسله پیشدادی و کیانی تقریباً افسانه است و تاریخ اشکانیان و ساسانیان تا اندازه ای تاریخ واقعی است. پیشدادیان: اولین پادشاه پیشدادی کیومرث است. او سی سال سلطنت کرد و چون پسرش سیامک در جنگ با دیوان کشته شده بود؛ هوشنگ نوه اش بجای او نشست و چهل سال سلطنت کرد و آتش را اواختراع کرد و جشن سده را برقرار کرد. پس از او پسرش طهمورث جانشین او گشت؛ گویند تمدن در زمان او پیشرفت کرد و وزیر او نماز صبح و عصر را برقرار کرد و به روایتی در زمان او آتش پرستی معمول گردید. مدت سلطنت اوستی سال ذکر شده و پس از او جمشید معروف ترین پادشاه داستانی ایران به سلطنت رسید و هفتصد سال سلطنت کرد. نه فقط بر نوع انسان بلکه بر دیوان؛ پریان؛ و پرندگان سلطنت داشت. استفاده از حیوانات؛ استعمال اسلحه و فن ریسندگی را به مردم آموخت. طبقات نظامی؛ روحانی؛ زارعین و اهل حرفه را اوتاسیس کرد. استعمال فلزات؛ احجار کریمه؛ عطر و ادویه را معمول کرد و کشتی ها بساخت. طبق روایت فردوسی جمشید به خود مغرور گردید از این سبب فرایزدی از او دورگشت و مملکتش به دست ضحاک افتاد. گفته اند مادرش مستقیماً از اخلاف اهریمن بوده است و هزار سال در ایران سلطنت کرد. ضحاک معروف به بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب است. بر حسب روایت فردوسی ضحاک عرب بوده و ظلم و جور پیشه کرده است. آلت دست اهریمن گشت و مردم را از نبات خواری به خوردن گوشت واداشت. در آخر پس از هزار سال فرمانروایی و کشتن عده کثیری برای تغذیه ماران دوش خود؛ کاوه که همه پسرانش در این راه قربانی شده بودند از دکان برخاست و چرم آهنگری خود را بر سر نیزه گذاشته و تولید انقلابی نمود. گویند اساس درفش کاویانی که بیرق ملی ایران تا زمان عرب بوده است همین چرم و نیزه کاوه بوده است. به دنبال انقلاب کاوه ضحاک متواری گشته و فریدون شاه شد. فریدون پسر آبتین و از اولاد طهمورث است. به کاوه فرماندهی قسمتی از لشکر داده شد و اخلاف کاوه در اصفهان تشکیل یکی از خانواده های مهم مملکت را دادند. فریدون سه پسر داشت: سلم؛ تور؛ ایرج. ایران را به ایرج کوچکترین پسرش بخشید؛ مغرب را به سلم و ترکستان و چین را به تور. سلم و تور به ایرج رشک برده او را کشتند و فریدون سوگند یاد کرد انتقام ایرج را بگیرد و منوچهر پسر ایرج را به خوبی تربیت کرد. سلم و تور جدیت کردند که فریدون منوچهر را به آنان واگذارد ولی فریدون نپذیرفت و سلم و تور به ایران حمله آوردند و هر دو کشته شدند و فریدون سلطنت را به منوچهر واگذار کرد. منوچهر دجله را به فرات متصل کرد و تاسیس باغ و بوستان از اوست. از این هنگام داستانهای ایرانی مزین به يك سلسله وقایع و اقدامات پهلوانان نامی می شود.

جمشید هنگامی که از دست ضحاک فراری بود نزد پادشاه زابل رفت و دختر او را گرفت یکی از اخلاف جمشید گرشاسب پدر نریمان است که پسری داشت به نام سام که پدر زال وجد رستم است. چون زال به دنیا آمد موهای سفید داشت و پدرش به تصور اینکه او مخلوق اهریمن است او را در کوه البرز گذاشت چون شهرتش در اطراف پیچید سام او را نزد خود آورد؛ منوچهر میل ملاقات این جوانمرد عجیب را نمود و چون او را بدید حکمرانی نیمروز را به او محول کرد. زال در سفر به کابل عاشق رودابه دختر امیر کابل گردید اما وصلت به دلیل اختلافات مذهبی و چون امیر کابل از اخلاف ضحاک بود و منوچهر این ازدواج را نمی پسندید ممکن نبود در آخر یکی از منجمین پیش بینی کرد که این ازدواج به نفع ایران است و از این وصلت رستم زاده شد که بزرگترین پهلوان داستانی ایران است. منوچهر در آخرین سالهای سلطنتش در اثر جنگهایی که با افراسیاب نمود مجبور شد در طبرستان اقامت کند و پس از صلح مقرر شد که قلمرو سلطنت او به مقدار عرصه تیری خواهد بود که او پرتاب کند و گویند او تیری از دماوند پرتاب کرد به مرو بلکه در ساحل جیحون افتاد. پس از او نوذر چهار سال سلطنت کرد و به عیش و نوش پرداخت در نتیجه اغتشاش رخ داد و افراسیاب ایران را محل تاخت خود قرار داد و نوذر را به قتل رساند. بعد از او زاب پسر طهماسب (نوه منوچهر) با تورانیان صلح کرد و پس از او گرشاسب سلطنت نمود و آخرین پادشاه پیشدادی است."

نگارنده در طی دهه اول و دوم تحقیقات خود در باب تاریخ اساطیری ایران تنها توانسته بودم مادها را با کیانیان و خاندان فریدون را با خانواده کورش هخامنشی تطبیق دهم و مواردی هم بود که خوب بازگویی و حلاجی نشده بود. از جمله یکی بودن یا یکی نبودن ویشناسپ کیانی با ویشناسپ هخامنشی بود که این موضوع از عهد باستان مورد مناقشه بوده است و دلیل آن را که در اواخر دهه سوم تحقیقات خود دریافتم علاوه بر همنامی، همزمانی و نزدیکی و خویشاوندی خونی و سببی آنها با کورش هخامنشی (فریدون شاهنامه) بوده است. در واقع ویشناسپ کیانی از طرف مادر از خاندان کیانی (پادشاهان ماد) بوده و از طرف پدر نسب آنها به مغان درون دوراسروها یعنی صربهای دور دست

(=یوسنی ها) از قبایل سنورومات شمال قفقاز (قوم سلم شاهنامه) می رسیده است. مطالبی که خارس میتیلنی و کتسیاس در باب این خاندان ذکر کرده اند معلوم می نمایند که **ویشتاسپ کیانی** و برادرش **زریادر** (زریر شاهنامه) پسران سپیتمه مغ بوده اند که داماد و ولیعهد آستیاگ آخرین پادشاه ماد بوده است، که کورش بعد از غلبه بر آستیاگ وی را نیز که رقیب و مانع راه خود می دید توسط سردارش **آراسپ** (ارجاسب) از سر راه خود بر داشت ولی به خاطر مصالح سیاسی زن وی **آمیته** (دوغو، دختر آستیاگ) را به عنوان ملکه مادر یا همسر به دربار خود آورد و پسران وی مگابرن ویشتاسپ و زریادر سپیتاک را که در عهد سپیتمه و آستیاگ به ترتیب در ماد بزرگ و ماد کوچک - اران - ارمنستان حکومت می کردند از آنجا به ساتراپی گرگان و **درپیکان** سمت بلخ گماشت. یعنی همان جایی که در همین عنوان زرتشت سپیتمان در آنجا فرمان رانده است و پیداست این موضوع این همانی بودن زرتشت و سپیتاک پسر سپیتمه را معنی می دهد. به قول حافظ از "رندان" پیشین روزگار ما تنها **هرتسفلد** ایرانشناس بزرگ آلمانی این همانی بودن آنان را در یافته بود. از آن جائیکه کلمه **جَم** (الجَم یا عجم) در زبانهای سامی با کلمه مغ به معنی انجمنی مترادف میشود. بنابراین معلوم میشود جمشیدی که در آذربایجان و قفقاز فرمانرانده و رعایای وی کاتوزیان (کادوسیان) و همسایگان ایشان در سمت آذربایجان به شمار رفته اند، همین **سپیتمه** پدر سپیتاک زرتشت (زریادر) بوده است که به خاطر همکاری با **کی آخسارو** (هووخشتره، کیخسرو) و دستگیری مادیای اسکیتی در اطراف دریای اوریس و کوه سهند محبوب مردم فلان ایران شده بوده است و به همین مناسبت بوده که به مقام دامادی آستیاگ پسر **کی آخسارو** نایل شده بوده است و در ادامه یافتن محبوبیت آنها در دوره **کورش** (فریدون)، پسر کوچک وی یعنی **سپیتاک زرتشت** (زریادر) علاوه بر مقام پسر خواندگی به دامادی کورش رسیده و با دختر معروف وی یعنی **آتوسا** (هوتس و هووی اوستا) ازدواج کرده بوده است. محلهای حکومت وی یعنی جنوب قفقاز و بلخ (باکتریا) که همچنین نزد گزنفون و کتسیاس محل فرمانروایی بردیه پسر کورش ذکر گردیده اند، نشان می دهد که **بردیه** پسر کورش همین داماد و پسر خوانده وی **سپیتاک زرتشت** (زریادر) مراد بوده است و داریوش دروغی برای توجیه حکومت خویش مبنی بر وجود بردیه واقعی و دروغین شایع کرده بوده که قرنها مردم را با این دروغش فریب داده است. می دانیم که وی قاتل همین **بردیه** (گئوماته زرتشت) است. از مطابقت نام سپیتمه با جمشید پیشدادی و آستیاگ با ضحاک معلوم میشود که خاندان اساطیری پیشدادیان (یعنی آوردگان نخستین قوانین عادلانه) همین خاندان سپیتمه بوده اند که از اواسط حکومت کیانیان (مادها) در جوار آنها در آذربایجان و قفقاز حکومت نموده اند و حکومت آنها در این منطقه و نیز در گرگان و بلخ و شمال هندوستان تا آغاز حکومت داریوش ادامه یافته است. بنابراین سپیتمه، ویشتاسپ، سپیتاک زرتشت و تیگران پسر زرتشت به ترتیب همان **جمشید** (**فرواک، گودرز**)، **ویکرت** (دارای مزارع وسیع)، **هوشنگ** (ایرج، گرشاسپ) و **منوچهر** (آرش کمانگیر) هستند چنانکه دیدیم منابع کهن ایرانی که در شاهنامه انعکاس یافته اند حتی نام یا لقب پدر سپیتمه جمشید را به صورت **توماسپ** یعنی دارای اسبان فربه آورده اند. نظر به وسعت ممالک فرمانروایی این خاندان در عهد سپیتمه جمشید (حد اقل تا سال ۶۱۲ قبل از میلاد) که از بین مصب رودهای ولگا و دن تا درون ماد بزرگ را شامل می شده است معلوم میشود که این خاندان از مغان حاکم بر قبایل سنورومات (قوم سلم) بوده اند و به نیابت از سوی **مادیا** جهانگیر اسکیتی برحکومت این ناحیه برگماشته شده بوده اند، ولی **کی آخسارو** (کیخسرو) پادشاه پیر و کاردان ماد نهانی با این خاندان معروف به پیشدادی متحد شده و در موقع سفر **مادیای اسکیتی** به مقر حکومت **سپیتمه جمشید** (هوم عابد، گودرز) وی را با همکاری مادها دستگیر و تحویل **کی آخسارو** داد یعنی کسی که پدرش **فرانورت** (فرو، سیاوش) به دست وی در اطراف شهر **گنجه** (کنگ دژ سیاوش) به قتل رسیده بود. تصویری از سواران سنوروماتی سپیتمه جمشید که برای غارت به آسیای صغیر تاخت و تاز می نموده اند بر تابوتی کشف شده در آسیای صغیر برجای مانده است. این تصویر که سوارانی را با کلاهخودهای سنوروماتی نشان می دهد در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف با علامت سؤال به **کیمریها** (سکاییان) منسوب شده است.

دلایلی و قرآنی مبنی بر اینکه شهر ری پایتخت کیخسرو پیش از فتح همدان بوده است

در باب این که کدام شهر پایتخت کی آخسارو (کیخسرو، هووخستره) پیش از فتح همدان (دژ آشوری کیشه سو) بوده است، منابع تاریخی جز کتاب پهلوی دینکرد خاموشند. اما این کتاب پهلوی در فصل هفتم هم ضمن اسطوره تولد زرتشت از رغه (ری) تحت نام سولاک (شهر چشمه واقع در گودال) و هم از رغه زرتشتی (یعنی دشت کوهپایه ای مراغه، آراک) به ترتیب به عنوان مراکز حکومت کیخسرو/فراهیم روان آزونیش (یعنی کسی که روحش کاملاً کامیاب شده) و سپیتمه جمشید / پنیته راسپ (سرور موبدان) یاد کرده است. انعکاسی از این اسطوره پهلوی در کتب مورخین دوره اسلامی آمده که ضمن آنها پیدایی شهر ری را به دختری به نام رون (روان، یا همان آزونیش) که باید همان زن اساطیری فراهیم روان آزونیش باشد، نسبت داده اند. مندرجات این کتاب پهلوی به ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی در این باب از این قرار است:

"در باره معجزاتی که پیش از زادن شدن آن فرخ ترین زادگان از مادر، ظاهر گشت.

این نیز پیداست که: آفریدگار، فره زردشت را از طریق مادر مادر به زردشت منتقل کرد. چون از اورمزد فرمان رسید و آن فره از مینو به گیتی و به سوی مادر مادر زردشت آمد. معجزه بزرگی بر بسیاری کسان آشکار شد؛ چنانکه دین گوید که: چون اورمزد آفرینش زردشت را مقدر کرد، آن فره برای آفرینش زردشت، از پیش اورمزد به روشنی بی پایان در بالاترین مرتبه آسمان فرود آمد و از روشنی بی پایان به خورشید و از خورشید به ماه و از ماه به ستارگان و از ستارگان به آتش که در خانه زونیش بود و از آن آتش به زونیش، زن فراهیم روان آزونیش رسید. چون آن دختر که مادر زردشت بود، زاده شد. روشنی از او به میان زمین و آسمان بالا رفت. آنگاه بر مردم سولاک (رنوغا، یعنی شهر چشمه باشکوه و اقع در چاله) ای پرسش پیدا شد- یعنی گفتند- که: «ده زونیش، زن فراهیم روان، آتشی به خودی خود می سوزد- یعنی آن را همیشه ای به کار نیاید... آنگاه نزد پیشگو رفتند و برای او شرح دادند- یعنی گفتند که:» پر فرهی جهان مادی از فره تن اوست- یعنی همه خویشکاری از این تن رواج یابد.»

در دین پیداست که چون دیوان از آن فره آسیب می دیدند، با دشمنی با آن دختر سه آفت به آن ده بردند: زمستان، سیز (بیماری خطرناک، بلا) و دشمنان ستمگر، و بر اندیشه مردم ده افکندند که ای گزند از جادوگری این دختر به ده رسید تا مردم ده به سبب آن جادوگری، با آن دختر به دشمنی برخاستند و برای بیرون کردن او از آن ده با پدر و مادر او به جدال سخت پرداختند.

پدر آن دختر با دلایل بسیار در باره نسبت ناروای جادوگری بدو، به مردم ده چنین گفت: «چون این دختر در خانه من زاده شد، همه درخشش او روشنی آشکار آن آتشی را که در خانه من بود مغلوب کرد یعنی از همه آتشیها روشنی را بر گرفت- در شب تاریک. چون این دختر در اندرونی ترین جای خانه که در آن آتشی نیست، بنشیند و در سرای آتش بلند برافروزند، بر اثر نوری که از تن او می تابد، آنجا که آن دختر بنشیند، روشنتر از جایی است که در آن آتش بلند افروزند، چنین دختر فرهمندی جادوگر نیست.»

گوی ها (کاهنان) و کرپنها (کاهنان سنتی) ده بر اثر تحریک دیوان قانع نشدند و پدر به آن دختر فرمود که نزد پتیرتراسپ (سرور پدر موبدان، جمشید)، پدر دودمان (پیشداد) در ده سپیتمان که بالای روستای آلاک (مراغه) بود، برود، دختر فرمان پدر را پذیرفت. در برابر آن آشوبی که دیوان برای تبعید آن دختر بر پا کردند، ایزدان با نیروی معجزه آمیز چنین چاره جویی کردند که پدر، آن دختر را به خانه پتیرتراسپ، پدر پوروشسپ (دارنده اسبان فراوان) بفرستد، تا به زنی پوروشسپ (سپیتمه جمشید) پدر زرتشت، در آید....."

در مورد انطباق آلاک (علی القاعده همان آراک) با مراغه گفتنی است حروف پیشوند "آ" و "م" (ما) در هر دو علامت حرف نفی بوده و راک و راغه شکلهایی مأخوذ از کلمه راغ فارسی به معنی دشت کوهپایه ای می باشند. چنانکه گفته شد نام شهر رغه یعنی همان ری کنونی نه از این ریشه بلکه مأخوذ از رنوخی اوستایی یعنی شهر دارای چشمه با شکوه می باشد. راجع به نام باستانی همدان یعنی کیشه سو گفتنی است که این نام در زبانهای ایرانی به معنی دارای آیین سودمند گرفته شده است چه همانطریکه می دانیم نام همدان در شاهنامه و کتب پهلوی دژ هوخ کنگ یعنی دژ گفتار نیک آمده است. اما در باب اینکه نام آشوری کیشه سو به چه معنایی بوده است، منابع موجود نگارنده کفاف نمی دهند تنها نام مشابه را کلمه اکدی کاسوسو دیدم که به معنی عقاب است. این معنی از آنجا جلب توجه می نماید که نام گردنه اسداباد نزدیک همدان را منابع آشوری هاشمار آورده اند که در لغت کاسی (لری باستان) به معنی عقاب است و همچنین نام کوه الوند همدان نیز در این رابطه به معنی کوه عقاب می باشد. بنابراین احتمال دارد که کیشه سو تلفظ مادی یا آشوری کلمه اکدی کاسوسو اکدی بوده است. گردنه هاشمار (اسداباد) دروازه شرقی کشور زاموا (کشور زمستانی، کردستان حالیه) و گردنه پاپیته (بابویه حالیه نزدیک پنجوین عراق) دروازه غربی آن بوده است. راجع به مادر زرتشت یعنی دوغدو (سخنور، امی تیدا) گفتنی است وی در اصل نه دختر کیخسارو بلکه نواده وی بوده است و دختر آستیگ پسر کیخسارو.

سیمرغ (آنزو بابلیان، عقاب شیر سر نماد اورمزد/زروان) در اساطیر اوستایی و شاهنامه

استاد منوچهر جمالی یک سویه پیش قاضی رفته و ترکیب و مخلوطی از عرفان و اساطیر و لغت را که چندان سختی هم با هم ندارند به روش جدا از خلق و زمانه اساس قرار داده و بر اساس آنها حرفهایی می زند که در قرآن هیچ پیغمبری یافت نمیشود؛ گرچه شاید در آنها مطلب تازه و قابل تعمقی نیز یافت بشود. اشکال در این است این مطالب انتشار می یابند و دانشجویان این راه ممکن است بدین نظرات استاد کنند و این نوید یک عده لغات دساتیری جدید را می دهد. دساتیری که قرنها چون ویروسی انترنتی فرهنگهای فارسی را فرا گرفته بود. شاید حافظ اشاره اش به همین آذرکیوانها (پدید آورندگان لغات دساتیری) باشد که با لحنی تند می فرماید:

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری
جای دیگر در مقام مقابله سره (هاشم رضی ها و پورداودها) و ناسره (من و جمالی ها) در عرصه دانش می آورد:
جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می شکند بازارش
جمالی به جای کاستن مجهولات اساطیری و کشاندن پای آنها به عرصه تاریخ ارجاع مجهول به مجهول کرده و در مقالاتش اصرار می ورزد که سیمرغ اساطیری ایرانیان زرخدا یا به عبارت مصطلح تر الهه ای بوده است. اما کدام الهه ؟ اگر منظور ایشثار (اینانای) بومیان دیرین فلات ایران باشد. تصاویر و مجسمه های وی جملگی بی بال و پر هستند. شاید وی از آنجا بدین نتیجه رسیده که زال اساطیری ما را سیمرغی پرورش داده است که این هم نمی تواند به خودی خود دلیل مونت بودن سیمرغ در نظر ایرانیان باستان باشد. استاد پورداود که ۵۰ سال عمر خود را به طور اختصاصی در جمع آوری اساطیر و لغات اوستایی از منابع ایرانیان غربی گذرانید، در باب سیمرغ (سنن مرغو، مرغ شاهین اساطیری) مطالب جالب و جامعی دارد که معلوم می دارد که این سیمرغ در درجه اول همان اهورا مزدا بوده است که نشانش به صورت عقابی / شاهینی بر بالای درفش کاویانی نصب شده بوده است چه نقش ستاره درون درفش کاویانی نیز نشانگر کیوان یعنی ستاره مخصوص اهورامزدا است. سر ستون بزرگ تخت جمشید به شکل سر عقاب / شاهین نیز گواه دیگری در عقاب سر به شمار رفتن اهورامزدا پارسیان عهد باستان می باشد. کتیبه های کهن بابلی از سیمرغ بزرگی به نام آنزو ایمدوگود (مرغ طوفان فرمانروای حکمت) با سر شیر و تن عقاب در سمت قله دست نیافتنی کوهستان کارننول (کوه بز) در کوهستان زاو (زاگروس، به یونانی یعنی شکارچی) یاد میکنند که نشانگر کوه معروف دالاهو (عقاب شکارچی آهو) می باشد که نام ایرانی کوه زاگروس یونانیهاست و این نشانگر آن است این ایزد / گریفون بومی فلات ایران بوده است. بعد از این توضیحات، مطالب استاد ابراهیم پورداود در زمینه سیمرغ را که به طور پراکنده در جلد اول و دوم گزارش پشت ها آمده در اینجا نقل می کنیم: "اوزبیوس (۲۶۳-۳۴۰ میلادی) به نقل از فیلوس بیبلوس (۸۰-۱۳۰ میلادی) از زبان زرتشت می گوید: "خداوند را سری است مانند سر شاهین. اوست نخستین و فنا ناپذیر و جاودانی. نه از کسی تولد یافت و نه چیزی است قابل تقسیم. بی مانند و بی نظیر است. آفریننده کلیه چیزهای نیک است. خود بهترین نیکی است. فریفته نشود و خردمندترین خردمندان است. اوست پدر نظم و آئین و عدالت. کسی است که از خود تعلیم یافت. ساده و رسا و داناست. یگانه موجد قانون مقدس طبیعت است." هر چند که ما در اوستای موجود به جایی بر نمی خوریم که اهورامزدا به عقاب تشبیه شده باشد. نظر به سایر اوصافی که فیلوس از اهورا مزدا می شمارد از سر عقاب یک معنی مجازی بسیار عالی اراده کرده است. لابد مرغی که نقل می کند همان است که در اوستا سنن (شاهین) آمده است و در تفسیر پهلوی اوستا سیمرغ گردیده است. "استاد پور داود در ادامه می آورد در کتب مذهبی برهمنان بسا پروردگاران بزرگ مانند ایندره/ بهرام و آگنی/ آذر و سوم/ هوم به شاهین تشبیه گردیده اند و در توضیحات بهرام پشت می آورد: به مناسبت این که بهرام فرشته پیروزی است. انواع اقسام زور و نبوی طبیعی و انسانی و حیوانی از جمله وارغن (عقاب) که لازمه فتح و نصرت است از برای او قائل شده اند. از هر یک از ترکیبهای دهگانه وی یک قسم قوت و قدرت و شجاعت اراده گردیده است. جای دگر می آورد: سیمرغ در اوستا سنن آمده است. در پهلوی سین مرو گویند. یعنی مرغ سین. مستشرقین این کلمه را به شاهین و عقاب ترجمه کرده اند لغت سیمرغ فارسی همان سنن مرغو اوستاست که از آن یک مرغ شکاری بسیار بزرگ اراده شده است. در فرهنگهای فارسی نیز و در اشعار متقدمین بسا سیرنگ به جای سیمرغ آمده است. جز خیالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ (خیالی فرهنگ سروری). در شاهنامه داستان سیمرغ که در بالای کوه البرز زال را پرورش داده، بزرگ کرد و بعداً وی را تعلیم داد که چگونه پسرش رستم می تواند به اسفندیار روئین تن غلبه کند، مشهور است. در کتاب رزمی ما آشیانه سیمرغ در بالای کوه البرز است. یکی کوه بود نامش البرز کوه به خورشید نزدیک و دور از گروه بدانجای سیمرغ را لانه بود که آن خانه از خلق بیگانه بود." استاد پور داود در ادامه سخنانش از سنن نامی در فقره ۹۷ فرودین پشت اوستا سخن می راند که با نفر پیرو در روی زمین به سر برده است. به نظر این جانب در اینجا با نیای توتمی ارامنه یعنی هایک (هایاسا) سرو کار داریم چه این لغات به ترتیب در زبانهای ایرانی و ارمنی به معنی مردم سرزمین عقاب و شخص عقاب مانند می باشد و از همینجاست که نام ارمنستان در اوستا سائینی ذکر شده و کوه البروج قفقاز (کوه قاف آشیانه عقاب) مکان دیگر سیمرغ به شمار رفته است لابد همان شاهینی که تصور می شده در کوهستان قفقاز دل پرومته یونانیان را نشانه می رفته است. در اوستا به پاکدینان دیار سائینی (ارمنستان) درود فرستاده شده است. ناگفته نماند خود نام ارمن نیز در زبانهای قدیم ایرانی به معنی جایگاه عقاب می باشد.

استاد هاشم رضی نیز در فرهنگ نامهای اوستا در باب سیمرغ مطالب جالبی دارد که قسمتی از آنها را در اینجا می آوریم:

"محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده است: سیمرغ انسان کامل است. از طرفی دیگر عموم فرهنگها آورده اند که سیمرغ نام حکیمی بوده است که زال را تربیت کرد و فردوسی در شاهنامه از وی به عنوان حکیمی وارسته و دانشمند سخن می راند. عطار در منظومه پر ارج خود به نام منطق الطیر صرف نظر از اصل اندیشه صوفیانه، سیمرغ را وارسته ترین مرد جهان معرفی می کند که عده ای برای رسیدن به درگاه او و کسب فیض به پالوده ساختن خود می پردازند. هدهد (مبشر، هود هود، زرتشت) یکی از مرغان وصف سیمرغ را چنین برای مرغان طالب بیان می کند: هست ما را پادشاهی بی خلاف نام او سیمرغ سلطان طیور در حریم عزت است آرام او در جایی دیگر، در ابیاتی پر مغز وصف سیمرغ و افسانه اش چنین می آورد: ابتدای کار سیمرغ ای عجب در میان چین فتاد از وی پری هر کسی نقشی از آن پر برگرفت آن پر اکنون در نگارستان چین گر نگشتی نقش پر او عیان این همه آثار صنع از فر اوست چون نه سر پیداست وصفش را نه بن در رسالتی نیز از پیروان فرقه آذرکیوان مطالبی است که سیمرغ را حکیمی مرتاض و معرض از جهانیان تعریف می کند..."

در سایت انترنتی دانشنامه رشد توضیحاتی جالب و کافی در باب سیمرغ اساطیری داده شده است که در اینجا قید میشود:

زال زری (پیر زرینی) که در رابطه با سیمرغ خداست باید خود همان زروان اکران یعنی زمانه بیکران باشد چه همانطوریکه در تصاویر دوره ساسانی دیده میشود سیمرغ با سر گربه سانی بزرگ (شیر، پلنگ یا ببر) و با تنی به شکل عقاب تصور میشده است. از سوی دیگر، در ریگودا در باره پیدایی جهان آمده است، پرجاپتی (خدای آفرینش) یا هر ن گریه به معنای زهدان طلایی، یگانه خداوند بزرگ، آفریننده خدایان، مخلوقات و کنش قربانی، پدر زمین و بخشنده روح است. آن که در میان خدایان بالاترین خدای یکتا بود. (ریگودا، ماندالای ۱۰، سرود ۱۲۱). او همچنین خدای مرگ و سایه اش ابدیت است.

شبهت "هرن گریه" هندی و زروان ایرانی غیرقابل انکار می باشد و بر این اساس، ویدن گرن بر آن است که ما در اسطوره ذات والای دوجنسی، که قربانی می کند تا دارای فرزند شود، با یک اسطورهی هند و ایرانی مواجه ایم. هرچند از "خوشیزگ" (زاده خوشی) به عنوان همسر زروان نام برده شده اما چنین به نظر می آید که زروان ذاتی دوجنسی بوده است.

سیمرغ (اورمس/اورمز که به لغت سومری به معنی [مرغ شیرسر] شکارگر بچه است)

در ایران باستان سابقه حضور این مرغ اساطیری در فرهنگ ایرانی به پیش از اسلام می رسد. آن چه از اوستا و آثار پهلوی بر می آید، می توان دریافت که سیمرغ، مرغی است فراخ بال که بر درختی در مان بخش به نام "ویسپویش" یا "هرویسپ تخمک" که در بردارنده ی تخمه ی همه ی گیاهان است، آشیان دارد. در اوستا اشاره شده که این درخت در در ریای "وروکاشا" یا "فراخکرت" قرار دارد. کلمه ی سیمرغ در اوستا به صورت "مرغوسن" آمده که جزء نخستین آن به معنای "مرغ" است و جزء دوم آن با اندکی دگرگونی در پهلوی به صورت "سین" و در فارسی دری "سی" خوانده شده است و به هیچ وجه نماینده ی عدد ۳۰ نیست؛ بلکه معنای آن همان کلمه ی "شاهین" می شود. شاید مقصود از این کلمه (سی) بیان صفت روحانیت آن مرغ بوده است. (۱)

در شاهنامه فردوسی و منظومه های حماسی: سیمرغ بعد از اسلام هم در حماسه های پهلوانی هم در آثار عرفانی حضور می یابد. سیمرغ در شاهنامه ی فردوسی دو چهره ی متفاوت یزدانی (در داستان زال) و اهریمنی (در هفت خوان اسفندیار) دارد. زیرا همه ی موجودات ماوراء طبیعت نزد ثنویان (دوگانه پرستان) دو قلو ی متضاد هستند. سیمرغ اهریمنی بیشتر یک مرغ اژدها ست، فاقد استعداد های قدسی سیمرغ یزدانی است و به دست اسفندیار در خوان پنجمش کشته می شود. ورود سیمرغ یزدانی به شاهنامه با تولد زال آغاز می شود. "سام" پدر زال فرمان می دهد فرزندش را که با موهای سفید به دنیا آمده در صحرا رها کنند تا از بین برود. سیمرغ به سبب مهری که خدا در دلش می افکند، زال را به آشیانه می برد و می پرورد. سرانجام وقتی سام به دنبال خوابی که دیده است به پای البرز کوه (جایگاه سیمرغ) (۲) به سراغ زال می آید، سیمرغ بعد از وداع با زال پری از خود را به او می دهد تا به هنگام سختی از آن استفاده کند. سیمرغ دو جا در شاهنامه کمک های مهمی به زال می کند. یکی به هنگام به دنیا آمدن رستم که به علت درشت

بودن تولدش با مشکل مواجه شده است و سیمرخ با چاره جویی به موقع این مشکل را بر طرف می کند. دیگری به هنگام جنگ رستم و اسفندیار است که رستم ناتوان از شکست دادن اسفندیار با روشی که سیمرخ به وی می آموزد موفق می شود اسفندیار را در نبرد مغلوب کند. سیمرخ هم چنین زخم های بدن رستم را هم مداوا می کند.

اگرچه در شاهنامه سیمرخ به منزله ی موجودی مادی تصویر می شود، اما صفات و خصوصیات کاملاً فوق طبیعی دارد. ارتباط او با این جهان تنها از طریق زال است. به یکی از امشاسپندان یا ایزدان یا فرشتگان می ماند که ارتباط گهگاهشان با این جهان، دلیل تعلق آن ها با جهان مادی نیست. سیمرخ در دیگر متون اساطیری فارسی هم چون "گرشاسب نامه" ی "اسدی توسی" "چهره ای روحانی و مابعدالطبیعی ندارد. اصولاً جز در قسمت اساطیری شاهنامه، بعد از اسلام ما متن اساطیری به معنای حقیقی کلمه نداریم، به همین سبب است که سیمرخ تنها با شخصیت و ظرفیت بالقوه تاویل پذیره ای اسطوره ایش که در شاهنامه ظاهر می شود، به آثار منظوم و منثور عرفانی فارسی راه می یابد و از طریق شخصیت رمزی خود در عناصر فرهنگ اسلامی جذب می گردد. البته معلوم نیست که دقیقاً از چه زمانی و به دست چه کسی سیمرخ صبغه ی عرفانی گرفته است.

پس از شاهنامه ی فردوسی کتب دیگری نیز در ادبیات فارسی هست که در آن ها ذکری از سیمرخ و خصوصیاتش آمده است. از جمله ی آن ها کتب و رسالات زیر را می توان بر شمرد: رساله الطیر ابن سینا، ترجمه ی رساله الطیر ابن سینا توسط شهاب الدین سهروردی، رساله الطیر احمد غزالی، روضة الفریقین ابوالرجاء چاچی، زهت نامه ی علایی (نخستین دایرة المعارف به زبان فارسی)، بحر الفوائد (متنی قدیمی از قرن ششم که در قرن چهار و پنج شکل گرفته و در نیمه ی دوم قرن ششم در سرزمین شام تالیف شده است) و از همه مهم تر منطق الطیر عطار.

در منطق الطیر: منطق الطیر عطار داستان سفر گروهی از مرغان به راهنمایی هد به کوه قاف برای رسیدن به آستان سیمرخ است. هر مرغ به عنوان نماد دسته ی خاصی از انسان ها تصویر می شود. سختی های راه باعث می شود مرغان یکی یکی از ادامه ی راه منصرف شوند. در پایان، سی مرغ به کوه قاف می رسند و در حالتی شهودی در می یابند که سیمرخ در حقیقت خودشان هستند. اکثر محققان ادبیات، از جمله "دکتر شفیعی کدکنی" معتقدند که در این داستان، سیمرخ رمزی از وجود حق تعالی است. سیمرخ رمز آن مفهومی است که نام دارد و نشان ندارد. ادراک انسان نسبت به او ادراکی است "بی چگونه". سیمرخ در ادبیات ما گاهی رمزی از وجود آفتاب که همان ذات حق است، نیز می شود. ناپیدایی و بی همتا بودن سیمرخ، دستاویزی است که او را مثالی برای ذات خداوند قرار می دهد. محقق دیگر ادبیات، "دکتر پورنامداریان" معتقد است که در این داستان، سیمرخ در حقیقت رمز "جبرئیل" است. چرا که تقریباً تمام صفات سیمرخ در وجود جبرئیل جمع است. صورت ظاهری آن ها (بزرگ پیکری، شکوه و جمال، پر و بال) به هم شباهت دارد. بنا بر آیه ی یک سوره "فاطر" فرشته ها بال دارند. در داستان زال و سیمرخ، سیمرخ واسطه ی نیروی غیبی است و زال هم سیمایی پیامبر گونه دارد. این ارتباط بی شباهت به ارتباط جبرئیل (فرشته ی وحی) و پیامبران نیست. شبیه داستان پرورش کودک بی پناه توسط سیمرخ در مورد جبرئیل در فرهنگ اسلامی وجود دارد. جبرئیل نگهدارنده ی کودکان بنی اسرائیل است که مادرانشان آن ها را از ترس فرعون در غارها پنهان کرده اند. مشابه عمل التیام بخشی زخم های رستم توسط سیمرخ را، در فرهنگ اسلامی در واقعه ی شکافتن سینه ی رسول خدا در ارتباط با واقعه ی معراج می بینیم. هم چنان که سیمرخ بر درخت "هروسیپ تخمک" آشیان دارد، جبرئیل نیز ساکن درخت "سدره المنتهی" است.

سیمرخ گاهی با مرغان اساطیری دیگر مثل "عنقا" خلط می شود. عنقا از ریشه "عنق" و به معنای "دارنده ی گردن دراز" است. وجه مشترک سیمرخ و عنقا "مرغ بودن" و "افسانه ای بودن" است. در واقع عنقا یک اسطوره ی جاهلی عرب است و سیمرخ یک اسطوره ی ایرانی. شباهت های ذکر شده باعث شده که در ذهن شاعران و نویسندگان این دو مرغ اسطوره ای گاهی به هم مشتبه شوند، حال آن که در حقیقت دو خاستگاه متفاوت دارند. پیوست:

۱- "سین" در "هفت سین" نوروز هم، بار معنایی مشابه دارد و می توان از آن تعبیر به "مقدس" کرد.
۲- مفسران در تفسیر آیه "ق و القرآن المجید" منظور از "ق" را کوه قاف نیز شمرده اند و در وصف آن نوشته اند که این کوه گرداگرد عالم را فرا گرفته است. عالم را در میان گرفتن، صفت کوه "هره برزنی" اوستایی، هربرز پهلوی و "البرز" فارسی دری است. "یاقوت حموی" جغرافی دان معروف هم به صراحت نوشته است که کوه قاف را سابقاً البرز می خوانده اند. (ارض ملکوت، هانری کرین ص، ۵۴-۵۵).

منابع:

- ۱- منطق الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۸۳
- ۲- دیدار با سیمرخ، تقی پورنامداریان، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴
- ۳- سی مرغ و سیمرخ، علینقی منزوی، انتشارات راه مانا، ۱۳۷۹
- ۴- سیمرخ در قلمرو فرهنگ ایران، علی سلطانی گرد فرامرزی، انتشارات مبتکران، ۱۳۷۲
- ۵- نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و منطق الطیر عطار، حمیرا زمردی، انتشارات زوار، ۱۳۸۲

سر انجام در باب سیمرغ مطلبی را که اخیراً از منابع یونانی بدان دست یافتم ضمیمه می‌نمایم. آن این است در اساطیر یونانی از دو مرغ اساطیری معادل سیمرغ صحبت شده است که یکی فنیکس (به شکل عقاب عظیم زیباتر از طاووس) که معادل عنقا است و دیگری به نام سفنیکس (پرنده ای عظیمی با سری انسانگونه یا شیر گونه و بدنی عقاب شکل) که پرنده ای است غالباً با نقش شرور و آدمخوار (عنقای مغرب). نظر به تصاویر سیمرغی از عهد ساسانیان این هردو در اساطیر ایرانی با سیمرغ یکی گرفته شده اند. جالب است که حرف "س" به عنوان پیشوند در نام سفنیکس می‌توانست در زبانهای ایرانی با عدد سی نهفته در نام سیمرغ یکی به شمار آید.

قصه سیمرغ

قصه را که میدانی؟
قصه مرغان و کوه قاف را ، قصه رفتن و آن هفت وادی صعب را؟
قصه سیمرغ و آینه را؟
قصه نیست، حکایت تقدیر است که بر پیشانیم نوشته اند.
-اما چه کنم با هدهدی
که از عهد سلیمان تا امروز ، هر بامداد صدایم می‌زند
و من همان گنجشک کوچک عذر خواهم
که هر روز بهانه بی می‌آورد. بهانه های کوچک بی مقدار
بهار که بیاید دیگر رفته ام
بهار ، بهانه رفتن است
حق با هدهد است که می‌گفت : رفتن زیبا تر است، ماندن شکوهی ندارد
گیرم که بالم را هزار سال دیگر هم بسته نگه داشتم
بالهای بسته اما طعم اوج را کی خواهد چشید؟
می‌روم، باید رفت ، در خون تپیده و پرپر
سیمرغ ، مرغان را در خون تپیده دوست تر دارد
هدهد بود که این را به من گفت
راستی اگر دیگر نیامدم،
یعنی که آتش گرفته ام ، یعنی شعله ورم ! یعنی سوختم، یعنی خاکسترم را هم باد
برده است
می‌روم از هر جا که رسیدم ، پری به یادگار برایت خواهم گذاشت
می‌دانم این کمترین شرط جوانمردی ست
بدرود ، رفیق روزهای بی‌قراری ام !
قرارمان اما در حوالی قاف، پشت آشیانه سیمرغ
آنجا که جز بال و پر سوخته ، نشانی ندارد
(از گل یخ، بر گرفته از سایت "شعر یعنی قلعه ای از جنس عشق")

نقدی بر نظرات افراط‌گرایانه و گمراه‌کننده نیچه در باب گنوماته زرتشت مردمگرا

زمانی دانشجویی که هنوز تمایزی بین ملی‌گرایی افراطی با وطن‌دوستی خالصانه قائل نبودم، گفتم ناسیونالیسم حتی از نوع افراطی آن سازنده است. استاد ادبیاتمان بهروز ثروتیان در جواب گفت: مارکس انترناسیونالیست لنین را آفرید و تئوری ابر‌مرد نیچه هیتلرنازیست قاتل میلیون‌ها انسان را خلق کرد؛ گرچه لنین هم بی‌عیب نبود. دیگر حرف بیشتری از خود در این باب نمی‌گویم و دوماً طلب‌جالب زیر را در این باب ضمیمه می‌نمایم:

زرتشت به روایت نیچه

(بر گرفته از سایت نشریه الکترونیک بلوط)

زرتشت سی ساله بود که خانه و کاشانه و دریاچه زادگاهش را ترک کرد و به کوهستان‌ها رفت. جایی که با خود خلوت کند و بدینسان ده سال با خود سرخوش بود. اما سرانجام نظرش برگشت و سپیده‌دمی برخاست و در برابر آفتاب گام نهاد و با او به سخن درآمد:

ای ستاره بزرگ! ترا چه شادکامی بود، اگر این جماعت را که بر آنها روشنی می‌بخشی، نمی‌داشتی! تو ده سال است که بالا آمدی به غارم وارد شدی: تو بی‌من و عقاب و مارم به سر بردی و اکنون از نور خود به تنگ آمده‌ای.

اما ما هر روز صبح منتظرت بودیم، از سر ریز نورت برمی‌گرفتیم و شکرگزارت بودیم. حالا از خرد خود خسته شده‌ام و همچون زنبوری که عسل فراوان جمع کرده باشد نیازمند دستانی هستم که برای بردن دراز شوند. می‌خواهم آن قدر پخش کنم تا حکیمان بار دیگر از بلاهت خود بسیار خوشنود شوند و فقیران از دارایی خویش.

بنابراین باید سرازیر شوم به اعماق همچو تو که شامگاهان به آن سوی دریا می‌روی و نور به دنیای تاریک زیرین می‌بری، تو ای ستاره‌ی پربرکت!

به قول آنان که بسویشان روانم، من نیز همچون تو باید سرریز کنم، برکت ده، ای چشم آرام‌تابی رشک این شادمانی بزرگ را نظاره کنی!

برکت ده جامی را که در آستانه‌ی سرریز شدن است. تا از آن آب زرین جاری شود و بازتاب این برکت به همه سو برده شود.

هان، این جام دیگر بار می‌خواهد تهی کند خود را، و زرتشت دوباره آدمی گردد. بدینسان نزول زرتشت آغاز شد. زرتشت تنها از کوه سرازیر شد بی‌آن که کسی را ببیند. وقتی به جنگل رسید، ناگهان قدیسی را که کلبه مقدسش را به دنبال ریشه گیاهان ترک کرده بود، در برابر دید قدیس چنین گفت: «برای من غریبه نیستی، سال‌ها پیش زرتشت نامی از اینجا گذشت، لیکن اکنون دگرگون شده است. تو خاکسترت را به کوهستان بردی، اکنون می‌خواهی آتش را به دره‌ی ما ببری؟ از مجازات این آتش افروزی نمی‌ترسی؟»

زرتشت پاسخ داد: «من انسان را دوست دارم»

قدیس گفت: چرا، مگر نه این که من نیز به دلیل زیادی دوست داشتن مردم سر به بیابان و جنگل گذاشتم؟ اما اکنون به خداوند عشق می‌ورزم.

زرتشت پاسخ داد: «کی از عشق حرف زدم، برای انسان‌ها هدیه‌ای آورده‌ام.» قدیس گفت: به طرف آدم‌ها مرو و در جنگل بمان! بهتر است به سوی جانوران روی، چرا مثل من خری در میان خرس‌ها و پرندۀ ای در میان پرندگان نمی‌شوی؟

زرتشت پرسید: قدیس در جنگل چگونه سر می‌کند؟

قدیس پاسخ داد: با تسبیح و ذکر و سرود خنده و همینطور نیایش و ستایش خداوند. وقتی زرتشت این سخنان را شنید در مقابل قدیس سرفرود آورد و گفت: من چه می‌توانم به تو بدهم بگذار قبل از این که چیزی از تو بستانم، هر چه زودتر بروم.

و بدینسان قدیس و زرتشت خندان مثل دو دانش‌آموز جوان از یکدیگر جدا شدند.

همین که زرتشت تنها شد، در دل با خود گفت: «هیچ بعید نیست که قدیس در این جنگل هنوز «خبر بزرگ» را شنیده است»

شخصیت قدیس بیانگر یک زاهد تارک دنیای سنتی است. روش نیچه در نشان دادن شخصیت راهب از خلال گفتگوها آن چیزی نیست که در زندگی واقعی ممکن است اتفاق بیفتد، بلکه او آنچه را که ممکن است در ذهن و احساسات پنهان راهب باشد در زیانش جاری می‌کند.

همین که زرتشت به نزدیک ترین شهر کنار جنگل رسید ، به جماعتی در بازار برخورد کرد که در انتظار نمایش بند بازي گرد آمده بودند.

زرتشت به آنها چنین گفت :
من به شما ابر انسان را می آموزم. انسان چیزی است که باید از آن فراتر روید.
برای ارتقاء چه کرده اید ؟

« شما راهی را پیموده اید که از کرم به انسان می رسد و هنوز بسیاری چیزها در شما کرموار است. يك وقت میمون بودید . هنوز هم هستید و چه بسا میمون تر از هر میمونی.
هان ، من به شما ابر انسان را می آموزم.
ابر انسان معنای زمین است . اجازه دهید میل درون بگوید معنای ابر انسان خواهد بود !
حقیقتاً انسان رودیست آلوده ، شخص باید دریا شود تا جریان آلوده را بپذیرد ، بی آن که آلوده شود.

هان به شما ابر انسان را می آموزم : او همان دریاست در آن است که حقارت بزرگتان محو خواهد شد.
مهم ترین ؟ که شما می توانید انجام دهید چیست ؟
زمان تحقیر بزرگ است . زمانی که از خوشبختی ، عقل و همین طور از فضیلت خود دلسرد می شوید.

زمانی که می گوئید : « شادکامی مرا چه فایده ! که فلاکت است و کثافت و راحت طلبی نکبت بار ! در حالی که شادکامی من باید وجود خودش را تبرئه کند.»

زمانی که می گوئید : « عقل مرا چه فایده ! آیا میلش به دانش به اندازه ی میل شیر به طعمه اش هست ؟ که فلاکت است و کثافت و راحت طلبی نکبت بار ! »
زمانی که می گوئید :

«فضیلت مرا چه فایده ! که هنوز مرا شوریده حال نکرده . و چقدر از نیک و بد خود بیزارم ! که همه فلاکت است و کثافت و راحت طلبی نکبت بار ! »
زمانی که می گوئید : « عدالت مرا چه فایده ! که خود را گرما و سوخت نمی بینم. در حالی که عدالت گرما و سوخت است ! »

زمانی که می گوئیم : « بخشش مرا چه فایده ! مگر بخشش آن صلیبی نیست که او را ، همان عاشق انسان را برآن میخکوب کردند ؟ اما در بخشش من مصلوب وجود ندارد»

هرگز چنین گفته اید ؟ چنین فریاد زده اید ؟ آه ! ای کاش این چنین فریادتان را شنیده بودم !
این فریاد رضامندی شخصی شماست نه فریاد گناهانتان که به آسمان بلند است ! فریاد خست در گناه است که به آسمان می رسد !

آن آذرخش کجاست تا با زبانش شما را لیس زند ! آن مایه شوریدگی کجاست که باید با آن مایه کوبی شوید ؟
هان ، من به شما ابر انسان را می آموزم . او همان آذرخش است ، همان شوریدگی است !
وقتی زرتشت چنین گفت ، صدای یکی از مردم بلند شد : به اندازه ی کافی اکنون درباره ی بندباز شنیده ایم ، وقت آن است خودش را ببینیم ! همه ی مردم به زرتشت خندیدند اما بند باز که فکر کرد این حرف ها درباره ی اوست ، نمایش خود را شروع کرد.

به هر حال زرتشت حیرت زده به مردم نگاه کرد و چنین گفت : انسان بنده است که بین حیوان و ابر انسان بسته شده ، بنده بر فراز مغاکي ژرف .

گذرگاهی خطرناک ، گام برداشتن خطرناک ، نگاه به پشت سر خطرناک ، لرزیدن و درنگ کردن خطرناک.
کسی را دوست دارم که به خاطر دانستن زنده است ، به جستجوی آن چنان زیستنی است که پس از این ابر انسان خواهد زیست . بدینسان به دنبال رسیدن است.

کسی را دوست دارم که روحی ولخرج دارد . آن طور که بی توقع سرشار می کند ، می بخشد و برای خود چیزی نمی خواهد.

هان ، منم مبشر آذرخش و قطره ای گران فرو آمده از ابر . بدانید که آذرخش همان ابر انسان است.
هان ، به شما واپسین انسان را نشان می دهم. عشق چیست ؟ آفرینش چیست ؟ اشتیاق چیست ؟ يك ستاره چیست ؟
واپسین انسان چنین می پرسد و چشمک می زند . زمین کوچک شده است و واپسین انسان روی آن جست و خیز کنان

همه چیز را خرد می شمارد. اولادش چون حشره فناپذیر است و عمرش طولانی ترین است. و این انسان های واپسین می گویند: «ما خوشبختی را یافته ایم و چشمک می زنند. «گله ای بی شبان که همه یک چیز را می خواهند».

نکاتی در باب کتاب در شناخت نیچه

نظر نیچه در باب بوزینه زرتشت

امید مهرگان

کتاب «در شناخت نیچه» مجموعه سخنرانی ها و مقالاتی است که در اواسط سال ۱۳۸۲ در قالب هفت جلسه تحت عنوان «هفت اقلیم نیچه شناسی» ارائه شده بود. گردآورنده این مجموعه حامد فولادوند است، که ضمناً بیشترین تعداد مقالات کتاب به قلم اوست؛ نویسندگان «در شناخت نیچه» عبارتند از غلامحسین ابراهیمی دینانی، عبدالعلی دستغیب، نوشین شاهنده، عزت الله فولادوند و فرهاد ناظرزاده کرمانی. رویکرد غالب این مجموعه نیز تلاش برای ارائه قرآنی عرفانی- ایرانی از نیچه است. ناشر این کتاب ۱۸۴ صفحه ای که بهار امسال منتشر شده، نشر کتاب نادر است.

یک حاشیه روی ضروری: آیا ما اجازه داریم عقایدمان را درباره چیزها و آدم ها صریحاً بیان کنیم؟ عقل بی درنگ می گوید: «البته، فقط به شرط این که مستدل حرف بزنی و منطقی نقد کنی.» بله، می دانیم که نقد، بیش از آن که امری مربوط به عرصه فرهیختگی و روشنفکری باشد، مسئله ای حقوقی است: بنابراین جمله «منطقی نقد کن!» بیش از آن که فرمانی اخلاقی باشد (اخلاق نوشتن و گفت وگو و «مکالمه»)، در ردیف فرامین حقوقی و سیاسی است. چون عنقریب ممکن است از دل فضای ایده آل و متمدنانه بحث و گفت وگو، امر سرکوب شده بازگردد و توحش و خشونت سر برآورد. اما در این خشونت، عنصری از حقیقت نهفته است؛ گاهی حوصله آدم بحق، از حلقه معیوب بحث و دلیل آوری سر می رود و دوست دارد فریاد بزند: «خب واضح است دیگر، ابله!» جاهایی هست که بحث مستدل تماماً نقض غرض است، همان جاهایی که اصلاً ادامه دادن به بحث به واقع خیانت به حقیقت محسوب می شود. گذشته از سیاست قدرت، در همین عرصه فرهنگ (هنر و ادبیات و نظریه) نیز مصادیق فراوانی برای بی معنایی نقد «مستدل و دو دوتا چهارتایی» به هم می رسد. به راستی آثار یا نوشته ها یا ایده هایی هستند که مستقیماً از دایره شمول نقد خارج اند و باید شجاعت و صداقت آن را داشته باشیم تا سر راست بگوییم: این اثر مزخرف است یا فریب کارانه است، یا شارلاتانیسم است. البته برای دموکراتیک ماندن چاره ای نیست جز تن دادن به استدلال دقیق، آن هم «در هر شرایطی»؛ این همان ناخوشایندی تساهل است، تساهلی که خیلی راحت می تواند سرکوب گرانه و فریب کار شود.

۱- متاخرترین دستاورد شیفتگی مشخصاً ایرانی (یا همان «ایرانی مآبانه») به نیچه که ستاره اقبال اش همچنان در «مشرق» فروزان است، کتابی است «در شناخت نیچه». در پشت جلد کتاب آمده است: «هر یک از مقاله ها یا سخنرانی ها [ی این کتاب] بخش هایی از جوانب فکری فیلسوف نام آور آلمانی را مورد توجه قرار می دهد و در این میان، به ویژه، ریشه های ایرانی اندیشه نیچه با دقت گسترده ای به تحلیل و بررسی گذاشته می شود.» این کتاب برگ زرین دیگری می افزاید بر دفتر سنت «مصادره به مطلوب» کردن «امر سراپا غیر» و در این مورد خاص، سنت بدل کردن نیچه به یک عارف و «اهل دل»، که «قلب او مومن دماغش کافر است»: سنتی که از دل آن، چیزی جز نیچه ای نرم و رام، به واقع یک نیچه سراپا غیر نیچه ای، بیرون نمی آید. آنها نیچه ای را معرفی می کنند که فرقی با پائولو کوئیلو ندارد و نهایتاً اگر بخواهند و جرأت داشته باشند این منطق را تا انتها ادامه دهند، حتی فرقی با مولفان کتب «در باب راه خوشبختی»، «زندگی موفق» یا «خودشناسی در بیست روز» نخواهد داشت. تلاش هایی از این دست در خود غرب هم فراوان است، با این تفاوت که بضاعت ناچیز وطنی حتی کفاف حفظ ظاهر قضیه را هم نمی دهد.

نیچه، دست کم در روایت ایرانی از او، واجد تمام شرایط لازم برای بدل شدن به موضوع شیفتگی و ستایش اهالی وطن، یا به قول هدایت این «موجودات وطنی»، است: ضدیت با مدرنیته، شاعرانگی، تقدیس طبیعت، ضدسیاسی بودن مفرط، عارف مسلکی، التفات به شرق... یعنی همان چیزهایی که، با وام گیری مفهومی اساسی از خود نیچه، به غایت با «کینه توزی» (resentment) وطنی جور در می آید. مضمون اصلی این کینه توزی و رنجش، که واجد اخلاقیات تمام عیاری مختص به خویش است، چیزی جز ایده «غرب» نیست، در واقع نوعی عشق- نفرت به غرب. کسی مثل نیچه به خوبی می تواند مواد این احساس دوگانه را تأمین کند. شیفتگان وطنی انگشت به دهان مانده اند که چطور در بطن سنت غربی، غولی همچون نیچه، سراپای این سنت را زیر و رو می کند و به نقد می کشد و چون پاسخی عقلانی به این حیرت ندارند، امر بر آنها مشتبه می شود و این «دگراندیش»، این «واژگون کننده همه ارزش ها»، این «دیونیزوف» را «از خودشان» می دانند. (در باب مفهوم دیونیزوف که ظاهراً ترکیبی «ایرانی مآبانه» از دیونیزوس و فیلسوف است، در پاورقی صفحه ۲۵ کتاب آمده: «اصطلاح پیشنهادی صاحب این قلم (ح ف)»).

ایرانیان نیچه «ایرانی مآب» هنوز نشئه حضور نام «زرتشت» در مشهورترین اثر اویند. چرا که نه؟ طبق معمول، ما که از همه چیزها نه تنها بهترین اش را داریم، بلکه آنها را «از قیل» هم داشته ایم. ولی تاریخ قال مان گذاشته است. اکنون هم ظاهراً باید همت کنیم و چیزهای «خوب» غرب را یاد بگیریم و جنبه های منفی و «فاسد» اش را پس بزنیم.

یکی از این چیزهای خوب و البته مفید هم طبیعتاً نیچه است. نیچه ای که، به قول حضرات، «به رغم همه چیز»، نشان داده است پای استدلالیان چوبین است و باید به طریق دل رفت؛ حامد فولادوند بر پیشانی پیشگفتار نورانی اش در این کتاب، که به مذاقه جانانه در کشف علل «جاذبه نیچه در ایران امروز» پرداخته است، دست بر قضا عبارتی از نیچه نشانده است در همین باب: «ما امروز دل خود را به دولت، پول، جامعه و علم تسلیم می کنیم و در نهایت فاقد دل می شویم.»

سنت نقد فرهنگی (kulturkritik) که مضمون آن نقد «زوال ارزش ها» در غرب و انحطاط فرهنگ و از این دست است (با نمایندگانی نظیر ارنست یونگر، اسوالد اشپنگلر، ارتگای گاسه، کارل یاسپرس، حتی خود نیچه و دیگران) با غرب ستیزی، یا همان احساس دوگانه به غرب، در جهان سوم نیز تطابق تام دارد و اهالی دلسوز و پاسداران فرهنگ هرگز از آن غافل نبوده اند. برخی اصطلاحات ژارگون یا زبان زرگری این نوع ارتجاع فرهنگی عبارتند از «وجود»، «دلهره»، «طریق دل» و «عقل حساب گر» (صورت عوامانه و رمانتیک همان «عقلانیت ابزاری») و غیره؛ اما خلط کردن نقد رادیکال سنت های فلسفی- انتقادی غرب، از کانت و نیچه گرفته تا مکتب فرانکفورت، با آه و ناله سردادن بر سر «خشونت و کوری» عقل و دلتنگی برای «منطق دل»، ریشه در عدم درک این نکته حیاتی دارد که نظریه انتقادی به هیچ رو نه در پی ستیز با عقل و رجعت به امر غیر عقلانی، بلکه تبیین این واقعیت است که عقل هنوز به قدر کافی عقلانی نیست؛ سنت انتقادی معطوف به «عقلانی کردن عقل» است. اما سنت ارتجاعی نقد فرهنگی دقیقاً عکس قضیه را فهمیده است و به همین خاطر است که اهالی دل وطنی، همین که حرف از «دل» و «درون» به میان می آید، خاصه در نوشته های اجنبی ها، این همه ذوق زده می شوند. به بیان صریح تر، زبان زرگری فوق، که همزمان با سلطه و بلاهت و شارلاتانیسم پیوندی وثیق دارد، ابزاری مناسب برای صیانت وضع موجود و فراموشی تضادهای عینی به لطف وعده آرامش انفسی و سلوک درونی است. نتیجه نیز چیزی جز زایش ابرانسان های کوتوله نیست. آنانی که قرائت فاشیستی از نیچه را به عنوان «انحرافی» از فهم درست نیچه و یکی از کلیشه های رایج می دانند، خیلی ساده از درک این نکته عاجزند که فاشیستی کردن نیچه، به اصطلاح، شاخ و دم ندارد؛ آنها خود از طریق غیر عقلانی کردن نیچه و به واقع غیر نیچه ای کردن نیچه (درست مثل غیر هایدگری کردن هایدگر توسط فردید) عملاً همین کار را انجام می دهند. البته ایشان هواس شان هست که در مورد نیچه و دیگران صریحاً از کلمه «عقل ستیز» استفاده نکنند، بلکه مرتب تأکید می کنند که عقلی که نیچه در نظر دارد، «آن» عقل است، نه «این» عقل. به هر حال مجبورند به هر قیمتی شده عنوان «عقل» و «خرد» را حفظ کنند: «بنابراین او اهل خرد است، اما آنچه که به هیچ وجه نمی پذیرد، خردزدگی است.» (پیشگفتار، ص ۱۶) احسنت!

۲- تلقی «ایرانی مآبانه» و عرفانی از نیچه و تبدیل کردن او به یک عارف خداپرست که از زیاده روی های عقل بیزار است و بشریت را رهسپار راه نیستی می بیند و سخن از دل می گوید، کاملاً با تلقی «بوزینه زرتشت» (قطعه «درباره گذار از کنار»، بخش سوم «چنین گفت زرتشت» نیچه) از «شهر بزرگ» (کنایه از دنیای مدرن و متروپل) خواناست. این همان «دیوانه ای بود که مردم او را بوزینه زرتشت می نامیدند. زیرا چیزی از شیوه سخن پردازی و لحن کلام زرتشت آموخته بود. و نیز دوست می داشت که از گنجینه فرزاندگی او وام بستاند.» (ترجمه داریوش آشوری، ص ۱۸۷) به واقع خود نیچه از قبل پاسخ هر نوع تلقی ارتجاعی و استفاده ایدئولوژیک از «نقد رادیکال» اش بر غرب را داده است. تمام خطای آنانی که نیچه را به محافظه کارانه ترین شکل ممکن قرائت می کنند، این است که نمی دانند نیچه از چه جایگاهی حرف می زند: از درون سنت انتقادی- بحرانی (critical) غرب، نه جایی بیرون از این سنت، یا از موضعی فراتاریخی. اما بوزینه زرتشت دقیقاً سودای همین انتزاع گری و غیر تاریخی کردن را دارد: «کورت پل یانتس متخصص آلمانی آثار نیچه اشاره می کند که... در واقع نیچه به ویژه در چنین گفت زرتشت وارد عرصه ای خارج از خرد و منطق می شود...» (همان، فصل «جایگاه نیچه در حکمت و فلسفه»، حامد فولادوند، ص ۲۴) همچنین، در فصلی دیگر، در باب مقایسه نیچه و سهروردی می نویسد: «یادآور می شوم که اصولاً اهل معنویت و بزرگان اندیشه به زمانه خود اکتفا نمی کنند و افزون بر تاریخ و عصر خود، در سطح فراتاریخی نیز سیر می کنند.» (ص ۷۳) ماسیمو کاپیاری در فصلی از کتاب درخشان «معماری و نیهیلیسم»، با اشاره به برخی از قطعات زرتشت نیچه، به خوبی سویه های ارتجاعی و ایدئولوژیک تلقی «بوزینه مآبانه» از نقد رادیکال مدرنیته و عقل مدرن را آشکار می سازد. مراد فرهادپور در مقدمه خود بر ترجمه «فلسفه، معرفت و حقیقت» نیچه (نشر هرمس ۱۳۸۰) استعاره فوق را در متن نقد ضدیت ارتجاعی با مدرنیسم و نیز نقد قرائت ایدئولوژیک-سنت گرایانه از ایده «بازگشت جاودان نیچه»، به کار می برد: «زرتشت... به دیوانه ای برمی خورد که به شیوه محافظه کاران و سنت گرایان ارتجاعی، به شهر مدرن و شهرنشینان حمله می کند. بسیاری از انتقادات گزنده او درست و نمایانگر تنش ها و تناقضات جامعه و فرهنگ مدرن است. اما زرتشت به خوبی درمی یابد که جوش و خروش این «دیوانه خودپسند» صرفاً بهانه ای است برای انتقام و در پاسخ به وی می گوید: «کلام جنون آمیز تو مرا زیان می رساند، حتی آنجا که حق نیز با تو باشد! و اگر کلام زرتشت صدچندان نیز بحق می بود، چون تویی همیشه کلام مرا به ناحق به کار می برد!» [ترجمه آشوری، ص ۱۹۰] (و این به واقع یگانه پاسخ ناقدان حقیقی مدرنیته به همه ضدمدرنیست های فاشیست مشرب است.) البته زرتشت به «شهر بزرگ نمی رود و از آن نیز با تهوع روی بر می گرداند، اما مخالفت او در دلتنگی برای گذشته و نفرت از مدرنیته ریشه ندارد.» (ص ۳۵).

۳- بوزینگان زرتشت در جوش و خروش اند تا تنش ها را فروبشانند، تناقض ها را حل و فصل کنند و شکاف ها را درز بگیرند و این کار را حتی با خود زرتشت نیز می کنند: آنها نیچه ای بدون تناقض می خواهند، مگر تناقض ها و «اضدادی» مهار شده و بی خطر و رایج در سنت عرفانی مان (رجوع کنید به همین کتاب، مقاله «نیچه، فیلسوف اعداد») نوشته ناصرالدین صاحب زمانی. معلوم نیست چرا نویسنده به طرز شگفت آور و خوفناکی، این همه ویرگول به کار برده و تقریباً در پایان هر پاراگراف چند علامت «!» و «!؟» آورده است. نیچه شناسان محترم ما همگی جد و جهد می کنند تا هر طور شده نیچه را از اتهامات زن ستیزی، الحاد، دین ستیزی و از این دست مبرا سازند، در حالی که خود نیچه از قضا به بسیاری از این اتهامات افتخار هم می کند. حکایت نیچه دوستان ما حکایت آن وکیل مدافع (در سریال طنز کاپیتان بلك ادر) است که برای اثبات تبحر و استادی اش در کار دفاع از بی گناهان می گفتند توانسته است در دادگاه، بک متهم به قتل را که صد و پنجاه نفر را کشته بود و خودش هم صریحاً به تمام شان اعتراف کرده بود، تبرئه کند؛ در پیشگفتار کتاب آمده: «ایرانیان همچنان گرفتار تعدادی کلیشه در این زمینه هستند. وجود این کلیشه های کهنه مانع شناخت واقعی نیچه شده است و می شود... برای نمونه، تصویر کاذب «نیچه ضد زن» یا کلیشه «نیچه ضد خدا و دین» از سویی افراد زن ستیز و دین ستیز را به امید تأیید عقاید خود به سوی نیچه می کشاند و از سوی دیگر، برخی زنان یا مومنان بر آن می شوند تا با دشمن خیالی خود آشنا شوند!» (صص، ۱۳-۱۴) گرایش غریب وجود دارد به این که نشان داده شود در پس «ظاهر»، معنایی عمقی هست که برای همگان آشکار نیست و این امر «واقعی» و معنای ژرف نیز همواره دست بر قضا با نیازها و ترس ها و میل های سوژه خواناست. این قسم هرمنوتیک بدوی و خام در اینجا نیز دست اندرکار است. تنش ها و تناقضات موجود در سطح (مسئله الحاد نیچه یا به قول اقبال لاهوری، «کافر بودن دماغ» او) به نفع نوعی امر ناب و یکپارچه در «پس پشت» یا «عمق» («مومن بودن قلب» نیچه و اینکه او نیز همچون عارفان صرفاً در ظاهر کافرکیش است) حل و فصل و سرکوب می شود. درست مثل تلاش برخی پاسداران فرهنگ برای اثبات این که خیام ریاضیدان، «در واقعیت»، با خیام سراینده اشعار نیست انگارانه یکی نیست.

۴- «در شناخت نیچه» و پارانوئی تاریخی آن که مبتنی بر ژارگون ایرانی مآبی و تلاش برای خودی کردن امر بیگانه و ناآشناست، هر چند فی نفسه قابل جدی گرفتن نیست، اما در حکم نمونه یا تجلی ای است از گرایشی عام تر و ریشه دارتر. سویه پارانوئیک خطاب کردن نیچه در مقام بک «ایرانی مآب» و نه حتی مثلاً «شرقی مآب»، همان سایه معرفت و تفکر است که یکسر به خدمت ناعقلانیت موجود درمی آید. نویسنده فصل «ملاحظات چند در زمینه ایرانی مآبی نیچه» کتاب فوق، ایرانی مآبی (به تاسی از هانری کربن و در تقابل با حبشی مآبی) را به بک حالت یا خوی فرهنگی تاریخی هم ربط نمی دهد، بلکه آن را تماماً معادل «بک نوع جهان بینی و نحوه زیستن» می داند: «خردمندانی که اهل معنویت و عرفان هستند و پا از عرصه منطق و جدل فراتر می گذارند، طبیعت، روح و وجودی همانند دارند و ایرانی مآب به حساب می آیند. پس با توجه به مفاهیم یاد شده می توان گفت که نیچه هم از لحاظ معنای لغوی (نوشته های او ارجاعات گوناگونی به فرهنگ ایرانی و اسلامی دارند) و هم از لحاظ جهان بینی (او اهل معنویت، الهام و کشف و شهود است) ایران مآب است» (همان، ص ۱۰۸) (نویسنده سطور فوق اگر کمی بیشتر نیچه «شناس» می بود می دانست که استفاده مکرر از مفهوم «جهان بینی» (weltanschauung)، که در آلمان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، میان نقادان فرهنگی رواج داشت، در تقابل تام با «چشم اندازگرایی» نیچه ای است.)

ظاهراً راست است که پسرقت جزء ضروری تفکر در ایران است. سترونی حاصل از این پسرقت نیز به لطف تلاش در عرصه امر خیالی برای مصادره کردن امر غیر و خودی کردن امر بیگانه، تسکین می یابد. البته ارجاع به خود به واقع شرط درک «دیگری» است، ولی مسئله، خود آگاهی و بازاندیشی نسبت به این ارجاع به خود است. اما شکل کاملاً بدوی این ارجاع به خود تا آنجا پیش می رود که نه فقط به لحاظ نمادین، بلکه در حیطه تجربی نیز «دیگری» را با خویش یکسان و لاجرم مانوس کند و وحشت خویش از ناشناخته را فروبشانند. احتمالاً اگر ذره ای امکانش وجود می داشت، کارشناسان فرآیند ایرانی کردن نیچه یا هر کس «دیگر»، تبار او را نیز به نحوی به ایران زمین گره می زدند. این شرط ایجاد پیوند نمادین است وقتی که به واقع پیوندی در کار نیست. ایده نژاد واحد، ریشه در این واقعیت دارد که به واقع وحدتی در کار نیست. وحدت نژادی، در شکل نمادین و «معنوی» اش، در اساس به نحوی وساطت یافته به واقعیت صرف خاک و خون برمی گردد، آن هم در معنای تحت اللفظی یا واقعی و نه استعاری آن.

تاریخچه تهران

نام تهران در حدود اواخر سده دوم پیش از میلاد ، برای اولین بار دریمی از نوشته های تیودیس یونانی آمده است . ابو اسعد سمعانی در کتاب خود از شخصی به نام ابو عبدالله محبدا بن حامد تهرانی رازی نام برد که اهل تهران بوده و در سال ۲۶۱ ه. ق چشم از جهان فرو می بندد و لذا این کتاب قدیمی ترین سندی است که به موجودیت تهران قبل از سده سوم هجری قمری اشاره می کند. ابن حوقل در سال ۳۳۱ هجری قمری تهران را شهری سرسبز و دارای باغهای فراوان ذکر می کند که میوه های فراوانی داشته و ساکنان آن بیشتر در زیر زمین زندگی می کردند.

استخری در سال ۳۴۰ هجری قمری در مورد تهران به تفضیل در کتاب خود (المسالک الممالک) ذکر کرده است . ابن بلخی نیز در فارسنامه حدود سالهای ۵۰۰ هجری قمری از آثار تهران سخن به میان آورده است . یاقوت حموی در کتاب خود المعجم البلدان به سال ۶۲۰ هجری قمری تهران را قریه ای از قرای می داند که اکثر آن زیر زمین ساخته شده و شامل دوازده محله است و اطراف آن باغهای زیادی است که به هم راه دارند.

ذکریای قزوینی در کتاب آثار البلاد (۶۷۴ هجری قمری) که تقریباً ۷۰ سال بعد از یاقوت حموی نوشته شده درباره تهران چنین مینویسد: تهران شهری است زیرزمینی مانند لانه مورچه که اهالی آن به محض حمله دشمن در زیرزمینها مخفی می شدند.

حمدا لله مستوفی در کتاب نزهه القلوب خود به سال ۷۴۰ هجری قمری تهران را اینطور تشریح می کند: تهران یکی از بیلاقات ری بوده و آب و هوایی گوارا و سالم دارد و دارای باغهای میوه فراوانی است و جمعیت زیادی هم داشته است . رونق تهران بس از حمله مغول به سبب مهاجرت اهالی ری به تهران بیشتر شد. بعدها بای جهانگردان نیز به این قسمت رسید و احتمالاً اولین جهانگردی که به تهران سفر کرد روی کونثالت دکلاویخو نماینده هانری سوم پادشاه اسپانیا در دربار امیر تیمور بود که در سال ۸۰۶ هجری قمری به تهران آمد. وی در سفرنامه خود از باغها و میوه های فراوان ، آب زیاد و آب و هوای ناسالم تهران نوشته است . شهرت تهران با روی کار آمدن سلسله صفویه بیشتر شد و رونق آن با به قدرت رسیدن شاه طهماسب آغاز گردید . به دلیل وجود آب فراوان و باغهای زیاد و شکارگاههای متنوع شاه طهماسب به تهران علاقه ای وافر نشان می داد و اقامت‌های طولانی در آن داشته است و حتی در سال ۹۶۱ هجری قمری دستور دادحصاری دور شهر بنا کنند که ۴ دروازه و ۱۴ برج داشت (برابر با سوره های قرآن) و طول آن حدود ۶۰۰۰ قدم بود. شاه عباس صفوی نیز به بیرونی از شاه طهماسب تا مدتها به آبادی تهران پرداخت و حتی باغی به نام چهارباغ احداث کرده و در آن عمارتی برای اقامت موقتی خاندان سلطنت بناکرد (سایت آریا نیوز) .

وجه تسمیه تهران

حال ببینیم نام پایتخت ایران را چگونه باید نوشت و معنای آن چیست ؟ یاقوت حموی به سال ۶۱۷ ه. ق این نام را به عربی « طهران » نوشته و آن را با حرف « طای خطی » طبقه بندی کرده است . با این همه می گوید که این واژه ایرانی است و اهالی بومی آن را « تهران » تلفظ می کنند . زیرا به عقیده او آنها حرف « ط » در گویش خود ندارند . بنابراین در فارسی باید « تهران » نوشت و تلفظ کرد و « طهران » را برای عربی کلاسیک گذاشت . معنای واژه تهران بر اساس ریشه شناسی عامیانه ته + ران یعنی کسی که افراد یا حیوانات را به پیش می راند یا در اعماق زمین خانه دارد . بنا شده است و این امر در نوشته های یاقوت و ذکریای قزوینی که می گوید تهرانی ها در خانه های زیر زمینی مأوا می گزینند تأمین شده است . همچنین در مقایسه دو واژه تهران و شمیران ، بطوری که (مکان مسطح یا دشت) برای تهران+ان و (مکانی که در آن برکه یا مخزن آب وجود دارد) برای شهر+ان و با معنای (مکان گرم) برای ته+ران و معنای (مکان خنک یا سرد) برای شمی+ران می توان تا حدی به وجه تسمیه تهران پی برد .

سابقه تاریخی تهران

تهران در گذشته های دور بر خلاف تهران کنونی ، فرشی بود سبزفام از باغ ها و بستان های نفوذ ناپذیر که مأوای ساکنان غربیش ، در میان آنها قرار داشت . بنابراین تهران بی گذشته نیست . آثاری که در قلب تهران قدیم بر وجود ساکنان نخستین آن در اعصار ماقبل تاریخ شهادت دهند به فرض وجود بر اثر توسعه شهر از میان رفته است متأسفانه

وقتی بطور تصادفی نشانه هایی از وجود این آثار پیدا شد به دلیل عدم آگاهی نسبت به اهمیت آنها و نگرانی از کند شدن روند شهر سازی از میان رفت . با وجود این می توان گفت که زمین های واقع در بین کوه توجال در شمال ایران و چشمه علی در ری باستان در اعصار ماقبل تاریخ مسکونی بوده است . این سخن به دلایل باستان شناختی و شواهد توپوگرافیکی و اقلیمی متکی است.

ماخذ: سایت شبکه پنجم سیما

تهران کهن

تهران در شمال شهر ری واقع است و دارای باغهای فراوان و میوه های متنوع می باشد و همچنین آب و هوای خوش دارد. پس از آنکه شهر ری دو بار مورد حمله مغولان قرار گرفت اهالی آن رو به بلاد دیگر منجمله تهران نهادند. کهن ترین سند فارسی موجود درباره نام تهران نشان دهنده این مطلب است که تهران پیش از سده سوم هجری قمری و همچنین **ابن اسفندیار**، **عمادالدین زکریای قزوینی** وجود داشته است. در نوشته های تاریخ نگارانی چون حمدالله مستوفی و برخی دیگر همگی معترفند که تهران دارای محلاتی بوده که در زیر زمین ساخته شده بود و اهالی آن در زیر زمین بپوشیده می کردند (ویکی پدیا).

نگارنده از استاد هاشم رضی و مهرداد بهار و خصوصاً مرحوم ابراهیم پورداود عجیب می داند که بر اساس این معلومات به معنی لفظی نام تهران پی نبرده اند. چه استاد پورداود خود ریشه این نام را در کتاب یاد داشتهای گاتاها به صورت "تهر" یعنی پناه دادن آورده است بنابراین تهران به طور ساده لغتی **اوستایی** به معنی جایگاه دارای پناهگاههای زیر زمینی بوده است. این واژه اوستایی نه تنها ریشه نام تهران بلکه همچنین ریشه نامهای کهن **تبریز** یعنی نامهای زوج **قلعه تارویی** (پناهگاه کوچک) و **تارماکیس** (یعنی پناهگاه بزرگ) نیز می باشد که در عهد لشکرکشی سارگون دوم آشوری حدود سال ۷۱۴ قبل از میلاد در مکان تبریز کنونی قرار داشته اند و نام تبریز (تبرمایس رومیها) علی القاعده از آنها مشتق گردیده است.

شیراز، نامی خیال انگیز

خداوندا نگه دار از زوالش	خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
که عمر خضر می‌بخشد زلالش	ز رکن آباد ما صد لوحش الله
عبیرآمیز می‌آید شمالش	میان جعفر آباد و مصلا
بجوی از مردم صاحب کمالش	به شیراز آی و فیض روح قدسی
که شیرینان ندادند انفعالش	که نام قند مصری برد آن جا
چه داری آگهی چون است حالش	صبا زان لولی شنگول سرمست
دلا چون شیر مادر کن حلالش	گر آن شیرین پسر خونم بریزد
که دارم خلوتی خوش با خیالش	مکن از خواب بیدارم خدا را
نکردی شکر ایام وصالش	چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر

در افسانه‌ها آمده است که شیراز فرزند تهمورث (از پادشاهان سلسله پیشدادیان) شهر شیراز را تأسیس کرد و نام خود را بدان بخشید. به روایتی دیگر، نام این دیار، "شهرراز" بوده که به اختصار شهر از و شیراز خوانده شده است. در حالی که بر اساس تحقیقات "تدسکو" شیراز به معنای مرکز انگور خوب است، "ابن حوقل"، جغرافی دان مسلمان قرن چهارم هجری، علت نامگذاری شیراز شباهت این سرزمین به اندرون شیر می‌داند، چرا که به قول او عموماً "خواربار نواحی دیگر بدانجا حمل می‌شد و از آنجا چیزی به جایی نمی‌بردند. و بالاخره بنا به نوشته کتاب "صورالاقالیم"، از جهت وجود دام‌های بسیار در دشت شیراز، آنجا را "شیرساز" نامیده‌اند.

باری، بیش از هر چیز نام زیبا و سحرانگیز شیراز که واژه‌ای فارسی است، بهترین گواه بر این باور است که برخلاف پندار پاره‌ای از جغرافی دانان مسلمان، تأسیس این شهر به قرن‌ها قبل از ورود اسلام به ایران باز می‌گردد، شیراز، هم‌اکنون نیز در محل تقاطع مهمترین راه‌های ارتباطی شمال به جنوب و شرق به غرب کشور است و این موقعیت در ادوار قبل از اسلام شاخص‌تر بوده، چرا که در عهد هخامنشیان، شیراز بر سر راه شوش (پایتخت هخامنشی) به تخت جمشید و پاسارگاد بوده و در عهد ساسانیان راه ارتباطی شهرهای بسیار مهمی چون بیشاپور و گور با استخر، از جلگه شیراز می‌گذشت. در نتیجه مسلم است که چنین محل حاصلخیز و خوش آب و هوایی که در تقاطع مسیرهای مهمی که برشمرده شد، قرار داشته، هرگز خالی از آبادی و سکنه نبوده است. وجود آثار قدیمی مانند قصر ابونصر در حوالی شیراز که قدمت آن به دوره اشکانیان می‌رسد و نقوش برجسته برم‌دلک، (در چندکیلومتری شرق قصر ابونصر) که از آثار دوره ساسانی است و قلعه بزرگ بندر (فهندر، پهندر، قهندز، کهندژ)

در سمت شرق تنگ سعدي و چند نقش برجسته در دهکده گويم در چهار فرسنگي شمال غرب شیراز و همچنین پیدا شدن سکه هايي در ضمن حفاري هاي قصر ابونصر، که بر آنها با خط پهلوي نام شیراز نقش بسته است، جملگي بر وجود شهر يا بلوکی به نام شیراز، در همین محل در دوران قبل از اسلام دلالت دارد.

علاوه بر آنچه گفته شد، کاوش هاي باستان شناسي در تخت جمشيد، به سرپرستي کامرون در سال ۱۳۱۴ ه.ش، به پيدایش خشت نبشته هايي انجاميد که بر روي چند قفره از آنها نام شیراز مشخص بود. بدین ترتیب مي توان احتمال داد، این وادي که در عهد رونق تخت جمشيد، آبادي کوچکی بیش نبوده است، بعد از انهدام پایتخت هخامنشيان، سمندروار از دل خاکستر آن دیار برپا خاسته است.

آخرین کلام این که در اشعاري از شاهنامه فردوسي، استاد حماسه سراي طوسي، به مناسبت هايي از شیراز یاد شده، مثلاً راجع به شیراز در عهد کيانيان آمده است:

دو هفته در این نیز بخشید مرد
سوم هفته آهنگ شیراز کرد
هیونان فرستاد چندی ز ري
سوي پارس، نزدیک کاوس کي

و در مورد شیراز، در روزگار اشکانيان، چنین مطالبی ذکر شده است:

جو بنشست بهرام ز اشکانيان
ببخشید گنجي به ارزانيان
... ورا بود شیراز تا اصفهان
که داننده اي خواندش مرز مهان

و بالاخره اینکه در عهد پیروز و قباد ساساني، سپهبد ایران، "سوفراي" از اهالي شهر شیراز بود

... بدان کار شایسته شه "سوفراي"
یکی پایه ور بود و پاکیزه رای
جهان دیده از شهر شیراز بود
سپهبد دل و گردن افراز بود

استخري در کتاب مسالك و ممالك که در نیمه اول قرن چهارم هجري تألیف شده است، راجع به آثار و بقايای فرهنگي قبل از اسلام، در شیراز می گوید:

شیراز قلعه اي به نام شاه موبد دارد. وي همچنین از دو آتشکده به نام هاي کارستان و هرمز در آن سرزمین یاد می کند. باري در مجموع گفتار استخري که شیراز سیزده ناحیه (طسوج) دارد که در هر کدام از آنها قراء و کشتزارهايي موجود است که متصل به هم قرار گرفته اند. و نیز نظر ابن بلخي که در روزگار ملوک فرس، شیراز ناحيتي بود و حصاري چند بر زمین، می تواند روشنگر قدمت شیراز، به عنوان يك سرزمین مسکون آباد (و نه يك شهر بزرگ) باشد... (برگرفته از سایت شهرداری شیراز)

نگارنده يا بهتر بگويم تکميل گر این مقاله شکی ندارد نه چنانکه تدسکو می گوید نام شیراز نه به معنی دارای انگور خوب بلکه به معنی جایگاه انگور است چه در زبانهای اوستایی و پهلوی کلمه شی به معنی جا است و واژه فارسی آشیانه مأخوذ از همین ریشه پهلوی و اوستایی "شی" است. این واژه همچنین در نام شی چی کان (یعنی محل قضاوت) که جای نگهداری اوستا در اطراف رغه زرتشتی یعنی مراغه بوده و اکنون چی کان نام دارد دیده میشود. این جانب در کتاب بین النهرین باستان تألیف ژرژ رو در قلمرو عیلامیها به شهر و ایالتی به نام شیریکوم بر خورد کردم که به نظر

این جانب جواد مفرد کهلان باید صورت قدیمی تر نام شیراز بوده باشد. نام شهر عیلامی **تیرازیش** که با شیراز مقایسه شده براننده شهر **توج** باستان (دورودگاه حالیه) است. اگر نام شیریکوم ریشه پاری داشته باشد در این صورت آن را می توان با کنار گذاشتن پسوند اکدی "اوم"، جایگاه باغ و چمنزار معنی نمود. در همین سایت مذکور بدون اینکه از یکی بودن **کوروش سوم** با **فریدون** یا **سلیمان** تورات و قرآن باخبر باشند. مطلب جالبی از جمال رادفر تحت عنوان شیراز تختگاه سلیمان ثبت کرده اند. برای اثبات یکی بودن خاندان **داوود** و **سلیمان** تورات با خاندان کوروش هخامنشی به مقاله هخامنشیان در اوستا و شاهنامه این جانب مراجعه شود. در اینجا فقط اشاره می کنم که مقبره کوروش سوم بی جهت مادر سلیمان (در اصل مزار سلیمان) نامیده نشده است. ما در اینجا مطلب رادفر را به عینه در زیر نقل می کنیم:

"شیراز این شهر باستانی در طی گذشت ایام به القاب گوناگونی شهرت داشته و از آن جمله دارالملک، دارالعلم، ملک سلیمان و ... اما شاید مشهورترین و قدیمی ترین لقب شیراز همان ملک سلیمان است و بدین خاطر بر بسیاری از بناهای قدیمی شهر همچون عمارات باغ نظر، سردربازار مشیر، نارنجستان قوام و ... تصویرهایی از حضرت سلیمان نقش شده است که معمولاً وی را بر تختی نشسته و در وسط مجلس نشان می دهد و عده ای از وزرا و تعدادی از دیوها گوش به فرمان او در اطرفش ایستاده اند و تعدادی از حیوانات وحشی و اهلی نیز در بین گلها و درختان و بدور حضرت سلیمان ترسیم شده اند.

اما چرا شیراز به تختگاه سلیمان مشهور شده است؟

حضرت سلیمان پسر داوود از پیامبران بنی اسرائیل بوده و بر طبق روایات مذهبی ۷۰۰ سال عمر کرده است. سلیمان بواسطه انگشتری که در دست داشته و اسم اعظم بر آن نقش شده بود و بر جن و انس فرمان می رانده، باد به فرمانش بوده و تخت سلطنتش را جابجا می کرده و جن و پری کارهای ساختمانیش را انجام می داده اند چنانکه قرآن در سوره سبا آیه ۱۲ چنین می فرماید: «وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ» یعنی: و از جن یک گروه آن بودند که پیش سلیمان کار می کردند.

و درباره ساختمانهایی که سلیمان ساخته است و در قصص الانبیاء نیشابوری آمده است که:

دیوان را در کارها افکنند و آدمیان و باد را تا عمارتها کردند ... و چنین گویند میدانی بساخت دوازده فرسنگ ... و تختی فرمود از سیم چهار فرسنگ و کرسی فرمود از زر سرخ و بر آن تخت نهاد و در مجمل التواریخ و القصص در وصف شهر اسکندریه آمده است که: «همان جا قصر سلیمان (ع) بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند و چون در آن نگاه کنند صورت ابر و سبزی دریا پیدا شود و بر سان آئینه و بر آن نقطه ها ست رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است و هر ستونی چندان است که مردی دست پیرامون آن در نتواند آورد» با توجه به این توضیحات مردم ایران در ابتدای آشنایی با اسلام و از آنجا که با تاریخ گذشته شهر خود نیز آشنایی نداشتند و با مقایسه روایات مذهبی و قصه های اساطیری جمشید را با سلیمان یکی می پنداشتند و ساختمانهای عظیم بجا مانده از هخامنشیان را قصر سلیمان یا مسجد سلیمان می دانسته اند چرا که شباهت روایات مذهبی با آنچه از هخامنشیان باقی مانده است نیز به واقع زیاد است مثلاً سنگهای تخت جمشید سنگهای بزرگ و صیقلی است و تالار آئینه و یا کاخ تچر در تخت جمشید بعد از ۲۵۰۰ سال هنوز هم کف پنجره های آن چنان صیقلی است که تصویر آنان را منعکس می کند. ستونهای کاخ آنچنان عظیم است که مردی نمی تواند بدور آن دست بیاورد و سنگهای بکار رفته در مقبره کوروش چنان عظیم است که به ذهن مردم آن روزگار حتماً به دست دیوان بر هم گذاشته شده بود و حیوانات افسانه ای حک شده بر درگاههای تخت جمشید بنظر مردم آن زمان جز نقش دیو و پری چیز دیگری نیست چنانکه ابن موقل در قرن چهارم هجری در حین بازدید از شهر استخر از بنای بزرگی بنام مسجد سلیمان نام می برد. که همان مقبره کوروش است و آنگاه می گوید در اخبار آمده است که سلیمان بن داوود (ع) از طبریه بدانجا در یک روز صبح تا شام می رفت و آنگاه به عقیده عوام در مورد یکی بودن سلیمان و جمشید اشاره می کند که گروهی از عوام ایران که به تحقیق مطلب نمی پردازند چنین

می پندارند هم که پیش از ضحاک بوده همان سلیمان است و این عقیده مردم از آن روزگار تا زمانی که کشفیات باستان شناسی حقیقت را روشن نموده همچنان پا بر جا بود و به همین علت طی سالها فارس و به طبع آن شیراز با تختگاه سلیمان و یا ملک سلیمان مترداف بوده است و این مطلب را از خلال نوشته های مختلف به خوبی می توان دید مثلاً صاحب تاریخ و صاف در رثای آیش خاتون او را وارث ملک سلیمان خوانده و گفته است.

وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ
کو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بگریستی

سعدی شیرازی نیز این اقلیم را تختگاه سلیمان می داند و می فرماید :

نه لایق ظلماتست باالله این اقلیم
که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز

و هم او اتابکان فارس را وارث ملک سلیمان می نامیده و اصولاً یکی از القاب رسمی سلغریان نیز همین بوده است نیز در دیباچه گلستان چنین می گوید :

« سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابی بکر بن سعد زنگی »
حافظ نیز در دیوانش به این لقب اشاره می کند :

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
بعد از کیان به ملک سلیمان نداند کس
این سزا و این خزانه و این لشکر گردان
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
با هزاران گله از ملک سلیمان می رفت

ابن زرکوب صاحب شیراز نامه نیز در ذکر نزول جلال الدین مسعود و هزیمت ملک اشرف از شیراز نوشته است :

سپاس و شکر خدا را که مهر فرخ بخت
خدیمو مملکت آراشه غریب نواز
به سال هفتصد و چهل و باسه در تجمل و ناز
به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز

و در جای دیگر می گوید که ملوک عجم و شهریاران ایران زمین هر سال یک نوبت در این نقطه زمین آمدندی و گفتندی که صومعه سلیمان در این زمین بوده است که این مطلب به احتمال زیاد اشاره به برگزاری مراسم نوروز در تخت جمشید و جمع شدن بزرگان ایران و جهان در این نقطه دارد و هم او در وصف شیراز می سراید :

در او یادگار بسی پادشا است
برود خمه های بی پارسا است
کلاه جهانگیر و اقنوم داد

همچنین در بعضی کتب نقل شده است که در حدود قرن هفتم هجری عده ای از عرفا و زهاد از بغداد به طرف شیراز حرکت کرده اند تا مسجد سلیمان را زیارت کنند و برای زیارت آن ثوابهای فراوانی قائل می شده اند."

نام کهن اصفهان:

در کتبیته های آشوری ضمن بیان یک اتحادیه ضد آشوری از اتحاد عیلام (سرزمین کوهستانی) و انزان (سرزمین رهبر، منظور پارس) و پاشوری (محل نگهداری [اسبان]، یا بهترین و عالیترین) سخن به میان آورده است که در اینجا منظور از سرزمین پاشوری را می توان همان ناحیه اصفهان دانست: با مراجعه به منابع و دلایل موجود تاریخی چنین برمی آید که کلمه (آسپادان) بظلمیوس و (سپاهان) پهلوی و اصفهان عرب و اصفهان امروز يك لفظ قدیمی است و به احتمال قریب به یقین اساساً کلمه پهلوی است و ریشه قدیمتر از پهلوی آن مکشوف نبوده و جز نام پاشوری برای آن آلترناتیوی شناخته نشده است. می دانیم که صفت بهترین و عالیترین شهر دنیا در باب این شهر هم اکنون نیز بکار می رود. هنگام تصرف اصفهان به دست قوای مهاجم عرب این شهر ((جی)) (پیروزی) نامیده می شده و یا جی یکی از روستاهای بسیار معروف و معتبر شهر بوده که در آبادی به پای شهر می رسیده است. یاقوت حموی اصفهان را شهر سواران نامیده و حمزه اصفهانی کلمه اصفهان یا اسپاهان را مشتق از سپاه می داند. گرچه در اوستا کلمه سپاهان مترادف جی به معنی شکست دهنده و پیروزمند است. در کتاب (تقویم البلدان) از ابن حوقل نقل شده است که اصفهان در آخر کوهستان است از جهت جنوب و پر نعمت ترین شهرها است. معدن سرمه دارد. از اصفهان بعد به کاشان و قم می رسند اصل آن (سپاهان) است به معنی لشگرها زیرا که سپاه عجم در وقت بیکاری آنجا جمع بودند.

معنی لفظی نام نطنز (که ظاهراً کسی در باب آن سخن نگفته است):

سمعانی نیز در کتاب "انساب" همانند یاقوت در کتاب معجم البلدان، نطنز را "بلیده" یعنی شهر کوچکی از توابع اصفهان خوانده است. از اینجا معلوم میشود که این نام ترکیبی از واژه های اوستایی "نا" (حرف نفی) و "تنج" به معنی بزرگ و نیرومند بوده و در مجموع آن به معنی "شهر نه چندان بزرگ" می باشد. نام فصبه کهن اربسمان آن در لغت پهلوی به معنی "جای بافتن ریسمان و پارچه" است. جزء تنج در نام تنکابن یعنی دارای آبهای فراوان نیز به کار رفته است.

معرفی رام اساطیری و ایزدان اوستایی رام و ارت

سبب و انگیزه تألیف اولیه این مقاله گفتارهای لجام گسیخته و ندرتاً جالب پروفیسور جمالی می باشد که برای معرفی سیمرغ اساطیری بدین ایزدان یعنی رام و ارت استناد می جوید. نمونه جالب و درست نظریات وی معنی کردن نام **هامان** (هومن) در کردی به خود و خنده است که از اینجا معلوم می شود چرا ایرانیان معتقد بوده اند که **زرتشت** (هامان تورات) به هنگام تولد از مادرش به جای گریه کردن خندیده است. ولی از قرار معلوم استاد جمالی ایزد رام و الهه ارت را در ذهنش با هم مغشوش کرده است چه وی رام (به معنی تندر در نزد سامیها) را که ایزد رعد و آتش ایرانیان باستان (بهرام) به شمار می رفته الهه ای به حساب آورده است در صورتی که الهه ای که مورد نظر وی بوده همان ارت (اشی) یعنی الهه راستی و درستی عدالت اوستا (نینورتای بابلها) است. پروفیسور جمالی با استناد به زبان ختنی نام ارت (ارتا، اشی) را همزاد معنی می کند. در این صورت اینان باید در اساس میثره (مشیه، خورشید) و خواهر همزادش میثرا (مشیان، ماه) بوده باشند یا همان نام های اوستایی و ودایی **یمه** و **یمی** یعنی همزادان برادرخواهرنخستین و همچنین **ایمیریا** (سرور دانا) که ایزد خاندان پادشاهی نزد کاسیان یعنی اسلاف لران بوده، به **وارونا** و خواهر و همسرش **وارونی** می رسیم که در اوستای موجود این الهه اخیر تحت نام اشی تبدیل به **دختر اهورا** مزدا شده است. استاد پورداود در این باب در جلد دوم یشتها می آورد: "در قسمتهای دیگر اوستا نیز ارت (اشی) گاهی اسم مجرد است و گاهی اسم فرشته کلیه لوازم خوشی و آسایش یک خاندان پارسا. از پرتو توجه ایزد ارت است از برای زندگانی با شکوه و پر نعمت باید به او متوسل شد. به هر خاندانی که الهه ارت به صورت دختر زیبایی رو کند برکت و وسعت لازمه نزول اوست. در فروردین یشت فقره ۱۰۷ آمده است: کسی که در خان و مانش (در خانه کرسن = کورش) اشی (ارت) نیک زیبای درخشان بدر آمد، در کالبد دختر زیبایی بسیار نیرومند، خوش اندام، کمر بلند بسته، راست بالای مجل، آزاده نژاد، کسی که مغلوب نشدنی در رزم با بازوان خویش بهتر گشایش جوید، کسی که مغلوب نشدنی در رزم، با بازوان خویش بر ضد هموردان بهتر می جنگد." ولی رام (در اصل رامون) همان **انیریامن** ایزد درمان و آتش و خورشید ایرانیان باستان بوده و در اصل نه الهه خواهر همزاد میثرا بلکه برادر همزاد وی به شمار آمده است. می دانیم خود اهورامزدا تحت نام اشوین ناستیه در وداها ایزد دانای آسمان روشن معرفی شده است. لذا در اینجا در اصل با دو پدیده همزاد طبیعت یعنی روز و شب و ایزدان منسوب بدانها سرو کار داریم استاد پورداود در جلد دوم یشتها در باره رام ایزد می آورد: "پانزدهمین یشت اوستا موسوم است به رام یشت. این یشت نظر به به انشاء و قواعد صرف و نحوی نسبتاً جدید به نظر می رسد. اما نظر به خصایص و تعریفی که از ایزد/فرشته آن شده شکی نمی ماند که مندرجات آن متکی به اسناد قدیمی است. حتی اوصاف ایزد/فرشته آن از یک قطعه قدیمی بدین یشت نقل داده شده است. بدبختانه مقداری از کلمات این یشت خراب شده و بسا از جملات آن دگرگونه گشته به طوری که معنی ای از آنها بر نمی آید و در ترجمه چند جمله آن هم باید به معنی تقریبی ساخت. هر چند که این یشت به رام- ایزدی که در تقویم مزدیسنا نگهبانی روز ۲۱ ماه سپرده به اوست- منسوب است. اما در هیچ جای آن از رام اسم برده نشده، بلکه سراسر یشت در تعریف و توصیف ایزد ویو یعنی فرشته هواست. در این یشت گروهی از پادشاهان و نامداران هریک به نوبت خویش به فرشته هوا نماز برده و نذر نموده، برتری و رستگاری در خواست کرده اند و به علاوه دوشیزگان چنانکه در فقرات ۳۹-۴۱ مندرج است، برای رسیدن به شوهران خوب و خوشبخت شدن و کامیاب گردیدن به ویو متوسل شده اند. وجه مناسبت میان ایزد رام و ایزد ویو را نمیدانیم چیست. دارمستتر در ترجمه اوستای خود (جلد ۲ ص ۵۷۹) از بندش بزرگ نقل می کند: "رام آن است که او را وی وه (تیکوی آسمان) می نامند" اما در خود اوستا و رام و ویو دو ایزد مختلف تعریف گردیده و با هم نامیده شده اند، چنانکه در ویسپرد کرده ۲ فقره ۹ و در دوسیروزه کوچک و بزرگ فقره ۲۱ و در یسنا ۷۲ فقره ۱۰ و از این فقرات بر می آید که ویو از یاران و همکاران ایزد رام می باشد. رام در اوستا رام یا رامن آمده و در پهلوی رامشن گفته اند؛ معنی آن همانست که امروزه در فارسی دارد یعنی صلح و سازش و آسایش و خوشی و شادمانی چنانکه فردوسی گفته است: برین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من به مهر. کلمه رام به معنی مذکور غالباً در اوستا استعمال شدو است..... در بندش فصل ۲۷ فقره ۲۴ گل خیری زرد مخصوص به رام می باشد." از دو مطلب که همانا اشتراک در **ایزد آسمان روز و خورشید** بودن و معنی لغوی رام و **انیریامن** (دوستی و صلح و آرامش و خوشی) = الله الرحمن الرحیم باشد به وضوح معلوم می گردد که این دو ایزد با هم مربوط بوده اند. از سوی دیگر این ایزد که تحت نام **میثره** (ایزد آسمان روز) در قطب مخالف وارونا یعنی ایزد دانای آسمان شب بوده که بعدها تبدیل به اهریمن (ایزد بد ذات) گردیده است. از اینجا همچنین معلوم میشود که **همای اساطیری** (بوم سعادت) از مرغان شکاری زیبای شب نیز نشان ویژه وارونا به شمار می رفته است. باید بر همین اساس بوده باشد که **سیمرغ** دوره هخامنشیان و ساسانیان با گوشهای بوم تصویر گردیده اند. جمالی اعتراف می کند عاشق تصویر حک شده سیمرغ بر روی یک سینی نقره ای از زمان ساسانی است که در موزه ارمنیتر سن پترزبورگ نگهداری میشود در این تصویر عقابی بزرگ الهه برهنه ای را در چنگالش گرفته است. وی معتقد است که این سیمرغ همان ارتا (اشی) و الهه برهنه همان رام است. در صورتیکه رام همان برادر همزاد میثره داست و سیمرغ به گفته صریح **اوزبیوس** به نقل از **فیلوس بیبلوس** از نویسندگان یونانی

اوایل قرن دوم میلادی خود **اهورا مزدا** است که ارتباطی در دوردستها فراموش شده با اشیا یا اشی دارد که ظاهراً همان همسر فراموش شده اش (الهه برهنه تصویر سینی ارمیتاژ) می باشد. در سایت ویکی پدیا دو تصویر دیگر سیمرغ بر روی یک سینی و یک دست بافت دوره ساسانی آورده شده که تنه ایشان به شکل عقاب و سرشان به شکل سر سگسانی است. می دانیم که در اساطیر گرجی **کورشا** (کورش)، در واقع ایزد بزرگ پارسیان یعنی **اهورا مزدا** به همین شکل **عقاب سگسان** معرفی شده است. گفتنی است در تخت جمشید نیز مجسمه سر بزرگی از عقاب/ گریفونی با همان گوشهای سیمرغی موجود است که باید سمبل اهورا مزدا یا هخامنشیان بوده باشد. می دانیم که هرودوت پدر تاریخ به مقام الوهیت عقاب/ شاهین در نزد هخامنشیان اشاره کرده است. پس بی جهت نبوده است که مجسمه عقاب/ سیمرغ سمبل اهورا مزدا بر روی درفش کاویانی نصب شده بوده است.



سیمرغ سینی سیمین دوره ساسانی که در موزه ارمیتاژ پترزبورگ نگهداری میشود و استاد جمالی عاشق آن است بدون اینکه بداند که این همان سمبل اهورا مزدا یعنی یکی از خدایان مطرود وی می باشد.

از مطالب فوق نتیجه جالب دیگری نیز می توان گرفت و آن اینکه عنوان **رام** یا **رامین** در منظومه **ویس و رامین** از ایزد **رام** (ایزد رامشگر خورشید مهر/ آریامن یا رامشگر نجیب/ ایرج) و الهه همسر شناسایی نشده وی (سهی شاهنامه زن "ایرج" رامین یا ماه) گرفته شده است چه منظومه **ویس و رامین** فخرالدین اسعد گرگانی که اصل اسطوره آن از دوران ماقبل ساسانی است. معلوم میشود در اینجا نیز اسطوره ایزد مهر و مهریانه به زرتشت منتسب شده است. در حقیقت داستان کهن عشق خدایی برادر و ناخواهری **بردیه زرتشت (رام، زرین)** و همسرش **آتوسا (هوتس)** و همچنین عشق والدین زرتشت یعنی سپینمه جمشید و آمیتیدا (دوغدو، دختر آستیاک) را بازگویی می کرده است چه نام **ویس** در لغت اوستایی به معنی کدبانو (کتابون) لقب همسر **بردیه زرتشت** یا همان **زریادر** است. بدین ترتیب باید گفت که استاد جمالی در **رامین (رام)** شمردن تصویر الهه برهنه نتوانسته است چشم بسته غیب بگوید. دکتر معین در فرهنگ فارسی اعلام خود در معرفی **رام (رامتین)** معشوق **ویس** چنین آورده است: "آن را نام شخصی دانسته اند که واضع چنگ بوده است: بر فلک بر داشته خورشید جام وانگهی بر سماء بناخته ناهید چنگ رامتین (عبدالواسع جبلی). ظاهراً این نام مصحف رامین است. فخرالدین اسعد گرگانی در نشستن رامین بر تخت شاهنشهی گوید:

شهی خوش زندگی بودست و خوش نام
 نه چون او بود به شاهی سر فرازی
 نگر تا چنگ چون نیکو نهاده است
 نشانست این که چنگ باقرین کرد
 که خود در لفظ ایشان خوش بود رام
 نه چون او بد به رامش رودسازی
 نکوتر زان نهادی که گشادست
 که او را نام چنگ رامین کرد
 بنابر این روایت رامین سازنده و نوازنده چنگی مخصوص بود و چنگ را به نام او رامین گفتند."

در معرفی نثر فارسی جدید **ویس و رامین** می خوانیم:

"شاه موبد" (سپینمه جمشید پدر **بردیه زرتشت**) شاه مرو (مراغه، رغه زرتشت) در جشنی که به مناسبت بهار برگزار کرده است عاشق بانویی زیبا به نام "شهره" (شهر نواز، سنگهواک اوستا یعنی سخندان دختر آستیاک) از

سرزمین مهاباد (ماد) میشود، شهرو که دارای همسر و چند پسر است، درخواست ازدواج شاه را قبول نمی کند در عوض به او قول می دهد اگر در آینده دختری به دنیا آورد به همسری او در آورد. پس از گذشت سالها از این اتفاق شهرو صاحب دختری می شود که نام او را "ویس" (کدبانو) می گذارد. رام یا "رامین" (بردییه زرتشت) برادر کوچک شاه موبد (منظور سپینتمه یا ویشناسپ پسر بزرگ سپینتمه جمشید) و "ویس" (کتایون، در اصل آتوسا) عاشق همدیگر می شوند، از طرفی شاه موبد که اکنون پیر شده است می خواهد با "ویس" ازدواج کند که این موضوع باعث حوادث زیادی میشود. تا سرانجام گرازی عظیم (منظور کورش پارسی) وی را می درد. (بر گرفته از سایت خبرگزاری مهر)

در اینجا شرح نسبتاً مفصلی از اسطوره ویس و رامین را از تارنمای فرهنگ گفتگو ضمیمه می کنیم:

داستان عاشقانه‌ی "ویس و رامین"

"ویس و رامین" داستانی بسیار کهن است که پژوهشگران زمان آن را دوره‌ی اشکانیان تخمین زده‌اند.

شاه ایران به نام مؤبد در جشنی بهاره از شهروی زیبا خواستگاری می‌کند. شهرو اما خود را در خزان زندگی می‌بیند و با این بهانه خواستگاری شاه را رد می‌کند. شاه از او دختری می‌خواهد، اما شهرو تنها پسرانی دارد. شاه از او می‌خواهد که اگر زمانی صاحب دختری شد، دختر را به ازدواج او درآورد و شهرو که فکر نمی‌کرد، دوباره کودکی باردار شود، با شاه پیمان می‌بندد و از قضا ویس را باردار می‌شود. این پیمان اما تا روز ازدواج ویس با برادرش ویرو به فراموشی سپرده می‌شود. روز ازدواج فرستاده‌ای از سوی مؤبد به گوران می‌آید و پیمان شهرو را به او یادآور می‌شود و از او می‌خواهد که دخترش را برای شاه بفرستد. ویس بر سر مادر فریاد می‌کشد که وی چگونه دختر متولد نشده‌اش را به عقد شاه درآورده و به فرستاده می‌گوید که وی اکنون شوهر دارد و مؤبد پیر و احمق است و همسر جوانی نباید بجوید.

در آن شب اما ویس دشتان می‌شود و با ویرو همبستر نمی‌شود. از سوی دیگر مؤبد به شاهان دیگر از پیمان‌شکنی شهرو می‌نویسد و سپاه جمع می‌کند تا با جنگ زن خود را به دست آورد. هرچند که قارن پدر ویس در جنگ کشته می‌شود اما سپاه ویرو در جنگ پیروز می‌شود. پیش از آنکه سپاهیان تازمنفس که در راه بودند به جنگ بپیوندند، مؤبد کارزار را رها می‌کند و به سوی گوران، جایگاه ویس می‌راند. مؤبد متوجه می‌شود که ویس حاضر نیست با او برود، بنابراین برای شهرو نامه‌ای می‌نویسد و از پیمانش یاد می‌کند و نیز هدایای بسیاری برای شهرو می‌فرستد. شهرو هدایا را می‌پذیرد و شبانه دروازه‌ی قصر ویس را بر مؤبد می‌گشاید. پیش از آنکه ویرو به گوران بازگردد، مؤبد ویس را به سوی مرو می‌برد. با بازگشت ویرو، شهرو وی را از تعقیب مؤبد باز می‌دارد.

میان راه پرده‌ی کالسکه‌ی ویس به کنار می‌رود و رامین با دیدن ویس زیبا به او دل می‌بازد. دایه‌ی ویس با شنیدن احوال ویس به مرو می‌رود. ویس از او می‌خواهد تا بوسیله‌ی جادویی توان جنسی مؤبد را برای یکسال از بین ببرد. دایه طلسمی می‌سازد و آن را کنار رودی چال می‌کند، تا پس از یکسال آن را بیرون آورده و توان جنسی را به مؤبد برگرداند. اما بر اثر طوفانی طلسم برای همیشه گم می‌شود. بنابراین ویس که دو بار ازدواج کرده است، همچنان باکره می‌ماند.

از سوی دیگر رامین دست به دامان دایه می‌شود تا آشنایی رامین را با ویس فراهم کند. دایه اما خواست رامین را نمی‌پذیرد، تا آنکه رامین با دایه همبستر می‌شود و پس از هم‌آغوشی مهر رامین بر دل دایه می‌نشیند و دایه پس از مدتی که در گوش ویس از رامین می‌گوید، سرانجام او را راضی به دیدار رامین می‌کند. ویس نیز به رامین دل می‌بازد. در ابتدا از پادافراه (مکافات) وحشت دارد اما در زمانی که مؤبد به سفر می‌رود، دایه دو عاشق را به هم می‌رساند. تصویر این هم‌آغوشی از سوی گرگانی یکی از زیباترین صحنه‌های اروتیک ادبیات جهان محسوب می‌شود.

ز تنگی دوست را دربرگرفتن / دو تن بودند در بستر چو یک تن

اگر باران بر آن هر دو سمن‌بر / بباریدی نگشتی سینه‌شان تر (ص ۱۲۹)

مؤبد تهدید می‌کند که ویس را کور می‌کند، اما ویس به تندی به همسر پاسخ می‌دهد که مرا از پادافراه نترسان و هر چه می‌خواهی با من بکن، اما من تا زنده‌ام دل از رامین بر نمی‌دارم.

وگر تیغ تو از من جان ستاند / مرا این نام جاویدان بماند

که جان بسپرد ویس از بهر رامین / به صدجان می‌خرم من نام چونین (ص ۱۳۳)

داستان طولانی‌تر از آن است که من در اینجا حتی خلاصه‌ای از آن را بیان کنم. پس از کشمکش‌های فراوان، فرستادن ویس به گوراب و بازگرداندن او و یا زندانی کردن ویس در قلعه و یا دور کردن رامین از مرو و حتی ازدواج کوتاه‌مدت رامین با گلنار، باز هم ویس و رامین به رابطه‌ی خود ادامه می‌دهند. تا سرانجام با پند دایه ویس تصمیم می‌گیرند که در هنگام شکار و نبود مؤبد کودتا کند و رامین را جای مؤبد بر تخت بنشانند. ویس با زنان مهتران و نامداران به آتشگاه خورشید می‌رود و گوسفندانی قربانی کرده و به مستمندان می‌بخشد. اما در بازگشت ویس و رامین با چهل جنگی در لباس زنانه از آتشگاه به دژ می‌روند و در هنگام تاریکی با شمشیر و آتش زدن دژ مردان مؤبد را می‌کشند و گنج را برداشته و از مرو به سوی گیل و دیلم می‌گریزند. در آنجا رامین سپاهی دور خود گرد می‌کند و چون تمام گنج با اوست شاهان دیگر نیز به فرمان او می‌آیند. از سوی دیگر مؤبد تنها مانده نیز بوسیله‌ی گرازی کشته می‌شود. و رامین بر تخت شاهنشاهی می‌نشیند.

ویس و رامین صاحب دو فرزند می‌شوند و ویس در سن هشتادویک سالگی می‌میرد. رامین نیز پس از مرگ ویس پادشاهی را به پسر خود می‌سپارد و تا روز مرگ به آتشگاه می‌رود. پس از سه سال که رامین نیز می‌میرد، جسد او را در کنار ویس به خاک می‌سپارند و تن آنان در این جهان و روان آنان در مینو به یکدیگر می‌رسند.

تنش را هم به پیش ویس بردند / دو خاک نامور را جفت کردند

روان هردوان در هم رسیدند / به مینو جان یکدیگر بدیدند (ص ۳۷۲)

می‌بینیم که عشق به رامین وحشت از پادافراه را در ویس از بین می‌برد و در تمام داستان او برای عشق ورزیدن با رامین نه تنها دست به ترفند می‌زند، بلکه از جان نیز مایه می‌گذارد. چیزی که به این اثر چهره‌ای یگانه می‌بخشد و آن را از دیگر آثار ادبیات فارسی متفاوت می‌سازد، نمی‌گویم از ادب فارسی باستان، بلکه به کل از ادب فارسی، چراکه چنین شخصیت زنی را ما حتی در ادب معاصر نیز نداریم.

در داستان ویس و رامین ما از موزیک غمگین، آه و ناله و عشق عرفانی چیزی نمی‌شنویم. آنها با اشعار عاشقانه و موسیقی شادند و تصویرهای اروتیک داستان، عشقی زمینی را به تصویر می‌کشند. ویس زنی است که به همسرش، پادشاه، خیانت می‌کند و به همین خاطر از او کتک می‌خورد، زندانی می‌شود و یا به مرگ تهدید می‌شود. اما او به عشق پشت نمی‌کند تا اینکه با کودتایی همسرش را از سلطنت خلع کرده و رامین را به جای او می‌نشانند.

اگر به موقعیت مادر و پدر ویس بنگریم، می‌بینیم که تا پیش از مرگ قارن، باز هم تصمیم‌ها با شهروست و کلاً صحبتی از قارن نیست. شهروست که با مؤبد پیمان می‌بندد. اوست که پیشنهاد ازدواج با ویرو را به ویس می‌دهد و ویس شادان این پیشنهاد را می‌پذیرد. و باز اوست که زمینه‌ی ربودن ویس از سوی مؤبد را فراهم می‌کند و ویرو را مانع می‌شود تا او ویس را از چنگ مؤبد بازگرداند. شهرو قدرتمندترین فرد خاندان به نظر می‌رسد و ویس دختر چنین مادری است که اگر از مادرسالاری در آن خاندان نگوئیم، حداقل نشانی از پدرسالاری نیز نمی‌بینیم. ویس شخصیت اصلی داستان است و شخصیت و اعتماد به نفس او در ادبیات فارسی یگانه است. ویس در تمام داستان فاعل است، چه در زبان تند و گزنده‌اش و چه در رابطه‌ی عاشقانه‌اش. در این رابطه من تنها به نمونه‌ای از سخن گرگانی بسنده می‌کنم.

چو کام دل برآمد این و آن را / فزون شد مهربانی هردوان را (ص ۱۳۰)

این جمله‌ی شاعر نشانگر این است که ویس تنها کام نمی‌بخشد و رامین تنها کام نمی‌گیرد، بلکه هر دو به یکدیگر کام می‌بخشند و کام می‌گیرند. و پس از همبستری مهر هر دو به یکدیگر افزون می‌گردد. زبان دوسویه‌ی جنسی‌ای که جای آن حتی در ادبیات معاصر فارسی نیز خالیست."

در مورد داستان ازدواج ویس (کد بانو، منظور آتوسا) با برادرش ویرو (مرد دلیر، منظور کمبوجیه) گفتنی است که هرودوت نیز از شایعه ازدواج آتوسا و کمبوجیه سخن به میان آورده است ولی شوهر اصلی و اولی وی همان بردیه زرتشت (گئوماته، زریادر، رام) بوده که هرودوت بدان نیز اشاره کرده است، همان گئوماته زرتشتی که در عهد خود نزد ملل امپراتوری هخامنشی بسیار محبوب بوده و اکنون نیز شهره‌ جهانیان است چنانکه در جنوب و شرق آسیا با نام گوتمه بودا پرستش، می‌شود و در ادیان کلیمی و عیسوی و اسلام با نام ایوب و ابراهیم (خلیل الله) مورد احترام است.

اسطوره هندی رامایانا نیز هیئت هندی همین اسطوره ویس و رامین می باشد که حاوی مطالب صور دیگر اسطوره زرتشت/زریادر و آتوسا نیز میباشد خلاصه آن را از سایت پرند نیلگون و سایت افغانی فردا می آوریم:

حماسه رامایانا

" تازمانی که کوه ها و رودخانه ها در سطح زمین باقی و جاری است ، قصه رامایانا نیز در پهنه جهان ساری خواهد بود . "

واژه رامایانا (Ramayana) مرکب از دو کلمه " رام " و " اینه " و در اصل به معنای پناه گاه و مامن رام یا سرگذشت و ماجرای رام (ایزد خورشید/مهر) است . از سویی نام قدیمی ترین منظومه حماسی جهان نیز هست که والمیکی ، شاعر و سخن گوی باستانی هندوستان آن را سروده است . رامایانا ، ماجرای رام و سیتا را بازگو می کند و سراینده آن پدر شاعران حماسه سرای هند و بزرگ ترین آنان بود که در حدود سده ۵ پیش از میلاد می زیست . در داستان های هندو آمده که والمیکی ابتدا راهزن کاروانها بود . اما پس از مدتی با یک دگرگونی روحی ، از کرده ناپسند گذشته پشیمان شد و توبه نمود . او تا پایان عمر در خانقاه خویش ، در جنگل های دامنه هیمالیا ، به زهد و ریاضت پرداخت . آن چه در ادامه ، به عنوان خلاصه این افسانه ، می آید براساس اساطیر هندی است و جنبه ملی و ادبی دارد ؛ نه این که تاریخ واقعیت ها باشد . اما میلیون ها تن از هندیان مفاد این اساطیر را واقعیت تاریخی می پندارند . آنها رام را مظهر خدای ویشنو _ یکی از مظاهر سه گانه در مذهب هندیان و باعث بقای موجودات _ می شمارند و رامایانا را نه تنها یک اثر حماسی و رزمی می دانند ، بلکه به آن جنبه تقدس نیز می بخشند .

چکیده حماسه رامایانا

رام بزرگ ترین فرزند پادشاه کشور کوسالا بود . او یک برادر تنی به نام لکشمن (Lakshman) و دو برادر ناتنی داشت که نام یکی از آنها بهارت بود . زمانی که این چهار برادر مهمان بزم یکی از پادشاهان بودند ، رام در مسابقه تیراندازی ای که شاه ترتیب داده بود پیروز شد . پادشاه نیز دختر زیبایی خود ، سیتا ، را به عنوان هدیه و پاداش هنرمندی رام به او داد .

پدر رام پیش از مرگ خود قصد داشت رام را به جانشینی برگزیند اما همسر دوم شاه اظهار نارضایتی کرد . او اصرار داشت فرزندش ، بهارت ، جانشین پدرش شود . پادشاه نیز به دلیل این که قول داده بود آرزوهای همسرش را برآورده کند ، مجبور به پذیرش خواست او بود . به این ترتیب شاه بر سر دوراهی قرار گرفت . اما رام با بزرگ منشی کنار رفت و سلطنت برادر کوچک تر خود را پذیرفت تا به این مخصه پایان دهد . سپس به همراه همسر و برادرش ، لکشمن ، برای زندگی به جنگل رفت . در آن جنگل ها تعدادی زاهد به عبادت مشغول بودند . یکی از آن ها والمیکی نام داشت که در اثر رفت و آمد رام به عبادتگاه او ، از حال و روزش با اطلاع شد . پادشاه که با رفتن رام بیمار و رنجور شده بود ، پس از مدتی از دنیا رفت .

بهارت جوانمرد و نیک سیرت ، چون سلطنت را حق برادر بزرگ تر خویش می دانست ، با فوت پدر رهسپار محل زندگی رام شد تا او را به پایتخت آورد . اما رام با این مساله موافق نبود و از بهارت خواست تا به عنوان وظیفه ، این مسئولیت را همچنان بر عهده گیرد . برای همین کفش هایش را از پای خود درآورد و به بهارت داد . منظور رام این بود همچنان که او کفش ها را از پای خود درآورده ، به برادرش داده است ، سلطنت را نیز به او بخشیده است . اما بهارت زمانی که از نزد رام بازگشت ، کفشهای او را بر تخت سلطنت و زیر چتر شاهی نهاد . او خود نزدیک کفشهای رام می نشست و به نام رام حکومت می کرد .

رام در مدتی که در جنگل می زیست ، تعدادی از دیوها را از میان برداشت . به همین دلیل یکی از سران دیوها به نام راون به قصد خونخواهی برآمد . او خود را به شکل غزالی در آورد و به محل زندگی رام رفت . رام غزال را تعقیب کرد ؛ ولی بازنگشت . به اصرار سیتا ، برادر رام به دنبال او رفت . چون سیتا تنها شد راون به خلوتگاه آنها آمد و سیتا را با زور ، بر ارابه آسمان پیمای خود نشانده و به جزیره سیلان برد .

زمانی که رام و لکشمن بازگشتند ، سیتا را نیافتند . آنها ناراحت و پریشان به جستجوی او پرداختند . در این حال ندایی از آسمان راه آزادی سیتا را برای آنها نمایاند . رام برای آزادی همسرش با شاه بوزینگان متحد شد و از آنها یاری گرفت تا به جنگ دیو برود . در این نبرد ، میمون ها برای عبور یاران رام از دریا ، دم های خود را زنجیر وار به هم پیوستند و پل متحرکی بر روی آب ساختند . این گونه رام توانست سیتا را برهاند .

اما حسودان و بدخواهان پس از این رویداد ، آن را دستاویزی برای وسوسه رام قرار دادند . تا جایی که او همسرش را _ با وجود این که باردار بود _ به بیابان تبعید کرد . در صورتی که سیتا در دوران تبعید خود خواسته رام به او وفادار بوده ، در تمام سختی ها همراه او بود .

سیتا در جستجوی پناهگاه به عبادتکده والمیکی رسید و از سوی او پذیرفته شد. والمیکی پس از تولد فرزندان او، که دو نوزاد دوقلو بودند، به آنها دانش جنگاوری، کمان داری، علم و ادب آموخت. پس از پانزده سال سیتا به همراه فرزندان نزد رام بازگشت و رام آنها را پذیرفت. اما سیتا که پیش از این بسیار آزرده شده بود از مادر خویش زمین خواست تا به پاکی او گواهی دهد. زمین نیز دهان باز کرد و او را در کام خویش کشید و سیتا به همان جایی بازگشت که از آن آمده بود. رام پس از این ماجرا با ناراحتی و شوریگی بی نهایت، به جستجوی همسرش در آسمان ها رفت تا به او بپیوندد و عمر او نیز به این گونه به پایان رسید.

* تلخیص از کتاب "گنری بر هند"؛ نوشته جلال الدین نائینی.

"رامایانا". نزدیک به ده هزار و پنجصد سال پیش، در سرزمین پهناور هندوستان که از سوی افغانهای دیروز "بهارت" یا "بهارت ورشه" که همانا پهنایی و حاصلخیزی خاک را میرساند، نام گرفته بود*؛ در بخش شمال، پادشاهی با سه زن و چهار فرزند زندگی خوش و آرامی داشت. این پادشاه شهره به عدالت و وفا به عهد و پیمان، معروف به "راجه دهشرت" بود. هنگامی که همسر دومی او فرزندی به دنیا آورد، از شادمانی زیاد با همسرش پیمان کرد، هرچیزی که او بخواهد آماده و فراهم ساخته خواهد شد.

"رام"، فرزند مهتر پادشاه از همسر نخست او بود. هندوان از روی ارج و خلوص او را "سری رام" یعنی جناب/ حضرت یا آقای رام میگویند. پادشاه "دهشرت" برای پرورش فرزندان علمای برجسته زبانهای هندی و سانسکریت، علوم دینی و استادان ورزیده نظامی و سایر آگاهیهای آن روزگار را فراخوانده بود تا در آینده به اداره امور با تلاش شایسته پیش روند. سجای اخلاقی، تربیت و شخصیت والای رام، پدر و دیگران را در خانواده گرویده او گردانیده به او حرمت و منزلت بیشتر بخشیدند.

روزی رام با برادر کهترش "لکشمن" در مهمانی شاه بخش جنوب هند "راجه جهنک"، برای گزینش شوهر بهین برای دخترش "سیته" که از روی احترام "سیته دیوی" (بی بی سیته) نامیده میشد، مسابقه پی ترتیب داده بود، اشتراک ورزید. پهلوانان و شهزادگان زیاد از هر گوشه و کنار هندوستان در مسابقه گزینش نامزد سیته دیوی آمده بودند. پدر دوشیزه سیته درین مسابقه، تیر و کمان کهن افسانوی (که مانند آن در نورستان افغانستان نیز دیده شده) با این شرط در میدان نهاده بود که اگر کسی آن را بلند تواند کرد، همو برنده مسابقه گردیده و با سیته نامزد خواهد شد.

سوی رام هریک از کاندیدها، به شناسایی پر از لاف و گزاف خود پرداخته و میکوشیدند آن تیر و کمان را از جا بردارند. مگر پیروزی از آن کسی نشد. شگفتی در کاخ شاه سایه افگند. باری چند تن با هم خواستند، به برداشتن آن سنگینی همت گمارند و برنده شوند. نتیجه همان بود. این رویداد مایه اندوه، نا امیدی و خشم شاه گردید. شاه دست به درگاه خداوند برآورد و گریست. در سرزمین پهناور هند، یک پهلوان و شهزاده سرمد پیدا نشده بود که شایستگی همسری دخترش را داشته باشد! در آن لحظه شگفت آور و دلهره انگیز "لکشمن" برادر کهتر رام از جا برخاست، از پادشاه اجازه سخن خواست و گفت: نا امید نشوید، برادرم "سری رام" هنوز استعداد خود را برای جناب شما و اهل مجلس آشکار نساخته است، لطفاً به او هم فرصت تعارف و تبارز عنایت فرمایید. شاه حرف او را پذیرفت و «رام» را فرا خواند. رام با فروتنی و فشردهگی خود را باز شناساند و گفت که فرزند راجه جهنک است و در فنون حربی، اداری و آیین هندو، شاگرد فلان استادان نامور روزگار میباشد. سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و از خداوند یاری جست. آنگاه دستی بر تیر و کمان کشید. انگشتانش را به دیدگانش برده و بوسید. بعد با یک دست آن تیر و کمان را شتابناک بالا آورد و با دست دیگر تار کمان را نیرومندانه کش کرد، چنانکه کمان افسانوی از هم شکست. شور و غوغای حیرت انگیزی در کاخ برپا شد. باران و فورانی از ستایش و قدردانی به توانمندی بی همانند بر او فروبارید. رام برنده اعلام شد و سرانجام با رسم و رواج ویژه همان روزگار جشن عروسی نامبرده با شاهدخت سیته دیوی برگزار گردید.

پدر رام از پیروزی فرزند دلشاد گردید و بر آن شد که در پایان عروسی، تاجپوشی و ولیعهد شدن او را نیز به گوش مردم رساند.

زماینکه بانو "منترا" خاله همسر دومی راجه دهشرت مادر شهزاده بهرت از تصمیم شاه آگاه میگردد، به شتاب خود را به خواهر زاده رسانده و او را وامیدارد که به جای رام پسر او «بهرت» ولیعهد اعلام گردد. وی شوهرش را وادار میکند، از پیمانی که با او بسته شده، بهره گیری شود و در همین هنگام با تاجپوشی شهزاده "بهرت" به قول خویش وفا کند، و رام به تبعید چهارده ساله مجبور ساخته شود. نیرنگ خاله "منترا" در اثر کم اندیشی مادر بهرت با همه مخالفت‌های سایر اعضای خانواده به شمول شهزاده "بهرت" و اهل دربار، سر انجام جامه عمل میپوشد.

به این گونه، رام با سیتة و لکشمین چهارده سال تبعید گردید. راجه دهشرت نگوینخت از دوری فرزند بزرگ جان سپرد. بهرت هرگز به تخت شاهی ننشست و دلریش بیابان به بیابان در جستجوی رام شد. مادراندر رام صدها بار خاک پشیمانی بر پیشانی افشاند و توبه ها کرد، ولی دیر شده بود.

رام در گوشه تبعید به معرفت خداوند یکتا رسید و مشرف به مقام "اوتار" (نماد اتم در باور هندو) گردید. اوتار آن مرتبه بلند ظاهر شدن قدرت الهی در انسان است، که در هیچ یک از افراد نوع او، در آن وقت ظاهر نتواند شد. ***

رام و همربانش در جامه درویشانه در اقلیم عارفان به مناطق گوناگون سرزمین پهناور هند سفر کرده آنها را به تساهل، شکیبایی، نودوستی، صفا و صمیمیت دعوت میکرد. آنها به دشواریها، آزمونها و مصایب گوناگون برخوردارند. حتا شاه برومند دیار سیلون (سریلانکا امروزی) "راون" که از نیروی خارق العاده جادویی برخوردار بود، سیتة را اختطاف کرد.

در فرجام چهارده سال تبعید، رام با همسر و برادرش به شهر آبایی شان "آجودیه" برمیگردد. مردم از شور و شادمانی زیاد خانه های شان را چراغان میکنند. این بازگشت نیز به روز "دیوالی" واقع گردیده به شادمانه بیشتر جشن دیوالی می افزاید.

پپوستن رسم آتشفروزی و آتشبازی با این جشن دو علت دارد. نخست گسترش شادمانی با رونق بیشتر و دیگر آن بزرگداشت پیروزی حق بر باطل. به سخن دیگر هنگامی که رام به رهایی همسرش سیتة و دستگیری شاه دیار سیلون پیروز میگردد، شاه با کاربرد نیرنگ تازه بی چنان وانمود میدارد که گویا رضای سیتة در اختطافش نقش داشت.

جهت روشن شدن راستی، برای "رام" تنها محک "اگنی پریکشا" که میتوان آن را در فارسی- دری "آزمون آتش" گفت، وجود داشت. از همین رو سیتة و راون را به گونه ایستاده، با چوب سوخت پوشاندند و آتش افروختند. در پایان بی بی سیتة از آتش، سالم و زنده بیرون آمد در حالیکه راون سوخت و خاکستر گردید.

از همان روز نام، سیلون به فرمان سری رام به سری لنکا تبدیل شد. رام چون همواره به رسوم، منش و کنش جامعه و عهد و پیمان ارج میگذاشت و هرگز سنن ملی را سطحی نمیگرفت، پیروان آیین هندو، با در نظر داشت کردار او در حماسه "راماین" او را "مریادا پُرشوتم" (وفادار به عهد و پیمان و ارجگذار به عنعنۀ مردم) نامیدند.

"رامایانا" یا راماین حماسه سترگ هند و آریایی از پارینه روزگار تا کنون سینه به سینه، به پیروان آیین هندو رسیده، ولی در گذشته دور، از سوی نویسندگان و الا اندیش هندوستان، آقای «بال میک»، حوادث و چالش هایی که رام همقدم و همنفس با سیتا و لکشمین به آنها رو به رو گردیده بود، با کارکرد های اجتماعی آن، به قلم آمده است. (باید گفت که فشرده سازی آن حماسه سترگ از توان این هیچمدان قلم شکسته به دور است. از سوی دیگر رامایانا به زبان فارسی دری و نیز چندین زبان دیگر در بسیاری از کتابخانه های جهان پیدا میشود.)

تاریخچه کاشان

اهل کاشانم
روزگارم بد نیست
تکه نانی دارم خرده هوشی سر سوزن شوقی
مادری دارم بهتر از برگ درخت
دوستانی بهتر از آب روان
و خدایی که در این نزدیکی است
لای این شب بوها پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب روی قانون گیاه
من مسلمانم
قبله ام یک گل سرخ
جانمزم چشمه مهرم نور
دشت سجاده من
من وضو با تپش پنجره ها می گیرم
در نمازم جریان دارد ماه جریان دارد طیف
سنگ از پشت نمازم پیداست
همه ذرات نمازم متبلور شده است
من نمازم را وقتی می خوانم
که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو
من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم
پی قد قامت موج
کعبه ام بر لب آب
کعبه ام زیر آقایی هاست
کعبه ام مثل نسیم باغ به باغ می رود شهر به شهر
حجرالاسود من روشنی باغچه است... (از شعر بلند صدای پای آب ، از سهراب سپهری)

در تأیید احساس سهراب سپهری باید گفت یک **کعبه** آتشکده مهم ایرانی در حوالی کاشان وجود داشته و دارد که الهامگر اسطوره ابراهیم (کیکاس) و اسماعیل (سیاوش) شده است؛ چه زیارتگاهی در حوالی کاشان که به نام **سلطانعلی** (آلو) میباشد و در قریه ای که دارای نام بسیار قدیمی **اردهال** (ارد- دال یعنی زیارتگاه مقدس) قرار گرفته، هم اکنون نیز دایر و بر پاست.

در سایت شهرداری کاشان در باره تاریخچه و نامگذاری کاشان پایتخت کیکاس (خشتیرتی) چنین آمده است:

" تاریخ کاشان

در دوران بارانی بین آخرین دوره های یخچالی (زمین شناسی) به نظر می رسد در مرکز ایران دریای پهناوری گسترده بود. این دریا با شروع عهد خشکی به تدریج کوچک و خشک شد که اکنون در محل آن کویر بزرگ مرکزی برجاست و بشر در دوره استقرار در روستاها در اطراف این محل اسکان یافته است چنان که قدیمی ترین تمدنها را می توان در حاشیه هلالی شکل کویر یافت.

یکی از قدیمی ترین تمدنهای این حاشیه تمدن سیلک است. تپه های موسوم به سیلک واقع در ۲ کیلومتری جنوب غربی کاشان یکی از کهن ترین مراکز استقرار بشر در فلات مرکزی ایران به شمار می آید. حدود هفت هزار سال پیش مردم سیلک پایه و اساس تمدنی را بنیان نهادند که در دوره های مختلف پیشرفت شایانی را بدست آورد. نشانه هایی از این پیشرفت و ترقی را می توان در آثار سفالین و اشیاء مسی و مفرغی بدست آمده از این تپه ها (تپه های شمالی و جنوبی

سیلک) که امروزه زینت بخش اکثر موزه های معتبر ایران و جهان است، مشاهده کرد. اقوام سیلک که دارای ابداعات و نوآوریهای فراوانی در صنایع آن دوران بوده اند، با تمدن بین النهرین و مناطق دیگر ایران ارتباطات فرهنگی و اقتصادی داشته اند. تمدن سیلک به عنوان یکی از نخستین تمدن های دشت نشین برای باستان شناسان از اهمیت قابل توجهی برخوردار می باشد. خاصه آنکه در کوزه گری و نگارگری و استفاده از آجر پخته در بنای ساختمانها و موارد متعدد دیگر به پیشرفتهای قابل ملاحظه ای رسیده بودند. گرچه ردپای این تمدن ناگهان در تاریخ گم می شود و مردم سیلک بر اثر هجوم اقوام تار و مار و گریزان می شوند، اما برخی بر این عقیده اند که ساکنان سیلک پس از ویرانی شهر و دیارشان به چشمه ساران به ویژه نیاسر و نوش آباد پناه برده و آبادیهای را بوجود آورده اند. با توجه به اینکه در منطقه کاشان آثاری از دوره هخامنشی و اشکانی وجود ندارد و پژوهشهای باستان شناسی نیز در این منطقه بسیار محدود بوده است از تمدن این دوره در کاشان اطلاعات زیادی در دست نیست لیکن کشف سکه های نقره متعلق به دوران هخامنشی و اشکانی در این منطقه نشان از ردپای تاریخ دوره هخامنشی و سلوکی دارد. کشف گنجینه ای متعلق به اواخر هزاره اول قبل از میلاد در روستای مرق گواهی بر امتداد مدنیت در منطقه کاشان تا اواخر دوره هخامنشی است. گرچه اخبار و مدارکی از دوره اشکانیان در این منطقه بدست نیامده است اما قراین متعدد تاریخی خبر از آبادانی و رونق کاشان در دوره ساسانیان می دهد. وجود آتشکده های نیاسر، خرمدشت و نطنز، اشارات مولف تاریخ قم به مناطق باستانی چون نیاسر و نوش آباد، اخباری مربوط به یک شهرک دوره ساسانی به نام سارویه در منطقه کاشان که به گزارش تاریخ نویسان تا دوره اولیه اسلامی نیز آثاری از آن برجای بوده است همگی گواهی بر این مدعاست...."

در واقع باید بخش اصلی مطالب زیر که در سایت شهرداری همدان در مورد شهر همدان (کیشه سو آشوریان) نگاشته شده باید در مورد کاشان نوشته می شد: "آشوریان باستان به شهرهای قوم کاسی، عنوان "کارکاشی" داده بودند که "کار" به معنی قرارگاه یا منزلگاه و "کاشی" اسم قوم "کاسی" است. آشور شناسان و مادشناسان، جملگی این کار کاشی (با شهر کاسیان) را منطقه کنونی همدان دانسته اند. پرفسور گیریشمن، باستان شناس معروف فرانسوی، معتقد است که اسم قبلی هگمتانه، "اکسایا" یعنی شهر کاسی ها بوده است. و در مجموع اعتقاد غالب بر این است، که شهر هگمتانه را یکی از اقوام آریایی بنام مادها ساخته اند. و نخستین دولت ایرانی را در آن بنا نهاده اند. ولی نتایج تحقیقات بیانگر آن است که شهر هگمتانه پیش از انتخاب به پایتختی توسط مادها، وجود داشته مردمانی از قوم کاسی در آن می زیسته اند. سپس بازماندگان قوم کاسی، بعدها با طایفه ای از آریایی ها قوم موسوم به ماد را پدید آورده اند. و با غلبه بر دولت تجاوزگر آشوری، دولت ماد را بنیان گذاشته، و پایتخت خود را کار کاشی قرار داده اند. و از آن به بعد، این شهر هگمتانه نام گرفته است. مادها گروهی از اقوام آریایی بودند، که از جنوب سیبری به سمت فلات ایران حرکت کرده و در غرب ایران ساکن شدند. عواملی مانند رشد اجتماعی و فرهنگی، تماس با گروههای بومی ساکن فلات ایران، وجود همسایگانی قدرتمند، و احساس نیازهای جدید سیاسی و اجتماعی، آنها را وادار به اتحاد و ایجاد حکومتی مقتدر نمود به طوریکه قوی ترین قوم آن روزگار یعنی آشوری را برای همیشه از صفحه روزگار محو کردند. امروز هموم باستان شناسان، تپه باستانی هگمتانه، واقع در مرکز شهر همدان را، که وسیع ترین تپه باستانی ایران است، بقایای همان ابنیه عهد کاسی، مادی، هخامنشی و بعد از آن می دانند. مساحت این تپه حدود ۳۰ هکتار می باشد. که با در نظر گرفتن بخش هایی که جزء محدود تپه باستانی بود، ولی اینک ساختمانهای مسکونی بر روی آن ساخته شده، به بیش از ۴۰ هکتار نیز می رسد."

چنانکه از تصویر حصارهای تو در تو **دژ کیشه سو** (به اوستایی یعنی دارای آیین سودمند) بر می آید آنجا همان دژ **همدان** (دژ هوخت کنگ اوستا و کتب پهلوی یعنی دژ گفتار نیک) بوده است و توسط آشوریان در درون خاک ماد بنا

شده بوده است. بر خلاف گفته هردوت آنجا از اول پایتخت مادها نبوده است؛ فقط از زمانی که کی آخسارو (هوخستره، کیخسرو، ویرانگر آشور) آن را تصرف کرد به پایتختی مادها برگزیده شد و هنگاماتانه یا هگمتادانه یعنی گنجگاه مادها نامیده شد. پایتخت دایائوکو (کیقباد) شهر میانه و پایتخت نواده اش خشتریتی کاشان (کار کاشی) و دژ سیالک آن (سیلخازی) بوده است.

وجه تسمیه کاشان

در مورد وجه تسمیه کاشان سخن بسیار است. لیکن با در نظر گرفتن معنی واژه های کاس، کاسه و کاس آب و موقعیت کاشان در قدیم این واژه می تواند گرفته شده از کاس باشد که در اصل کاشان و به مرور زمان به کاشان تغییر شکل یافته است.

زبان شناسان بر این باورند که نام کاشان به معنی خانه های تابستانی است، که با چوب و نی ساخته می شده است ولی برخی دیگر نام کاشان را ماخوذ از کلماتی چون کاسیان، کاشیان، کی آشیان و کاه فشان، کاسو یا کاشو می دانند.

در کل در مورد وجه تسمیه کاشان و نام اولیه آن از طرف مورخین و باستان شناسان عقاید گوناگونی ابراز شده که به چند مورد آن اشاره می شود:

۱- از آنجا که این شهر در قرون متمادی مرکز ساخت بهترین کاشیها بوده آن را کاشیان و کاشان نامیده اند.

۲- گروهی از باستان شناسان پس از حفاریهای باستان شناسی در تپه های سیلک به این نتیجه رسیده اند که نام کاشان مشتق از کلمه کاشو یا کاسو است و آن نام قومی کهن بوده که در بین النهرین می زیسته اند و سپس به این سامان نقل مکان کرده و نام محل اسکان آنها کاسیان یا کاشیان خوانده شده است.

۳- ملک الشعراء بهار در دیوان خود وجه تسمیه کاشان را معبد و جایگاه جشن و دل آسای دانسته است.

۴- مولف کتاب فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی می نویسد: کاشان به خانه های تابستانی اطلاق می شود که با چوب و نی ساخته می شد.

۵- مولف کتاب آثار تاریخی کاشان و نطنز می نویسد: چون اولین جایگاه آبادانی در این ناحیه به امر پادشاهان اساطیری در کنار چشمه فین ساخته شده آن را کی آشیان یعنی جایگاه حکام گفته اند."

به بیان ساده این معلومات ابتدایی با توجه به منابع واقعاً موجود در تاریخ ماد در باره کاشان باستان یعنی کارکاشی (یعنی مستعمره کاسیان) و تپه سیلک (سیالک) آن که همان سیلخازی پایتخت و دژ پادشاه بزرگ ماد خشتریتی (کیکاس) شکست دهنده آشوریان در زمان آشوربانیپال فاتح مصر می باشد، فصاحت یار است: در اینجا مطلبی را از مقاله مازندران خود می آورم تا حمله دوم آشوریان که منجر به نخستین پیروزی بزرگ مادها (کیانیان) و تشکیل نخستین امپراتوری بزرگ در فلات ایران گردیده، بهتر درک شود: " نکته اساسی که مرا قانع به یکی بودن تپوریان (علی القاعده صورتی از کلمه تاوریان) و آماردان نمود همانا مترادف بودن ریشه اوستایی آنها در معانی نابودکنندگان، خردکنندگان و کشندگان است. مسلم به نظر می رسد معنی لفظی آلت خردکننده و برنده ای هم که تیر (به روسی تپور) نامیده میشود، از همین ریشه تاور (تپور) میباشد. و از روی تداعی معانی همین اسامی بوده که لقب اوستایی گرشاسب (گرشاسب یعنی درهم شکننده راهزنان) برای آترادات (مخلوق آتش) پیشوای بزرگ آماردان (تپوریان) پیدا شده است و همین طور کلمه تپور (تیر) در اوستا به صورت گرز سلاح مخصوص گرشاسب- رستم (آترادات پیشوای مردان) درآمده است. بنا به خبر خارس میتیلنی آماردان البسه سکایی برتن می کرده اند و از همینجاست که رستم/گرشاسب اهل سیستان یعنی سرزمین بعدی سکائیان آسیای میانه به شمار رفته است. در صورتیکه موطن وی همان محل هفت خوان قهرمانی وی یعنی مازندران و گیلان بوده است چه در اوستا محل فدیه آوردن گرشاسب/ رستم یکجا گوذه (یعنی سرزمین پوشیده و مخفی) آمده که مترادف نام اوستایی دیگر گیلان یعنی ورنه می باشد و جای دیگر که وی تصریحاً به الهه آنها اردویسور ناهید (همان ایفی ژن تاورها/تپوریان) فدیه می آورد از وی می خواهد که به دشمنان قدرتمندش در کنار دریای فراخکرت (مازندران) غلبه کند. پس در مجموع کاملاً معلوم میشود که منابع کهن یونانی و ایرانشناسان پیرو صرف آنها از اینکه آماردان (یعنی آدمکشان) و تپوریان (یعنی خرد و نابودکنندگان) را نام دو قبيلة جداگانه همسایه دانسته اند، کاملاً راه خطا پیموده اند و این دو نامهای قبيلة واحدی بوده اند

و بس. چنانکه اشاره شد این اینهمانی بودن آنها با مندرجات اوستا نیز جور درمی آید چه در اوستا لب اعمال **گرشاسب/ رستم** (همان **آترادات پیشوای مردان تاریخی**) تار و مار کردن **آشوریان مهاجم** به شهر **آمل** مازندران (**دیوان مازندران**) است که در آنجا زیر رهبری رئیس رئیسان **شاناوشو** مادهای تحت رهبری **خشتییتی** (کیکاوس) را در محاصره گرفته و برای تسلیم **مادها** با این فرمانروای ماد به مذاکرات صلح مشغول بوده اند. به احتمال زیاد **حملة آترادات و آماردان/تپوریان تحت فرمان وی** به طور **غافلگیرانه** صورت گرفته و **کمتر آشوری** از دست آماردان و بیران مازندران جان سالم به در برده است. و این بی شک همان واقعه ای هست که در شاهنامه به صورت **هفت خوان رستم** منعکس شده و **گرشاسب/ رستم** (**آترادات پیشوای آماردان**) را تبدیل به **قهرمان بی بدیل و جاودانه ملت ایران** کرده است. نام رستم/گرشاسب در منظومه حماسی **کهن آذرپرزین** نامه یکجا به صورت منحصر به فرد و جالب آن **رستم تورگیلی** (یعنی پهلوان دشمن کش منطقه جنگلی) ثبت شده و جای دیگر تحت نام بسیار قابل توجه **آذرپرزین** (آتش بالنده) که پسر فرامرز (مردکناری) به شمار رفته و قهرمان اصلی این منظومه است خود متضمن نام اصلی رستم/گرشاسب یعنی **آترادات** (مخلوق آتش) می باشد چه در اوستا نیز نام پدر گرشاسب/رستم **ثریته** آمده که به معنی مرد کناری است. در اساطیر زرتشتی متأخر نام آترادات به موازات بهرام ورجاوند (زرتشت) معرفی شده که این مترادف با لقب وزیرداریوش (پشتوتن) یعنی " آرای (نجیب) دشمن کش" می باشد. این موضوع که در اوستا گرشاسب با **خانه ثیتی پری** ("الهة آبهای جاری کناری") ربط داده شده بی تردید از سنت پرستش **الهة بزرگ آبهای آماردان/ تپوریان** یعنی **ایفی ژن (ناهید)** ناشی شده است."

کتابهای **اسرحدون** پادشاه پیشین آشور و پدر آشور بانیبال معلوم می دارد چرا **خشتییتی** (کیکاوس) دژ و شهر خود یعنی **سیلخازی** (تپه سیلک) و **کارکاسی** (یعنی مستعمره کاسیان= اسلاف لران) را بی دفاع در مقابل دشمنان آشوری رها کرده و به شهر **آمل مازندران** پناه برده بود و بدین خاطر هم هست که **اسرحدون** وی را دشمن محتال نامیده است: در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف می خوانیم: در نوشته های اسرحدون جنگ با **خشتییتی** (کیکاوس) به احتمال قوی (من می گویم به طور قطع و یقین) در اظهاریه بسیار مبهم زیر منعکس است: " من کشور **بارناکا** یا پارتوخا (یعنی سرزمین کنار چشمه)، دشمن محتال و ساکنان دژ **تیلشوری** (سیلخازی= سیلک) را که نامش در دهان مردم **مخرانو** (یعنی میتانیهای مهر پرست از اسلاف گردان) **پیتانو** (دژ سرور) است؛ پایمال کردم." سند درستی این نظر این است که در اوستا نیز مکان پایتخت **خشتییتی / کیکاوس** (یعنی فرمانروای سرزمین کنار چشمه= فین) در کنار کوه **ارزیفیه** یعنی کوه **کرکس** ذکر شده که باید همان شهرکاشان جوار کوه کرکس بوده باشد.

موضوع آسمان پیمایی **کیکاوس(خشتییتی)** با عقابها سوای معنی بلند پروازی این پادشاه ماد و انتسابش به کوه ازرقیه(عقاب/ کرکس) ریشه در اسطوره بابلی آسمان پیمایی **اتانا** شاه با عقاب دارد. سبب و دستاویز نقل این اسطوره بابلی بر این پادشاه ماد سوای معنی لفظی کوه کرکس مترادف بودن نام اکدی **اتانا** با **خشتییتی** در معنی **نیرومند** آنهاست.

موسی به عنوان خدای خورشید و موسی تاریخی

نگارنده در کتابچه ای که به نام رشته سرخ تاریخ اساطیری ادیان به زبان سوئدی منتشر ساخته است، از جمله به اثبات این موضوع پرداخته است که موسی تاریخی تورات و قرآن همان کاموسه (یعنی روح همزاد ایزد میثره، مهر) آخرین پادشاه هیکسوسی (حاکمان بیگانه) است که توسط فرعون اهموسه (برادر ایزد مهر) از مصر به سوی سرزمینهای قبلی شان در سمت فلسطین رانده شده اند. این مردم پیش از این شکست و اخراجشان از مصر بیش از حدود ۲۰۰ سال تا حدود سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد در مصر علیا فرمانرانده بودند. این هیکسوسها یا پادشاهان شبان همان اتحادیه قبایل میتانی، هوری، آموری و ماری بوده اند که نامشان در قرآن به صورت نخستین اصحاب الرّس (یعنی شبانان) جزء اقوام بانده (معدوم گردیده) به شمار رفته اند. در میان اتحادیه قبائل این قوم، میثه (مهر، خدای قبیله ای و خورشید میتانیها) به عنوان بزرگترین و محبوبترین خدا پرستش می شده است و پرستش این ایزد از ایشان به مصری نیز رسیده بود چنانکه نام فرعونان اهموسه و توموسه که بعد از فراری دادن هیکسوسه حکومت کرده اند مأخوذ از نام همین ایزد خورشید آریائیان میتانی می باشد. آرنولد توین بی در کتاب معروف خود تاریخ تمدن در این باب اشاره می کند که این ایزد موسه باید همان آتون خدای خورشید مصریان باشد وی در اثبات این امر می افزاید " چون ستایش آتون تنها ستایش خدایی است که در تاریخ فراغت ثبت شده است" لذا وی نام آتون موسه را برای این خدای مصری هیکسوسی پیشنهاد می کند. ولی وی متوجه این نکته نشده است که نام موسه (موسی) همان طوری که از نام آخرین فرمانروای هیکسوسی مصر بر می آید در اصل خدای قبیله ای و خورشید میتانیان اتحادیه قبائل هیکسوس بوده است و این نام از آنها به مصریان به عاریت رسیده بوده است. لذا نام موسی ملقب به دارنده ید بیضا از نظر قبیله ای یا خدای قبیله ای بیانگر میتانیها و خدای خورشید گردنده ایشان بوده است. گفتنی است خود نام میتانیها از نام همین ایزد قبیله ای آنان اخذ گردیده بوده است. در اسطوره موسی، هارون برادر موسی نشانگر همان هوریان (یعنی مردم کوهستانی قفقاز الاصل) همراه میتانیها است و خواهر اسطوره یش مریم نشانگر مردم سامی ماری بوده که توسط حمورابی به سمت سوریه و فلسطین رانده شده بودند و سرانجام نام پدر آنان یعنی عمران به وضوح نشانگر همان مردم باستانی سامی سوریه یعنی آموریا می باشد. در این جا اضافه می کنیم که نام میثره (مهر) یعنی ایزد گردنده عهد و پیمان خورشید علی القاعده در زبانهای کهن هندوایرانی به صورت میثه (موسی) نیز تلفظ می شده است خود نام میتانیها گواه صادق این نظر است. دکتر محمد جواد مشکور در کتاب خلاصه ادیان خود ضمن بحث خود تحت عنوان مهر پرستی و مسیحیت بدین مسئله اشاره می کند که چرا ایزد خورشید آریائیان هندو ایرانی میثره (میثه، مهر) یعنی ایزد گردنده عهد و پیمان خوانده می شده است. کل مطلب وی با اندکی اضافات از این قرار است: " مهر پرستی و مسیحیت: مهر یا میثره که در کیش هندوایرانی که از آن خداوند روشنایی و عدالت و راستی و عهد و پیمان اراده شده، معادل شمشا (شمس) خدای بابلیان است. آیین وی از ادیان قدیم ایران بوده است. مهرپرستان یکدیگر را برادر و مربیان خویش را پدر می خواندند. آیین مهرپرستی از ایران (و کپادوکیه) به روم رفت و پرستشگاههایی برای این خداوند در روم ساخته شد. در مهرپرستی هفت درجه وجود داشت و برای ورود به هر درجه شستشویی لازم بود که اساس غسل تعمید مسیحیان بر آن است. رومیان قدیم روز یکشنبه را که بعدها مسیحیان عید گرفتند، مخصوص به خورشید شکست ناپذیر (مهر) دانسته و مقدس می شمردند. بزرگترین جشن مهر در ۲۵ دسامبر بود، که روز تولد مهر تصور می شده است و آن کوتاهترین روز سال بوده است. زیرا در شب یلدا اولین شب زمستان یا شب آخر ماه آذر که بلندترین شب سال است رومیان مهرپرست گمان می کردند که دیگر این ایزد گردنده عهد و پیمان خورشید از مشرق سر بر نخواهد آورد. بدین جهت چون می دیدند فردای آن روز با وجود درازی شب، باز خورشید طلوع کرد. از این رو آن روز را که کوتاهترین و صغیرترین روز سال بود روز تولد مهر می پنداشتند و برای او جشن تولد می گرفتند و این عید را سول ناتالیس انویکتوس یعنی جشن عدالت خورشید شکست ناپذیر میگفتند. در هنگام تولد مهر شبانان او را پرستیدند، در هنگام تولد مسیح (یهودا پسر زیپورایی تاریخ) نیز شبانان بر وی نماز بردند. در بهار نیز جشنی نزد مهرپرستان معمول بوده است که به جای آن در مسیحیت عید فصح (پاک) در روز عروج عیسی آمده است. باری از ناقوس و ارغنون کلیسا گرفته تا عقیده به اینکه مسیح خود را برای نجات بشر فدا ساخت از آیین مهرپرستی مأخوذ می باشد. مهرپرستان معتقد بودند که آخرالزمان، روز رستاخیز مردگان از گورهایشان است تا در برابر مهر حاضر شده از روی عدالت پاداش و کیفر ببینند. اگر در ایران و نواحی کردنشین و کپادوکیه آسیای صغیر آثار باستانی زیادی از مهرپرستی در دست نیست، اما در کشورهای اروپایی از ایتالیا و آلمان گرفته تا انگلستان، میترائوم یا مهرابه های مهر فراوان است. حاصل سخن آنکه چون دولت روم کیش مسیحی را در قرون چهارم میلادی به رسمیت شناخت و در این چهار قرن اولیه مسیحیت آیینی گمنام بود و شعائر و تشریفات مخصوصی نداشت، آداب و رسوم مهرپرستی اشکانیان و مهرپرستی در روم یعنی مذهب رسمی پیشین رومیان عیناً به مسیحیت انتقال یافت. " باید افزود نظر به زایش مهر از کاج/ صنوبر باید مسیحیان تقدیس آن را از مهرپرستان اخذ کرده باشند. در باره اهمیت پرستش ایزد خورشید آتون/ میثه (موسی) نزد مصریان باستان باید به مندرجات کتاب فلسفه شرق مهرداد مهرین مراجعه کرد. وی در باب این ایزد خورشید که در این عهد دوباره با نام مصری اصلش آتون (خورشید

با حرارت) نامیده است می آورد: " اخناتون (دوستدار خدای خورشید) که نام اولیه اش آمون حوتب و ملقب به امنوفیس بود، سرودی برای خورشید ساخت که معروف به سرود خورشید است و یکی از برجسته ترین قطعات ادبی دنیای باستان به شمار می رود. بعضی از قسمتهای سرود او به قدری با مزمور ۱۰۴ از مزامیر داود چوپان (کوروش/ ذوالقرنین، ملقب به قوچ = آمون) شباهت دارد که بعضی به درستی خیال می کنند که این مزامیر تقلید رونوشت گونه ای از سرود مزبور است. چنین پنداشته میشد که آتون رب النوع خورشید به خودی خود به وجود آمده است؛ آتون دو معنی دارد: همه چیز و هیچ چیز، به عبارت دیگر آتون یعنی هستی و نیستی، آغاز و انجام، خلأ و ملاء و خلاصه همه چیز است! اینک سطری چند از سرود خورشید که اخناتون سروده است، نقل میشود:

سرود خورشید

طلوع تو از افق چه زیباست،
 ای آتون زنده، ای سر چشمه زندگی!
 در آن هنگام که افق مشرق طلوع می کنی،
 همه سرزمین ها را از زیبایی خود آکنده می سازی.
 اگر چه بسیار دوری، پرتوهایت به زمین می رسد،
 و اگر چه بسیار بالائی، روز اثر پای توست،
 در آن هنگامی که در افق مغرب غروب می کنی،
 زمین همچون مرده ای در ظلمت فرو می رود،
 همه در اتاقهای خود به خواب می روند در حالیکه سرهای خود را پوشانیده اند.
 شیران از کنام خود بیرون می آیند.
 و ماران می گزند.
 ظلمت فرمانروائی میکند و جهان در سکوت غرق میشود.
 زیرا کسی که اینهارا آفریده، رفته است و در افق خویش آرمیده!
 در آن هنگام که تو سر از افق بیرون می کنی، زمین درخشان است.
 در آن هنگام که پرتو افشانی می کنی،
 مردم هر دو سرزمین مصر، جشن روزانه خود را برپا می کنند.
 و بیدار میشوند و بر پای خود می ایستند،
 زیرا تو آنها را از خواب بیدار کرده ای.
 همینکه دست و پای خود را شستند، لباس بر تن می کنند.
 و دستهای خود را برای پرستش طلوع تو، بلند می کنند
 و آنگاه در سراسر جهان هر کس پی کار خود می رود.
 چهارپایان در چراگاه آرام می گیرند، تمام درختان و گیاهان به رشد و نمو می پردازند.
 پرندگان در مردابهای خود پروبال می زنند،
 و با بالهای افراشته به تو نیایش می کنند.
 همه گوسفندان بر روی پای خود می رقصند،
 بالداران همه پرواز می کنند،
 و چون بر آنان، بتابی زندگانی آغاز می کنند.
 کشتی ها رو به بالا و رو به پائین رفت و آمد می کنند،
 ماهی رودخانه در برابر تو می جهد،
 و پرتوهای تو در وسط دریای عظیم دیده میشود.
 تو آفریدگار جرثومه مرد در زن هستی.
 این تویی که به پسر در جسم مادرش جان می بخشی،
 و آرامش می کنی تا گریه نکند.
 و حتی در رحم مادر به پرستاریش می پردازی.
 در هنگامیکه جوجه در تخم مرغ جان می گیرد،
 در او نفس می دمی تا در آنجا او را زنده نگاهداری
 از تخم بیرون می آید و با همه نیرویش چهچهه میزند.
 و بر دوپای خود این سو و آن سو می دود

وہ، کارهای تو چقدر گوناگون است!
و از نظر ما همه پنهان!"

داستان اصحاب الرّس

مردم به ظاهر معدوم اصحاب رسّ (در معنی صاحبان دامها) از سوی همان هپتالان یعنی مردم پادشاه هیتالو (هفتال روایات مسلمین) رهبر هپتالان (هونهای سفید) در ماوراءالنهر و از سوی دیگر به نظر می رسند همان اتحادیه اقوام دیرین هیکسوس یا پادشاهان شپان بوده باشند که میثره (موسی) را می پرستیده اند و آخرین پادشاه ایشان به نام کاموسه (روح همنشین ایزد میثره) نام داشته که همان موسی تاریخی است که توسط فرعون اهموسه (به معنی برادر موسی) از مصر به سوی فلسطین رانده شده است. ما موضوع ایشان جای دیگر در رابطه با رهبر ملکوتیشان حنظله مورد بحث قرار دادیم. نام رس در روایات اسلامی با ارس (سرو) و آرس (آرخش، رود گل آلود، نادرخشان) همراه است که نام مشترکی از جمله بر رودهای ارس و اترک بوده است. از این معنی دوم معلوم میشود اساس داستان ایشان به سکائیان داهه یعنی یموتها (یاغمورآتها) از نیاکان ترکمنها مربوط بوده است که طبق روایات کهن اسلامی اصحاب خالد سنان (ایزد جاودانی فرزند ایزد درعد) به شمار میرفتند. روایات اسلامی مربوط بدیشان را از سایت تبیان ذکر می نمائیم:

"وَ عَادًا وَ ثَمُودًا وَ اصْحَابَ الرّسِّ وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا (۳۸)

۳۸. ما قوم عاد که قوم هود پیغمبر بودند و ثمود را که قوم صالح بودند و اصحاب رس و اقوامی بسیار را که در فاصله میان این اقوام زندگی می کردند، یعنی قوم نوح و اقوام بعد از ایشان را هلاک کردیم. (از سوره مبارکه فرقان)

در مجمع البیان گفته: کلمه ((رس)) به معنای چاهی است که طوقه چینی شده باشد، و می گویند ((اصحاب رس)) مردمی بودند که بعد از قوم ثمود روی کار آمدند و بر لب چاهی زندگی می کردند و خداوند پیغمبری به سویشان گسیل داشت، ولی ایشان او را تکذیب کردند و خدا هلاکشان کرد. بعضی دیگر گفته اند: (رس) نام رودخانه ای بود که قوم رس در کنار آن منزل داشتند. و روایات شیعه نیز مؤید این احتمال است.

روایاتی درباره اصحاب رس: در کتاب عیون به سند خود از ابو الصلت هروی از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که امیر المؤمنین (علیه السلام) در حدیثی طولانی که راجع به داستان اصحاب رس است فرمودند: اصحاب رس مردمی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند و نام آن را ((شاه درخت)) نهاده بودند و آن درختی بود که ((یافت)) فرزند نوح آن را بعد از داستان طوفان بر کنار چشمه ای به نام ((روشن آب)) کاشته بود و این قوم، دوازده شهر آباد پیرامون نهری به نام رس داشتند و نام آنها: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر و شهریور بود که مردم فرس این اسامی را بر ماههای دوازدهگانه خود قرار دادند، قوم نامبرده از آن صنوبر دوازده جوانه گرفته در هر یک از شهرهای خود، یکی را کاشتند و نیز از آن چشمه که گفتم صنوبر بزرگ بر کنار آن بود - نهری به طرف آن جوانه ها و قریه ها بردند، و نوشیدن از آب آن نهرها را بر خود حرام کردند، به

طوری که اگر کسی از آن نهرها می نوشید و یا به چهارپای خود می داد به قتلش می رساندند، چون می گفتند: زنده ماندن این دوازده خدا بستگی به آب این نهرها دارد پس سزاوار نیست کسی از آنها بخورد و مایه حیات خدایان را کم کند. و نیز در هر ماه يك روز را در یکی از آن شهرها عید می گرفتند و همگی در زیر درخت صنوبر آن شهر جمع شده قربانی هایی پیشکش و تقدیم آن می کردند، و آن قربانیها را در آتشی که افروخته بودند می سوزاندند، وقتی دود آن بلند می شد برای درخت صنوبر (سمبل ایزد خورشید، میتره = موسی) به سجده می افتادند و به گریه و زاری در می آمدند و شیطان هم از باطن درخت، با آنان حرف می زد. این عادت آنان در آن دوازده شهر بود تا آنکه روز عید شهر بزرگ فرا می رسید، نام این شهر اسفندار بود و پادشاهشان نیز در آنجا سکونت داشت و همه اهل شهرهای دوازده گانه در آنجا جمع شده به جای يك روز دوازده روز عید می گرفتند، و تا آنجا که می توانستند بیشتر از شهرهای دیگر قربانی می آوردند و عبادت می کردند، ابلیس هم وعده ها به ایشان می داد، و امیدوارشان می کرد (البته) بیشتر از آن وعده هایی که شیطانهای دیگر در اعیاد دیگر، از سایر درختان به گوششان می رسانیدند.

سالمی دراز بر این منوال گذشت و همچنان بر کفر و پرستش درختان، ادامه دادند تا آنکه خداوند رسولی از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا، به سوی ایشان فرستاد آن رسول مدتی آنها را به پرستش خدا و ترك شرك می خواند، ولی ایشان ایمان نیاوردند پیغمبر نامبرده، آن درختان را نفرین کرد تا خشک شدند چون چنین دیدند به یکدیگر گفتند: این مرد خدایان ما را جادو کرد، عده ای گفتند: نه، خدایان بر ما غضب کردند، چون دیدند که این مرد ما را می خواند تا بر آنها کفر بورزیم و ما هیچ کاری به آن مرد نکردیم و درباره آلهه خود غیرتی به خرج ندادیم، آنها هم قهر کردند و خشکیدند.

لذا همگی راءى را بر این نهادند که نسبت به آلهه خود غیرتی نشان دهند، یعنی آن پیغمبر را بکشند. پس چاهی عمیق حفر کرده او را در آن افکندند و سر چاه را محکم بستند و آن قدر ناله او را گوش دادند تا برای همیشه خاموش گشت. دنبال این جنایت خدای تعالی عذابی بر ایشان مسلط کرد که همه را هلاک ساخت.

و در نهج البلاغه، علی (علیه السلام) فرموده: کجا باید صاحبان شهرهای رس که پیغمبران خود را کشتند و سنت های مرسلین را خاموش، و سنتهای جباران را احیاء کردند؟ و در کافی به سند خود از محمد بن ابی حمزه و هشام و حفص از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که: چند نفر زن به خدمت امام صادق (علیه السلام) وارد شدند یکی از ایشان از مساحقه (جماع زنان با یکدیگر) پرسید، حضرت فرمود: حدش همان حد زنا است. آن دیگری پرسید آیا خدای تعالی این مسأله را در قرآن کریم ذکر کرده؟ فرمود: بلی، پرسید در کجا است؟ فرمود: زنان رس.

و در الدر المنثور است که ابن ابی الدنيا (در مذمت ملاحی) و بیهقی و ابن عساکر از جعفر بن محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده اند که دو نفر زن از آن جناب پرسیدند: آیا افتادن زن روی زنی دیگر را در کتاب خدا حرام می دانی؟ فرمود: بلی، این عمل همان زنان است که در عهد تبع می زیستند و آن زنان که با رس بودند. آنگاه اضافه کرده اند که هر نهر و چاهی را رس گویند، سپس فرمود: کسانی که چنین کنند بر ایشان جلاباب و زره و کمر بند و تاج و

چکمه ای از آتش درست کرده روی همه آنها پارچه ای غلیظ و خشک و متعفن از آتش بر تنشان می کنند، آنگاه جعفر فرمود: این مسئله را به همه زنان خود یاد دهید.

مؤلف: قمی هم از پدرش از ابن ابی عمیر از جمیل از امام صادق (علیه السلام) روایتی در این معنا آورده است.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

گوتمه بنیانگذار فلسفه نیایه هند نیز همان گنوماته زرتشت است

هرچه قدر به اطراف و اکناف امپراتوریهای ایران پیش از اسلام نگاهها عمیق تر می شود تأثیر فرهنگی ژرف ولی در خفیه نهفته ایرانیان دوره مادها و هخامنشیان بر ملیتهای دور و نزدیک بیشتر آشکار می گردد. نگارنده این تأثیرات روی ملل اران و ارمنستان و گرجستان، یهودیه و عربستان و هندوستان را ضمن مقالات خود شرح داده ام به جرأت باید گفت به طور کلی اساطیر مهم این ملل از فرهنگ ایران دوره مادها و هخامنشیان گرفته شده اند. ظاهراً وقتی مادها و هخامنشیان در مقام ابرقدرتی جهان بودند بهار شکفتن ادیان و اساطیر آنان بوده است. ولی تأثیر تحقیقات این جانب در این باب هنوز در اذهان در حد زمزمه است و فریاد نشده است. در طی مقالات گذشته در باب فرهنگ هندوستان اسناد یکی بودن گنوماته زرتشت را با گوتمه بودا (بنیانگذار آئین بودایی) و گوتمه راهو گنه (از سرودگیان وید)، مهاویرا (بنیانگذار آیین جاین)، رام منظومه رامایانه و ذریتراشترای حماسه مهابهاراته (در اصل کیکاوس) نشان دادیم. در این میان نامی از قلم افتاده بود و آن همانا گوتمه بنیانگذار آیین فلسفی سوتراس نیایه (ریسمان دانش و منطق) است. در مورد این گوتمه که ندرتاً و با تردید وی را با گوتمه بودا مقایسه نموده اند گفته شده است که وی در همان قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان می زیسته است یعنی همانجایی که گنوماته زرتشت (گوتمه بودا) در آن عصر در آنجا فرمان می رانده است. این مطلب بعلاوه مترادف بودن اسامی گنوماته (گنو-ماتِه) و گوتمه (گوت-ما) در معنی دانای سخن و قوانین دینی، جای تردیدی در اینهمانی بودن آنان برجای نمی گذارد. بنابراین آوازه و شهرت سیاسی و فرهنگی نیک گنوماته زرتشت به عنوان حاکم روحانی نواحی شمالی هند و شرق فلات ایران در سرزمین پر جمعیت هندوستان آن روز با القاب و اسامی مذکور منتشر شده و جوامع روحانی تجددخواه به مصداق گفته معروف "هر کسی از ظن خود شد یار من" با علمایی از خود اهالی مناطق مختلف هند به نام و نشانی از وی فلسفه و آموزش وی راگسترش و تعمیم داده و به سلیقه خویش فلسفه و منطقی جالب و بسیار جالب خلق نموده اند. ما در اینجا سخن کوتاه می کنیم و فلسفه نیایه سوتراس (ریسمان دانش و منطق) این گوتمه را که ملقب به عارف و حکیم بزرگ و بسیار بینا و رنج دیده است، از کتاب فلسفه شرق مهرداد مهرین به عینه نقل می کنیم:

"فلسفه نیایه: بنیانگذار این فلسفه گوتمه بود. گوتمه افکار خود را در پنج دفتر در کتاب نیایه سوترا تشریح کرده است: بر طبق این فلسفه از چهار راه می توان به حقیقت رسید: ۱- پرات یاکشا (احساس محسوسات به حواس پنجگانه). ۲- انوماما (استدلال به قوه ممیزه). ۳- اوپ ماما (موازنه و تطبیق). ۴- شابا (گفتار دانشمندان). محسوسات هم دو نوعند. محسوساتی که از طریق چشم و گوش احساس میشود و محسوساتی که توسط نفس دریافت میشود. در فلسفه نیایه روح (جیوه آتمه) کاملاً از جسم جداست و حیات جاودانی دارد. روح یه وسیله نفس محسوسات را ادراک می کند. بر طبق این فلسفه "آتمن" عالم است و "منس" فقط وسیله فقط وسیله تحصیل دانش می باشد. به وسیله "منس" می توان توجه خود را به یک شیئی معطوف داشت. در پاسخ این که دانش چیست. گوتمه می گوید که دانش حقیقی به "آتمن" یا "خودی" پیوستگی دارد. دامش به حواس و اشیاء مورد توجه حواس، ممکن نیست تعلق داشته باشد. زیرا دانش به حواس و اشیاء مورد توجه حواس، ممکن نیست تعلق داشته باشد. زیرا دانش حتی موقعی که حواس کار نمی کند می تواند وجود داشته باشد. دانش محصول ارتباط "آتمن" با "منس" است. منس فقط آلتی است به دست آتمن و آتمن هم دو نوع استو جیوا آتمن یعنی خودی و فردی و پرم آتمن یعنی "خودی بالاترین". در فلسفه نیایه خوشی بدون درد وجود ندارد. زیرا حتی لذت پر از درد است. همانطوری که سایه به دنبال نور است درد هم به دنبال لذت است. همانطور که سایه همیشه به دنبال نور است، درد هم همیشه در دنبال لذت می باشد. بر طبق این فلسفه هیچ کس به اپاورگه یا آزادی از همه نوع درد نمی رسد، مگر به وسیله پیدا کردن علم صحیح نسبت به اشیاء جهان. در فلسفه نیایه، خدا علت العلل خلقت است، ولی خدا منظم کننده هستی بی صورت دانسته نه خالق عالم خلقت. خدا به منزله روح جهان است و جهان به منزله جسم خداست. جهان هم به وسیله او به حرکت افتاده و هم از او جدا نیست. نیایه تمام مسئل اعم از علمی یا نظری را بی رحمانه زیر چاقوی انتقاد مورد تشریح قرار داده به تفصیل در باره مکانیسم علم صحبت و بر ضد شکاکیت مطلق استدلال می کند. نیایه کلی راهنمای خوبی برای فلسفه های منظم هندی است. اصلاً کلمه نیایه معنی

تحقیق تحلیلی می دهد آنرا تراکویبیا (علم بحث) و اسبویبیا (علم مناظره) نیز خوانده اند. نیایه خاطر نشان می کند که هیچ فلسفه ثابتی را نمی توان روی شالوده چیزی جز منطق بیان کرد. با اینکه نیایه خیلی طرفدار تحقیقات علمی و منطقی است، استدلالات غیر علمی در آن زیاد دیده میشود. چنین به نظر می رسد که برهنه ها این فلسفه علمی را هم خراب کرده اند تا آسیبی به خرافاتی که در سایر فلسفه های هندی وجود دارد نرسد، زیرا روحانیون هندی هم مثل بعضی روحانیون سایر جاها، با تبلیغ خرافات، مردم ساده لوح را فریب داده و امرار و معاش می کنند. نیایه و فلسفه مادی "وی شه سیکه" مکمل یکدیگر شناخته شده اند، روش هر دو در تحقیق حقایق علمی، تحلیلی و منطقی است."

به جهت این که در اینجا به یک بیت شعر معروف پیرو صوفی **گنوماته زرتشت** (=بایزید بسطامی، ابراهیم ادهم) یعنی مولوی بلخی اشاره شد و مناسبتی هم با **فلسفه نیایه گوتمه / گنوماته زرتشت** دارد، گل این شعر را از مثنوی معنوی وی می آوریم:

بشنو از نی چون شکایت می کند

از جداییها حکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان زتن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش ست این بانگ نای و و نیست باد
هر کس این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هرکه از یاری برید
پرده هایش پرده های ما برید
همچو نی زهری و تریاکی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می کند
قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بی هوش نیست
مر ، زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بی گاه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو پاک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد
هرکه بی روزی ست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

(مأخذ شعر مولوی، سایت فیلسوف نقابدار)

آصف بن برخیا همان بردیه زرتشت است

اثبات این امر به مطابقت سلیمان و کورش برمیگردد. در اینجا صرفاً خود آصف بن برخیا را با کلام مجدالدین کیوانی معرفی می‌نمائیم:

آصف بن برخیا:

نویسنده: مجدالدین کیوانی

شماره مقاله: ۲۳۸ از مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی

آصف بن برخیا (در عبری، آساف بن برخیا)، داماد، جانشین و وزیر یا کاتب یا ندیم حضرت سلیمان، تقریباً در همه روایات و داستانهایی که ضمن آنها از این شخصیت نیمه تاریخی - نیمه افسانه‌ای یاد می‌شود، به میان آمده، به آیه ۴۰ از سوره ۲۷ (نمل) اشاره شده است: سلیمان از یاران پیرامون خویش خواست که پیش از وارد شدن ملکه سبا تخت او را در پیشگاه وی حاضر آورند و یکی از ملازمان او گفت که در یک چشم برهم زنی، به نزد تو می‌آورم» (نمل/۲۷/۴۰)، مفسران قرآن درباره کسی که چنین پیشنهادی داده بر یک قول نیستند. برخی او را جبرئیل و یا فرشته‌ای دیگر دانسته‌اند و گروهی آدمیزاده پنداشته‌اند: ابن عباس وی را آصف بن برخیا دانته که بر اسم اعظم آگاهی داشته است) طبری ۱۰۳/۱۹؛ فخر رازی ۱۹۷/۴؛ رازی ۱۶۳/۴، ابوالفتوح رازی سمعیان میکیا را بر تبارنامه او می‌افزاید. ابن مسعود گوید وی خضر(ع) بوده است (رازی؛ فخر رازی، همانجاییها). قتاده فقط به «مردی از آمیان» (فخر رازی) که نامش تملیخا بود (رازی) اشاره می‌کند. ابن زید نیز گوید: «وی مردی نیکوکار بود از جزیره‌ای در دریا» (رازی و فخر همانجاییها). مجاهد نام او را مسطح اسطوح - اسطوم و یا اسطوس - ذکر کرد (رازی، ۱۶۴/۴؛ فس: فخر رازی، ۱۹۷/۴؛ اکثر این روایات در طبرسی، ۲۲۵-۶/۵، میبیدی، 7/222 و دیگران آمده است).

سیوطی در فصل «مبهمات قرآن» (۱۰۴/۴) چند نام دیگر بر نامهای بالا افزوده است: ذوالنور، بلخ، ضبه نیای بزرگ قبیله ضبه (نیز نک میبیدی، 7/222 طباطبایی (۳۶۳/۱۵) گفته‌هایی را که درباره هویت او روایت شده، موجه نمی‌داند.

ولی بیشتر مفسران، ابن مرد را آصف بن برخیا وزیر و مؤتمن و دوست سلیمان و به قولی وزیر، کاتب و معلم روزگار کودکی او دانسته‌اند که اسم اعظم خدا را می‌دانسته است و چون حق را بدین نام می‌خوانده، دعایش اجابت می‌شده است. لاهیجی، (3/424) ضمن تصریح بدین نکته که «در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام متکثراً ورود است که آن کس آصف برخیا بوده» می‌گوید در پاره‌ای از منابع اسلامی مانند مهج الدعوات و عیون اخبار الرضا آمده است که برخی از اولیای دین مانند امام موسی کاظم(ع) خدای را به نام اعظمش که آصف او را بدان می‌خوانده، خوانده‌اند. مؤید گفته لاهیجی روایات وارد در برخی تفاسیر درباره چگونگی دعای آصف برخیاست. قرطبی (۲۰۴/۱۳) از عایشه نقل می‌کند که پیامبر(ص) گفت: دعایی که آصف ضمن آن خدای را به اسم اعظمش خواند «یا حی یا قیوم» بود، ولی راویان دیگر مانند زهری و مجاهد آن دعا را به گونه دیگری نقل کرده که حضرت امام علی‌النقی(ع) به برادر خود موسی بن محمد گفت: اشاره حق تعالی در آن آیه (نمل/۲۷/۴۰)، به آصف برخیا بوده است.

در پاره‌ای مأخذ آصف نام یکی از مغنیان داوود، و در برخی دیگر دوست سلیمان معرفی شده است. در کتاب مزامیر عهد عتیق، مزمو پناهام، به نام آساف است. که به قول بعضی، تنها برای چند مزمو از مزامیر آهنگهایی ساخته است، اما روشن نیست که این همان آصف برخیاست یا کسی دیگر.

در دایرةالمعارف جودائیکا مدخل جداگانه به عنوان آصف یا آساف برخیا نیامده و فقط در ۲ جا ضمن شرح موضوعات دیگر، بدین نام اشاره شده است. نکته درخور توجه به اینکه هیچ یک از این ۲ اشاره در ضمن گزارش احوال حضرت سلیمان طبق مأخذ مورد اعتماد یهودیان نیست، بلکه آنجا که در شرح داستان ملکه سبا بر پایه روایات اسلامی سخن

می‌گوید، می‌افزاید: «سلیمان به اشاره رابزنانش تصمیم به آوردن تخت بلقیس به اورشلیم گرفت». نیز می‌گوید: یکی از این مشاوران به گفته مفسران اسلامی، آصف بوده است. همین دایره‌المعارف (۱۳/۱۴۲۴) می‌گوید که: «داستان ملکه سبا در آیات ۱۷-۴۵ از سوره ۲۷ (نمل) بسیار نزدیک است به آنچه آنچه در «ترگوم ثانی» (در احوال استر) درباره سلیمان و بلقیس آمده است. باتوجه به لحن بیان جودائیکا و اینکه مدخل جداگانه‌ای به آصف اختصاص نداده است و نیز به دلیل اینکه این دایره‌المعارف ذیل سلیمان اشاره‌ای به موضوع ملکه سبا و آصف وزیر سلیمان نکرده، می‌توان نتیجه گرفت که یهودیان به آصف به عنوان شخصیتی تاریخی نگاه نمی‌کنند. در این کتاب (۱۵/۱۰۸) اشاره شده است که مفسران مسلمان، هنگام نسبت دادن حکمت و درایت و قدرت به سلیمان و وزیرش آصف، عموماً از روایات نیمه دینی یهودی (آگده) و افسانه‌هایی که گاه ریشه ایرانی دارند، متأثر بوده‌اند، اما مسلمانان در این اعتقاد خویش، بر آیات قرآنی (از قبیل: انبیاء/۲۱-۸۱-۸۲؛ نمل/۲۷-۱۷-۱۸؛ سبا/۳۴-۱۳؛ ص/۳۸-۳۶، ۳۹-۴۰) استناد می‌کنند نه روایات نیمه‌افسانه‌ای یهودی - ایرانی.

در روایات و افسانه‌های یهودی که از سوی گروهی از مورخان و مفسران مسلمان، مانند احمد نیشابوری، طبری، ابن اثیر، ابن‌واضح یعقوبی، و در قرون بعدی، حمدالله مستوفی و خواندمیر با توصیف‌های بیشتری گزارش شده است، یک جای دیگر به نام آصف برخیا برمی‌خوریم و آن ضمن داستان ازدواج سلیمان با دختر فرعون (و به روایتی، با دختر پادشاه جزیره صیدون) است. برپایه این گزارشها، سلیمان پدر دختر یاد شده را کشت و وی را به زنی گرفت. پس از چندی برای تسلی آن زن پیکره‌ای از پدر او را در قصر نهاد. دختر به پرستش آن پیکره پرداخت. آصف روزی ضمن اعتراض به سلیمان وی را گفت: «چهل روز است که در خانه تو غیر خدا را می‌پرستند». چون سلیمان به حقیقت پی برد، آن زن را کفر کرد، اما مفسران به استناد چندین آیه از آیات قرآن (ص/۳۸-۳۰، ۴۰؛ انعام/۶-۸۵) انتساب قتل را به سلیمان که پیامبر برگزیده خداست، نمی‌پذیرند.

به دنبال شرح ماجرای یاد شده (یا بر پایه برخی افسانه‌های دیگر که متضمن قصه گم شدن انگشتری سلیمان است)، باز یادی از آصف شده است بدین شرح که دیوی به نام صخر خاتم سلیمانی را ربود و در هیأت سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و پایه کار خود را بر ستم و تبهکاری نهاد. آصف که رفتار پیامبر خدا را غیرعادی دید، در کار او به در آورد و به سلیمان بازگرداند.

چون در روایات و تفسیرها، هم‌جا آصف وزیری خردمند، سیاستمدار و مدیر معرفی شده، نام وی در ادب فارسی نیز چنین معنایی به خود گرفته است. در سیاست نامه نظام‌الملک (ص ۲۱۷) نام آصف به عنوان وزیری کاردان و آگاه در ردیف نام پیران ویسه، بوذرجمهر، صاحب‌بن‌عباد، آل برمک و بعمیان آمده است. برخی از شاعران مانند مجیر بیلقانی، سوزنی سمرقندی، انوری، ضیاء‌الدین سنجری، ابن‌بیمین، فتحعلی‌خان‌صبا و جز ایشان، ممدوحان خود را در حکمت و درایت به آصف مانند کرده‌اند و آنان را در قالب ترکیباتی مانند «آصف جم اقتدار»، «آصف جمشید رتبت» و جز آن ستوده‌اند. چنین می‌نماید که حافظ شیرازی بیش از دیگران از نام آصف بهره گرفته است. وی افزون بر یکی دو مضمون لطیف که بر پایه داستان آصف و سلیمان پرداخته، این نام با ترکیباتی چون آصف ثانی، آصف عهد، آصف ملک سلیمان و آصف دوران را به صورت عناوین و القاب احترام‌آمیز در وصف وزیران هم‌زمان خود به کار برده است) نک حافظ غزلهای: ۲۵، ۲۸، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳.

مآخذ: ابن‌اثیر، عزالدین، الکامل، بیروت، دارصادر، ۱۴۰۲ق، ۱/۲۶-۲۴۰؛ ابن‌طاووس، علی‌بن‌موسی، مهج‌الدعوات و منهج‌العبادات، به کوشش محمدحسن کرمانی، تهران، ۱۳۲۵ق، ص ۳۱۱؛ اهور، پرویز، کلک خیال انگیز، تهران، زوار، ۱۳۶۳ش، ۱/۱۹-۲۴؛ برسوی، اسماعیل، روح‌البیان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۴۹/۶؛ جودائیکا، ذیل Aggadeh و Queen of Sheba و Solomon؛ حافظ شیرازی، دیوان، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار، جم؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، تهران، خیام، ۱۳۶۲ش، ۱/۱۲۲-۱۲۷؛ رازی، ابوالفتح، روح‌الجنان، ۱۴۰۴ق؛ سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ، اسلامیه، ۱۳۵۱ش، ۲/۲۸۳، ۲۹۰؛ سیوطی، جلال‌الدین، الاتقان فی علوم القرآن، به کوشش محمدابوالفضل ابراهیم، قم، منشورات الرضی (افست)، ۱۳۶۳ش؛ شبر، عبدالله،

تفسیر القرآن‌الکریم، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ص ۳۹۵؛ طباطبایی، محمدحسین، المیزان، قم، اسماعیلیان، ۱۳۹۲ق، ۱۵/۳۶۱-۳۷۱؛ طبرسی، فضل‌بن‌حسن، مجمع‌البیان، دارمکتبه‌الحیاه، ۱۳۸۰ق؛ طبری، محمدبن‌جریر، تفسیر، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۳ق؛ فخر رازی، التفسیر الکبیر، بیروت، داراحیاء التراث العربی؛ فخرمدیر، محمدبن‌منصور، آداب‌الحرب والشجاعه، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳۴۶ش، صص ۴۳۲ و 433؛ قرطبی عبدالله‌بن‌محمد، الجامع‌الاحکام القرآن، بیروت، داراحیاء التراث العربی، 1372ق؛ لاهیجی، محمدبن‌علی، تفسیر شریف، به کوشش محدث ارموی، تهران، علمی، ۱۳۴۰ش؛ مراغی، احمدمصطفی، تفسیر، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۵ق، ۱۹/۱۴۱؛ مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ش، ص ۴۹؛ میبیدی، ابوالفضل، کشف‌الاسرار، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ش؛ میرخواند، خاوندشاه، روضه‌الصفاء، تهران، مرکزی، ۱۳۳۸ش، صص ۳۷۹-۳۸۷؛ نظام‌الملک، حسن‌بن‌علی، سیاست‌نامه، به کوشش عباس اقبال، تهران، زوار، ۱۳۲۰ش؛ نیشابوری، ابواسحق احمد، قصص‌الانبیاء، بیروت، دارالکتب‌العلمیه، ۱۴۰۱ق، ص ۳۱۹؛ یعقوبی، ابن‌واضح، تاریخ، بیروت، دارصادر، ۱۳۷۹ق، ۱/۵۹.

گنوماته زرتشت به عنوان ایوب یعنی فرد بر گماشته بر تجارب سخت

در مقاله زرتشت پیامبر اجتماعی جهانشمول به ذکر دلایل یکی بودن زرتشت دربار گشتاسپ کیانی و ایوب وزیر گشتاسپ (به روایت مندرجات کتاب کهن فضایل بلخ) پرداختیم. در اینجا ایوب اساطیر اسلامی را از سایت تبیان معرفی می نمایم:

سرگذشت ایوب (ع)

آزمایش ایوب

ایوب (ع) (۱) یکی از پیامبرانی است که قرآن نبوت و پیامبری آنها را بیان کرده است. خدای متعال خطاب به پیامبر خود حضرت محمد (ص) می فرماید:

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ؛ (۲)

همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، به تو نیز وحی نمودیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب نیز وحی کردیم.

ایوب (ع) بسیار با تقوا و به مستمندان مهربان بود و از بیوه زنان و یتیمان دستگیری می کرد و فردی میهمان نواز بود. آن حضرت قوم خود را به پرستش خدای یکتا دعوت می نمود. مورخان می نویسند، حضرت ایوب (ع) صاحب اموال و دارایی فراوانی بود، وی انواع چهار پایان و بردگان و گوسفندان و زمین های وسیعی را در سرزمین «بثینه» از منطقه حوران... در اختیار داشت و از نعمت فرزندان و اولاد فراوان برخوردار بود. همه اینها از او گرفته شد و به انواع بیماری ها مبتلا گشت و جز قلب و زبانش که به وسیله آنها ذکر خدای عزوجل می گفت، عضو سالم دیگری برایش باقی نمانده بود. وی در همه این مشکلات شکیبا و سپاسگزار بود و در شب و روز و صبح و عصر، ذکر و تسبیح خدا را بر زبان داشت. بیماری آن حضرت آن قدر به طول انجامید که کسی با او نشست و برخاست نمی کرد و همتشین، از نزدیک شدن به او بیمناک بود. وی را از شهر خارج کردند و در خرابه های بیرون شهر افکندند. مردم با او قطع رابطه کردند و هیچ کس، جز همسرش که رعایت حق او نمود و محبت ها و نیکی و احسان وی را نسبت به خود می دانست، کسی با او اظهار مهربانی و محبت نمی کرد. همسرش نزد او رفت و آمد می کرد و بامدادان او را نظافت کرده و کارهای او را انجام می داد، به نحوی که خود روبه ضعف رفت و مال و دارایی اش اندک شد، به گونه ای که برای مردم کار می کرد و از مزد آن برای شوهرش طعام تهیه می کرد و سنگینی این بار را تحمل می کرد... او پس از آن همه خوشبختی و وجود مال و دارایی، در مورد از دست دادن مال و دارایی و فرزند و گرفتاری هایی که برای شوهرش به وجود آمد و تنگدستی و فقر و خدمتکاری برای مردم... همراه با شوهرش ایوب صبر و شکیبایی پیشه کرد.

همه این دشواری ها صبر و سپاس و حمد و ثنای ایوب (ع) را فزونی بخشید، تا آنجا که آن حضرت در صبر و شکیبایی و ناگواری ها و مصیبت ها ضرب المثل شد.

دانشمندان در مدت گرفتاری حضرت ایوب اختلاف کرده اند: گفته شده که سه سال بوده، و قولی نیز هفت سال و چند ماه می داند و برخی آن را هیجده سال نقل کرده اند. منقول است که همسرش به وی گفت: ای ایوب، اگر از خدای خود بخواهی، گرفتاری تو را رفع خواهد کرد. در پاسخ گفت: هفتاد سال سالم زندگی کردم، اگر هفتاد سال هم برای خدا صبرکنم کم است.

گفته اند: هر گاه مصیبتی بر حضرت ایوب (ع) وارد می شد می گفت: «اللَّهُمَّ أَنْتَ أَخَذْتَ وَ أَنْتَ أَعْطَيْتَ».

تاریخ نگاران در باره حضرت ایوب داستان‌های فراوانی نقل کرده‌اند که اصل آنها را از سفر ایوب و از تفسیری، به نام «هجاده» که یهودیان بر تورات داشته‌اند گرفته‌اند، و چون در آن دخل و تصرف شده از دیدگاه دانشمندان بزرگ و مورد اعتماد اسلام قابل قبول نیست.

برخی از مفسران، مانند استاد احمد مصطفی مراغی، در مورد نوع بیماری حضرت ایوب (ع) که بدان مبتلا گردید، انتقاد کرده و در تفسیر خود می‌گوید: «این‌که گفته‌اند بیماری ایوب (ع) به اندازه‌ای بود که مردم از او نفرت داشتند و او را از خانه‌اش بیرون برده و خارج شهر در خرابه‌ای جای دادند و جز همسرش، که نزد او رفت و آمد می‌کرد و برایش آب و غذا می‌برد، کسی با آن حضرت ارتباط نداشت، همه این مطالب از اسرائیلیات است و باید همه آنها را کذب و دروغ دانست؛ زیرا سند صحیحی که این گفته‌ها را تأیید کند، در دسترس نیست، وانگهی از جمله شرطهای پیامبری و نبوت این است که نباید در وجود پیامبر، بیماری‌هایی باشد که مردم را از او متنفر سازد؛ زیرا اگر پیامبر این گونه باشد، نمی‌تواند با مردم تماس حاصل کرده و احکام و دستورات الهی را بدانان ابلاغ کند».

ایوب (ع) در قرآن

قرآن، آشکارا بیان می‌کند که ایوب (ع) به بیماری مبتلا شد و پروردگار خویش را خواند و خداوند دعای او را مستجاب گرداند و بیماری او را برطرف ساخت و اهل او را بدو باز گرداند:

وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أُنِّى مَسَّنَى الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ (۳)

و آن‌گاه که ایوب خدای خویش را خواند و عرضه داشت: خدایا، من بیمار گشتم و تو مهربان‌ترین مهربانانی. دعایش را مستجاب کردیم و بیماری او را بر طرف نمودیم و با لطف خود اهل و فرزندانش را دو چندان دادیم تا یادآوری باشد برای عبادت پیشگان.

وَأَذْكُرْ عِبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أُنِّى مَسَّنَى الشَّيْطَانُ بِضُنْبٍ وَعَذَابٍ * أَرِئُكَ بَرَجِكَ هَذَا مُمْسِلًا بَارِدًا وَشَرَابًا * وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْآ لَأُولَى الْأَلْبَابِ * وَخَذَ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۴)

و یاد آر بنده ما ایوب را آن‌گاه که پروردگارش را خواند و عرضه داشت: پروردگارا! شیطان به من رنج و عذابی سخت رسانیده است. پای بر زمین بزن و در آن آب سرد خود را شستشو کن و از آن بیاشام و با رحمت و لطف خویش اهل و فرزندانش را دو چندان نمودیم تا برای خردمندان یادآوری باشد و دسته‌ای از چوب‌های باریک را به دست گیر و به وسیله آن او (زنت) را بزن، تا عهد و سوگندت را نشکنی. ما ایوب را بنده‌ای شکیبیا یافتیم. او بنده‌ای نیکو بوده و پیوسته به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کرد.

مقصود از مسّ شیطان به سختی و گرفتاری، اموری است که شیطان در حال بیماری آن حضرت در وی ایجاد و سوسه می‌کرد تا گرفتاری را بزرگ جلوه دهد و او را از رحمت خدای خویش مأیوس سازد و از بیماری که به او رسیده اظهار ناراحتی کند، ولی ایوب برای رفع گرفتاری خود به خدا پناه برد و از وی خواست تا بدو توفیق دهد شیطان را دور ساخته و با صبری پسندیده او را ردّ کند.

خدای متعال نحوه شفا یافتن ایوب (ع) را این گونه بیان می‌کند: «ارِئُكَ بَرَجِكَ هَذَا مُمْسِلًا بَارِدًا وَشَرَابًا» ای ایوب، با پای خود به زمین بکوب و آن حضرت نیز برای امتثال امر او چنین کرد و به دستور خداوند چشمه‌ای از آب سرد جوشید، و سپس به او فرمان داد تا خود را در آن چشمه شستشو دهد و از آن بنوشد، و بدین ترتیب خداوند درد و بیماری ظاهری و باطنی آن حضرت را از بین برد.

مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این اشاره به نوع بیماری است که ایوب (ع) بدان مبتلا بوده است و آن بیماری پوستی غیر مُسری مانند (اکزما) و خارش بدن و امثال آن بوده که جسم آدمی را به شدت رنج می‌دهد، ولی بیماری کشنده‌ای نیست... چنان‌که اشاره دارد آن آب از آب‌های معدنی بوده که برای این نوع بیماری‌ها سودمند است، چه این‌که این قبیل آب‌ها، همان گونه که فایده ظاهری دارد، نوشیدن آن نیز سودمند است، به نحوی که ملاحظه می‌کنیم در اروپا و مصر و دیگر کشورها، چشمه‌هایی از این قبیل وجود دارد که در آنها حمام‌هایی احداث شده و در هوای سرد، به عنوان مکان‌های بهداشتی تلقی و برای بیماری‌های پوستی و داخلی از آنها استفاده می‌شود.

سوگند شکنی

ایوب (ع) هنگام بیماری خود، وقتی همسرش در انجام کاری تأخیر کرده بود، سوگند خورد اگر بهبودی یابد، صد تازیانه بر او بزند، ولی از آنجا که آن زن خدمات ارزنده‌ای به آن حضرت انجام داده بود، خداوند به آسان‌ترین وجهی به ایوب دستور اجرای سوگند داد؛ به این ترتیب که دسته‌ای کوچک از گیاه و یا ریحان و یا چیز دیگری تهیه نموده و آن را يك بار بر او بزند و این خود، به منزله صد ضربه تازیانه تلقی شود و به این نحو، ایوب (ع) کفاره سوگند خود را ادا کرد. این کار يك نوع گشایش و راه خروج از عهد و پیمان است که خداوند آن را برای تقوای پیشگان و فرمانبرداران خود ارائه

می‌دهد، به ویژه در حق همسر شکبیا و راستگو و نیک‌سرشت حضرت ایوب(ع). و با این فرموده خویش به این مطلب اشاره کرده است: «وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاُضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ».

۱- حضرت ایوب(ع) از نسل ابراهیم(ع) است. مادرش دختر لوط(آستیگ) و همسرش «لیا» دختر یعقوب بود. نیز گفته‌اند «رحمه» دختر افرائیم بود و گفته شده، دختر منشا بن یوسف بن یعقوب بوده است. طبری می‌گوید: حضرت ایوب هنگام وفات ۹۳ سال داشت و برخی آن را بیشتر ذکر کرده‌اند و ابن عباس گفته است: بدین جهت او را ایوب گفتند که وی در همه حالات با خدای خویش در راز و نیاز بود.

۲- نساء (۴) آیه ۱۶۳.

۳- انبیا (۲۱) آیات ۸۳ - ۸۴

۴- ص (۳۸) آیات ۴۱ - ۴۴.

بلعم باعورا همان بردیه زرتشت است

بلعم باعورا یعنی فرد درشت اندام زرین اندام دقیقاً مترادف همان نام بردیه زرتشت برادر خوانده و نائب السلطنه فرعون کمبوجیه (موسی هخامنشی) در ایران بوده است.

داستان بلعم باعورا در روایات اسلامی

داستان بلعم باعورا در روایات

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود در ذیل آیه ((و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا...)) می‌گوید: پدرم از حسین بن خالد از ابی الحسن امام رضا (علیه السلام) برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود: بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، و با اسم اعظم دعا می‌کرد و خداوند دعایش را اجابت می‌کرد، در آخر بطرف فرعون میل کرد، و از درباریان او شد، این نبود تا آنروزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می‌گشت، عبورش به بلعم افتاد، گفت: از خدا بخواه موسی و اصحابش را به دام ما بیندازد، بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نیز به جستجوی موسی برود الاغش از راه رفتن امتناع کرد، بلعم شروع کرد به زدن آن حیوان، خداوند قفل از زبان الاغ برداشت و به زبان آمد و گفت: وای بر تو برای چه مرا می‌زنی؟ آیا می‌خواهی با تو بیایم تا تو بر پیغمبر خدا و مردمی با ایمان نفرین کنی؟ بلعم این را که شنید آنقدر آن حیوان را زد تا کشت، و همانجا اسماعظم از زبانش برداشته شد، و قرآن درباره اش فرموده: ((فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین، و لو سئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکتب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث)) این مثلی است که خداوند زده است.

مؤلف: ظاهر اینکه امام در آخر فرمود: ((و این مثلی است که خداوند زده است)) این است که آیه شریفه اشاره به داستان بلعم دارد...

و در الدر المنثور است که فاریابی و عبدالرزاق و عبد بن حمید و نسائی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و طبرانی و ابن مردویه همگی از عبدالله بن مسعود نقل کرده اند که در ذیل آیه ((و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها)) گفته است: این شخص مردی از بنی اسرائیل بوده که او را ((بلعم بن ابر)) می‌گفتند.

و نیز در همان کتاب آمده که عبد بن حمید و ابو الشیخ و ابن مردویه از طرقی از ابن عباس نقل کرده اند که گفت : این مرد بلعم بن باعورا و در نقل دیگری بلعام بن عامر بوده و همان کسی بوده که اسم اعظم می دانسته ، و در بنی اسرائیل بوده است .

مؤلف : اینکه وی اسمش بلعم و از بنی اسرائیل بوده از غیر ابن عباس نیز روایت شده ، و از ابن عباس غیر این هم روایت کرده اند .

داستان بلعم باعورا

وَ اِتٰهُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايٰتِنَا فَاٰنْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ (۱۷۵)

وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لٰكِنَّهُ اٰخَذَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمَلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ اَوْ تَتْرٰكُهُ يَلْهَثُ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ كَذَّبُوْا بِآيٰتِنَا فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُرُوْنَ (۱۷۶)

۱۷۵. حکایت کسی را که آیه های خویش به او تعلیم دادیم و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد، برای آنها بخوان .

۱۷۶. اگر می خواستیم ، وی را به وسیله آن آیه ها بلندش می کردیم ، ولی به زمین گرایید (پستی طلبید و به دنیا میل کرد) و هوس خویش را پیروی کرد. حکایت وی حکایت سگ است که اگر بر او هجوم ببری ، پارس می کند و اگر او را واگذاری ، پارس می کند. این حکایت قومی است که آیه های ما را تکذیب کرده اند. پس این خبر را بخوان ، شاید آنها اندیشه کنند.

(از سوره مبارکه اعراف)

داستان بلعم باعوراء در قرآن

این آیات داستان دیگری از داستانهای بنی اسرائیل را شرح می دهد، و آن داستان ((بلعم بن باعورا)) است ، خدای تعالی پیغمبر خود رسول اکرم (صلوات الله علیه) را دستور می دهد که داستان مزبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهری و وسایل معمولی برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست ، بلکه مشیت خدا هم باید کمک کند، و خداوند، سعادت و رستگاری را برای کسی که به زمین چسبیده (سر در آخور تمتعات مادی فرو کرده) و یکسره پیرو هوا و هوس گشته و حاضر نیست به چیز دیگری توجه کند، نخواسته است ، زیرا چنین کسی راه به دوزخ می برد. آنگاه نشانه چنین اشخاص را هم برایشان بیان کرده و می فرماید: علامت اینگونه اشخاص این است که دلها و چشمها و گوشهایشان را در آنجا که به نفع ایشان است بکار نمی گیرند، و علامتی که جامع همه علامتهاست این است که مردمی غافلند.

((و اِتٰهُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ آيٰتِنَا فَاٰنْسَلَخَ مِنْهَا...))

بطوری که از سیاق کلام بر می آید معنای آوردن آیات ، تلبس به پاره ای از آیات انفسی و کرامات خاصه باطنی است ، به آن مقداری که راه معرفت خدا برای انسان روشن گردد، و با داشتن آن آیات و آن کرامات ، دیگر درباره حق شك و ربیبی برایش باقی نماند.

و معنای ((انسلاخ)) بیرون شدن و یا کردن هر چیزی است از پوست و جلدش ، و این تعبیر کنایه استعاری از این است که آیات چنان در بلغم باعورا رسوخ داشت و وی آنچنان ملازم آیات بود که با پوست بدن او ملازم بود، و بخاطر حبث درونی که داشت از جلد خود بیرون آمد.

و ((اتباع)) مانند ((اتباع)) و ((تبع)) پیروی کردن و بدنبال جای پای کسی رفتن است ، و کلمات : ((تبع)) و ((اتباع)) و ((اتباع)) هر سه به يك معنا است . و ((غی)) و ((غوايه)) ضلالت را گویند، و گویا بیرون شدن از راه بخاطر نتوانستن حفظ مقصد باشد، پس فرق میان ((غوايت)) و ((ضلالت)) این است که اولی دلالت بر فراموش کردن مقصد و غرض هم می کند، پس کسی که در بین راه درباره مقصد خود متحیر می شود ((غوی)) است و کسی که با حفظ مقصد از راه منحرف می شود ((ضال)) است ، و تعبیر اولی نسبت به خبری که در آیه است مناسب تر است ، برای اینکه بلغم بعد از انسلاخ از آیات خدا و بعد از اینکه شیطان کنترل او را در دست گرفت راه رشد را گم کرد و متحیر شد، و نتوانست خود را از ورطه هلاکت رهایی دهد، و چه بسا هر دو کلمه یعنی غوايت و ضلالت در يك معنا استعمال شود، و آن خروج از طریق منتهی به مقصد است .

مفسرین در تعیین صاحب این داستان اقوال مختلفی دارند و ان شاء الله همه آنها و یا بعضی از آنها در بحث روایتی آینده نقل می شود، و آیه شریفه هم بطوری که ملاحظه می فرمایید اسم او را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفاء کرده است ، ولیکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده ، نه اینکه صرف مثال بوده باشد.

و معنای آیه چنین است : ((و اتل علیهم)) بخوان بر ایشان ، یعنی بر بنی اسرائیل و یا همه مردم ، خیر از امر مهمی را و آن ((نبا)) داستان مردی است که ((الذی آتیناه آیاتنا)) ما آیات خود را برایش آوردیم ، یعنی در باطنش از علائم و آثار بزرگ الهی پرده برداشتیم ، و بهمین جهت حقیقت امر برایش روشن شد ((فانسلاخ منها)) پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترك گفت . ((فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین)) شیطان هم دنبالش را گرفت و او نتوانست خود را از هلاکت نجات دهد.

((و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلا الی الارض و اتبع هواه ...))

((اخلا)) به معنای ملازمت دائمی است ، و اخلاذ بسوی ارض ، چسبیدن به زمین است ، و این تعبیر کنایه است از میل به تمتع از لذات دنیوی و ملازمت آن .

کلمه ((لهث)) وقتی در سگ استعمال می شود به معنای بیرون آوردن و حرکت دادن زبان از عطش است .

پس اینکه فرمود: ((و لو شئنا لرفعناه بها)) معنایش این می شود که اگر ما می خواستیم او را بوسیله همین آیات به درگاه خود نزدیک می کردیم (آری در نزدیکی به خدا ارتفاع از حضيض و پستی این دنیا است همچنانکه دنیا بخاطر اینکه انسان را از خدا و آیات او منصرف و غافل ساخته و به خود مشغول می سازد اسفل سافلین است) و بلند شدن و تکامل انسان بوسیله آیات مذکور که خود اسباب ظاهری الهی است باعث هدایت آدمی است، و لیکن سعادت را برای آدمی حتمی نمی سازد زیرا تمامیت تاءثیرش منوط به مشیت خدا است و خداوند سبحان مشیتش تعلق نگرفته به اینکه سعادت را برای کسی که از او اعراض کرده و به غیر او که همان زندگی مادی زمینی است، اقبال نموده حتمی سازد. آری، زندگی زمینی آدمی را از خدا و از بهشت که خانه کرامت او است باز می دارد، و اعراض از خدا و تکذیب آیات او ظلم است، و حکم حتمی خدا جاری است به اینکه مردم ظالم را هدایت نکند، ((و الذین كفروا و كذبوا باياتنا اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون)). و لذا بعد از جمله ((و لو شئنا لرفعناه بها)) فرمود: ((لكنه اخذ الى الارض و اتبع هواه)) و بنابراین بیان، تقدیر کلام این می شود: ((لكننا لم نشاء ذلك لانه اخذ الى الارض و اتبع هواه: و لیکن ما چنین چیزی را نخواستیم برای اینکه او به زمین چسبیده و هوای دل خود را پیروی کرده، و چنین کسی مورد اضلال ما است نه مورد هدایت)). همچنانکه فرموده: ((و يضل الله الظالمين و يفعل الله ما يشاء)).

((فمثلته كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تترکه يلهث))

یعنی او دارای چنین خوئی است، و از آن دست بر نمی دارد، چه او را منع و زجر کنی و چه به حال خود واگذاریش. و کلمه ((تحمل)) از حمله کردن است نه از حمل و بدوش کشیدن.

((ذلك مثل القوم الذین کذبوا باياتنا))

پس تکذیب از آنان سنجیه و هیئت نفسانی خبیثی است که دست بردار از صاحبش نیست، زیرا آیات ما یکی دو تا نیست، همواره آیات ما را به حواس خود احساس می کنند و در نتیجه تکذیب ایشان نیز مکرر و دائمی است.

((فاقصص القصص))

کلمه ((القصص)) مصدر است، و به معنای ((اقصص قصصا داستان بگو داستان گفتنی)) است و ممکن هم هست اسم مصدر و به معنای ((اقصص القصة: داستان کن این قصه را)) بلکه تفکر کنند و در نتیجه برای حق منقاد شده و از باطل بیرون آیند.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

گنوماته زرتشت در نقش اسلامیش ابراهیم خلیل الله

تعالیم و سلوک گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا تحت نام ابراهیم خلیل در احادیث مسلمین به روایت سایت تبیان چنین معرفی شده است:

حضرت ابراهیم خلیل (ع)

ابراهیم، دومین پیامبر صاحب عزم و دارای آیین و شریعت جهانی و از نسل نوح است. او بر اساس آیه ۱۲۵ سوره نساء به خلیل الله ملقب گشته (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا). داستان زندگانی و دعوت او در بیش از ۱۸۰ آیه قرآنی آمده و نامش ۶۹ بار در خلال قرآن ذکر شده است. داستان دعوت وی در سوره‌های بقره، انعام، شعراء، صافات، انبیاء و مریم بیشتر به چشم می‌خورد. زندگی پر فراز و نشیب ابراهیم، خانواده و قومش حاوی نکات و شیوه‌های تبلیغی بسیار است که بدان می‌پردازیم.

ثنای ابراهیم در قرآن

آیات متعددی در قرآن، متضمن ستایش و تمجید از شخصیت والای ابراهیم است و کمتر پیامبری در قرآن از این میزان ستایش و ثنا برخوردار گشته و بر اسوه بودنش، تأکید گردیده است؛

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ (۱)

بهراستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خدا و حق‌گرای بود و از مشرکان نبود. و نعمت‌های او را شکر گزار بود، خدا او را برگزید و به راهی راست هدایتش کرد.

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِتَّهَ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا؛ (۲)

و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز، زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود.

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ؛ (۳)

و در حقیقت، پیش از آن، به ابراهیم رشد فکری اش را دادیم و ما به شایستگی او دانابودیم.

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ؛ (۴)

بهراستی ابراهیم بردبار، نرم‌دل و بازگشت‌کننده به سوی خدا بود.

ابراهیم، اسوه توحید و خدا محوری

برای یافتن بهترین شاخصه تبلیغ ابراهیمی، باید به بررسی آیات مربوط به دعوت او اهتمام ورزیم تا با کشف و استخراج صفات این پیامبر و شیوه‌های دعوتش، به شیوه محوری یا اساسی‌ترین شاخصه دعوتش پی ببریم. با دقت در مضمون آیات حکایت‌کننده احتجاج ابراهیم با نمرد، مجادله او با خورشیدپرستان، گفت‌وگو با پدر و راز و نیاز با خدا و دیگر آیات، روشن می‌گردد که خدامحوری و توحید، محور تمام تلاش‌های تبلیغی و بلکه محور حیات پربرکت اوست؛ و این به جهت جو شرک آلود و کفر آمیز حاکم بر آن جامعه بوده که پرستش خدایان دروغین، از سنگ و چوب گرفته تا خورشید و ماه در آن رواجی آشکار داشت؛

در مناظره با پدر و قوم، بیانات متعددی حاکی از خدا محوری اوست، مانند:

قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. (۵)

پس از بنای بیت الله می‌گوید:

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛ (۶)

پروردگارا از ما بپذیر. بهراستی تو شنوای دانایی.

پس از محاجه با ستاره پرستان:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ (۷)

من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم.

و حتی در پایان عمر، به عنوان وصیت بر توحید تأکید می‌ورزد:

وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ؛ (۸)

و ابراهیم و یعقوب، پسران خود را به همان آیین سفارش کردند: ای پسران من، خداوند برای شما این دین را برگزید؛ پس البته نباید جز مسلمان بمیرید.

از سوی دیگر بخش قابل توجهی از آیات حکایت‌کننده داستان ابراهیم را مناجات‌ها و راز و نیازهای پرمحتوای ابراهیم با پروردگارش تشکیل می‌دهد، به طوری که از میان حدود ۱۲۰ آیه مربوط به دعوت ابراهیم، حدود سی آیه، گفت‌وگوهای ابراهیم خلیل را با خداوند متعال باز گو می‌کند. از همین رو، حق تعالی او و پیروانش را اسوه امیدواران به خدا و روز قیامت معرفی می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ؛ (۹)

قطعاً برای شما در پیروی از آنان سرمشقی نیکوست یعنی برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می‌بندد.

شیوه‌های دعوت ابراهیم

پیامبری چون ابراهیم با آن همه مدح و ثنایی که قرآن در حق او ابراز داشته و با آن تأکید بر توحید و خدا مداری، بایستی پیاده کننده روش‌های اصیل دعوت و مبتکر شیوه‌های جدید تبلیغ باشد. و چنین بوده است که قرآن درباره‌اش فرموده: وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى. (۱۰) (و همان ابراهیم که وفا کرد.) اینک به معرفی و شرح شیوه‌های کلی دعوت ابراهیمی و روش‌های عملی آن می‌پردازیم:

۱. شیوه کلی، بیان شجاعانه عقاید توحیدی

در محیط و اجتماعی که شرك و کفر در آن ریشه دوانده و همه زوایای آن را فرا گرفته است، اظهار و ترویج توحید مستلزم شجاعتی کم نظیر است که در شخصیت خدایی ابراهیم وجود داشت؛ او در برابر پدر یا عمو، ادب و شجاعت را یکجا به ظهور می‌رساند و به دعوت او می‌پردازد، در برابر گروه‌هایی از مردم که به پرستش اجرام آسمانی دلخوش بودند، به توحید فرامی‌خواند. در مقابل نمرود نیز با همان صلابت می‌ایستد و ندای توحید سر می‌دهد؛

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ؛ (۱۱)

چون به پدر خوانده و قوم خود گفت: این مجسمه‌هایی که ملازم آنها شده‌اید چیستند؟

قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛ (۱۲)

گفت: قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید.

قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ؛ (۱۳)

گفت: نه بلکه پروردگارتان، خدای آسمانها و زمین است، همان کسی که آنها را پدید آورده است و من بر این از گواهانم.

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفَ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَقَلَّا تَعْقِلُونَ؛ (۱۴)

گفت: آیا به جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی‌رساند؟ اف بر شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید. مگر نمی‌اندیشید؟

در مناظره با نمرود؛

إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ؛ (۱۵)

هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. گفت: من هم زنده می‌کنم و هم می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور بر می‌آورد، تو آن را از باختر برآورد.

و چه کسی به شجاعت و رشادت در اظهار توحید از ابراهیم شایسته‌تر، در حالی که او با اعلام و اصرار بر توحید، خود را به ایمن‌ترین پشتوانه متکی ساخته و به مقام خلقت رسانده‌است، چنان که در برابرشان بی پروا می‌گوید: وَ لَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ به (۱۶) و آن‌گاه استدلال می‌کند که:

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنْتُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ (۱۷)

و چگونه از آنچه شریک می‌گردانید بترسم، با آن که شما خود از این که چیزی را شریک خدا ساخته‌اید که خدا دلیلی درباره آن بر شما نازل نکرده است، نمی‌هراسید. پس اگر می‌دانید، کدام یک از ما دودسته به ایمنی سزاوارتر است؟

(الف) شروع دعوت با سؤال

مطابق تصویری که در قرآن از تبلیغ ابراهیم به دست می‌دهد، آن حضرت در بیشتر موارد، دعوت خود را با پرسش‌هایی دقیق و عمیق آغاز می‌کرده است. این شیوه علاوه بر آن که حساسیت و هوشیاری مبلغ را می‌رساند، باعث تحریک اندیشه و وجدان مخاطبان و به خودآمدن آنان می‌گردد و می‌تواند به ذهن و دل آنان آمادگی پذیرش حقایق را عطا کند، ضمن آن که این پرسش‌ها در بطن خود، استدلال‌هایی نیز به همراه داشت.

پرسش‌های حضرت ابراهیم به اشکال مختلف مطرح می‌گشت؛ گاه به شکل استفهام عادی (آیا) مثل؛

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرَ اتَّخَذُ أَصْنَامًا آلِهَةً؛ (۱۸)

و یاد کن هنگامی را که ابراهیم به پدر خود آزر گفت: آیا بتان را خدایان خود می‌گیری.

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؛ (۱۹)

گفت: آیا در آنچه می‌پرستید تأمل کرده‌اید.

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكَ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكَ أَوْ يَضُرُّونَ؛ (۲۰)

گفت: آیا وقتی دعا می‌کنید از شما می‌شنوند؟ یا به شما سود یا زیان می‌رسانند؟

فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۲۱)

پس گمانتان به پروردگار جهانیان چیست؟

و گاهی به صورت استفهام انکاری که معمولاً همراه با نوعی استدلال است، مانند؛

قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْجُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ؛ (۲۲)

ابراهیم گفت: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی‌رساند.

أَفِئْكَ آلِهَةٌ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ؛ (۲۳)

آیا به دروغ، غیر از آنها، خدایانی دیگر می‌خواهید؟

و زمانی به شکل پرسش از ماهیت معبود، مانند؛

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ. (۲۴)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ؛ (۲۵)

آن‌گاه که به پدر خوانده و قوم خود گفت: این مجسمه‌هایی که شما ملازم آن شده‌اید، چیستند؟

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ؛ (۲۶)

چون به پدر خوانده و قوم خود گفت: چه می‌پرستید.

حتی در خطاب به خدایان دروغین مشرکان و بت‌ها، شبیه آن پرسش‌ها را مطرح می‌کرد و مسلم است که این پرسش‌ها را به منظور تنبیه مشرکان اظهار داشته است؛

فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنْظُرُونَ؛ (۲۷)

پس پنهانی به سوی خدایشان رفت و به ریشخند گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟

گاهی نیز از چرایی و علت پرستش بت‌ها پرسش می‌نمود؛

إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا؛ (۲۸)

او پیامبری بسیار راستگو بود، چون به پدرش گفت: پدر جان، چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو چیزی را دور نمی‌کند، می‌پرستی؟

این پرسش نیز حاوی استدلال‌هایی محکم و استوار است. و آخرین مورد این که چون باشجاعت در برابر تمامیت کفر و

شرك ایستاد، فرمود: فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ (۲۹)

پس اگر می‌دانید، کدام يك از ما دو دسته به ایمنی سزاوار تر است.

از جمله پیامدها و فواید این پرسش‌ها که در برخی موارد به صورت پی‌درپی و متوالی طرح و القا می‌گردید، این بود که

پایه‌های سست باورهای شرك‌آمیز به‌لرزه می‌افتاد و فرصت برای طرح پیام‌های توحیدی فراهم می‌آمد. به‌عنوان نمونه،

در محاجه مذکور در سوره انبیاء، پس از فرو ریختن کاخ سست بنیاد اعتقاد شرك، فرمود:

قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ؛ (۳۰)

گفت: بلکه پروردگار شما خدای آسمان‌ها و زمین است که آنها را پدید آورده است و من بر این واقعیت از گواهانم.

همچنین در احتجاجی که در سوره مریم در برابر عمو یا پدر دارد، پس از طرح پرسش‌هایی مستدل و تکان دهنده،

شروع به القای پیام می‌کند؛

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا؛ (۳۱)

ای پدر، به راستی مرا از دانش، حقایقی به دست آمده که تو را نیامده است، پس، از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم.

يا اَبْتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ... يا اَبْتِ اِنِّي اَخَافُ اَنْ يَمَسَّكَ عَذَابُ مَنْ الرَّحْمَنُ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا؛ (۳۲)

پدر جان، شیطان را مپرست، که شیطان، خدای رحمان را عصیانگر است. پدر جان، من می‌ترسم از جانب رحمان عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی.

(ب) برائت از شرك و كفر به صورت‌های مختلف

از آنجا که بیشترین مبارزه انبیا در برابر اندیشه چندگانه پرستی و شرك بوده، برائت از شرك و مظاهر آن، همواره در دستور کار آنان بوده است. یکی از بارزترین جلوه‌های سیره تبلیغی حضرت ابراهیم، همان برائت و بیزاری جستن از شرك و بت پرستی و اعتقاد به تعدد الهه است، که بارها حتی جان خود را بر سر آن در طبق اخلاص نهاد.

لحن و محتوای تعداد زیادی از آیات، بیانگر آن است که قرآن نیز بر این جنبه از جوانب دعوت ابراهیم عنایت ویژه‌ای دارد و حتی همین عنصر اساسی دعوت ابراهیمی موجب شده است که پس از پیامبر اسلام(ص) حضرت ابراهیم و پیروان او اسوه مؤمنان معرفی شوند:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي اِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ اِذْ قَالُوا لَقَوْمِهِمْ اِنَّا بُرَءَاؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ اَبَدًا حَتّٰى تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحَدُّهُ؛ (۳۳)

قطعاً برای شما در پیروی از ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست، هنگامی که به قومشان گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدید آمده است تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید.

سبب اسوه شدن او در برائت نیز بدان جهت است که صف‌بندی مشرکان و کافران در مقابل ابراهیم، جبهه‌ای وسیع و نیرومند تشکیل داده بود و مؤمنان پس از غلبه منطقی بر مخالفان، چون با حق‌ناپذیری و عناد آنان مواجه شدند، شجاعانه و با پشتکار و جدیت، مسیر دعوت را پیمودند و به صورت‌های مختلف و متناسب با شرایط، بیزاری و نفرت عمیق خویش را از شرك مشرکان و كفر کافران ابراز نمودند.

مراحل برائت ابراهیمی

ابراهیم، برائت از شرك و انحرافات دیگر قوم خود را در چند مرحله و با اشکال گوناگون اظهار نمود که عبارتند از:

۱. برائت لفظی -

در این مرحله، برائت تنها در قالب الفاظ و جملات مطرح می‌گشت و ابراهیم، رسماً مخالفت و نفرت خود را از بت پرستی و التزام خویش را به توحید اعلام می‌فرمود؛ این نوع از برائت با بیانی قاطع و شجاعانه در برابر اجتماع نیرومند مشرکان همراه بود؛

فَلَمَّا أَقْلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ؛ (۳۴)

پس چون خورشید افول کرد، گفت: من از آنچه شریک خدا می‌دانید بیزارم.

إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ؛ (۳۵)

چون به قومشان گفتند: ما از شما و آنچه جز خدا می‌پرستید بیزاریم. ما به شما کافریم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید.

أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؛ (۳۶)

اف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید، آیا نمی‌اندیشید؟

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ * إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ؛ (۳۷)

و هنگامی که ابراهیم به ناپدری خود و قومش گفت: من واقعاً از آنچه می‌پرستید بیزارم، مگر آن کس که مرا پدید آورده و او البته مرا راهنمایی خواهد کرد.

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ؛ (۳۸)

و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش جز برای وعده‌ای که بدو داده بود، نبود، پس هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست، از او بیزارى جست.

۲. برائت عملی -

دومین مرحله برائت ابراهیم، اظهار بیزارى عینی و عملی است، که به تناسب وضعیت مخاطبان و اصرار آنها بر عقاید باطل و بی اساس اتخاذ شده است: چون پیروان شرک، علاوه بر نپذیرفتن حق، مانع ترویج توحید و موجب آزار اهل توحید می‌شدند و امنیت آنان را سلب می‌نمودند. این مرحله از برائت به لحاظ میزان شدت برائت به چند مرحله تفکیک می‌شود:

الف) مرحله برائت اعتزالی -

آن‌گاه که در برابر پافشاری لجوجانه پدر و قوم بر انحرافات فکری و عملی قرار گرفت تصمیم به کناره‌گیری و اعتزال از قوم خویش اتخاذ کرد و رشته هر گونه وابستگی به آنان را قطع نمود؛

وَأَعْتَزَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي. (۳۹)

گفتمنی است، این برائت از سوی ابراهیم، متعاقب خطاب خشونت آمیز و عتاب آلود و تند پدر بود که گفت:

إِنَّ لِمَنْ نَنْتَهَى لَأَرْجُؤُكَ وَأَهْجُرُ رَبِّيَ؛ (۴۰)

اگر باز نایستی، تو را سنگسار خواهم کرد و برو و تا مدتی طولانی از من دور شو.

(ب) مرحله برائت قهرآمیز (مبارزاتی) -

در این مرحله، برائت شکل جدی‌تری یافته و صورت مقابله و مواجهه قهر آمیز به خود گرفت. وقتی استدلال ناصحانه و دلسوزی پدرا نه و حتی اعتزال معترضانه کارگر نیفتاد و قوم ابراهیم سر در بت‌پرستی خویش داشتند و به هیچ ندای حقیقتی پاسخ مثبت نمی‌دادند، ابراهیم تصمیم به مبارزه جدی و تلاش برای محو مظاهر شرک گرفت. وی پیش از هر اقدامی با شجاعت تمام تصمیم خویش را اعلام فرمود:

وَأَلِّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ. (۴۱)

و آن‌گاه در فرصت مناسب با خشمی الهی و شجاعتی وصف ناپذیر، اراده خود را عملی نمود؛

فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ؛ (۴۲)

پس آنها را - جز بزرگترشان را - ریز ریز کرد، باشد که ایشان به سراغ آن بروند.

فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ؛ (۴۳)

پس با دست راست بر سر آنان زدن گرفت.

(ج) مرحله هجرت:

وقتی تمام روش‌های تبلیغی و شیوه‌های اقتاعی کارگر نیفتاد، او ضمن پرهیز از نومیدی در پی یافتن عرصه‌های جدید دعوت و ایجاد فرصت‌های نو بود که هجرت به سرزمینی دیگر را اختیار کرد و در آن‌جا با تجدید بنای کعبه پایگاه جهانی توحید را بنیاد نهاد.

۲. شیوه کلی جدال احسن

بی شک جدال ابراهیم با مشرکان زمانش، درخشان‌ترین جلوه جدال نیکو را در طول تاریخ اندیشه بشری رقم زده است. این مجادله‌ها و محاجه‌های نیکو و هدفدار در عرصه‌های گوناگون و با مخاطبان مختلف، مانند پدر، قوم، پادشاه و درباریان و اشراف صورت گرفته و تأثیری شگرف بر دل و جان آنان بر جا نهاده است. بی جهت نیست که خدای تعالی، استدلال‌های او را به خود نسبت داده است: وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ.

مناظره و مجادله ابراهیمی، یکی از شیوه‌های استراتژیک عام دعوت اوست، که خود حاوی روش‌های متعددی مانند روش استدراج، همراهی، خطاب توأم به عقل و دل، مقایسه و قول لاین است و از سویی هر یک از مناظره‌های ابراهیم، حاوی نکات تبلیغی قابل ملاحظه‌ای از قبیل تناسب با حال مخاطب، رعایت ادب و احترام وافر، به‌کارگیری مفاهیم متنوع و استفاده از هر فرصت حاصل شده است. اینک به ذکر نمونه‌هایی از آن مناظره‌ها می‌پردازیم؛

نمونه اول: محاجه ابراهیم با پدر در سوره مریم

و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز که او پیامبری بسیار راستگو بود. چون به پدرش گفت: پدر جان چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو چیزی را دور نمی‌کند می‌پرستی؟

ای پدر، بهراستی مرا از دانش، حقایقی به‌دست آمده که تو را نیامده است. پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت کنم. پدر جان، شیطان را مپرست، که شیطان، خدای رحمان را عصیانگر است.

پدر جان، من می‌ترسم از جانب خدای رحمان عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی.

- گفت: ای ابراهیم، آیا تو از خدایان من متنفری؟ اگر باز نایستی، تو را سنگسار خواهم کرد و برو برای مدتی طولانی از من دور شو.

- ابراهیم گفت: درود بر تو باد، به زودی از پروردگارم برای تو آموزش می‌خواهم، زیرا او همواره بر من پر مهر بوده است. و از شما و از آنچه غیر از خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم و امیدوارم که در خواندن پروردگارم ناامید نباشم. (۴۴)

در این مناظره، شاهدیم که ابراهیم با خطابی دلسوزانه و در عین حال استدلالی به طرح پرسش‌هایی هدفدار می‌پردازد و در این استفهام، در واقع سه دلیل برای ابطال عبادت بتان ارائه می‌دهد، سپس با اشاره به دانشی که از سوی پروردگارش یافته از پدر می‌خواهد که از او تبعیت کند. آن‌گاه دستور ترك عبادت شیطان را می‌دهد و در قالب يك هشدار و انذار دلسوزانه، پدر را از عذاب الهی و همراهی شیطان برحذر می‌دارد. دربرابر او، پدر بدون توجه به محتوای دلپذیر و عقلایی دعوت ابراهیم و بی هیچ برهانی، تنها به تهدید مبادرت می‌ورزد. اما جالب آن است که علی رغم این حق‌ناشناسی و پاسخ بی ربط، ابراهیم با مهربانی ویژه انبیا، سلامی می‌دهد و در واقع، مجادله را با این عبارت صلح آفرین به پایان می‌برد تا به آینده امیدوار باشد و تنها به اعتزال و کناره‌گیری از بتان و بت پرستان و دعا به درگاه الهی بسنده می‌کند.

نمونه دوم: مناظره با قوم ستاره پرست

در این محاجّه که در سوره انعام آمده است، ابراهیم با استفاده از عقاید مخاطبان و مقبولات ایشان، به مقابله با اعتقاداتشان بر می‌خیزد و با برخوردی متین، به تدریج آنها را به حقیقت رهنمون می‌شود:

و این‌گونه ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند ستاره‌ای دید. گفت: این پروردگار من است و آن‌گاه چون غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم.

پس چون خورشید را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است. این بزرگتر است و هنگامی که افول کرد، گفت: ای قوم من، من از آنچه برای خدا شریک می‌سازید بیزارم. (۴۵)

و پس از آن که با استدلال‌هایی ساده و محکم، خدایان ادعایی آنان را برای پرستش نالایق می‌شمرد، به اظهار صریح عقاید خود می‌پردازد؛

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِذِي قَطْرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ (۴۶)

من از روی اخلاص، روی خود را پاکدلانه به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده؛ و من از مشرکان نیستم.

نمونه سوم: مناظره با نمرود، سرکرده کافران

وی با نمرود نیز محاجه‌هایی داشته است که نمونه‌ای از آن در سوره بقره مذکور است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ؛ (٤٧)

آیا از آن کسی که چون خدا به او پادشاهی داده بود بدان می‌نازید و درباره پروردگار خود با ابراهیم محاجه کرد خبر نیافتی؟ آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم....

چون نمرود به گمان باطلش، خود را زنده کننده و میراننده دانست، ابراهیم با حجت قاطع‌تری او را بر سر جایش نشاناد:

قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ؛ (٤٨)

ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور برمی‌آورد، تو آن را از با ختر برآور. پس آن‌کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند و بدین ترتیب حجت و استدلالی آورد که جدال‌پذیر و قابل مناقشه نبود.

چنان‌که پیش‌تر گفتیم، شیوه کلی جدال نیکو شامل روش‌های جزئی و عملی متعددی است که در منطق جدلی ابراهیم به نیکی به کار رفته است. برخی از این روش‌ها عبارتند از:

الف) روش اقناع تدریجی

در تعدادی از مناظره‌های ابراهیم، شاهد نوعی همراهی با مخاطبان و تلاش برای جذب تدریجی آنان به سوی حقیقت هستیم. این روش را استدراج نیز نامیده‌اند که به مفهوم بازکردن راه برای جذب مخاطب به سوی پیام‌های تبلیغی مطلوب است. در این روش گاهی مبلغ، علی‌رغم اعتقاد قاطع و جازم به عقایدی، در برخورد و مناظره با مخاطب، موقتاً از آن عقاید تنازل می‌نماید و خود را در مقام بحث، همراه و هم‌عقیده مخاطب قلمداد می‌کند. بدین‌ترتیب نوعی همبستگی و همدلی میان طرفین مناظره به وجود می‌آید که در اقناع مخاطب مؤثر خواهد بود.

بارزترین نمونه کاربرد این شیوه در همان مناظره ستاره‌پرستان است که در برابرشان، در مرحله اول جدال، کواکب آسمان و ماه و خورشید را خدای خود فرض می‌کند؛ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي، در حالی که آیه پیش از آن صراحت دارد که او از اهل یقین و بینای ملکوت آسمان و زمین است، پس فرض جدی بودن کلام ابراهیم، به کلی مردود است:

وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلُكًا سَمَوَاتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ؛ (٤٩)

و این‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیم، تا از جمله یقین‌کنندگان باشد.

نمونه دیگر زمانی است که او را به اتهام شکستن بت‌ها به محاکمه می‌کشند و او می‌گوید: چون شما این بتان را قادر می‌دانید پس بزرگشان این کار را کرده (بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطُفُونَ).

علامه طباطبایی در این زمینه می‌گوید:

ابراهیم به داعی الزام خصم و ابطال الوهیت اصنام، این جمله‌ها را گفت و در جملات بعدی مراد خویش را کاملاً روشن ساخت؛ آیا به غیر از خدا چیزی را می‌پرستید که نه شما را سودی دارد و نه زیانی. نه آن که به طور جدی بخواهد خبر دهد که بزرگ آنها دست به این کار زده است. (۵۰)

(ب) روش مقایسه

کار برد روش مقایسه در جدال ابراهیمی نیز از نشانه‌های تسلط این مبلغ ربانی بر روش‌های مناظره بوده است. وی در گفت‌وگوها از این روش به‌خوبی بهره می‌جست و وجدان حقیقت جوی مخاطبان را به هشیاری و دقت فرا می‌خواند؛ در قسمتی از يك گفت‌وگو، پس از آن که می‌پرسد:

هَلْ يَسْمَعُونَكَ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكَ أَوْ يُضُرُّونَ. (۵۱)

آن‌گاه می‌گوید:

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِين * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِين * وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشفِين...؛ (۵۲)

گفت: آیا در آنچه می‌پرستیدید تأمل کرده‌اید؟ شما و پدران پیشین شما. قطعاً همه آنها جز پروردگار جهانیان دشمن منند. آن‌کس که مرا آفریده و همو راهنمایی‌ام می‌کند. و آن‌کس که او به من خوراک می‌دهد و سیرابم می‌گرداند. و چون بیمار شوم او مرا درمان می‌بخشد....

این مقایسه از دل و اندیشه سلیم او حکایت می‌کرد و هدف آن نرم ساختن دل‌های سلیم بود.

إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ * أَإِفْكَآ آلِهَةٍ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. (۵۳)

در اینجا خدایان دروغین و افتراپی را با معبود راستین و خدای عالمیان مقایسه کرده است. مقایسه دیگری نیز در ادامه مناظره فوق به چشم می‌خورد؛

قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ؛ (۵۴)

گفت: آیا آنچه را می‌تراشید می‌پرستید در حالی که خدا شما و آنچه را می‌سازید آفریده است.

(ج) روش گفتار نرم (قول لَين)

بی‌گمان، این یکی از روش‌های مشترك تمام مبلغان الهی است که با مخاطبان خویش، از هر گروه و طبقه که باشند با قول لَين و سخن نرم و گفتار دلبخیر تکلم کنند و از تندخویی و سختگیری پرهیزند. ابراهیم این روش را همواره مد نظر داشت؛

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا؛ (۵۵)

چون به پدر خوانده‌اش گفت: ای پدر، چرا می‌پرستی آنچه را نمی‌شنود و نمی‌بیند و تو را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند؟

و در پاسخ تهدید خشونت آمیز پدر گفت:

قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا؛ (٥٦)

گفت: سلام بر تو. من بزودی برای تو از پروردگارم آمرزش خواهم خواست زیرا او به من پر مهر بوده است.

ابراهیم در چند نوبت تعبیر مهر آمیز «یا ایت» را به نشانه مهربانی و دلسوزی به زبان می‌آورد و اوج محبت او را در جمله «سأستغفر لك» در می‌یابیم؛

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ؛ (٥٧)

پدر جان، مرا دانشی بدست آمده که تو را نیامده است پس مرا پیروی کن تا راهی راست به تو نشان دهم، پدر جان، شیطان را مپرست که او دشمن رحمان است. پدر جان، من می‌ترسم که از جانب خدای رحمان عذابی به تو رسد و....

(د) روش استدلال به کمک محسوسات

ابراهیم در عرصه ارشاد مخاطبان به پیام‌های الهی، امور محسوس و مشهود را پایه استدلال‌های خود قرار می‌داد، تا ضمن ترکیب حس و تعقل، امکان فهم کامل تعالیم الهی را به‌جملگی مخاطبان با هر میزان از درک و شعور که باشند ببخشد. از این رو از ابزارهای متنوع و امور محسوس جهت استدلال ارشادی بهره می‌جست؛ خورشید، ماه و دیگر اجرام آسمانی، نطق بت‌ها، بینایی و شنوایی بتان، تماثیل، تراشیدن سنگ، از جمله محورهای مناظرات ابراهیمی می‌باشند؛

قَلَمًا رَءَا الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي... * فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي... (٥٨) - فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطُقُونَ (٥٩) - لِمَ تَعْبُدُوا مَا لَا يَسْمَعُ (٦٠) - قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ (٦١) - فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ... (٦٢)

(ه) خطاب توأم به عقل و دل و تحريك وجدان

با نگاهی به مناظره‌های حضرت ابراهیم و نوع کلمات و عبارات به‌کار رفته در آنها روشن می‌گردد که در کنار خطاب به اندیشه‌های مخاطبان دل و فطرت آنان نیز از زاویه‌ای دیگر در همان مناظره مورد توجه و خطاب واقع می‌شود. لحن گفتارها و کیفیت تغییر لحن ابراهیم، گویای این حقیقت است، به عنوان نمونه، در سوره شعراء پس از ارائه پرسشی تکان دهنده که طبعاً مخاطب آن عقل و اندیشه است (أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؟) به تدریج جهت خطاب را از عقل مخاطب به دل او می‌کشاند، آن‌گاه که می‌گوید:

فَأَيُّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينُ؛ (٦٣)

قطعاً هم آنها دشمن منند جز پروردگار جهانیان. آنکس که مرا آفرید و همو راهنمایم می‌کند.

همچنین در سوره صافات، پس از جدال‌های عقلانی پیاپی که منجر به شکستن بت‌ها به‌دست او می‌گردد، آن‌گاه که به سوی او یورش می‌آورند، لحن و خطابش به دل‌ها متوجه می‌شود.

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينُ * رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (٦٤)

گفت: من به سوی پروردگارم روانه‌ام او مرا هدایت خواهد کرد، پروردگارا مرا فرزندی از صالحان ببخش.

نیز در محابّه با ستاره پرستان، پس از گفت و شنودی استدلالی، جان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد که:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (۶۵)

در مناظره با پدر نیز پس از جملاتی که اصلاح اندیشه او را هدف قرار داده بود، در پایان رو به قلب وی کرد و فرمود:

يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا؛ (۶۶)

از ولایت شیطان او را برحذر می‌دارد و مسلم است که هیچ انسانی خواهان ولایت شیطان نیست، پس این نوعی خطاب به دل است و همراه با شفقت و نصیحت فراوان.

۳. اتخاذ شیوه‌های متنوع برای گسترش توحید

گفتیم که محور دعوت ابراهیم را تفکر و اندیشه‌های توحیدی تشکیل می‌دهد و او به عنوان اسوه موحدان و یگانه پرستان در تاریخ بشر مطرح است. این منزلت والا جز به خاطر آن نیست که وی نه تنها خود عمیقاً به توحید یقین داشت و زندگی خویش را بر آن استوار ساخته بود بلکه از هر طریق ممکن سعی در ترویج و گسترش آن داشت. او حتی از ارشاد سرکردگان کفر همچون نمرود هم ابا نداشت، به طوری که می‌توان گفت تنوع شیوه‌های تبلیغی ابراهیم در تاریخ تبلیغ دینی کم نظیر است.

به عنوان نمونه، فضاهای تبلیغ ابراهیم از تنوعی قابل توجه برخوردار است؛ در خانه، در میان مردم کوچه و بازار، در بتخانه و عبادتگاه مشرکان، در دادگاه علنی مشرکان و حتی در دربار نمرود و هر کجای دیگر، فعالیت تبلیغی او استمرار داشت و هرگز متوقف نمی‌گشت. در این میان بد نیست به صحنه محاکمه او نظری بیفکنیم که چون او را در ملأ عام به محاکمه کشیدند، هرگز صلابت و استواری مبلغ الهی را از دست نداد. او ضمن پرسش‌ها و پاسخ‌هایی از آنها خواست تا حقیقت واقعه را از خود بت‌ها باز پرسند. در این ماجرا یکی از زیباترین صحنه‌های تبلیغی تاریخ پدید آمد؛ آنجا که نشانه‌های تسلیم در برابر جدال ابراهیم به شکل سرهای به زیر افتاده بزرگان مشرکان آشکار گردید، به نحوی که یکدیگر را ظالم شمردند. ابراهیم در این صحنه به نیکی از فرصت‌ها بهره جست و جلسه محاکمه را به عرصه دعوت مبدل کرد.

از نمونه‌های دیگر ایجاد فرصت و اغتنام آن در تبلیغ ابراهیمی، ضیافت‌های اوست که در کتب سیره مشهور است؛ قرآن مجید، يك مورد از مهمان نوازی و پذیرایی او را برای فرستادگان الهی و ملائکه مأمور بشارت، که به هیأت آدمیان بر ابراهیم وارد شده بودند، یادآور می‌شود؛

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَدْ لَبِثْتُ أَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَیْبِذٍ؛ (۶۷)

و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند، سلام گفتند، پاسخ داد، سلام. و دیری نپایید که گوساله‌ای بریان آورد.

پیش آوردن گوساله بریان برای مهمانانی که هنوز هویثشان کشف نشده است، نشانه کرم و مهمان نوازی ابراهیم است.

در سوره ذاریات، پذیرایی به شکل کامل‌تری بیان شده است؛

فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ * فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ؛ (۶۸)

پس آهسته به سوی زنش رفت و گوساله‌ای فربه [و بریان] آورد. آن را به نزدیکشان برد و گفت: مگر نمی‌خورید؟

در کتاب قصص الانبیاء، ثعلبی درباره خوی مهماندوستی ابراهیم چنین می‌گوید:

او طعام صبحگاهی و شامگاهی را مگر با مهمان نمی‌خورد و گاهی دو مایل یا بیشتر از خانه دور می‌شد تا مهمانی

بیابد و دعوتش نماید. (۶۹)

هر چند شیوه‌های متنوع تبلیغی ابراهیم بیش از آن است که ما در این گفتار گفته یا خواهیم گفت، اما به هر حال شیوه‌های برجسته او را در ذیل می‌آوریم.

الف) عنایت ویژه به خانواده

در سیره تبلیغی ابراهیم(ع)، هدایت خانواده و ذریه از جایگاهی با اهمیت برخوردار است؛ گویی این استراتژی کلی تمام انبیای الهی همچون پیامبر اسلام(ص)، نوح، لوط و اسماعیل است که دعوت دینی را از خانواده و بستگان خویش آغاز کنند. ابراهیم، در آغاز راه، دعوت را از پدر یا عمو، به همراه رعایت مودت و احترام، شروع می‌کند. او مناظره‌هایی نیز با پدر دارد. در چند موضع از مناظره‌ها خطاب او به پدر و قوم است، اما حداقل در دو موضع تنها خطاب او متوجه پدر (یا عمو) است:

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرَأْتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَأَاكَ وَأَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛ (۷۰)

و یاد کن هنگامی را که ابراهیم به پدر خود <آزر> گفت: آیا بتان را خدایان می‌گیری به من همانا تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می‌بینم.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُعْزِي عَنكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا؛ (۷۱)

چون به پدرش گفت: پدر جان، چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و چیزی را از تو دور نمی‌کند می‌پرستی؟ ای پدر، بهراستی مرا از دانش، حقایقی به‌دست آمده که تو را نیامده است. پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم. پدر جان، شیطان را پرست که شیطان، رحمان را عصیانگر است. پدر جان، من می‌ترسم از جانب خدای رحمان، عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی. بدین ترتیب، با توجهات دلسوزانه و خطاب‌های مملو از عاطفه و محبت، پیام‌های توحیدی را به دل و اندیشه پدر عرضه کرد. پس از دعوت پدر، جلوه دیگر عنایت ابراهیم به خانواده را

در دعاهای عمیق و پر محتوایی می‌یابیم که درباره خانواده و فرزندان خود به‌درگاه الهی تقدیم می‌کند. در واقع این دعاها ترجمان سلوک و تجلی رفتار و منش خاندان او نیز است:

وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ؛ (۷۲)

و من و فرزندانم را از پرستیدن بتان باز دار.

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ؛ (۷۳)

پروردگارا در روز حساب بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان ببخشای.

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ؛ (۷۴)

پروردگارا مرا بر پا دارنده نماز قرار ده و از فرزندانم نیز، پروردگارا و دعای مرا بپذیر.

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرْنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا؛ (۷۵)

پروردگارا، ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از فرزندانمان نیز امتی مسلمان قرار ده و مناسک را به ما نشان ده و به سوی ما باز گرد.

فَاجْعَلْ أَقْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ وَارْزُقُهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ؛ (۷۶)

پس دل‌های برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات روزی‌بخش. باشد که سپاسگزاری کنند.

تجلی دیگر عنایت به خانواده در وصیت اصیل و سفارش مؤکد او به فرزندانش هویداست، آنجا که همه را به کلمه توحید می‌خواند:

وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ؛ (۷۷)

و ابراهیم و یعقوب فرزندانان را سفارش کردند که خدا برای شما این دین را اختیار کرده پس جز به حال مسلمانی نمیرید.

این توجه عمیق تا آنجا پیش می‌رود که علاوه بر ترویج توحید در میان آنان، تلاش ابراهیم بر این است که هر يك از ذریه و بنین او اسوه و امام مؤمنان شوند؛

قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؛ (۷۸)

فرمود: من تو را پیشوای مردمان قرار دادم. گفت (پرسید): از دودمان من چطور؟

به تعبیر دیگر، انتظار او از خاندان رسالت و امامت بیش از آن است که مؤمنانی خداترس باشند، بلکه از آنان اسوه شدن و امام بودن را توقع دارد تا راهنمای طریق در راه ماندگان و مربی سالکان طریقت باشند.

(ب) رحمت و شفقت به مخاطبان

محبت و مهرورزی مبلغ با مخاطبان، تأثیر شگرفی در بازدهی و موفقیت تبلیغ دینی می‌گذارد. چرا که ابراز محبت، جلب محبت می‌کند و پیامد این محبت حاصل شده، تبعیت و دلدادگی است. جلوه‌های اعلای تأثیر محبت و مهر و عاطفه در پیشبرد دعوت را در سیره پیامبر اسلام (ص) دیدیم. اما در سیره تبلیغی ابراهیم نیز آثار رحمت و شفقت بر کافر و مؤمن، بسی مشهود است. روحیه بزرگواری زاید الوصفی که در جان شریف ابراهیم لانه کرده بود از يك سو و انگیزه نیرومند او برای هدایت و نجات موجب این روحیه لطیف و شفقت بی‌پایان شده بود؛ بی‌احترامی و خشونت را با نیکی و نرمش پاسخ می‌داد و حتی عناد و حق‌ناشناسی را مورد اغماض قرار می‌داد.

با توجه به عمق عاطفه پدری، زمانی که عاطفه پدری یا خویشاوندی با محبت ایمانی پیوند خورد، علاقه‌ای عمیق‌تر و دو چندان میان مبلغ مخاطب برقرار خواهد گردید، که می‌تواند انگیزه‌ای قوی برای همراهی و همبستگی طرفین باشد. در مناظره با پدر، او را بارها با ندای «یا اَبْتُ» که نشانه دلسوزی وافر نسبت به اوست مورد خطاب قرار می‌دهد. خطابش را با لفظ اَبْتُ که گویای رابطه پدری و از قوی‌ترین پیوندهاست شروع کرد که قاعدتاً دو طرف را به سرنوشت یکدیگر حساس و دلسوز می‌گرداند. (۷۹)

و چون با تهدید شدید پدر مواجه می‌شود، به جای پاسخ مشابه، بزرگوارانه به او سلام می‌دهد:

قَالَ أَرَأَيْتُ أَنْتَ عَنِ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ يَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ وَأَهْجُرُنِي مَلِيًّا * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ؛ (۸۰)

گفت: ای ابراهیم، تو از خدایان من متنفری؟ اگر باز نایستی تو را سنگسار خواهم کرد. برو و برای مدتی طولانی از من دور شو. ابراهیم گفت: درود بر تو باد.

علامه طباطبائی در این باره می‌گوید:

اما این که به او سلام کرد، چون سلام عادت بزرگواران است و با تقدیم آن جهالت پدر را تلافی کرد و درمقابل تهدید به رجم و طرد، وعده سلامت و امنیت و احسان داد، همان‌گونه که دستور قرآن است؛ و إِذَا مَرَّوَا بِاللَّغْوِ مَرَّوَا كِرَامًا و اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا. (۸۱)

و حتی بنا بر همان عاطفه و محبت وافر به مخاطب، به او وعده استغفار می‌دهد، شاید خدا راهی برای هدایت او بگشاید: سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا؛ (۸۲) به زودی از پروردگرم برای تو آمرزش می‌خواهم که همواره به من پر مهر بوده است.

علی رغم تهدید و سخنان شدید اللحن پدر، ابراهیم برای پدر، بر اساس وعده قبلی خود، استغفار می‌کند؛ وَأَعْفُورٌ لِيَابِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۳) (و پدرم را بیامرز که او از گمراهان بود) هر چند بعدها قرآن، استغفار برای مشرکان را هر چند از نزدیکان باشند ممنوع شمرد و تأکید کرد که استغفار ابراهیم به خاطر وعده‌ای بود که به پدر داده بود، و چون دشمنی او با خدا بر او روشن گشت، از او بی‌زاری جست، چون قرابت واقعی در قرابت نسب نیست بلکه در نزدیکی عقیده است. و این موضوع یعنی اهمیت رابطه عقیدتی یکی از اصول تربیت اسلامی است. (۸)

پس از آن که پدر او را از خود طرد می‌کند و فرمان هجران می‌دهد (وَأَهْجُرْنِي مَلِيًّا)، پاسخ ابراهیم بسی نرم‌تر و ملایم‌تر است؛

وَأَعْتَرَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي... (۸۵)

و از شما و آنچه غیر از خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم.

مراد این است که اگر تو مرا این‌گونه هدف تهدید و طرد قرار می‌دهی، من تنها از شما و خدایانتان کناره می‌گیرم، اما در عین حال امید خود را به هدایت آنها از دست نداده است؛

پس از آن که «وَأَهْجُرْنِي مَلِيًّا» را شنید، سخن از اعتزال و کناره‌گیری به میان آورد. پس او کناره‌گرفتن را آغاز نکرد و امید به هدایتشان داشت و باز هم گفت: برای تو از خدایم آموزش خواهم طلبید. (۸۶)

همین طور، انذار توأم با شفقت ابراهیم خطاب به پدر، به‌خوبی نشان می‌دهد که محور تلاش تبلیغی او مهر و عاطفه است نه قهر و غلبه. همدلی و همبستگی عاطفی او با مؤمنان به‌حدی است که تمام مؤمنان را از خود می‌شمرد و برای نافرمانان و حق‌ناشناسان نیز تنها غفران می‌طلبد؛

فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛ (۸۷)

پس هر که از من پیروی کند، بی‌گمان او از من است و هر که مرا نافرمانی کند، به یقین تو آمرزنده و مهربانی.

و آخرین ماجرا که اوج شفقت و مهر ابراهیم به انسان‌ها را نشان می‌دهد، فرجام خواهی مصرانه برای قوم لوط است که بر اثر پافشاری بر انحرافات عقیدتی و اخلاقی و اصرار بر گناهانی شرم‌آور، مستحق عذاب الهی شده بودند.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ؛ (۸۸)

پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده [فرزند دار شدن] به او رسید، درباره قوم لوط با ما [به قصد شفاعت] چون و چرا می‌کرد.

سید قطب در این خصوص می‌گوید:

حلیم آن است که عوامل غضب را تحمل و شکیبایی اختیار می‌کند و دست به اقدامی نمی‌زند و آواه کسی است که با تضرع و از روی خدا ترسی و تقوا دعا می‌کند و منیب آن است که با شتاب به سوی خدا باز می‌گردد... این صفات برجسته، ابراهیم را وا داشت تا با ملائکه درباره سرنوشت قوم لوط مجادله کند. ما نمی‌دانیم محتوای دقیق این جدال چه بوده است. به هر حال فرمان الهی رسید که جایی برای مجادله نیست و حکم قطعی الهی صادر شده است، یا إِبْرَاهِيمُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ. (۸۹)

برخی نیز وصف آواه را به‌گونه‌ای تفسیر کرده‌اند که قدری با سخن فوق متفاوت است اما به دعوت ابراهیم مربوط می‌شود:

وصف او اه که برای ابراهیم ذکر شده به این معناست که او بر رنج‌ها و سختی‌های راه دعوت و موانع و فشارها و تنگناها، بسیار آه می‌کشید و این آه از دل بر آوردن همراه با بردباری، حلم و حزم بود. (۹۰)

ج) تأسیس و تطهیر بیت الله و مرکز عبادت

یکی از درخشان‌ترین مقاطع تبلیغ دین در طول تاریخ، بی گمان، برپایی کعبه به‌عنوان مهم‌ترین پایگاه توحید و یگانه پرستی و مرکزیت یافتن آن برای تمام موحدان عالم است. این اقدام سرنوشت‌ساز، پر اهمیت، به همت والای ابراهیم و فرزند برومندش اسماعیل در طی يك مأموریت تبلیغی پر مرارت و دشوار اما بابرکت به انجام رسید، تا محور و مرکزی ماندگار و همیشگی برای موحدان در طول تاریخ باشد و توفیق نشر دعوت اسلامی را میسر گرداند. اندک آشنایی با مسائل تبلیغی روشن می‌گرداند که وجود يك پایگاه تبلیغی ثابت و دارای برد وسیع، چغنیفوذ و تأثیر شگرفی در گسترش آرمانش می‌تواند داشت.

ممکن است گفته شود تأسیس بیت الله، بر اساس برخی روایات، به‌دست حضرت آدم بوده است، که حتی با پذیرفتن این سخن، آنچه مسلم است این است که مرکزیت کعبه و مطرح‌شدن آن به‌عنوان مهم‌ترین پایگاه توحید و عبادت خدا و به‌تعبیر قرآن «مَثَابَةٌ لِّلنَّاسِ» از زمان ابراهیم به بعد تحقق یافته و پیش از آن کعبه و بیت‌الله از چندان رونقی برخوردار نبوده است. ضمن آن که به‌ترتیب، ابراهیم چه به‌عنوان مؤسس نخستین و چه به‌عنوان عامل تجدید بنا، ستون‌های کعبه را بالا برد و به‌نحو کامل بنا کرد؛

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛ (۹۱)

و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، (می‌گفتند) ای پروردگار ما، از ما بپذیر که تو شنوای دانایی.

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ؛ (۹۲)

و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم، گفتیم: چیزی را با من شریک مگردان و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و راکعان و ساجدان پاکیزه‌دار.

از مجموع آیات استفاده می‌شود که از جمله مقامات بزرگ ابراهیم، خدمت به عبادتگاه مردم و خانه خدا بوده است، ضمن آن که در این زمینه بر اخلاص کامل و خدا خواهی بی شائبه ابراهیم و اسماعیل تأکید مکرر شده است؛ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا... وَأَرْنَا مَنَاسِكَنَا وَنُبِّ عَلَيْنَا.

از طرف دیگر، با این اقدام تاریخی، درس بزرگی به تمام مبلغان جوامع داد. مبنی بر این که نفی و طرد معبودهای دروغین آدمیان تنها يك مرحله از تبلیغ است و تکمیل روند دعوت مستلزم جایگزین کردن کامل تفکر توحید به طرق مختلف از جمله قرار دادن سمبل توحید است. ابراهیم، خود این درس بزرگ را از حق تعالی - که خود مبلغ اول و آخر است - گرفته که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی نفی همه خدایان و اثبات الله، خدای یکتا، را شعار اصلی دین معین فرموده است. این پیامبر بزرگ. با این تعلیم الهی، آن‌گاه که به نفی و مبارزه با بتان و حتی تخریب بتکده می‌پردازد، از آن سو،

مرکزی برای پرستش خدای واحد بنا می‌کند و مردم رها شده از زنجیر خدایان را به‌صورت طائف، عاکف، قائم، راکع و ساجد، در بیت‌الله می‌پذیرد و خود را خادم همیشگی آنها می‌شمرد و بدین مقام افتخار می‌کند. در جای دیگر هم، برای مؤمنان سرزمین حرام و وسعت روزی به سبب ایمان خالصشان از خدا درخواست می‌کند.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ؛ (۹۳)

و چون ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را شهری امن گردان و مردمش را -هرکس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان آورد - از فرآورده‌ها روزی‌بخش.

(د) تأکید بر نماز

به موازات اهتمام به ساختن و تطهیر بیت الله و بنیانگذاری نخستین مسجد، ابراهیم نماز را به مثابه والاترین جلوه عبادت و کرنش به درگاه الهی در مسجد، گرمی داشت و به نحو احسن ادا نمود، آنجا که هدف هجرت و اسکان نریه خود در سرزمین بی کشت و زرع را اقامه نماز اعلام کرد؛

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيَّتِي بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ؛ (۹۴)

پروردگارا، من فرزندانم را در دره‌ای بی کشت، نزد خانه محترم تو سکونت دادم، پروردگارا تا نماز را بپا دارند.

تا آنجا که توفیق اقامه نماز را برای خود و خاندانش از خدا مسألت نمود؛

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ دُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ؛ (۹۵)

پروردگارا، مرا بر پا دارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز، پروردگارا و دعای مرا بپذیر.

بیش از هر چیز، این هماهنگی میان قول، دعا و واقعیت جاری در زندگی شایان توجه است. ابراهیم که توفیق اقامه نماز را از خدا می‌طلبد، خود و خاندانش سخت‌ترین شرایط را به خاطر اقامه و به‌پاداشتن نماز به جان خریده و پشت سر نهاده‌اند. این خصال نیکوست که شخصیتی را به اسوه تمام مؤمنان تبدیل می‌کند و مصلاش میعاد گاه هر آرزومند می‌گردد.

وَآتُخَدُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيًّا؛ (۹۶)

در مقام ابراهیم، نمازگاهی برای خود اختیار کنید.

(ه) هجرت

از آنجا که پویایی و نشاط تبلیغی و ویژگی نخست ابراهیم است، پس از اِعمال شیوه‌های متنوع تبلیغی و اتخاذ روش‌های برائت هدفدار، سرانجام تصمیم به ترك اهل و دیار می‌گیرد و برای پایه‌گذاری پایگاه توحید و حرم امن الهی و ایجاد فرصتی دیگر برای ترویج یگانه‌پرستی، هرچند در سرزمینی خشک و بی حاصل، به سرزمین حجاز مسافرت می‌کند.

تاریخ طبری درباره هجرت ابراهیم می‌نویسد:

ابراهیم، آزر را به دین خود فراخواند و گفت: پدر جان، چرا چیزی را عبادت می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و چیزی را از تو دور نمی‌کند. پدر از قبول دعوت امتناع ورزید. آن‌گاه ابراهیم و یاران وفادار و مطیعش تصمیم به مفارقت قوم خویش گرفتند. پس گفتند: ما از شما و آنچه جز خدا می‌پرستید بیزاریم و به شما کافریم. سپس ابراهیم و قومش به همراه لوط هجرت گزیدند. ابراهیم همچنین با ساره از دواج کرد و او را با خود برد تا دینش را پاس دارد و قادر به عبادت الله باشد. بدین ترتیب در حرّان فرود آمد و مدتی در آن‌جا بماند و آن‌گاه از آن‌جا به سرزمین مصر مهاجرت کرد. (۹۷)

در تفسیر فی ظلال القرآن نیز آمده است:

ابراهیم(ع) وطن و اهل و قوم خود را ترك گفت و خدای تعالی در عوض، سرزمین مبارکی بهتر از وطنش نصیب او فرمود و به جای خانواده‌اش خدا به او اسحاق را عطا کرد و از او یعقوب نصیب او گشت و در عوض ذریه، امت بی‌شماری که از قومش بسی نیکوتر بودند و از نسل او امامانی قرار داد که هدایتگر بشر به امر خدا باشند. (۹۸)

(و) پیشتازی در نیکی‌ها

ابراهیم، ترسیم‌کننده شخصیتی پویا، فعال و شاداب و با نشاط در عرصه تبلیغ و زندگی است. بی‌جهت نیست که قرآن او را يك امت می‌شمرد. در اثر این پویایی و نشاط، او در همه فضایل ایمانی و کمالات عملی پیشتاز است؛ او نخستین مؤسس امت مسلمان و موحد است. از آن‌جا که تا زمان وی امت اسلامی هرگز شکل نگرفته بود، او در صدد تشکیل آن بر آمد و از خداوند نیز یاری خواست؛

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِن دُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ؛ (۹۹)

پروردگارا ما را تسلیم فرمان خود قرار ده؛ و از نسل ما، امتی فرمانبردار خود پدیدار.

از سوی دیگر، او به تعلیم الهی پیشتاز ادای مناسک حج از طواف و اعتکاف و از قربانی و نماز گشت و این سنت‌های نیکو را از خویش بر جای نهاد. امام کاظم(ع) از رسول خدا(ص) نقل می‌کند که فرمود:

أَوَّلُ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ(ع) حَيْثُ أَسْرَتِ الرُّومُ لُوطًا(ع) فَفَقَّرَ إِبْرَاهِيمُ وَاسْتَنْفَذَهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ؛ (۱۰۰)

نخستین جهادگر در راه خدا ابراهیم بود که چون رومیان لوط را به اسارت گرفتند ابراهیم حرکت کرد و او را از دستشان نجات داد.

او همچنین مبتکر و پیشتاز اقسام برائت و اظهار بیزاری و انزجار از کفر و کافران است. نیز او نخستین کسی است که با مناظره و احتجاج کوبنده و مستدل بینی کافران را در عرصه عقاید و افکار به خاک سایید.

چند مورد از پیشتازی های ابراهیم از زبان عبدالله به عباس، چنین بیان شده است.

ابراهیم اولین کسی بود که از میهمان پذیرایی کرد. نخستین کسی بود که با شمشیر مبارزه کرد. نخستین فردی بود که مناسک را به‌پا داشت. او نخستین کسی است که در راه خدا قربانی کرد. اولین کسی است که برای خدا مهاجرت کرد. او

نخستین پیامبری است که خدا مردگان را برایش زنده کرد. اولین کسی است که نعلین (کفش) به پا کرد و نخستین کسی

بود که غنیمت را تقسیم نمود. (۱۰۱)

۱ - نحل (۱۶) آیات ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲ - مریم (۱۹) آیه ۴۱.

۳ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۱.

۴ - هود (۱۱) آیه ۷۵.

۵ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۶.

۶ - بقره (۲) آیه ۱۲۷.

۷ - همان، آیه ۱۳۲.

۸ - انعام (۶) آیه ۷۹.

۹ - ممتحنه (۶۰) آیه ۶.

۱۰ - نجم (۵۳) آیه ۳۷.

۱۱ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۲.

۱۲ - همان، آیه ۵۴.

۱۳ - همان، آیه ۵۶.

۱۴ - همان، آیات ۶۶ - ۶۷.

۱۵ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۱۶ - انعام (۶) آیه ۸۰.

۱۷ - همان، آیه ۸۱.

۱۸ - همان، آیه ۷۴.

۱۹ - شعراء (۲۶) آیه ۷۵.

۲۰ - همان، آیات ۷۲ و ۷۳.

۲۱ - صافات (۳۷) آیه ۸۷.

۲۲ - همان، آیات ۹۵ - ۹۶.

۲۳ - همان، آیه ۸۶.

۲۴ - شعراء (۲۶) آیه ۷۱.

۲۵ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۲.

۲۶ - صافات (۳۷) آیه ۸۵.

۲۷ - همان، آیات ۹۱ - ۹۲.

۲۸ - مریم (۱۹) آیه ۴۲.

۲۹ - انعام (۶) آیه ۸۱.

۳۰ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۶.

۳۱ - مریم (۱۹) آیه ۴۳.

۳۲ - همان، آیه ۴۴ - ۴۵.

۳۳ - ممتحنه (۶۰) آیه ۴.

۳۴ - انعام (۶) آیه ۷۸.

۳۵ - ممتحنه (۶۰) آیه ۴.

۳۶ - انبیاء (۲۱) آیه ۶۷.

۳۷ - زخرف (۴۳) آیات ۲۶ - ۲۷.

۳۸ - توبه (۹) آیه ۱۱۴.

۳۹ - مریم (۱۹) آیه ۴۸.

۴۰ - همان، آیه ۴۶.

۴۱ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۷.

۴۲ - همان، آیه ۵۸.

۴۳ - صافات (۳۷) آیه ۹۳.

۴۴ - مریم (۱۹) آیات ۴۱ - ۴۸.

۴۵ - انعام (۶) آیات ۷۵ - ۷۸.

۴۶ - همان، آیه ۷۹.

۴۷ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۴۸ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.

- ۴۹ - انعام (۶) آیه ۷۵.
- ۵۰ - محمدحسین طباطبائی، المیزان، ج ۱۴، ص ۴۵۲.
- ۵۱ - شعراء (۲۶) آیه ۷۳.
- ۵۲ - همان، آیات ۷۵ - ۸۰.
- ۵۳ - صافات (۳۷) آیات ۸۴ - ۸۷.
- ۵۴ - همان، آیات ۹۵ - ۹۶.
- ۵۵ - مریم (۱۹) آیه ۴۲.
- ۵۶ - همان، آیه ۴۷.
- ۵۷ - همان، آیات ۴۴ - ۴۵.
- ۵۸ - انعام (۶) آیات ۷۷ - ۷۸.
- ۵۹ - انبیا (۲۱) آیه ۶۳.
- ۶۰ - مریم (۱۹) آیه ۴۲.
- ۶۱ - صافات (۳۷) آیه ۹۵.
- ۶۲ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.
- ۶۳ - شعراء (۲۶) آیات ۷۷ - ۷۸.
- ۶۴ - صافات (۳۷) آیات ۹۹ - ۱۰۰.
- ۶۵ - انعام (۶) آیه ۷۹.
- ۶۶ - مریم (۱۹) آیه ۴۵.
- ۶۷ - هود (۱۱) آیه ۶۹.
- ۶۸ - ذاریات (۵۱) آیات ۲۶ - ۲۷.
- ۶۹ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۸۶.
- ۷۰ - انعام (۶) آیه ۷۴.
- ۷۱ - مریم (۱۹) آیات ۴۲ - ۴۵.
- ۷۲ - ابراهیم (۱۴) آیه ۳۵.
- ۷۳ - همان، آیه ۴۱.

- ۷۴ - همان، آیه ۴۰.
- ۷۵ - بقره (۲) آیه ۱۲۸.
- ۷۶ - ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷.
- ۷۷ - بقره (۲) آیه ۱۳۲.
- ۷۸ - همان، آیه ۱۲۴.
- ۷۹ - محمد احمد عدوی، دعوة الرسل، ص ۵۰.
- ۸۰ - مریم (۱۹) آیات ۴۶ - ۴۷.
- ۸۱ - سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۵، ص ۲۶۰۴.
- ۸۲ - مریم (۱۹) آیه ۴۷.
- ۸۳ - شعراء (۲۶) آیه ۸۶.
- ۸۴ - سید قطب، فی ظلال القرآن، ص ۲۶۰۴.
- ۸۵ - مریم (۱۹) آیه ۴۸.
- ۸۶ - محمد حسین طباطبایی، المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۱۴، ص ۸۲.
- ۸۷ - ابراهیم (۱۴) آیه ۳۶.
- ۸۸ - هود (۱۱) آیات ۷۴ - ۷۵.
- ۸۹ - ای ابراهیم، از این چون و چرا روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی‌بازگشت است خواهد آمد.
- ۹۰ - عبداللطیف راضی، المنهج الحرکی فی القرآن الکریم، ص ۱۸۷.
- ۹۱ - بقره (۲) آیه ۱۲۷.
- ۹۲ - حج (۲۲) آیه ۲۶.
- ۹۳ - بقره (۲) آیه ۱۲۶.
- ۹۴ - ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷.
- ۹۵ - همان، آیه ۴۰.
- ۹۶ - بقره (۲) آیه ۱۲۵.
- ۹۷ - محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۷۱.

۹۸ - سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۴، ص ۲۳۸۸.

۹۹ - بقره (۲) آیه ۱۲۸.

۱۰۰ - سید نعمت الله جزایری، قصص الانبیاء، ص ۱۱۳

۱۰۱ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۸۶ - ۸۷.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/12.htm

ادریس قرآن از نظر تاریخی همان هئوسروه اوستا یعنی کیخسرو است

زمانی برای نگارنده این سؤال پیش آمد چرا در تورات و قرآن نامی از منهدم کننده ویرانگر مادی امپراتوری آشور یعنی کی آخسارو (کیخسرو، هوخستره) دیده نمیشود، در پی گیری جواب این سؤال بعد از صرف بیش از دو دهه تلاش شبانه روزی در شناسایی مادها در اوستا و شاهنامه دیگر شناسایی ادریس (به اوستایی یعنی نکونام، به عربی یعنی جاودانی) و خضر (اوتنایشتیم یا خشتره، شهریار)، یسع/ یوشع در قرآن و یوشع بن نون (منجی فرزند جاودانی) و متوشانیل (مرد خدا) و خنوخ دوم (یعنی دومین فاتح بزرگ ماد) در وجود کیخسرو شاهنامه و هئوسروه اوستا یعنی مرد نکونام کار چندان مشکلی نبود. در اساطیر شبه جزیره عربستان این به خاک و خون کشنده امپراتوری برده داران قصی القلب آشور را با دو روایت ذیل چنین به حافظه ها سپرده اند:

حضرت ادریس(ع)

حضرت ادریس از پیامبران قدیم است که بین دوره آدم و نوح میزیسته است. نام اصلی او اخنوخ بوده و از اجداد حضرت نوح به شمار می رود. قرآن در دو جا از او نام برده و از او به نیکی یاد کرده است..
- وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيْسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا. (۱)
و در این کتاب از ادریس یاد کن. که او راستگویی پیامبر بود، و ما او را به مقامی بلند ارتقادادیم.
- وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيْسَ وَذَا الْكُفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّابِرِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِّنَ الصَّالِحِينَ؛ (۲)
و اسماعیل و ادریس و ذا الكفل را یاد کن که همه از صابران بودند و ما ایشان را در رحمت خود وارد کردیم چرا که ایشان از شایستگان بودند.
ادریس، اسوه تعلیم و تدریس

در میان شیوه های ارشادی ادریس، آنچه بیش از همه بارز و جلوه گر است، توجه و اهتمام زاید الوصف آن نبی گرامی به دانش و علم آموزی و انتقال علوم به انسان هاست. او در عرصه دانش و تعلیم بر همگان پیشی گرفته، با تعالیم الهی به آموزش خط، نگارش و دانش های مختلف پرداخت. قرآن مجید، شرحی درباره شیوه و کیفیت دعوت ادریس به دست نداده و تنها در خلال روایات می توان روش های دعوت و نیز اخلاقیات دخیل در دعوت او را استخراج کرد. شیوه های دعوت حضرت ادریس

شیوه های دعوت او اعم از روش های مستقیم و غیر مستقیم اینهاست:

۱. تعلیم علوم و فنون

پیامبران الهی پس از ارائه محورهای اصلی دعوت (توحید، نبوت و معاد) شیوه های دیگر را بر اساس نیازها و مقتضیات زمینی و زمانی اتخاذ می کرده اند. دوران ادریس زمانه ای به دور از دانش و فرهنگ بود و او از جانب دانای مطلق هستی، مأمور تأسیس علوم و فنون و تعلیم دانش های مختلف می گردد. در بحار الأنوار وجه تسمیه ادریس، اهتمام او به درس و علم دانسته شده است؛

و إِمَّا سَمِيَّ إِدْرِيْسَ لِكَثْرَةِ مَا كَانَ يَدْرُسُ مِنْ حِكْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ سُنَنِ الْإِسْلَامِ. (۳)

او ادریس نامیده شده به علت آن که بسیار در احکام الهی و آداب اسلامی مطالعه می نمود.

در تفسیر المیزان از علی بن ابراهیم نقل شده که: <ادریس را به خاطر کثرت دراست و مطالعه نوشته ها بدین نام نامیده اند.> (۴)

درخصوص پیشتازی ادريس در خط و خياطي، علامه همچنين مي‌گويد:
 در ميان مورخان و سيره نويسان معروف است كه ادريس اولين كسي بود كه با قلم خط نوشت و نخستين كسي بود كه
 جامه دوخت و به تن كرد. (۵)
 همچنين درباره ابتكار ادريس در فنون و مهارت‌هاي ديگر مي‌نويسد:
 وي آداب نقشه‌كشي و شهرسازي را به مردم آموخت و بهوسيله شاگردانش، شهرها ساخته شد كه از همه كوچكتر شهر
 «رها» بود. او اول كسي است كه حكمت را استخراج نمود. علم نجوم را ياد داد. چون كه خداوند سر فلك و تركيب آن
 ونقطه‌هاي اجتماع كواكب و نيز علم سنين و حساب را به او فهمانده بود. (۶)
 سپس علامه اضافه مي‌كند:

هرچند اين گفتار به ما قبل تاريخ مربوط است و چندان به آن اعتماد نمي‌توان كرد ولي همين باقي‌ماندن نام ادريس به
 عنوان عظمت و مظهر علم و نوآوري دانش‌ها و اين كه همه اهل علم او را محترم مي‌شمارند و اصول هر علمي را به
 او منتهي مي‌دانند، كشف مي‌كند كه وي از قديم‌ترين پيشوايان علم بوده و افكار بشر را با علوم مختلف و معارف دقيق و
 استدلالی آشنا کرده است. (۷)

۲. اصلاح‌گري وارشاد مردم به‌آداب وفضايل‌نيكو

ادريس همانند انبياي ديگر در پي اصلاح امور جامعه و رفع دشواري‌هاي مسير دعوت است. از اين رو همواره در
 صحنه اجتماعي حضوري فعال دارد و به ارشاد و مساعدت انسان‌ها مي‌پردازد. علامه طباطبائي به نقل از كتاب اخبار
 العلماء باخبار الحكماء، مي‌گويد:
 ادريس در مصر رحل اقامت افكند، خلائق را به امر به معروف و نهي از منكر و اطاعت خدای تعالی دعوت مي‌كرد و
 با مردم هر سرزمين با زبان مخصوصشان سخن مي‌گفت. وي به ايشان سياست و مدنيت آموخت و براي هر امت در هر
 اقليم، آدابی شايسته آنان بر پا داشت. (۸)
 ۳. تفكر الهی و دعوت توحیدی

اگر خدای تعالی در قرآن كه كتاب دعوت انبياست، به دعوت توحیدی ادريس اشاره نكرده است، اين به مفهوم آن نيست
 كه او با توحيد و ترويج آن كاري نداشته است، بلكه بر اساس روايات موجود، بر اين محور تبليغي تاكيد و پا فشاري نيز
 ورزيده است. ادريس در عظمت ذات ذوالجلال پروردگار بسيار انديشيد و گفت: اين آسمان‌ها و زمين‌ها و اين خلقت
 پهناور و خورشيد و ماه و ستارگان و ابرها و اين كائنات هستي يافته، خدایی دارند كه با نيروي خود آنها را تدبير مي‌كند
 و به اصلاح مي‌آورد. پس من ناچيز چگونه مي‌توانم از عهده بندگي او بر آيم و حق عبادتش را ادا كنم. آن‌گاه به سراغ
 گروهی از قومش مي‌رفت و به موعظه و اندرز آنان مي‌پرداخت و با يادآوری نعمت‌ها و انذار به عذاب، آنها را به
 پرستش خالق اين كائنات فرا مي‌خواند. (۹)

۴. تكلم با زبان‌های متعدد
 بي گمان، پركار بردتريز ايزار تبليغ، زبان است كه بدون آن، مبلغ از اتخاذ بسياري از شيوه‌هاي مؤثر و جذاب دعوت
 باز مي‌ماند. بر همين اساس، دانستن زبان‌هاي متعدد كارايي تبليغ داعی را به عدد زبان‌هایی كه مي‌دانند، مضاعف
 مي‌گرداند. ادريس در اين صفت همچون سليمان و داود، بر زبان‌هاي متعدد تسلط داشت و آنها را در مسير دعوت به كار
 مي‌برد.
 وي بر اساس روايات موجود، در دوران دعوتش در مصر و اماكن ديگر با ۷۲ زبان با انسان‌ها سخن مي‌گفت و خداوند
 منطق و زبان گفت‌وگو با آنان را به او آموخته بود. (۱۰)
 ۵. اعتراض به حاكم فاسد

در روايتي كه در تفسير الميزان و نيز كتب سيره انبيا مثل حياة القلوب، به نقل از ابراهيم بن ابي البلاد از امام باقر (ع)
 نقل شده چنين آمده است:

در عهد ادريس، حاكمي جبار بود كه روزي بر سرزميني سر سبز و آباد گذشت و خواست تا آن زمين را به ملك خود
 ملحق كند. با مالك آن به گفت‌وگو نشست، اما او راضي به فروش نشد، حاكم با مشورت زنش، بر آن شد تا مالك را با
 شهادت گواهان دروغين، مخالف پادشاه قلمداد و محكوم به مرگ كند و چنان كرد. حق تعالی به ادريس وحی فرمود كه به
 سوي پادشاه برو، ادريس به فرمان الهی به‌كار حاكم به شدت اعتراض كرد و او را از انتقام الهی ترساند. ادريس را
 طرد نمودند و پس از چندی، يكي از يارانش به او خبر داد كه بایستی از شهر خارج شود كه در تعقيب او هستند. سرانجام
 ادريس به درگاه الهی شكوه آورد و خدا وحی فرمود كه عذابی سخت در انتظار آن پادشاه است... (۱۱)

۶. هجرت برای رهایی از فشارها و یافتن فرصت تبليغي بهتر
 همان‌گونه كه خداوند به مستضعفان مظلوم رخصت داده است كه چون عرصه را براي يكتاپرستي و دينداری تنگ
 ديدند، جلاي وطن کرده، هجرت گزينند، داعيان طريق هدايت را نيز فرموده كه در شرايط فشار و مواجه شدن با بن

بست دعوت، در پی یافتن عرصه‌های جدید باشند و به هیچ روی، روند تبلیغ را متوقف نسازند. چون ادريس به بزرگسالی رسيد و خدا به وی نبوت داد، مفسدان را از مخالفت با احکام شریعت آدم و شیث نهی کرد، پس گروهی قلیل از او اطاعت و اکثریت با او مخالفت کردند، پس آهنگ سفر از میان آنها کردو به پیروانش دستور حرکت داد، اما بر ایشان گران آمد که از وطنشان دور شوند؛ گفتند: کجا مثل بابل پیدا می‌کنیم؟ بابل در سریانی یعنی رودخانه و منظورشان دجله و فرات بود، فرمود: اگر هجرت کنیم، خدا غیر آن را روزی ما می‌کند... پس خارج شدند تا به اقلیمی رسیدند که بابلیون نامیده شده. پس نیل را مشاهده کردند و سرزمین خالی از سکنه یافتند. و ادريس بر ساحل نیل ایستاد و تسبیح خدا گفت. (۱۲)

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/16.htm

گذری بر زندگی حضرت ادريس عليه السلام

یکی از پیامبران که نامش در قرآن دوبار آمده^(۱) و در آیه ۵۶ سوره مریم به عنوان پیامبر صدیق یاد شده، حضرت ادريس است که در اینجا نظر شما را به پاره ای از ویژگیهای او جلب می‌کنیم: ادريس که نام اصلیش «أخنوخ» است در نزدیک کوفه در مکان فعلی مسجد سهله می‌زیست. او خیاط بود و مدت سیصد سال عمر نمود و با پنج واسطه به آدم علیه السلام می‌رسد. سی صحیفه از کتابهای آسمانی بر او نازل گردید. تا قبل از ایشان مردم برای پوشش بدن خود از پوست حیوانات استفاده می‌کردند، او نخستین کسی بود که خیاطی کرد و طرز دوختن لباس را به انسانها آموخت و از آن پس مردم به تدریج از لباسهای دوخته شده استفاده می‌کردند. او بلند قامت و تنومند و نخستین انسانی بود که با قلم خط نوشت و بر علم نجوم و حساب و هیئت احاطه داشت و آنها را تدریس می‌کرد. کتابهای آسمانی را به مردم می‌آموخت و آنها را از اندرزهای خود بهره مند می‌ساخت، از این رو نام او را ادريس (که از واژه درس گرفته شده) نهادند. خداوند بعد از وفاتش، مقام ارجمندی در بهشت به او عنایت فرمود و او را از مواهب بهشتی بهره مند ساخت. ادريس بسیار درباره عظمت خلقت می‌اندیشید و با خود می‌گفت: «این آسمانها، زمین، خلائق عظیم، خورشید، ماه، ستارگان، ابر، باران و سایر پدیده ها دارای پروردگاری است که آنها را تدبیر نموده و سامان می‌بخشد، بنابراین او را آن گونه که سزاوار پرستش است، پرستش کن.»^(۲)

هشدار حضرت ادريس نسبت به مرگ

ای انسان! گویی مرگ به سراغت آمده، ناله ات بلند شده، عرق پیشانیست سرازیر گشته، لبهایت جمع شده، زبانت از حرکت ایستاده، آب دهانت خشک گشته، سیاهی چشمت به سفیدی دگرگون شده، دهانت کف کرده، همه بدنت به لرزه در آمده و با سختیها و تلخی های مرگ دست به گریبان شده ای. سپس روحت از کالبدت خارج شده و در برابر اهل خانه ات جسد بدبویی شده ای و مایه عبرت دیگران گشته ای. بنابراین هم اکنون به خودت پند بده و درباره مرگ و حقیقت آن عبرت بگیر، که خواه ناخواه به سراغت می‌آید و هر عمری گرچه طولانی باشد به زودی به دست فنا سپرده می‌شود. ای انسان! بدان که مرگ با آن همه دشواری، نسبت به امور بعد از آن که حوادث هولناک و پر وحشت قیامت می‌باشد آسان تر است، متوجه باش که ایستادن در دادگاه عدل الهی برای حسابرسی و جزای اعمال آنقدر سخت و طاقت فرسا است که نیرومندترین نیرومندان نیز از شنیدن احوال آن ناتوانند.^(۳)

فرازهایی از اندرزهای ادريس عليه السلام

ای انسانها! بدانید و باور کنید که تقوا و پرهیزکاری، حکمت بزرگ و نعمت عظیم، و عامل کشاننده به نیکی و سعادت و کلید درهای خیر و فهم و عقل است، زیرا خداوند هنگامی که بنده ای را دوست بدارد، عقل را به او می‌بخشد. بسیاری از اوقات خود را به راز و نیاز و دعا با خدا بپردازید و در خدا پرستی و در راه خدا تعاون و همکاری نمابید، که اگر خداوند همدلی و همکاری شما را بنگرد، خواسته هایتان را برمی‌آورد و شما را به آرزوهایتان می‌رساند و از عطایای فراوان و فنا ناپذیرش بهره مند می‌سازد.

هنگامی که روزه گرفتید، نفوس خود را از هر گونه ناپاکیها پاک کنید و با قلبهای صاف و خالص و بی شائبه برای خدا روزه بگیرید، زیرا خداوند به زودی دلهای ناخالص و تیره را قفل می‌کند. همراه روزه گرفتن و خودداری از غذا و آب، اعضا و جوارح خود را نیز از گناهان کنترل کنید.

هنگامی که به سجده افتادید و سینه خود را در سجده بر زمین نهادید، هر گونه افکار دنیا و انحرافات و نیرنگ و فکر خوردن غذای حرام و دشمنی و کینه را از خود دور سازید و از همه ناصافیها خود را برهانید.

خداوند متعال، پیامبران و اولیانش را به تأیید روح القدس اختصاص داد و آنها در پرتو همین موهبت بر اسرار و نهانیها آگاه شدند و از فیض حکمت بهره مند گشتند، از گمراهیها رهیده و به هدایتها پیوستند، به طوری که عظمت خداوند آن چنان در دلهایشان آشیانه گرفت که دریافتند او وجود مطلق است و بر همه چیز احاطه دارد و هرگز نمی‌توان به گنه ذاتش معرفت یافت.^(۴)

هدایت هزار نفر

ادریس همچنان با بیانات شیوا و اندرزهای دلپذیر و هشدارهای کوبنده، قوم خود را به سوی خدا دعوت می‌کرد. در این مسیر با طایفه‌ای از قوم خود ملاقات نمود که همه بت پرست و در انواع انحرافها و گمراهیها گرفتار بودند. ادریس به اندرز و نصیحت آنها پرداخت و آنها را از انجام گناه سرزنش نموده و از عواقب گناه هشدار داد و به سوی خدا دعوت کرد. آنها یکی پس از دیگری تحت تأثیر قرار گرفته و به او پیوستند. نخست تعداد هدایت شدگان به هفت نفر و سپس به هفتاد نفر رسید. به همین ترتیب یکی پس از دیگری هدایت شدند تا به هفتصد نفر و سپس به هزار نفر رسیدند. ادریس از میان آنها صد نفر از برترین‌ها را برگزید، و از میان صد نفر، هفتاد نفر، و از میان هفتاد نفر ده نفر، و از میان ده نفر، هفت نفر را انتخاب نمود. ادریس با این هفت نفر ممتاز، دست به دعا برداشتند و به راز و نیاز با خدا پرداختند خداوند به ادریس وحی کرد، و او و همراهانش را به عبادت دعوت نمود، آنها همچنان با ادریس به عبادت الهی پرداختند تا زمانی که خداوند روح ادریس علیه السلام را به ملاء اعلی برد. (۵)

مبارزه ادریس با طاغوت عصرش

ادریس تنها به عبادت و اندرز مردم اکتفا نمی‌کرد، بلکه به جامعه توجه داشت که اگر ظلمی به کسی شود، از مظلوم دفاع کند و در برابر ظالم، ایستادگی نماید. به عنوان نمونه به داستان زیر توجه نمایید:

در عصر او پادشاه ستمگری حکومت می‌کرد، ادریس و پیروانش از اطاعت شاه سرباز زدند و مخالفت خود را با طاغوت، آشکار ساختند، از این رو آنها را از طرف دستگاه آن شاه جبار، به عنوان «رافضی» (یعنی ترک کننده اطاعت شاه) خواندند.

روزی شاه با نگهبانان خود در بیابان، به سیر و سیاحت و شکار مشغول بود که به زمین مزروعی بسیار خرم و شادابی رسید، پرسید: «این زمین به چه کسی تعلق دارد؟»

اطرافیان گفتند: «به یکی از پیروان ادریس».

شاه، صاحب آن ملک را خواست و به او گفت: این ملک را به من بفروش. او گفت: من عیالمندهم و به محصول این زمین محتاج‌تر از تو می‌باشم و به هیچ عنوان از آن دست نمی‌کشم.

شاه بسیار خشمگین شد، و با حال خشم به قصرش آمد، چون همسرش او را خشمگین یافت، علت را پرسید و او جریان را بازگو کرد و با همسرش در این مورد به مشورت پرداخت، و به این نتیجه رسیدند که رهنمودهای ادریس، مردم را بر ضد شاه، پرجرئت و قوی دل کرده است.

همسر شاه که یک زن ستمگر و بی رحم بود گفت: «من تدبیری می‌کنم که هم تو صاحب آن زمین شوی و هم مردم با تبلیغات و ارونه، رام و خام شوند.»

شاه گفت: «آن تدبیر چیست؟»

زن که حزبی بنام «ازارقه» (چشم کیودها) از افراد خونخوار و بی دین تشکیل داده بود به شاه گفت: «من جمعی از حزب «ازارقه» را می‌فرستم تا صاحب آن زمین را به اینجا بیاورند و همه‌ی آنها شهادت بدهند که او آیین تو را ترک کرده، در نتیجه کشتن او جایز می‌شود، تو نیز او را می‌کشی و آن سرزمین خرم را تصرف می‌کنی.»

شاه از این نیرنگ استقبال کرد و آن را اجرا نمود و پس از کشتن آن شیعه‌ی ادریس، زمینهای مزروعی او را تصرف و غصب نمود.

حضرت ادریس از جریان آگاه شد و شخصاً نزد شاه رفت و با صراحت به او اعتراض کرده؛ آیین او را باطل دانست و او را به سوی حق دعوت نمود، سرانجام به او گفت: «اگر توبه نکنی و از روش خود برنگردی، به زودی عذاب الهی تو را فرا خواهد گرفت، و من پیام خود را از طرف خداوند به تو رساندم.»

همسر شاه، به او گفت: هیچ ناراحت مباش، من نقشه‌ی قتل ادریس را طرح کرده‌ام، و با کشتن او رسالتش نیز باطل می‌شود.»

آن نقشه این بود که چهل نفر را مخفیانه مأمور کشتن ادریس کرد، ولی ادریس توسط مأموران مخفی خود، از جریان آگاه شد و از محل و مکان همیشگی خود به جای دیگر رفت، و آن چهل نفر در طرح خود شکست خوردند مدت‌ها گذشت تا اینکه عذاب قحطی، کشور شاه را فرا گرفت کار به جایی رسید که زن شاه، شبها به گدایی می‌پرداخت تا اینکه شبی سگها به او حمله کردند و او را پاره پاره نموده و دریدند. بلاي قحطی نیز بیست سال طول کشید و سرانجام، آنها که باقی مانده بودند به ادریس و خدای ادریس ایمان آوردند و کم کم بلاها رفع گردید. و ادریس علیه السلام پیروز شد. (۶)

آرزوی ادریس برای ادامه زندگی به خاطر شکرگزاری

فرشته‌ای از سوی خداوند نزد ادریس علیه السلام آمد و او را به آموزش گناهان و قبولی اعمالش مژده داد. ادریس بسیار خشنود شد و شکر خدای را به جای آورد، سپس آرزو کرد همیشه زنده بماند به شکرگزاری خداوند بپردازد. فرشته از او پرسید: «چه آرزویی داری؟»

ادریس گفت: «جز این آرزو ندارم که زنده بمانم و شکرگزاری خدا کنم، زیرا در این مدت دعا می‌کردم که اعمالم پذیرفته شود که پذیرفته شد، اینک بر آنم که خدا را به خاطر قبولی اعمالم شکر نمایم و این شکر ادامه یابد.» فرشته بال خود را گشود و ادریس را در برگرفت و او را به آسمانها برد. اینک ادریس زنده است و به شکرگزاری خداوند اشتغال دارد.^(۷)

مطابق بعضی از روایات، ادریس پس از مدتی که در آسمانها بود، عزرائیل روح او را در بین آسمان چهارم و پنجم قبض کرد، چنانکه خاطر نشان می‌شود.

قبض روح ادریس علیه السلام بین آسمان چهارم و پنجم

امام صادق علیه السلام فرمود: یکی از فرشتگان، مشمول غضب خداوند شد. خداوند بال و پرش را شکست و او را در جزیره ای انداخت. او سالها در آنجا در عذاب به سر می‌برد تا وقتی که ادریس به پیامبری رسید. او خود را به ادریس رسانید و عرض کرد: «ای پیامبر خدا! دعا کن خداوند از من خشنود شود، و بال و پرم را سالم کند.» ادریس برای او دعا کرد، او خوب شد و تصمیم گرفت به طرف آسمانها صعود نماید اما قبل از رفتن، نزد ادریس آمد و تشکر کرد و گفت: «آیا حاجتی داری زیرا می‌خواهم احسان تو را جبران کنم.» ادریس گفت: «آری، دوست دارم مرا به آسمان ببری، تا با عزرائیل ملاقات کنم با او انس بگیرم، زیرا یاد او زندگی مرا تلخ کرده است.»

آن فرشته، ادریس را بر روی بال خود گرفت و به سوی آسمانها برد تا به آسمان چهارم رسید، در آنجا عزرائیل را دید که از روی تعجب سرش را تکان می‌دهد.

ادریس به عزرائیل سلام کرد، و گفت: «چرا سرت را حرکت می‌دهی؟»

عزرائیل گفت: «خداوند متعال به من فرمان داده که روح تو را بین آسمان چهارم و پنجم قبض کنم، به خدا عرض کردم: چگونه چنین چیزی ممکن است با اینکه بین آسمان چهارم و سوم، پانصد سال راه فاصله است، و بین آسمان سوم و دوم نیز همین مقدار فاصله. (و من اکنون در سایه ی عرش هستم و تا زمین فاصله فراوانی دارم و ادریس در زمین است، چگونه این راه طولانی را می‌پیماید و تا بالای آسمان چهارم می‌آید!!). آنگاه عزرائیل همانجا روح ادریس را قبض کرد. این است سخن خداوند (آیه ی ۵۷ سوره ی مریم) که می‌فرماید:

«وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا؛ و ما ادریس را به مقام بالایی ارتقا دادیم.»^(۸)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در شب معراج، مردی را در آسمان چهارم دیدم، از جبرئیل پرسیدم: «این مرد کیست؟» جبرئیل گفت: «این ادریس است که خداوند او را به مقام ارجمندی بالا آورده است.» به ادریس سلام کردم و برای او طلب آمرزش نمودم، او نیز بر من سلام کرد و برایم طلب آمرزش نمود.^(۹)

منابع:

- ۱- انبیاء، ۸۵ مریم، ۵۶.
- ۲- بحار، ج ۱۱، ص ۲۷۰-۲۸۰، کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۲.
- ۳- سعد السعود سیدبن طاووس، ص ۳۸.
- ۴- اقتباس از بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۲۸-۲۸۴.
- ۵- همان مدرک، ص ۲۷۱.
- ۶- اقتباس از کمال الدین شیخ صدوق، صص ۷۶ و ۷۷.
- ۷- ارشاد القلوب دیلمی، ج ۲، ص ۳۲۶.
- ۸- تفسیر نور الثقلین، ج ۳، صص ۳۵۰ و ۳۴۹.
- ۹- همان مدرک، ص ۳۵۰.

داستان خضر الیاس در قرآن و روایات

در روایات اسلامی **کیخسرو** (کی آخسارو) علاوه بر هیئت **ادریس** (نکونام) که مترادف لقب اوستایی **کیخسرو** یعنی **هنوسروه** است، به صورت **خضر الیاس** (فرمانروای خدایی) یا **خضرو الیاس** نیز معروف است. در اینجا روایات مربوط به این فرد یا به عبارتی به این دو شخص اساطیری را از منابع اسلامی ایرانی ذکر می‌کنیم:

۱. داستان الیاس در قرآن

نخست ببینیم در قرآن کریم درباره آن جناب چه آمده؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می‌کند و می‌فرماید: ((و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین)) جای دیگری نامش برده نشده. و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام ((بعل)) می‌پرستیده اند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می‌کرده، عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد. و در سوره انعام آیه ۸۵ درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیا (علیهم السلام) کرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنین و محسنین خوانده، و به او سلام فرستاده، البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنابر قرائت مشهور ((ال یاسین)) باشد.

۲. داستان آن جناب از نظر روایات

حال ببینیم در احادیث درباره آن جناب چه آمده؟ احادیثی که درباره آن جناب در دست است، مانند سایر روایاتی که درباره داستانهای انبیا (علیهم السلام) هست، و عجاییبی از تاریخ آنان نقل میکند، بسیار مختلف و ناجور است نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده میگوید: الیاس همان ادریس است. یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده که فرمود: الیاس همان **خضر** است. و آن روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته اند: الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود.

و نیز از وهب نقل شده که گفته: الیاس از خدا درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، در نتیجه مانند ملانکه شد و در بین آنان قرار گرفت.

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت: الیاس دادرس گمشدگان در کوه و صحرا است، و او همان کسی است که خدا او را ذوالنون خوانده، و از حسن رسیده که گفت: الیاس موکل بر بیابانها، و خضر موکل بر کوهها است، و از انس رسیده که گفت: الیاس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و گفتگو کردند. سپس سفرهای از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خوراندند، آنگاه الیاس از من و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خداحافظی کرد. سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان میرفت. و احادیثی دیگر از این قبیل، که سیوطی آنها را در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیات این داستان آورده.

و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام (علیه السلام) فرمود: او زنده و جاودان است. و لیکن این روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه نمی سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از ((قصص الانبیاء)) و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن حدیث بسیار مفصل است که خلاص هاش این است که: بعد از انشعاب ملک بنی اسرائیل، و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی اسرائیل به بعلبک کوچ کردند و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام ((بعل)) می پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می رفت آن زن را جانشین خود می کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سیصد نفر از مؤمنین را که آن زن میخواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤمن و دارای بستانی بود که با آن زندگی می کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می نمود.

در بعضی از سفرهایش، همسرش آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می گیرد، پس الیاس (علیه السلام) را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و به آن زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس (علیه السلام) فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه های شاه را که بسیار دوستش می داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به ((بعل)) متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت: بعل از این رو حاجتت را برنیورد که از دست تو خشمگین است، که چرا الیاس (علیه السلام) را نکشتی؟

پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس (علیه السلام) می رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد،

جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان بفرستاد، الیاس (علیه السلام) به خاطر اینکه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس (علیه السلام) را از یادش برد و الیاس (علیه السلام) سالم به محل خود برگشت.

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت. و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس (علیه السلام) که دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس (علیه السلام) دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله، نمک در زمین بپاشند و آن نمک نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این برگشت مردم، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس (علیه السلام) بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملانکه پرواز کند.

آنگاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت، و جیفه شان را در بستان آن مرد مؤمن که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت.

این بود خلاصهای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می برد.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

داستان موسی (کوروش دوم) و خضر (هوخشتر، کی آخسارو)

"کتاب: ترجمه المیزان ج ۱۳ ص ۵۸۴

نویسنده: علامه طباطبایی

خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بنده‌ای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت. موسی (ع) تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فراگیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود یک عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه‌ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده‌اش به آب افتاد - رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم. در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچه که از داستان آن دیده بود افتاد، و در پاسخش گفت: آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد تا ناپدید گشت، من خواستم به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد - و یا ماهی را فراموش کردم در نزد صخره پس به دریا افتاد و رفت.

موسی گفت: این همان است که ما، در طلبش بودیم و آن تخته سنگ همان نشانی ما است پس باید بدانجا برگردیم. بی درنگ از همان راه که رفته بودند برگشتند، و بنده‌ای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود بیافتند. موسی خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد. آن مرد عالم گفت: تو نمی‌توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی، چون تاویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی‌دانی، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری؟ موسی قول داد که هر چه دید صبر کند و ان شاء الله در هیچ امری نافرمانیش نکند. عالم بنا گذاشت که خواهش او را بپذیرد، و آنگاه گفت پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سؤال نکنی، تا خودم در باره آنچه می‌کنم آغاز به توضیح و تشریح کنم.

موسی و آن عالم حرکت کردند تا بر يك کشتی سوار شدند، که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی‌الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود، موسی آنچنان تعجب کرد که عهده‌ی را که با او بسته بود فراموش نموده زبان به اعتراض گشود و پرسید چه می‌کنی؟ می‌خواهی اهل کشتی را غرق کنی؟ عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی؟ عالم با خونسردی جواب داد: نگفتم تو صبر با من بودن را نداری؟ موسی به خود آمده از در عذرخواهی گفت من آن وعده‌ای را که به تو داده بودم فراموش کردم، اینک مرا بدانچه از در فراموشی مرتکب شدم مؤاخذه مفرما، و در باره‌ام سخت‌گیری مکن.

سپس از کشتی پیاده شده به راه افتادند در بین راه به پسری برخورد نمودند عالم آن کودک را بکشت باز هم اختیار از کف موسی برفت و بر او تغیر کرد، و از در انکار گفت این چه کار بود که کردی؟ کودک بی گناهی را که جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بود بی‌جهت کشتی؟ راستی چه کار بدی کردی! عالم برای بار دوم گفت: نگفتم تو نمی‌توانی در مصاحبت من خود را کنترل کنی؟ این بار دیگر موسی عذری نداشت که بیاورد، تا با آن عذراز مفارقت عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمی‌داد که از وی جدا شود، بناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، به این معنا که مادامی که از او سؤالی نکرده با او باشد، همینکه سؤال سوم را کرد مدت مصاحبتش پایان یافته باشد و درخواست خود را به این بیان اداء نمود: اگر از این به بعد از تو سؤالی کنم دیگر عذری نداشته باشم.

عالم قبول کرد، و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریه‌ای رسیدند، و چون گرسنگیشان به منتها درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و آنها از پذیرفتن این دو میهمان سر باز زدند. در همین اوان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فرو ریختن بود، به طوری که مردم از نزدیک شدن به آن پرهیز می‌کردند، پس آن دیوار را به پا کردند. موسی گفت: اینها که از مایذیرائی نکرده‌اند، و ما الآن محتاج به آن دستمزد بودیم.

مرد عالم گفت: اینک فراق من و تو فرا رسیده تاویل آنچه کردم برایت می‌گویم و از تو جدا می‌شوم، اما آن کشتی که دیدی سوراخش کردم مال عده‌ای مسکین بود که با آن در دریا کار می‌کردند و هزینه زندگی خود را به دست می‌آوردند و چون پادشاهی از آن سوی دریا کشتی‌ها را غصب می‌کرد و برای خود می‌گرفت، من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چند لحظه می‌رسد کشتی را معیوب ببیند و از گرفتارش صرف نظر کند.

و اما آن پسر که کشتی خود را کافر و پدر و مادرش مؤمن بودند، اگر او زنده می‌ماند با کافر و طغیان خود پدر و مادر را هم منحرف می‌کرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همین جهت مرا دستور داد تا او را بکشم، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد، فرزندی صالح‌تر و به خویشان خود مهربان‌تر و بدین جهت او را کشتم. و اما دیواری که ساختم، آن دیوار مال دو فرزند یتیم از اهل این شهر بود و در زیر آن گنجی نهفته بود، متعلق به آن دو بود، و چون پدر آن دو، مردی صالح بود به خاطر صلاح پدر رحمت خدا شامل حال آن دو شد، مرا امر فرمود تا دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند، و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج کنند، و اگر این کار را نمی‌کردم گنج بیرون می‌افتاد و مردم آن را می‌بردند. آنگاه گفت: من آنچه کردم از ناحیه خود نکردم، بلکه به امر خدا بود و تاویلش هم همان بود که برایت گفتم: این بگفت و از موسی جدا شد.

۲ - شخصیت خضر (علیه السلام) در روایات

در قرآن کریم در باره حضرت خضر غیر از همین داستان رفتن موسی به مجمع البحرین چیزی نیامده و از جوامع اوصافش چیزی ذکر نکرده مگر همینکه فرموده: " فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما" (۱). از آنچه از روایات نبوی و یا روایات وارده از طرق ائمه اهل بیت (ع) در داستان خضر رسیده چه می‌توان فهمید؟ از روایت محمد بن عماره که از امام صادق (ع) نقل شده و در بحث روایتی آینده خواهد آمد، چنین برمی‌آید که آن جناب پیغمبری مرسل بوده که خدا به سوی قومش مبعوثش فرموده بود، و او مردم خود را به سوی توحید و اقرار به انبیاء و فرستادگان خدا و کتابهای او دعوت می‌کرده و معجزه‌اش این بوده که روی هیچ چوب خشکی نمی‌نشست مگر آنکه سبز می‌شد و بر هیچ زمین بی علفی نمی‌نشست مگر آنکه سبز و خرم می‌گشت، و اگر او را خضر نامیدند به همین جهت بوده است و این کلمه با اختلاف مختصری در حرکاتش در عربی به معنای سبزی است، و گرنه اسم اصلی‌اش تالی بن ملک بن عابر بن ارفخشذ بن سام بن نوح است...

مؤید این حدیث در وجه نامیدن او به خضر مطلبی است که در الدر المنثور از عده‌ای از ارباب جوامع حدیث از ابن عباس و ابی هریره از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود: خضر را بدین جهت خضر نامیدند که وقتی روی پوستی سفید رنگ نماز گزارد، همان پوست هم سبز شد (۲).

و در بعضی از اخبار مانند روایت عیاشی (۳) از برید از یکی از دو امام باقر یا صادق (ع) آمده که:

خضر و ذو القرنین دو مرد عالم بودند نه پیغمبر و لیکن آیات نازل در داستان خضر و موسی خالی از این ظهور نیست که وی نبی بوده، و چطور ممکن است بگوئیم نبوده در حالی که در آن آیات آمده که حکم بر او نازل شده است. و از اخبار متفرقه‌ای که از امامان اهل بیت (ع) نقل شده برمی‌آید که او تاکنون زنده است و هنوز از دنیا نرفته و از قدرت خدای سبحان هیچ دور نیست که بعضی از بندگان خود را عمری طولانی دهد و تا زمانی طولانی زنده نگهدارد برهانی عقلی هم بر محال بودن آن نداریم و به همین جهت نمی‌توانیم انکارش کنیم.

علاوه بر اینکه در بعضی روایات از طرق عامه سبب این طول عمر هم ذکر شده. در روایتی که الدر المنثور از دارقطنی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کرده‌اند چنین آمده که:

او فرزند بلا فصل آدم است و خدا بدین جهت زنده‌اش نگه داشته تا دجال را تکذیب کند (۴). و در بعضی دیگر که در الدر المنثور از ابن عساکر از ابن اسحاق روایت شده نقل گردیده که آدم برای بقای او تا روز قیامت دعا کرده است (۵). و در تعدادی از روایات که از طرق شیعه (۱) و سنی (۷) رسیده آمده که خضر از آب حیات که واقع در ظلمات است نوشیده، چون وی در پیشاپیش لشکر ذو القرنین که در طلب آب حیات بود قرار داشت، خضر به آن رسید و ذو القرنین نرسید. و این روایات و امثال آن روایات آحادی است که قطع به صدورش نداریم، و از قرآن کریم و سنت قطعی و عقل هم دلیلی بر توجیه و تصحیح آنها نداریم.

قصه‌ها و حکایات و همچنین روایات در باره حضرت خضر بسیار است و لیکن چیزهایی است که هیچ خردمندی به آن اعتماد نمی‌کند. مانند اینکه در روایت الدر المنثور از ابن شاهین از خصیف آمده که: چهار نفر از انبیاء تاکنون زنده‌اند، دو نفر آنها یعنی عیسی و ادریس در آسمانند و دو نفر دیگر یعنی خضر و الیاس در زمینند، خضر در دریا و الیاس در خشکی است (۸).

و نیز مانند روایت الدر المنثور از عقیلی از کعب که گفته: خضر در میان دریای بالا و دریای پائین بر روی منبری قرار دارد، و جنبندگان دریا مامورند که از او شنوایی داشته باشند و اطاعتش کنند، و همه روزه صبح و شام ارواح بر وی عرضه می‌شوند (۹).

و مانند روایت الدر المنثور از ابی الشیخ در کتاب "العظمة" و ابی نعیم در حلیه از کعب الاحبار که گفته: خضر پسر عامل با چند نفر از رفقای خود سوار شده به دریای هند رسید - و دریای هند همان دریای چین است - در آنجا به رفقایش گفت: مرا به دریا آویزان کنید، چند روز و شب آویزان بوده آنگاه صعود نمود گفتند: ای خضر چه دیدی؟ خدا عجب اکرامی از تو کرد که در این مدت در لجه دریا محفوظ ماندی! گفت: یکی از ملائکه به استقبال آمده گفت: ای آدمی زاده خطاکار از کجا می آیی و به کجا می روی؟ گفتم: می خواهم ته این دریا را ببینم. گفت: چگونه می توانی به ته آن برسی در حالی که از زمان داود (ع) مردی به طرف قعر آن می رود و تا به امروز نرسیده. با اینکه از آن روز تا امروز سیصد سال می گذرد (۱۰). و روایاتی دیگر از این قبیل روایات که مشتمل بر نوادر داستانهاست.

بحث روایتی (روایاتی در باره داستان مصاحبت و مفارقت موسی و خضر (علیهما السلام) و اختلاف فراوان روایات در جهات و جزئیات این داستان).
در تفسیر برهان از ابن بابویه و او به سند خود از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش از جعفر بن محمد (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود:

خدا وقتی با موسی تکلم کرد، تکلم کردنی، و تورات را بر او نازل کرد و در الواح برایش از همه چیز موعظه و تفصیل بنوشت و معجزه‌های در دست او و معجزه‌های در عصای او قرار داد، و معجزه‌هایی در جریان طوفان و ملخ و قورباغه و سوسمار و خون و شکافته شدن دریا و غرق فرعون و لشگرش به دست او جاری ساخت طبع بشری او بر آنش داشت که در دل بگوید: گمان نمی‌کنم خدا خلقی آفریده باشد که داناتر از من باشد، به محضی که این خیال در دلش ظهور نمود خدای عز و جل به جبرئیل وحی کرد، بندهام را قبل از آنکه (در اثر عجب) هلاک گردد دریاب و به او بگو که در محل تلاقی دو دریا مرد عابدی است، باید او را پیروی کنی و از او تعلیم بگیری.

جبرئیل بر موسی نازل شد و پیام خدای را به او رسانید. موسی (ع) فهمید که این دستور به خاطر آن خیالی است که در دل کرده، لا جرم با همراه خود یوشع بن نون به راه افتاد تا به مجمع البحرین رسیدند. در آنجا به خضر برخوردند که مشغول عبادت خدای عز و جل بود و قرآن کریم در این باره فرموده "فوجدنا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما..." (۱۱).

مؤلف: این حدیث داستان را مفصل آورده و جزئیات مصاحبت موسی و خضر را که قرآن کریم هم بازگو کرده شرح داده است.

و عیاشی داستان را در تفسیرش (۱۲) به دو طریق و قمی (۱۳) نیز به دو طریق یکی با سند و یکی بی سند روایت کرده‌اند. الدر المنثور (۱۴) آن را به طرق زیادی از ارباب جوامع از قبیل بخاری، مسلم، نسائی، ترمذی و غیر ایشان از ابن عباس و از ابی بن کعب از رسول خدا (ص) روایت کرده است.

همه احادیث در آن مضمونی که ما از حدیث محمد بن عماره آوردیم متفقند. و نیز در اینکه آن ماهی که با خود داشته‌اند در روی تخت سنگ زنده شده و راه خود را در دریا گرفته و ناپدید شده، اتفاق دارند. لیکن در بسیاری از جزئیات که زائد بر آنچه از قصه در قرآن آمده است اختلاف دارند.

یکی آن مطالبی است که از روایت ابن بابویه و قمی به دست می‌آید که مجمع البحرین در سرزمین شامات و فلسطین واقع بوده، به قرینه اینکه در روایت، این دوبرگوار آن قریه‌ای که در کنار آن دیوار ساختند ناصره نامیده شده که نصاری منسوب به آنند و ناصره در این سرزمین است. ولی در بعضی از روایات، مجمع البحرین را اراضی آذربایجان دانسته‌اند. این معنا را الدر المنثور هم از سدی نقل کرده که گفته است: آن دو بحر عبارت بوده از "کر" و "رس" که در دریا می‌ریختند و قریه نامبرده در داستان "باجروان" نامیده می‌شده که مردمش بسیار لئیم و پست بوده‌اند. و از ابی روایت شده که آن قریه "افریقیه" بوده و از قرظی نقل شده که گفته است "طنجه" بوده. و از قتاده نقل شده که مجمع البحرین محل تلاقی دریای روم و دریای فارس است (۱۵).

اختلاف دیگری که وجود دارد در باره آن ماهی است. در بعضی (۱۶) آمده که ماهی بریان و در روایات (۱۷) مسلم و بخاری و نسائی و ترمذی و دیگران آمده که نزد تخته سنگ چشمه حیات بوده. حتی در روایت مسلم و غیر او آمده که آن آب، آب حیات بوده که هر کس از آن بخورد همیشه زنده می‌ماند و هیچ مرده بی جانی به آن نزدیک نمی‌شود مگر آنکه زنده می‌گردد، به همین جهت بوده که وقتی موسی و رفیقش نزدیک آن آب نشستند ماهی زنده شد... و در غیر این روایت آمده: رفیق موسی از آن آب وضو گرفت، از آب وضویش یک قطره به آن ماهی چکید و زنده‌اش کرد. و در دیگری آمده که یوشع از آن آب خورد در حالی که حق خوردن نداشت پس خضر چون او را با موسی بدید به جرم اینکه از آن آب نوشیده او را در یک کشتی بست و رهایش کرد. او در نتیجه در میان امواج دریا سرگردان هست تا قیامت قیام کند. و در بعضی دیگر آمده: نزدیک صخره، چشمه حیات بوده، همان چشمه‌ای که خود خضر از آن نوشید - این قسمت را سایر روایات ندارند.

و از جمله اختلافاتی که در این داستان هست این است که در چهار روایت صحیح مسلم، بخاری، نسائی، و ترمذی، و غیر آنها آمده که: ماهی به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت که برود، پس خداوند متعال آب را بر آن ماهی از جریان انداخت، در نتیجه ماهی در قطعه‌ای از آب که به صورت اطای در آمده بود محبوس شد... و در بعضی دیگر آمده که

موسی بعد از آنکه از سفر با خضر برگشت اثر حرکت ماهی را دید، و آن را دنبال کرد، هر جا که می‌رفت موسی هم روی آب می‌رفت تا به جزیره‌ای از جزائر عرب رسیدند.

و در حدیث طبری از ابن عباس آمده که: او، یعنی موسی، برگشت تا نزد تخته سنگرسید، در آنجا ماهی را دید، ماهی فرار کرد و در آب به این سو و آن سو می‌رفت و خود را به‌دریا می‌زد. موسی هم او را دنبال نمود، با عصای خود به آب می‌زد و آب کنار می‌رفت تا او را بگیرد، از این به بعد ماهی هر جا که از دریا می‌گذشت خشک می‌شد و مانند تخته سنگ می‌گردید^(۲۰)... بعضی از روایات هم این قسمت را ندارد.

اختلاف دیگر، در محل ملاقات با خضر است، در بیشتر روایات آمده که موسی خضر را نزد تخته سنگ دید. و در بعضی آمده که ماهی را دنبال کرد تا بگیرد، به جزیره‌ای از جزائر دریا رسید، آنجا خضر را دیدار کرد. و در بعضی آمده که او را دید که روی آب نشسته، و یاتکیه داده است.

اختلاف دیگر در این است که آیا رفیق موسی هم با موسی و خضر بود یا آن دو وی را رها نموده پی کار خود رفتند؟ اختلاف دیگر در کیفیت سوراخ کردن کشتی و کیفیت کشتن آن کودک و در کیفیت بر پا داشتن دیوار و در گنج نهفته در زیر آن است، لیکن اکثر روایات دارد که گنج مذکور لوحی از طلا بوده که در آن مواعظی چند نوشته شده بوده. و در خصوص پدر صالح ظاهر بیشتر روایات این است که پدر بلا فصل آن دو کودک بوده ولی در بعضی دیگر آمده که جددهمی و در بعضی هفتمی بوده. و در بعضی آمده که میان آن کودک و آن پدر صالح هفتاد پدرفاصله بوده. و در بعضی از روایات آمده که هفتصد سال فاصله بوده. و اختلافات دیگری از این قبیل که در جهات مختلف این داستان وجود دارد. و در تفسیر قمی از محمد بن بلال از یونس در نامه‌ای که به حضرت رضا (ع) نوشته‌اند از آن جناب پرسیده‌اند از موسی و آن عالمی که نزدش رفت کدام عالم‌تر بودند؟

دیگر اینکه آیا جائز است که پیغمبری چون موسی که خودش حجت‌خدا بوده حجتی دیگر در زمان خود او بوده باشد؟ حضرت فرموده است: موسی نزد آن عالم رفت و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا دیدار نمود که یا نشسته بود و یا تکیه داده بود، موسی سلام داد، و او معنای سلام رانفهمید، چون در همه روی زمین سلام دادن معمول نبود.

پرسید تو کیستی؟ گفت: من موسی بن عمرانم، پرسید تو آن موسی بن عمرانی که خدا با او تکلم کرده؟ گفت آری. پرسید چه حاجت داری؟ گفت: آمده‌ام تا مرا از آن رشدی که تعلیم داده شده‌ای تعلیم دهی. گفت: من موکل بر امری شده‌ام که تو طاقت آن را نداری، همچنانکه تو موظف به امری شده‌ای که من طاقتش را ندارم، - تا آخر حدیث^(۲۱).

مؤلف: این معنا در اخبار دیگری، هم از طرق شیعه و هم سنی روایت شده.

و در الدر المنثور است که حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - از ابی روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: وقتی موسی خضر را دید مرغی آمد و منقار خود را در آب فرو برد، خضر به موسی گفت: می‌بینی که این مرغ با این عمل خود چه می‌گوید؟

گفت: چه می‌گوید. گفت می‌گوید: علم تو و علم موسی در برابر علم خدا در مثل مانند آبی می‌ماند که من با منقارم از دریا برمی‌دارم^(۲۲).

مؤلف: داستان این مرغ در اغلب روایات این داستان آمده.

و در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از ابو عبد الله (ع) روایت کرده که فرمود: موسی عالم‌تر از خضر بود^(۲۳).

و در همان کتاب از ابو حمزه از امام باقر (ع) روایت شده که فرموده:

جانشین موسی یوشع بن نون بوده و مقصود از "فتی" که در قرآن کریم آمده همو است^(۲۴).

باز در آن کتاب از عبد الله بن میمون قدام از امام صادق از پدرش (ع) روایت آورده که فرمود: روزی موسی در میان جمعی از بزرگان بنی اسرائیل نشسته بود، مردی به او گفت: من احدی را سراغ ندارم که به خدا عالم‌تر از تو باشد. موسی هم گفت: من نیز سراغ ندارم. خدا بدو وحی فرستاد که چرا، بندهام خضر از تو به من داناتر است. موسی تقاضا کرد تا بدو راهش بنماید. قضیه ماهی، نشانی میان موسی و خدا بود برای یافتن خضر که داستانش را قرآن کریم آورده^(۲۵).

مؤلف: این روایت با روایتی که آن دو را برابر می‌دانست مخالف است، و لذا باید حمل شود بر اینکه نوع علم آن دو مختلف بوده.

و در همان کتاب از ابی بصیر از امام صادق (ع) آمده که در ذیل جمله "فخشینا" فرموده: ترسید از اینکه آن پسرک بزرگ شود، و پدر و مادر خود را به کفر دعوت کند. آن دو به خاطر شدت محبتی که به وی داشتند دعوتش را بپذیرند^(۲۶).

باز در آن کتاب از عثمان از مردی از امام صادق (ع) روایت کرده که در ذیل جمله "فاردنا ان یبدلها ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما" فرموده: همینطور هم شد، زیرا صاحب دختری شدند که آن دختر پیغمبری زائید^(۲۷).

مؤلف: در اکثر روایات آمده که از آن دختر هفتاد پیغمبر - البته با واسطه - به دنیا آمد.

و نیز در آن کتاب از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: من از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: خداوند به خاطر صلاح مردی مؤمن فرزند او را هم اصلاح می‌کند، و خاندان خودش و بلکه اطرافیان را حفظ می‌فرماید. و در سایه کرامت خدا مدام در حفظ خدا هستند. آنگاه به عنوان شاهد مثال داستان "غلامین یتیمین" را ذکر کرد و فرمود:

نمی‌بینی چگونه خدا صلاح پدر و مادر آن دو را با لطف و رحمت نسبت به آن دو شکر گذاشت؟^(۲۸).

و در همان کتاب از مسعدة بن صدقه از جعفر بن محمد از پدرانش (ع) روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: خداوند، بعد از مرگ بنده صالح جانشین او در مال و اولاد او می‌شود، هر چند که اهل و اولاد او اهل و اولاد بدی باشند، آنگاه این آیه را: "و کان ابوہما صالحا" تا به آخرش تلاوت فرمود (۲۹).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از جابر روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: خدا به خاطر صلاح آدمی، امر اولاد و اولاد اولاد و امر اهل‌خانه‌های پیرامون او را اصلاح می‌کند، و مادام که در میان آنان است ایشان را حفظ می‌فرماید (۳۰).

مؤلف: روایات در این معنا بسیار زیاد است.

و در کافی به سند خود از صفوان جمال روایت می‌کند که گفت: از امام صادق (ع) از قول خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید:

"و اما الجدار فکان لغلّامین یتیمین فی المدینة و کان تحتہ کنز لہما"

فرمود: اما آن گنج طلا و نقره نبود، بلکه چهار کلمه بود: ۱ - لا اله الا الله ۲ - کسی که به مرگ یقین دارد چطور به خود اجازه خنده می‌دهد؟ ۳ - کسی که یقین به حساب دارد هرگز قلبش خوشحال نمی‌گردد. ۴ - کسی که به قدر، یقین دارد جز از خدا نمی‌هراسد (۳۱).

مؤلف: روایات از طرق شیعه و اهل سنت زیاد رسیده که گنجی که در زیر دیوار بود لوحی بوده که در آن چهار کلمه نقش شده بود. در بیشتر آن روایات آمده که لوحی از طلا بوده، و این منافات با روایت صفوان که داشت: "آن گنج از طلا و نقره نبود" ندارد، چون مقصود امام در روایت مزبور این است که آن گنج از سنخ پول و درهم و دینار نبوده، متبادر از عبارت هم همین است.

روایات مختلفی در تعیین کلماتی که گفتیم بر آن لوح مکتوب بوده وجود دارد، ولیکن بیشتر آنها در کلمه توحید و دو مساله قدر و مرگ اتفاق دارند. در بعضی از آنها شهادت به رسالت خاتم الانبیاء (ص) هم ذکر شده، مانند روایتی که الدر المنثور از بیهقی در - کتاب شعب الایمان - از علی بن ابیطالب نقل کرده که در تفسیر جمله "و کان تحتہ کنز لہما" فرمود: لوحی از طلا بوده که در آن نوشته بوده "لا اله الا الله محمد رسول الله، عجب است کار کسی که می‌گوید مرگ حق است و خوشحالی هم به خود راه می‌دهد، عجب است از کسی که می‌گوید آتش حق است و با اینحال می‌خندد، و عجب است از کار کسی که می‌گوید قدر حق است و غمگین می‌شود؟ و عجب است از کار کسی که می‌بیند وضع دنیا و دست به دست شدن و دگرگونی هایش را که در اهل خود دارد و به آن دل می‌بندد و اعتماد می‌کند؟. پی‌نوشت‌ها:

(۱) تفسیر فخر رازی، ج ۲۱، ص ۱۶۲.
(۲) پس برخوردارند به بنده‌ای از بندگان ما که ما به وی رحمتی از خود داده و از ناحیه خود به وی علمی آموختیم. سوره کهف، آیه ۶۵.

(۳) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۴.

(۴) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۰۳.

(۵ و ۶) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۴.

(۷) تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۸۰، ج ۶.

(۸ و ۹) الدر المنثور، ج ۴ - ص ۲۳۹.

(۱۰) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۹.

(۱۱) تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۷۲.

(۱۲) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۰ و ۳۳۲.

(۱۳) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸.

(۱۴) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۲۹.

(۱۵) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۵.

(۱۶) منهج الصادقین، ج ۵، ص ۳۶۶.

(۱۷) نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۷۰، ج ۱۲۸.

(۱۸) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷.

(۱۹) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۱.

(۲۰) تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۷۰.

(۲۱) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸.

(۲۲) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۴.

(۲۳ و ۲۴) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۰، ج ۴۲ و ۴۳.

(۲۵) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۴، ج ۴۸.

(۲۶ و ۲۷) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۶، ج ۵۶ و ۵۹.

(۲۸) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۷، ج ۶۳.

(۲۹) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۹، ح ۶۸.
(۳۰) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۵.
(۳۱) اصول کافی.

اصل اسطوره موسی (در اینجا منظور کوروش دوم، توس سردار کی‌خسارو) و **خضر** (کی خسرو، کی آخسارو، هوخشتره) بر می‌گردد که طی دو حمله متوالی امپراطوری بسیار جابرا نه برده داران آشوری را با به آب بستن و ویرانی مراکز آن نینوا (دژ بهمین) و شهر آشور با کشتار فجیع آشوریان برای ابد نابود می‌سازند. این اسطوره در شاهنامه و اوستا منعکس شده است. ما در اینجا به بررسی مندرجات شاهنامه در این باب بسنده می‌کنیم:

نابودی ابرقدرت جبار آشور توسط کی‌خسارو (کیخسرو)

هرودوت پدر تاریخ از لشکرکشی دو مرحله ای کی‌خسارو به آشور خبر می‌دهد که می‌دانیم این نبرد در آن زمان صورت گرفته است که آشوریان در جبهه جنوب در جنگ خانمان سوزی با **اکدیان (بابلیان)** بوده اند؛ بنابراین احتمال دارد که کی‌خسارو از سوی بابلیها ترغیب به این حمله شده باشد. در خبر هرودوت از نحوه حمله اول کی‌خسارو به آشور اطلاع چندانی به دست نمی‌آید؛ ولی از مقابله متون روایات ملی شاهنامه و اوستا و دیگر منابع یونانی و کتیبه های آشوری و بابلی تصویر نسبتاً روشنی را از حملات کی‌خسارو به آشور را می‌توان ارائه نمود. هرودوت در این باب روایت شایع ایرانی را مبنی بر کشته شدن **فرائورت** (فرود، سیاوش، پدر کی‌خسارو) در جنگ با آشور ذکر می‌نماید که اساس درستی نداشته است، ولی چنانکه اشاره شد این روایت شایع جا افتاده ای بوده است؛ چه شاهنامه نیز از کشته شدن فرود (فرائورت) در جنگ با آشور، به صورت کشته شدنش دریای **دژ بهمین** (نینوا)، در حوالی شهر اردبیل (در اصل آن سوی **اربیل**) خبر می‌دهد. اما به هر حال روایت هرودوت و خبر شاهنامه در باب کشته شدن فرائورت (فرود، سیاوش) در نبرد با دیوان دژ بهمین (آشوریان سنگر گرفته در حصار شهر نینوا) درست نبوده است؛ چه شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا جای دیگر که فرائورت (فرود) را تحت نام **سیاوش** (سودرسان) ذکر می‌کنند به صراحت کشته شدن وی را در سمت **کنگ دژ سیاوش** یعنی شهر **کنجه** اران ذکر نموده و قاتل وی را **افراسیاب دوم** (مادیای اسکیتی) معرفی می‌کنند که متحد آشور و داماد پادشاه سفاک آشوری **آشورباتیپال** (۶۳۱-۶۶۸ پیش از میلاد) بوده است. در واقع هرودوت نیز در جای دیگر ابراز می‌دارد که در این عهد نبرد سختی بین مادها و سکائیان تحت فرماندهی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در حوالی شهر **کنجه** اران در گرفت و مادها شکست سختی خورده و مقام فرماندهی بر آسیا را از دست دادند. بنابراین باید حمله دو مرحله ای کی‌خسارو (کیخسرو) را از نبرد مادها با اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) متحد آشور در جنوب کوهستان قفقاز که در عهد فرائورت (فرود) اتفاق افتاده، جدا نمود؛ گرچه مطابق اوستا نبرد اول **کی‌خسارو** با آشوریان نیز در مقابل متحدان **سکایی** آنها بوده است؛ ولی این بار در مقابل دیگر سکائیان متحد آنها یعنی **کیمریان کردوخی** (ساختوها) که در شمال آشور توطن داشته و تحت تسلط آشوریان بوده اند. چون اوستا صریحاً می‌گوید که **"توس دلیر** در گذرگاه **خشتروسنوک** (کشور سکاها، منظور کردستان) با پسران **دلیر و پسه** (یعنی مردم گردنده، کردوخیان) نبرد نمود و تورانیان کردوخی شکست یافتند" و از لحن دوستانه اوستا نیز برمی‌آید آنان بعد از آن در شمار قبایل و سپاهیان ماد در آمده و در ویرانی آشور دست بالا داشته اند. بنابراین چگونگی حمله دو مرحله ای کی‌خسارو به آشور و متحدان سکایی آنان روشن است گرچه شاهنامه حمله اول کی‌خسارو را به آشور را در آن اوانی قرار می‌دهد که هنوز کی‌خسارو به طور رسمی به سلطنت برگزیده نشده بوده و چنانکه اشاره شد آن از سوی دیگر با نبرد فرائورت (فرود) با سکائیان پادشاهی (اسکیتان شمال دریای سیاه) در هم آمیخته شده است. به هر حال داستان حمله به پایتخت آشور (دژ بهمین، نینوا) در شاهنامه به طور مفصل ذکر گردیده، که ما آن را از گزارش اوستایی جلد دوم یشتهای پور داود در اینجا می‌آوریم:

"تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو (حافظ)
پس از چندی خیر کشته شدن سیاوش (فرائورت) در توران به ایران رسید سراسر کشور در ماتم و سوگواری نشست. آتش کین در دلها زبانه کشید. رستم که سیاوش را پروریده بود از پی کینخواهی برخاست سودابه زن کیکاوس را که سبب مهاجرت سیاوش شده بود، کشت. پس از آن با پسرش فرامرز به توران زمین روی نهاد. سرخه پسر افراسیاب و پیلسم برادر پیران در این جنگ کشته شدند. افراسیاب شکست دیده از میدان روی برتافت. از بیم اینکه مبادا کیخسرو (پسر سیاوش) به دست ایرانیان افتد به پیران گفت که او را بکشد. اما پیران او را نکشت و به آن طرف دریای چین آرام داد. رستم مندرجاً ممالک توران را فراگرفت. ولی چون پادشاه بی‌فر و گناهکاری مثل کاوس شهریار ایران بود. در نیکبختی و خوشی بروی ایرانیان بسته شد. خشکسالی و قحطی همه را به ستوه آورده بود. شبی سروش، گودرز (سپهتیمه جم پدر زرتشت) را به خواب آمده بدو گفت که چاره درد ایران در این است که کیخسرو پسر سیاوش را به ایران آورند و جز گویو (پهلوان، منظور بردیه زرتشت) پسر تو کسی این کار را نتواند ساخت. گویو به امر پدرش گودرز رهسپار دیار توران شد. پس از چندی تفحص به تفصیلی که در شاهنامه مندرج است کیخسرو را پیدا کرده و با مادرش فرنگیس (دختر افراسیاب) به ایران آورد. اما کیخسرو پس از ورود به شاهی برگزیده نشد. زیرا توس با سران دیگر

همداستان نبود و می خواست که فریبرز (نگونبخت، در اصل همان فرود ، فرائورت) پسر کیکاوس جانشین پدر گردد، نه کیخسرو نوۀ کیکاوس که از طرف مادر به افراسیاب تورانی منسوب بود. گیو در این مناقشه به توس گفت که تاج و تخت ایران به کسی می رسد که دارای فر ایزدی باشد وگر نه با بودن تو چرا کیقباد را از البرز آورده و پادشاهی بدو برگذار کردیم:

ترا گر بدی قر و رأی درست
کسی را دهد تخت شاهی خدای
که با فر و برز است و به هوش و رأی
پس از گفتگوها و پرخاشها قرار شد که فریبرز و کیخسرو به اردبیل (در اصل اربیل) رفته دژ بهمین (نینوا) را که مقر اهریمن بوده ، تسخیر کنند و هرکدام که به گرفتن آن قلعه کامیاب گشت، پادشاه شود. نخست فریبرز با توس (کوروش دوم، ذوالقرنین دوم) لشکر کشیده، به تسخیر دژ بهمین رفتند. چون به نزدیک قلعه رسیدند، زمین همچو آتش بردمید و بدن در میان زره بسوخت . در مقابل گرما تاب نیاورده برگشتند و یقین کردند که کسی در مقابل جادوی اهریمنی تاب چنین گرمای سوزان را نخواهد داشت. پس از آن کیخسرو با گوردز و سپاهیان به سوی دژ بهمین شتافتند. چون کیخسرو به نزدیک دژ بهمین رسید در نامه ای ستایش و درود خداوند نوشته، آن را به نیزه بلندی بست و به گیو گفت یزدان را یاد نموده، این نامه را به دیوار دژ نه، وقتی که نامه به دیوار دژ نهاده شد خروش از دشت و کوهسار برخاست. جهان تیره و تار شد. پهلوانان جایی را نمیدیدند. کیخسرو اسب سیاه خود را بر انگیخته، به یاران خود گفت که دژ را تیر باران کنند. گروهی از دیوهای قلعه (آشوریان) هلاک شدند.

وزان پس یکی روشنی بردمید
در دژ نمودار گشته کیخسرو داخل دژ شد.
یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ
در آنجا که آن روشنی بر دمید
به فرمود خسرو بدانجایگاه
درازا و پهنای او ده کمند
ز بیرون چو نیم از تگ و تازی اسب
نشستند گرد اندرش موبدان

کیخسرو پس از یک سال به نزد پدر بزرگش کوس بر گشت و همه دانستند که فر ایزدی یار ویاور اوست . وی را به شاهی بر گزیدند. " پیداست که ایجاد آتشکده آذرگتسب که در کوهپایه سهند و کنار شهر رغه آذربایجان قرار داشته است ربطی با ویرانی دژ بهمین (نینوا، یعنی شهر ثروت و برکت) ناشته است و بتکده ای هم که در جوار دریاچه اورمیه توسط کیخسرو ویران شده همان شهر رُوسا (خرابه های بسطام نزدیک خوی) بوده است که توسط رُوسای دوم پادشاه اورارتویی برای اسکان اوراتیویان در خاک مادها ساخته شده بود. در مورد نام های اردبیل و اربیل که در اینجا با هم مشتبه شده اند باید تذکر داد. اربیل (شهر چهارخدا) یکی از قدیمیترین شهرهای بین النهرین است که همواره بدین نام و نشان برجای مانده است. اما قدیمیترین نامهای اردبیل که توسط کتیبه های اورارتویی و منابع کهن ارمنی به ما رسیده است روتومنی (شهر دارای رودخانه مینوی) و ارت وت (قلعه مقدس) آمده است. می دانیم که در عهد باستان شهر اردبیل به واسطه رودخانه مقدس آن که از کوه مقدس سبلان (هوکر اوستا) و چشمه آن سرئین که مکان الهه آبها اردویسور ناهید به شمار می رفته اند، بسیار معروف بوده و مکان مقدسی برای مغان ماد به شمار می آمده است. این شهر یکبار به تصرف اوراتیویها در آمد؛ ولی آشوریها هرگز پایشان بدانجا نرسیده است. حمله ویرانگرانه کیخسرو به آشور به حدی در خاورمیانه تأثیر بر انگیز بوده که برایش داستان توفان خانمان برانداز ساخته اند که توسط شاهنامه و منابع یونانی، بابلی و ارمنی به ما رسیده است. مطابق خیر موسی خورنی و بروس مورخ کلدانی و یونانی خشتروس یا کسپسوتریوس (موبد هنگام بلای عظیم) که نامهایش در نزد مسلمان خضر و ادريس شده است پیروزمند جاودانی میدان توفان خانمان برانداز جنگ بزرگ بین النهرین بود که ابر قدرت امپراطوری آشور برای ابد فرو بلعید. ولی چون امپراطوری برده داری نیرومند دیگری در سمت جنوب جایگزین آشور شده بود؛ لذا برای قوم یهود هنوز عصر اسارت پایان نیافته بود که این نقیصه نیز حدود نیم قرن بعد توسط کوروش سوم با ساقط کردن دائمی دولت بابل تکمیل شد و افسانه توفان توح (تسلی دهنده) در تورات به کورش، جانشین لمک (آستیگ) منتسب گردید. معهذ کياخسارو /کیخسرو با نامهای یوشع (منجی)، خنوخ (فاتح) ، متوشانیل (مرد خدا) و ایلپای تشبی (مردخدای اسیر کننده) تنها منجی جاودانی قوم یهود شد. حتی مراد از آن موسی (برگرفته از آب) که در اساطیر اسلامی به همراه خضر / یوشع در محل تلاقی دریاها به دریانوردی مشغول است همانا خود کياخسارو (خضر) مراد می باشد. در مثنوی در باب وی آمده است:

از کلیم حق بیاموز ای کریم
با چنین جاه و چنین پیغمبری
موسیا تو قوم خود را هشته
کیقبادی رسته از خوف و رجا
آن تو باتست و تو واقف براین
گفت موسی این ملامت کم کنید
بین چه می گوید ز مشتاقی کلیم
طالب خضرم ز خود بینی بری
در پی نیکو پبی سر گشته
چند گردی چند جویی تا کجا
آسمانا چند پیمایی زمین
آفتاب و ماه را کم ره زنید

می روم تا مجمع بحرین من
 اجعل الخضر لامری سببا
 سالها پرم به پر و بالها
 می روم یعنی نمی ارزد بدان
 چنانکه اشاره شد روایات اسلامی ذوالقرنینی (به معنی لفظی قوچ دو شاخی) را دوست و همنشین و خویشاوند خضر (خشتروس، هوخستر، کیاخسارو) از جاودانیهای معروف ایرانیان و پیهود و مسلمین دانسته اند که همان کورش دوم (قوچ، داود تورات، توس) سردار معروف کیاخسارو (خضر، ادریس، هرمس) است که در واقع گزنفون، کورش نامه خویش را درباب وی نوشته است. در اوستا نام آخرین امپراطور آشور که خود و خانواده اش را از ترس کی آخسارو به درون شعله های کاخ برافروخته خویش افکند یعنی ساراک (سین ساریش کون) ائورو سار (سرور تند مزاج) آمده است. من از دوروزه عمر آدمم به جان ای خضر چه می کنی تو که این عمر جاودان داری؟

اسماعیل تاریخی همان فرائورت (فرود/ سیاوش) چهارمین فرمانروای مادی است

اسماعیل تاریخی تورات و قرآن (معادل نبو/نینورتای خداگونه بابلی) کسی جز پادشاه نگونبخت ماد فرائورت (دیندار) همان سیاوش و فرود شاهنامه اوستا نبوده است، که در اطراف شهر گنجه (کنگ دژ سیاوش) توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) به قتل رسید. چه کتسیاس نام وی را آربیان یعنی شاه عربها آورده است و منظور از عربها اعراب و یهودی بوده اند که در عهد باستان بین بلخ و گرگان می زیسته اند واز التقاط آنان با سکانیان پارسی دربیک (دری) ملت تاجیک به وجود آمده است. چشمه پر آب زادگاه فرائورت/ آربیان جز چشمه معروف فین کاشان مقر پدر وی خشتریتی (کیکوس، یکی از ابراهیم ها) نبوده است. بنای خانه کعبه نه منسوب به این دو پدر و فرزند بلکه باید منتسب به کورش سوم (فریدون/ فرسوشتر) بوده باشد که لابد در مقابل خراج ۲۰ تن کندر سالانه اعراب شبه جزیره عربستان این بنا را به مانند کعبه زرتشت (آتشکده ابراهیم) برای آنان ساخته بوده است چه بت هبل کعبه (خدای دانای اسرار، آمون، الله، یهوه) به جای همان اهورامزدا پارسیان بوده است. این امر منطقی و بدیهی به نظر می رسد چه همانطوری که می دانیم کورش چنین کاری در حق خویشاوندان یهودی آنان انجام داده بود و آنان کورش را تحت نام سلیمان یعنی مرد صلح پادشاه بزرگ و اصیل یهود به شمار آورده اند. نام پدر سلیمان یعنی داود به معنی عزیز و گرامی باید لقبی بر کمبوجیه دوم و پدرش کورش دوم (توس) سردار محبوب کی آخسارو بوده باشد

داستان حضرت اسماعیل (ع)

پیامبری اسماعیل

خداوند پیامبری حضرت اسماعیل (ع) را به صراحت بیان داشته و فرموده است: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا». دعوت حضرت اسماعیل (ع) میان قبیله های عربی که آن حضرت بین آنها می زیسته، صورت گرفته است. زندگی و ولادت اسماعیل (ع) شاهد برخی از حوادث هیجان انگیز بوده که در زیر بدانها اشاره می کنیم.

هجرت ابراهیم به مصر

ابراهیم (ع) مدتی در شهر حران اقامت گزید و در همان شهر با دختر عمه اش ساره ازدواج کرد، ولی از آنجایی که مردم آن سامان به جز لوط و عده های اندک، دعوت وی را اجابت نکردند، از مردم آنجا به ستوه آمد و تصمیم گرفت از

آن شهر هجرت کند. قرآن کریم به این ماجرا اشاره می‌کند: «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

سبب این هجرت، دشمنی زاید الوصفی بود که میان ابراهیم و ایمان‌آوردگان و میان بت‌پرستانی که از ایمان به خدا سر برتافتند، به وجود آمد. از این رو ابراهیم(ع) از آنها بیزاری جسته و روگردان شد.

خداوند در قرآن کریم ابراهیم(ع) را برای موضعی که در قبال قوم خود اتخاذ کرد، مورد ستایش قرار داده و مؤمنان را به پیروی از او تشویق و ترغیب فرموده است:

فَدُ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ؛ (۱)

ابراهیم و کسانی که بدو گرویدند، بهترین الگوهای شمایند. آن‌گاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از خدا می‌پرستید، بیزاری می‌جوییم. ما به شما اعتقاد نداریم و تا زمانی که به خدای یگانه ایمان نیاورید، میان ما و شما دشمنی و کینه‌توزی وجود خواهد داشت.

ابراهیم(ع) همراه کسانی که به وی ایمان آورده بودند، رهسپار شام گردید. به سرزمین شام در آن زمان کنعان می‌گفتند. وی مدت نه چندان زیادی در آنجا اقامت گزید و پس از آن‌که سرزمین شام گرفتار قحطی شدیدی شد و مردم آن سامان مورد تهدید گرسنگی قرار گرفتند، و عده زیادی از مردم آنجا برای کسب معاش و تهیه غذا و مراتع، شهر را ترک کردند، ابراهیم(ع) نیز آن شهر را به قصد مصر ترک گفت.

تولد حضرت اسماعیل(ع)

ابراهیم(ع) به همراه همسر و کنیز همسر خود، هاجر از مصر به فلسطین بازگشت. ابراهیم(ع) به داشتن فرزند بسیار علاقه‌مند بود و از خدا خواست فرزندی شایسته بدو عنایت کند: «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ».

گویی ساره همسر ابراهیم(ع) احساسات آن حضرت را درک کرد و بدو گفت: خداوند مرا از داشتن فرزند محروم ساخته، به نظر من شما با هاجر کنیزکم ازدواج کن، شاید خداوند از او به تو فرزندی عطا کند. ساره زنی سالخورده و نازا بود که به فرزنددار شدن او امیدی نبود. از این رو ابراهیم(ع) با هاجر ازدواج کرد و اسماعیل از او متولد شد. تورات، در سفر پیدایش، اسماعیل را این‌گونه وصف کرده است:

«وَأَمَّا إِسْمَاعِيلُ فَقَدْ سَمِعْتُ قَوْلَكَ فِيهِ وَ هَاءَ نَذَا أَبَارَكُهُ وَ أَنْمِيهِ وَ أَكْثَرُهُ جَدًّا جَدًّا وَ يَلِدُ إِثْنَى عَشَرَ رَئِيسًا وَ أَجْعَلُهُ أُمَّةً عَظِيمَةً؛ (۲)

گفته‌ات را در باره اسماعیل شنیدم و من اینک او را برکت داده و به رشد و کمال می‌رسانم و نسلش را فزونی بخشیده و از او دوازده رئیس به وجود می‌آید و او را امتی بزرگ می‌گردانم.

این روایت مژده‌ای است به امت حضرت محمد(ص)، زیرا آن حضرت و نیز اعراب حجاز، از نسل اسماعیلند و این وعده، در نسل حضرت ابراهیم(ع) به دست حضرت محمد(ص) و امت آن حضرت، عملی شده است.

پس از آن که ابراهیم(ع)، از هاجر دارای فرزندی به نام اسماعیل شد، هاجر در اثر آن دچار غرور و مباحثات شد و همین سبب حسرت و رشک در درون ساره گشت. از این رو از ابراهیم(ع) خواست تا آنها را از وی دور کند، چه این که زندگی با هاجر برای او طاقت فرسا بود. ابراهیم(ع) برای فرمانی که خدا اراده فرموده بود، خواسته ساره را اجابت کرد. خداوند به ابراهیم(ع) وحی کرد تا هاجر و اسماعیل را که دوران شیرخوارگی را می‌گذراند به مکه ببرد.

ابراهیم(ع) با رهنمون اراده الهی، کودک و مادر او هاجر را همراه خود برد و پس از طی مسافتی طولانی خداوند بدو فرمان داد تا در بیابانی دور از آبادی، همان جا که بعدها در آن کعبه بنا می‌گردید، درنگ کنند.

ابراهیم(ع) هاجر و کودک او را در آن سرزمین بی‌آب و علف فرود آورد و سپس آنها را ترك گفت و بازگشت. هاجر در پی او راه افتاد و بدو گفت: به کجا می‌روی؟ چرا ما را در این بیابان وحشتزای بی‌آب و علف رها می‌سازی؟ وی چند بار این مطلب را تکرار کرد تا شاید ابراهیم برگردد، ولی او به راه خود ادامه داد. در این هنگام بود که هاجر از او پرسید: آیا خدا به تو چنین فرمان داده؟ ابراهیم(ع) گفت: آری. هاجر اظهار داشت: حالا که این گونه است خداوند به ما توجه و عنایت خواهد داشت و سپس به مکانی که ابراهیم، او و کودکش را در آنجا قرار داده بود، بازگشت.

ابراهیم(ع) در حالی که در فراق و جدایی همسر و کودک خود سخت پریشان بود، به راه افتاد، ولی اراده خدا بر اراده او چیره گشته و تسلیم پروردگار خویش شد و در حالی که به نزد پروردگار خود تضرع و زاری می‌کرد، بازگشت و با این کلمات که قرآن آنها را برای ما بیان کرده است، خدای خود را می‌خواند:

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيِّ بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ * رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ؛ (۳)

پروردگارا، من برخی از اعضای خانواده‌ام را در منطقه‌ای بی‌آب و علف نزدیک خانه محترم تو سکونت دادم. پروردگارا، این کار را انجام دادم تا نماز را به‌پا دارند. دل‌های مردم را متوجه آنها گردان و بدان‌ها نعمت عنایت کن، شاید سپاسگزار شوند. پروردگارا، تو از آشکار و نهان ما خبر داری. هیچ چیز در آسمان و زمین بر خداوند نهان نیست.

مفهوم این آیه این است که خدایا، برخی از فرزندان خود را در سرزمین مکه که منطقه‌ای بی‌آب و علف بوده و در کنار خانه‌ات که آن را برای تو بنا خواهم کرد و خانه‌ای که تعرض و اهانت به آن را حرام خواهی ساخت، سکونت دادم، خداوند، من آنها را در این سرزمین سکنا دادم تا در کنار خانه‌ات نماز را به‌پا دارند و وظایف عبادت و بندگی را تنها برای تو به‌جا آورند، بار خدایا، دل‌های مردم را متوجه آنها نما و بر آنان نظر لطف و رحمت داشته باش، و در این مکان دور دست آنها را از انواع نعمت‌ها بهره‌مند گردان تا نعمت‌هایت را سپاس گویند. پروردگارا، تو بر نهان و آشکار ما آگاهی و از حزن و اندوهی که در فراق زن و فرزندم دارم با خبری، هیچ چیز بر تو پوشیده نیست، هر چند کوچک و بی‌مقدار و یا در زمین و آسمان باشد.

هاجر، فرمان خدا را گردن نهاد و صبر پیشه کرد و در مدت اقامت خود، از خوراک و آبی که ابراهیم(ع) برایشان تهیه کرده بود، استفاده کرد تا آنها تمام شده و خود و فرزندش تشنه گردیدند، او به کودکش که از تشنگی به خود می‌پیچید، نگرست و نتوانست آن منظره دردناک را تحمل کند. از این رو سراسیمه به‌پا خاست و سرگردان و متحیر و شتابان به این سو و آن سو، می‌دوید به گونه‌ای که در آستانه از هوش رفتن قرار گرفت.

هاجر از تپه‌ای بلند به نام «صفا» بالا رفت و از آنجا نظاره کرد شاید آبی بیابد، ولی چیزی ندید، از آنجا پایین آمد و چون انسانی خسته و مانده شتابان به حرکت در آمد تا بر بلندی دیگری به نام «مروه» بالا رفت و نگاهی کرد، باز چیزی نیافت، دیگر بار به «صفا» بازگشت و نگاهی انداخت و چیزی نیافت و این عمل را هفت بار تکرار کرد و آخرین بار که گذار او به «مروه» افتاد، صدایی شنید، متوجه آن شد. ناگهان فرشته‌ای را در محل زمزم دید که با بال‌های خود زمین را می‌کاوید تا این‌که آب پدیدار شد. (۴) وقتی هاجر این منظره هیجان‌انگیز را دید، شادی و خوشحالی سراسر وجودش را فراگرفت و سپس از آن آب برگرفته و کودک خود را سیراب ساخت و خود نیز از آن نوشید.

هنگامی که آب جوشید، پرندگان بدان سو به رفت و آمد پرداختند، گروهی از قبیله جرهم که از نزدیکی آنجا می‌گذشتند، وقتی رفت و آمد پرندگان را پیرامون آن منطقه دیدند، از یکدیگر سؤال کردند که این پرندگان اطراف آب به پرواز در می‌آیند، آیا در این منطقه آبی سراغ دارید؟ پاسخ دادند: خیر. یکی از افراد خود را فرستادند تا برای ایشان کسب اطلاعی کند و او با مزدگانی وجود آب، به سرعت نزدشان بازگشت. آنها نزد هاجر آمده و گفتند: اگر میل دارید ما در جوار شما بوده و یاورتان باشیم و آب از خود شما باشد. هاجر نیز آنان را پذیرا شد و در همسایگی وی اقامت گزیدند تا این‌که اسماعیل به سن جوانی رسید و زنی را از قبیله جرهم به ازدواج خویش در آورد و عربی را از آنان آموخت.

ذبح اسماعیل

ابراهیم، فرزندش اسماعیل را در مکه رها کرد، ولی او را به فراموشی نسپرده و از او غافل نگشت، بلکه هر چند گاه به دیدار وی می‌رفت. در یکی از دیدارها ابراهیم(ع) در خواب دید که خداوند به او فرمان می‌دهد تا فرزندش اسماعیل را ذبح کند. البته خواب پیامبران حق بوده و به منزله وحی الهی است، به همین دلیل ابراهیم(ع) تصمیم به اجرای فرمان الهی گرفت و به بهانه این‌که اسماعیل، تنها پسر او بوده و خود به سن پیری رسیده است، از تصمیم خود برنگشت. این ماجرا را قرآن برایمان چنین بازگو می‌کند:

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ * رَبَّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ * فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ * كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ * وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (۵)

ابراهیم گفت: من به پیشگاه پروردگار خویش می‌روم و او مرا هدایت خواهد کرد، پروردگارا، فرزندی شایسته به من عنایت فرما. ما او را به پسر برده‌ای و شکیباً مژده دادیم. آن‌گاه که او به سن رشد رسید و با پدر به کار و تلاش پرداخت، ابراهیم گفت: پسرکم در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم نظرت چیست؟ اسماعیل گفت: پدرم آنچه را بدان مأمور شده‌ای انجام ده و ان‌شاءالله مرا از بردباران خواهی یافت. آن‌گاه که تسلیم امر خدا شد و او را به صورت خوابانید. به او خطاب کردیم ای ابراهیم، مأموریت خوابت را عملی ساختی و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. این امتحانی آشکار بود و با ذبحی بزرگ او را فدا دادیم و قدردانی و ثنای او را به آیندگان واگذار کردیم. سلام و درود بر ابراهیم، این‌گونه نیکوکاران را پاداش عطا می‌کنیم؛ زیرا او از بندگان مؤمن ما بود و وی را به اسحاق، که پیامبری شایسته بود، مژده دادیم.

خداوند در این آیات در باره حضرت ابراهیم(ع) می‌فرماید: وقتی ابراهیم از سرزمین قوم خود هجرت کرد، از خدای خود فرزندی شایسته خواست و خداوند دعایش را مستجاب گرداند و وی را به پسر برده‌ای به نام اسماعیل که نخستین فرزند او بود مژده داد.

زمانی که اسماعیل نشو و نما کرد و به سنی که قادر بر تلاش و فعالیت بود رسید، ابراهیم(ع) در خواب دید که خداوند بدو فرمان می‌دهد فرزندش اسماعیل را که در آن زمان تنها فرزند او بود، ذبح کند. ابراهیم(ع) ماجرا را بر پسرش عرضه کرد تا ایمان او را بیازماید و با آرامش دل بیشتر او را ذبح کند و این قضیه بر او دشوار نیاید. اسماعیل(ع) پاسخ داد: پدرجان آنچه را خداوند به تو فرمان داده، عملی کن. ان‌شاءالله مرا از بردبارانی که راضی به قضای خداوند، خواهی یافت.

چون اسماعیل تسلیم قضای الهی شده و آنان تصمیم بر اجرای فرمان الهی گرفتند، ابراهیم(ع) فرزندش را به صورت خوابانید که از قفا او را ذبح نماید، هنگام ذبح، صورت او را نبیند. کارد را بر گردنش کشید اما نبرید، در این هنگام خداوند او را مخاطب ساخت. ای ابراهیم، از ذبح فرزندت خودداری کن، زیرا هدف از آزمایش و امتحان تو، حاصل گردید، ما اطاعت و اقدام به اجرای فرمان پروردگارت را در تو یافتیم و این آزمایشی بزرگ و آشکار بود تا ما به واسطه آن ایمانت را بیازماییم و تو در این آزمون پیروز گشتی. اینک این کوچ را گرفته و به جای فرزندت ذبح نما.

ذبح کیست؟

قرآن به طور صریح بیان می‌کند که ذبح اسماعیل(ع) بوده است، زیرا قرآن ماجرای ذبح را نقل کرده و پس از آن خداوند، ابراهیم(ع) را به فرزند دیگری به نام اسحاق مژده داده است: «وَبَشِّرْنَا هُ الْصَّالِحِينَ». بنابراین مژده به تولد اسحاق بعد از ذکر سرگذشت ذبح، صراحت دارد که اسحاق غیر از فرزندی بوده که ابراهیم به وسیله ذبح او مورد آزمایش قرار گرفته است.

یهودیان ادعا می‌کنند که ذبح همان اسحاق است، سفر پیدایش تورات به بیان سرگذشت ذبح می‌پردازد و در ابتدا هویت او را آن‌گونه که پروردگار به ابراهیم گفته است، عنوان می‌کند: «اسحاق تنها فرزند خود که وی را دوست داری برگزیر و به سرزمین موریاببر». (۶)

ابن کثیر با ردّ این ادعا می‌گوید: «کلمه اسحاق در اینجا اضافه است؛ زیرا او تنها فرزند ابراهیم و نخستین آنها نبود، بلکه او اسماعیل بود و یهود به جهت حسادت با اعراب، چنین گفته‌اند، چرا که اسماعیل پدر اعراب حجاز، از جمله رسول خدا(ص) است و اسحق پدر یعقوب است که نام وی اسرائیل بوده و یهودیان به او منسوب هستند، به همین دلیل آنها با این سخن خواسته‌اند خود را صاحب مجد و شرف بدانند، از این رو کلام خدا را تحریف نموده و بر آن افزوده‌اند. (۷)

ابراهیم و همسر اسماعیل

روزی ابراهیم وارد مکه شد و به منزل اسماعیل رفت، ولی اسماعیل را ندید و تنها همسرش در خانه بود. آن زن نمی‌دانست که این مرد، پدر شوهر اوست. ابراهیم حال اسماعیل را از وی جویا شد، او گفت: اسماعیل برای شکار بیرون رفته است. سپس از وضعیت زندگی آنها پرسید، همسر اسماعیل گفت: ما در تنگنای زندگی هستیم و وضعیت غیر مناسب خود را به سمع ابراهیم رساند. پس از آن ابراهیم بدو گفت: آیا میهمان می‌پذیری و خوراک و آشامیدنی در اختیار داری؟ او پاسخ گفت: چیزی ندارم و کسی نزد من نیست.

وقتی ابراهیم دید که این زن نسبت به آنچه خدا روزی آنها قرار داده و نیز از زندگی با همسرش ناخرسند است، او را زنی محترم ندید و آن‌گاه که احساس کرد او در اثر بخل، از میهمان خود پذیرایی نکرد، بدو گفت: وقتی همسرت آمد بدو سلام برسان و به او بگو: حتماً آستانه خانه‌اش را عوض کند.

ابراهیم بازگشت و اسماعیل به خانه آمد و گویی احساس کرد در غیاب او حادثه‌ای رخ داده است. از همسرش پرسید: آیا کسی نزدت آمده؟ گفت: آری، پیر مردی با این خصوصیات نزد من آمد و در باره تو از من پرسید و من واقعیت امر را بدو گفتم. اسماعیل گفت: آیا به چیزی تو را سفارش کرد؟ گفت: آری، به من دستور داد که به تو سلام برسانم و از من خواست که به تو بگویم آستانه خانه‌ات را تغییر دهی. اسماعیل گفت: آن مرد پدرم بوده و به من دستور داده تا از تو جدا شوم. اینک به نزد خانواده‌ات برگرد. و بدین سان او را طلاق داد و زن دیگری اختیار کرد.

ابراهیم مدتی از اسماعیل دور بود و سپس نزد او آمد، ولی او را به گونه‌سابق ندید. همسر جدیدش در خانه بود، او از ابراهیم استقبال نموده و بدو خوش‌آمد گفت. ابراهیم از او پرسید آیا میهمان می‌پذیری؟ گفت: آری، و او را به میهمانی پذیرا شد و از او به خوبی پذیرایی کرد. ابراهیم از وضعیت زندگی آنها پرسید، او در پاسخ گفت: ما وضعیت زندگی خوبی داریم و خدا را سپاس گفت. ابراهیم بدو فرمود: وقتی شوهرت آمد، سلام به او برسان و بگو: آستانه خانه‌اش را نگاهدارد، و سپس رهسپار گردید.

اسماعیل شبانگاه به خانه بازگشت و همسرش او را در جریان آمدن پیرمردی در غیاب او با خصوصیاتی که گفت، قرار داد و سفارش او را به اطلاع وی رساند. اسماعیل بدو گفت: آن مرد، پدرم بوده و به من دستور داده که تو را نگاهدارم و از تو جدا نگردم. از این رو اسماعیل در تمام مدت عمر با او بود و پسرانش همه از آن زن بودند.

بنای کعبه توسط ابراهیم و اسماعیل

ابراهیم(ع) مدت زیادی از فرزندش دور بود و سپس برای انجام کاری مهم نزد او آمد. خداوند به ابراهیم دستور بنای کعبه را در مکه داده بود تا نخستین خانه‌ای باشد که برای پرستش خدا بنا می‌گردد.

ابراهیم از حال پسرش اسماعیل جویا شد، او را نزدیک زمزم ملاحظه کرد که مشغول تراشیدن تیر بود، به سمت او رفت و اسماعیل به استقبال پدر آمد. آن دو با یکدیگر معانقه کردند و هر يك نسبت به دیگری اظهار عشق و علاقه نموده و بسیار شادمان گشتند.

پس از آن‌که ابراهیم از دیدار با فرزند شادمان گشته بود بدو اعلان کرد که خداوند به او فرمان داده تا خانه‌ای برای پرستش مردم در این مکان بنا نماید و به محل آن، که برفراز تپه‌ای بلند نزدیک آنها قرار داشت، اشاره کرد. اسماعیل به پدر گفت: آنچه را خداوند به تو فرمان داده انجام بده و من در این کار بزرگ و مهم تو را یاری خواهم کرد. بدین ترتیب ابراهیم(ع) مشغول بنای خانه شد و اسماعیل سنگ بنا را در دسترس او قرار می‌داد. پس از آن ابراهیم به اسماعیل فرمود: سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد... جبرئیل او را به حجرالاسود رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد. آن دو هرگاه مشغول بنا می‌شدند خدا را می‌خواندند: «رَبَّنَا نَقْبَلُ مِنْكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و آن‌گاه که بنای خانه بالا رفت و برای آن پیرمرد بالا بردن سنگ‌ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم است(۸) و چون قسمتی از دیوار به پایان می‌رسید در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل می‌شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می‌یافت، سنگ را به ق

سمت دیگر منتقل می‌ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید. این سنگ از دیر زمان تا دوران عمر بن خطاب به دیوار کعبه متصل بود و او سنگ را اندکی از خانه کعبه فاصله داد تا نمازگزاران را به خود مشغول نسازد.

قرآن با این آیات بینات به بنای کعبه اشاره می‌کند:

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُم بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛(۹)

و آن‌گاه که خانه کعبه را ملجأ و جایگاهی امن برای مردم قرار دادیم و مقام ابراهیم را محل پرستش و عبادت خود قرار دادند و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه‌ام را برای طواف کنندگان و معتکفان و اهل رکوع و سجود، از پلیدی‌ها پاکیزه گردانند و آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امنیت ببخش و به کسانی که در این سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، نعمت ارزانی مدار. خداوند فرمود: و آنان را که کفر ورزیدند، اندکی از نعمت بهره‌مند گردانم و سپس آنان را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است گرفتار سازم. و زمانی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه کعبه را بالا می‌بردند، عرضه داشتند: خدایا، این خدمت را از ما بپذیر، به راستی که تو شنونده و دانایی.

خداوند در این آیات، این نعمت را به مسلمانان عرب یادآور می‌شود و آن این‌که خانه کعبه را ملجأ و مرجع مردم قرار داد تا برای انجام عبادت، آهنگ آن نمایند؛ همان‌گونه که خداوند آن را برای هر فرد بیناکی جایگاه امن قرار داد. بنابراین کسی که داخل حرم شود، هیچ‌کس حق آزار و اذیت او را ندارد. این موضوعی است که از قدیم‌الایام نسبت به حرم پذیرفته شده بوده و از قداستی برخوردار است که کسی حق تعرض به آن را ندارد.

در باره «مقام ابراهیم» که خداوند فرمان داد محل آن را جایگاه نماز انتخاب کنند، گفته‌شده که این مقام، سنگی است که ابراهیم(ع) هنگام بنای کعبه روی آن می‌ایستاده و نیز نقل شده که مقام، عبارت از تمام حریمی است که پیرامون کعبه قرار دارد و خداوند به سفارش خود به ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که بدان‌ها فرمود: خانه کعبه را از پلیدی‌های ظاهری، مانند آلودگی‌ها و پلیدی‌های معنوی، چون شرک و بت‌پرستی پاک گردانند تا برای طواف کنندگان پیرامون آن و معتکفان، یعنی کسانی که برای عبادت، در آن اقامت می‌گزینند و آنان که برای خدا رکوع و سجود می‌کنند، پاکیزه باشد.

چنان‌که قرآن به دعای ابراهیم(ع) اشاره دارد، آن‌جا که از خدای خود خواست، سرزمینی را که خانه کعبه در آن بنا خواهد شد، امن قرار دهد و کسانی را که در آن سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، از میوه‌ها و نعمت‌های زمین بهره‌مند سازد. خداوند دعای او را مستجاب گرداند و او را آگاه ساخت که خداوند هرگز در این دنیا از دادن نعمت به کسانی که کفر ورزیدند، بخل نمی‌ورزد، ولی روز قیامت آنها را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است کیفر می‌دهد.

آری خداوند دعای ابراهیم(ع) را مستجاب گرداند و مکه را سرزمین امن قرار داد و هر کس که متعرض این شهر شد، خداوند او را به هلاکت رساند، همچنان که دعایش را مستجاب گرداند و نعمت را بر اهالی آن فزونی بخشیده و انواع میوه‌ها (نعمت‌ها) از کلیه نقاط جهان بدان شهر وارد می‌شود.

خداوند در پایان، به بنای خانه کعبه و بالا بردن دیوارهای آن توسط ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که آن دو با تضرع و زاری از خدا خواستند که این کار بزرگ و مهم را از آنان بپذیرد.

۱- ممتحنه (۶۰) آیه ۴.

۲- سفر پیدایش، فصل ۱۷، آیه ۲۰.

۳- ابراهیم(۱۴) آیات ۳۷ - ۳۸.

۴- گفته شده که، اسماعیل با پاها و دست‌هایش به زمین می‌کشید تا این‌که آب از زیر پاهایش جوشید.

۵- صافات(۳۷) آیات ۹۹ - ۱۱۲.

۶- سفر پیدایش، فصل ۲۲، آیه ۲. ذبیح کیست؟ اظهر روایات اهل بیت، قول دوم، یعنی اسماعیل است چنان‌که آیات ۱۰۲ تا ۱۱۱ سوره صافات همین نظریه را تأیید می‌کند؛ چه این‌که در این آیات، مأموریت ابراهیم و موضوع ذبح را بیان می‌فرماید و پس از آن به بیان بشارت خدا به ابراهیم راجع به پیدایش اسحاق می‌پردازد و بدیهی است که اسحاق در آن تاریخ وجود نداشته و خدا از پدیدآمدنش، به ابراهیم بشارت می‌دهد لذا او نمی‌تواند ذبیح باشد.

دلیل دوم آن که، در آیه دیگر خدا ابراهیم(ع) را به ذریه اسحاق بشارت می‌دهد و از پدید آمدن حضرت یعقوب (فرزند اسحاق) سخن می‌گوید، بنابراین چگونه تصور می‌شود که خدا از پدید آمدن اولاد و احفاد اسحاق به ابراهیم بشارت دهد و در عین حال او را مأمور به ذبح اسحاق کند؟

به علاوه در حدیث صحیح از پیامبر(ص) روایت شده که فرمود: «أنا ابن الذبیحین؛ من فرزندان دو ذبیح» و جای تردید نیست که رسول اکرم(ص) از فرزندان اسماعیل است که یکی از آن دو ذبیح تلقی می‌شود و ذبیح دوم حضرت عبدالله والد ماجد پیامبر(ص) است.

گذشته از این عبارات تورات بهترین دلیل بر این است که ذبیح، اسماعیل است نه اسحاق، زیرا در عدد دوم از فصل ۲۲ از سفر تکوین تورات، بیان می‌کند که خدا ابراهیم را مأمور فرمود تا پسر یگانه‌اش را قربان کند. همچنین در شماره‌های ۱۶ و ۱۷ از همان سفر، از قول فرشته در مقام خطاب به ابراهیم می‌گوید: خداوند می‌فرماید: به ذات خود سوگند می‌خورم چون این کار را نمودی و یگانه پسر را از من دریغ نداشتی، تورا برکت خواهم داد و ذریه تو را مانند ستاره‌های آسمان و شن‌های کنار دریا فزونی خواهم بخشید.

با توجه به این بیان تورات، به خوبی روشن است که ذبیح، اسماعیل است و دست تحریف‌گران تورات، کلمه اسحاق را به جای کلمه اسماعیل در تورات وارد کرده است. زیرا این سند مسلم است که اسحاق هیچ‌گاه یگانه نبوده و او به تصدیق تورات چندین سال پس از اسماعیل متولد شده و اسماعیل تا پایان عمر ابراهیم، حیات داشته است.

بنابر آنچه ذکر شد جای تردید نیست که ذبیح، اسماعیل است، ولی چون یهود از قدیم با فرزندان اسماعیل کینه و عناد و دشمنی و حسد داشته‌اند، کوشیده‌اند تا هرگونه افتخاری را از ایشان سلب کنند، و به خود نسبت دهند و چون داستان ذبح و تسلیم جان در پیشگاه خدا برتر از هر افتخاری است، لذا یهود خواسته‌اند آن را به اسحاق، جدّ خودشان نسبت دهند. تورات، سفر تکوین، شماره ۲۵ از فصل ۱۷ «ج».

۷- ابن کثیر، بدایه و نهایه، ج ۱، ص ۱۵۹.

۸- ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۶.

۹- بقره(۲) آیات ۱۲۵ - ۱۲۷.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

قارون همان کارون اساطیر یونانی است

قارون همان کارون اساطیر یونانی به معنی شرور درخشان، قایقران دارنده گنج بزرگ جهان زیرین است، چون از بابت گذر مردگان جهان زیرین از رودخانه آکرون (پریشانی) سکه اوبوله از آنها می گیرد صاحب گنج عظیمی گشته است. با توجه به همین عقیده بود که یونانیان هنگام تدفین اموات یک سکه در دهان او می گذاشته اند. اسطوره وی در نوشته های مسلمین بدین صورت در آمده است، این نام ربطی با نام رود معروف خوزستان یعنی کارون به معنی رودی که از سر چشمه چاهی جریان می یابد، ندارد:

داستان قارون

إِنَّ قُرُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِذَا مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُوا بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْفَرِحِينَ (٧٦)

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ
لَا يَحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (٧٧)

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا وَ لَا يُسْئَلُ عَن
دُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ (٧٨)

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لَبِيتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قُرُونُ إِنَّهُ لُدُو حَظِّ عَظِيمٍ (٧٩)

وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ يَلِكُمْ نَوَابَ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ (٨٠)

فَحَسَبْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ (٨١)

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَتَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَذَّبُ اللَّهُ بِبَسْطِ الرِّزْقِ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لَا أَنَّ مِنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسَفَ
بِنَا وَ يَكَاذِبُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ (٨٢)

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعِبَادَةُ لِلْمُتَّقِينَ (٨٣)

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (٨٤)

۷۶. بدرستی که قارون که از قوم موسی بود، پس بر آنان طغیان کرد. ما به وی از گنجینه ها آن قدر داده بودیم که تنها کلید آنها مردانی نیرومند را خسته می کرد. مردمش به او گفتند: این قدر شادی مکن ، که خدا خوشحالان را دوست نمی دارد.

۷۷. و بگو در آنچه خدا به تو داده آخرتت را بهره ات از دنیا را فراموش مکن و همان طور که خدا به تو احسان کرده ، تو نیز احسان کن و در پی فسادانگیزی در زمین نباش ، که خدا مفسدان را دوست نمی دارد.

۷۸. او در جواب می گفت : آنچه برایم فراهم شده ، با علم خودم فراهم شده ، آیا نمی داند که خدا قبل از او از قرنهای کسانی را هلاک کرده که از او نیرومندتر و ثروت اندوزتر بودند؟ و مجرمان از جرمشان پرسش نمی شوند (چون به سیما شناخته می شوند).

۷۹. قارون غرق در زینتش به سوی قومش بیرون شد. آنهاپی که هدفشان زندگی دنیا بود، گفتند: ای کاش ما نیز می داشتیم مثل آنچه را که قارون دارد، که او بهره عظیمی دارد.

۸۰. و کسانی که دارای علم بودند، به ایشان گفتند: وای بر شما! پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل صالح کند. و این سخن را فرانگیرند مگر خویشان داران .

۸۱. پس ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم . هیچ کس را نداشت که او را یاری کند، چون غیر از خدا یآوری نیست و خودش هم از ممتنعین نبود.

۸۲. کسانی که دیروز آرزو می کردند که به جای او باشند، امروز می گفتند: واه ، گویی خداست که رزق را برای هر کس از بندگانش بخواهد، وسعت می دهد و برای هر که بخواهد، تنگ می گیرد. اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را هم در زمین فرو می برد. وای گویی که کافران رستگار نمی شوند.

۸۳. (آری) این خانه آخرت را به کسانی اختصاص می دهیم که نمی خواهند در زمین برتری نمایند و فساد انگیزی کنند. و سرانجام خاص متقین است .

۸۴. هر که نیکویی کند، جزایی بهتر از آن دارد و هر که بدی کند، آنان که بدی می کنند، جز خود آن عمل کیفری ندارند. (از سوره مبارکه قصص)

روایاتی درباره داستان قارون

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه در کتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابی حاتم ، حاکم - وی حدیث راصحیح دانسته - و ابن مردویه ، از ابن عباس روایت آورده اند که گفت : قارون مردی از قوم موسی (علیه السلام)، و پسر عموی آن جناب بود، و همواره در جستجوی علم بود، تا آنکه علم بسیاری جمع آوری نمود، و همچنان به کار خود ادامه داد تا روزی که بر موسی (علیه السلام) طغیان کرد، و به وی حسد ورزید.

موسی (علیه السلام) به او فرمود: خدای تعالی به من دستور داده که از بندگان زکات بگیرم، تو هم باید زکات مالت را بدهی، قارون از اطاعت این دستور سرباز زد، و به مردم گفت: موسی (علیه السلام) می خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش کردید، و دستورهایی دیگر داد همه را اطاعت کردید، آیا باز او را اطاعت می کنید و اموالتان را به او می دهید، مردم گفتند: نه ما نمی خواهیم به این کار تن در دهیم، ولی چه چاره ای داریم؟ گفت: من نظرم این است که بفرستم به سراغ یکی از زنان فاحشه بنی اسرائیل، و وقتی آمد او را تحریک کنیم، و به سر وقت موسی بفرستیم که او را متهم کند به اینکه خواسته ای با من زنا کنی.

مردم این نظریه را پسندیده، شخصی نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهی که موسی با تو زنا کرده است هر چه خواهی به تو می دهیم، زن پذیرفت.

قارون نزد موسی (علیه السلام) آمد، و گفت: دستور بده بنی اسرائیل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدایت فرموده آگاه کن، موسی (علیه السلام) قبول کرد، و بنی اسرائیل را جمع کرد، و به ایشان فرمود: شما را جمع کرده ام تا به اطلاعاتان برسانم که پروردگام چه دستوراتی داده، بنی اسرائیل گفتند: چه دستور داده؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگویم تنها خدا را بپرستید، و چیزی را شریک او مگیرید، و صلح رحم کنید، و چه و چه کنید، تا آنکه فرمود: و اینکه اگر کسی زنا کرد در صورتی که زن داشته باشد سنگسارش کنید، گفتند: هر چند که خودت باشی؟ فرمود بله اگر خودم نیز زنا کنم باید سنگسار شوم، گفتند: خوب تو زنا کرده ای، و باید سنگسار شوی، موسی (علیه السلام) با تعجب پرسید: من زنا کرده ام؟

اطرافیان قارون فرستادند نزد آن زن که بیا و شهادت بده، چون آمد، پرسیدند درباره موسی (علیه السلام) چه شهادت می دهی؟ موسی (علیه السلام) از او پرسید تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت: چون مرا به خدا سوگند می دهی (راستش را می گویم) این مردم مرا خواستند و مزدی برایم مقرر کردند تا در برابرش من تو را متهم به زنا با خود کنم، و اینک شهادت می دهم تو از این تهمت بری هستی، و نیز شهادت می دهم بر اینکه تو رسول خدایی.

موسی با چشم گریان به سجده افتاد، خدای تعالی به وی وحی فرستاد که چرا می گریی؟ با اینکه من زمین را مسخر تو کرده ام، به زمین فرمان بده تا قارون را ببلعد، که اگر فرمانش دهی اطاعتت می کند.

موسی (علیه السلام) سر از سجده برداشت، و به زمین فرمود: قارون و اطرافیانش را بگیر، زمین آنان را تا اعقاب پاهایشان در خود فرو برد، همینکه وضع را چنین دیدند، از در التماس فریاد زدند: ای موسی ای موسی! موسی (علیه السلام) مجددا فرمان داد بگیر ایشان را، پس زمین آنان را تا گردنهایشان فرو برد، مجددا فریادشان به یا موسی یا موسی بلند شد، بار سوم موسی (علیه السلام) فرمان داد که بگیر ایشان را، پس زمین همه شان را در خود فرو برد، و خدای تعالی به موسی وحی فرستاد که: بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع کردند اجابت نکردی، به عزتم سوگند اگر مرا می خواندند اجابتشان می کردم.

ابن عباس می گوید: این است معنای آیه شریفه که می فرماید: ((فخسفنا به و بداره الارض)) که زمین قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانی خود فرو برد.

مؤلف: در کتاب مزبور از عبد الرزاق، و ابن ابی حاتم، از ابن نوفل هاشمی، نیز همین قصه روایت شده، چیزی که هست در روایات مذکور آمده که آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شکایت از موسی آن تهمت را پیش قارون بزند، ولی وقتی حضور بهم رسانید، نزد همه حضار شهادت داد به برائت موسی، و این خبر به گوش موسی رسید، و نزد خدا از قارون و رفقاییش شکوه کرد، خدا هم او را بر قارون مسلط کرد.

مرحوم قمی در تفسیر خود در این داستان گفته: موسی (علیه السلام) خودش نزد قارون آمد، و حکم زکات را به وی ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء کرده و از خانه اش بیرون راند، موسی (علیه السلام) نزد پروردگارش از رفتار قارون شکوه کرد، خدا هم او را بر وی مسلط ساخت و زمین به فرمان وی قارون و خانه اش را در خود فرو برد.

لیکن این روایت به خاطر اینکه حرفهای ناپسندی دارد، و از نظر سند هم موقوف و بریده است از ایراد همه آن خودداری کردیم، دو روایت ابن عباس و ابن نوفل نیز موقوفند یعنی از صحابی نقل کردند نه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم).

علاوه بر این روایت ابن عباس بغی و ستمکاری قارون را نسبت به موسی دانسته، در حالی که قرآن فرموده: ((فبغی علیهم))، قارون بر بنی اسرائیل ستم کرد، و نیز روایت می گوید: علمی که قارون داشته علمی بوده که با درس خواندن فرا گرفته، و آیه قرآن همان طور که گفتیم ظاهر در این است که: مراد از علم به علم قارون، علم به راه های جمع آوری ثروت و امثال ثروت است.

داستان قارون در تورات

البته داستان قارون در تورات فعلی به نحو دیگری آمده، در اصحاح شانزدهم، از سفر عدد، می خوانیم: قورح بن بصهار بن نهات بن لاوی، و دائان، و ابیرام، دو پسر الیاب، و اون، پسر فالت، که از نواده های راعوبین بودند، با جمعی از بنی اسرائیل و رؤسای ایشان که دویست و پنجاه نفر می شدند، در مخالفت با موسی پافشاری می کردند، و در روزی مقرر، يك جا جمع شدند، تا علیه موسی و هارون قیام کنند، به موسی و هارون گفتند: تا اینجا هر چه کردید بس است، این جمعیت که می بینید همه شان مقدسند، و در وسطشان رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برتری می جوئید؟

وقتی موسی این سخن بشنید به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش را صدا کرد که: فردا رب اعلام خواهد کرد که او برای چه کسی است؟ و چه کسی مقدس است؟ آنگاه آن کسی را که مقدس تر باشد به درگاه خود نزدیک خواهد کرد، آری او هر که را بپسندد به خود نزدیک می کند، این کار را بکنید، و محابر قورح و همه جماعتش را برای خود بگیرید، و آتشی در آن بیفکنید، و بر آن بخور دهید، فردا این کار را در مقابل رب انجام دهید، چون آن مردی که خدا او را بپسندد او مقدس است، و همین شما را بس است ای دودمان لاوی.

تورات همچنان قصه را ادامه می دهد، و در ضمن می گوید که فردای آن روز آمدند، و آتشدانها که در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خیمه اجتماع کردند، آنگاه در تورات گفته شده که زمین زیر پایشان شکافته شد و دهان خود را باز

کرد، آنان و خانه هایشان را بلعید، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نیز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان بیابان در بین جمعیت در زمین فرو رفتند، به طوری که بقیه اسرائیلیان که در اطرافشان بودند از صدای آنان فرار کردند، چون با خود گفتند: ممکن است ما را هم فرو ببرد، آنگاه آتشی از ناحیه رب بیرون آمد، و آن دویست و پنجاه مرد را که بخور آورده بودند بسوزانید، این بود آن مقدار از داستان تورات که مورد حاجت ما بود.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ((ان قارون كان من قوم موسى)) گفته است: که وی پسر خاله موسی (علیه السلام) بود، - نقل از عطاء از ابن عباس، و از روایت امام صادق (علیه السلام).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ((ما ان مفتحه لتتوء...)) گفته: کلید گنجینه هایش را جمعی نیرومند نمی توانستند حمل و نقل کنند.

و در معانی الاخبار به سند خود از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از پدرش از جدش از آبای گرامش از علی (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ((و لا تنس نصیبك من الدنيا)) فرمود: سلامتی و نیرومندی و فراغت و جوانیت و نشاطت را فراموش مکن، و با این سرمایه های گرانبها آخرت خود را تامین نما.

و نیز در تفسیر قمی در ذیل جمله ((فخرج علی قومه فی زینته)) گفته: قارون با جامه های رنگین، و دامن بلند از خانه بیرون می آمد، و دامن خود را به زمین می کشید.

و در مجمع البیان می گوید: زاذان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در دوران خلافتش در بازارها قدم می زد و گم شدگان را به مقصد می رساند، و ضعیفان را کمک می کرد، و به فروشندگان و بقالان می گذشت، و قرآن را پیش رویش باز می کرد، و می خواند: ((تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا)) و می فرمود: این آیه درباره اهل عدالت و تواضع از والیان امور، و درباره قدرتمندان از سایر مردم نازل شده.

و نیز در مجمع البیان آمده که سلام اعرج از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بند کفش کسی باعث عجب او می شود، و به همین جهت مشمول این آیه می شود، که می فرماید: ((تلك الدار الاخره)).

مؤلف: سید بن طاووس در کتاب سعد السعود خود روایت را به این صورت از مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان نقل کرده، که فرمود: مردی به همین مقدار که بند کفش او بهتر از بند کفش رفیقش است باعث عجب او می شود، لذا مشمول این آیه می شود.

و در الدر المنثور است که: محاملی و دیلمی از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جباری در زمین و اخذ بدون حق از مصادیق این آیه است.

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

هود همان هودها (ایزد رعد کاسیان) یا هوم عابد و سپیتمه جمشید اوستاست

هود قرآن هم به جای هوم عابد (سپیتمه جمشید مالک سرزمین طوفان برف در دوسوی کوهستان قفقاز) و هم به اعتباری به جای پسر وی هود هود (گئوماته زرتشت، هوشنگ) وزیر سلیمان (کورش سوم) است. از آنجاییکه گئوماته زرتشت در آیات قرآنی بیشتر با نام صالح در کنار همین هود اسم برده شده، لذا این هود (مغ سرود خوان) همان هوم عابد / سپیتمه جمشید یعنی شاه مغ سپید اندام می باشد چه نام قوم هود یعنی عاد به زبانهای سامی مترادف مغ زبانهای هندوایرانی به معنی مردم انجمنی می باشد. حال ببینیم منابع اسلامی این مغ سئوروماتی/ ایرانی را تحت نام هود چگونه معرفی می نمایند:

حضرت هود(ع)

حضرت هود(ع)، پیامبر قوم عاد و از نسل نوح و از انبیای عهد قدیم است. حدود ۵۸ آیه در قرآن درباره حیات و دعوتش نازل شده و نامش هفت بار در لابه لای آیات آمده است. آیات ۶۵ تا ۷۲ سوره اعراف، ۵۰ تا ۶۰ سوره هود، و آیات ۱۲۳ تا ۱۴۰ سوره شعراء به تفصیل، ماجرای دعوت هود را شرح می دهند. در لسان قرآن، شباهت بسیاری میان دعوت هود و حضرت صالح وجود دارد و شیوه های آنان عمدتاً مشترك می باشند.

هود، اسوه صراحت در تبلیغ

شکی نیست که شرایط و احوال مخاطبان از عوامل مهم تعیین شیوه های دعوت است. در دعوت هود، مخاطبان بیشترین عناد و اصرار بر کفر را از خود نشان دادند، به طوری که هر مبلغی از هدایتشان ناامید می گشت:

و این قوم عاد بود که آیات پروردگارش را انکار کردند و فرستادگانش را نافرمانی نمودند و به دنبال فرمان هر زورگویی ستیزه جوی رفتند و سرانجام در این دنیا و روز قیامت، لعنت بدرقه آنان گردید. آگاه باشید که عادیان به پروردگارش کفر ورزیدند. هان، مرگ بر عادیان، قوم هود. (۱)

هود با مشاهده چنین صفاتی، ضمن رعایت خیر خواهی و اخلاص (نصح) استراتژی خود را بر صراحت بیان و تبلیغ بی پرده و بی پروا بنا می نهد. در معدود آیات حکایتگر دعوت هود، نمونه های این صراحت در به ویژه در جملات پایانی خطاب های حضرت هود شاهدیم:

- پس از آن که آنها را به عبادت خدای یگانه و نفی بتان فرا می خواند، آنها را دروغزن قلمداد می کند: **إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ.** (۲)

- آنها را برای برائت از شرك به گواهی می‌خواند: قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ؛ (۳) گفت: من خدا را گواهی‌گیرم و شما شاهد باشید، من از آنچه جز او شریک می‌گیرید، بیزارم، پس همه شما در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید.

- پس از اعتراض به پرستش بتان می‌گوید: فَانظُرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ؛ (۴) پس منتظر باشید. من هم با شما از منتظرانم.

- و به صراحت از نافرمانی و جرم منع می‌کند: وَلَا تَتَّبِعُوا مُجْرِمِينَ؛ (۵) و تبهکارانه روی برمگردانید.

البته باید توجه داشت که این صراحت لهجه و بی‌پروایی هرگز به مفهوم اهانت و گستاخی به مخاطبان نیست و تنها به منظور القای صلابت و قطعیت دعوت است، چنان‌که وقتی او را به سفاهت و دروغ‌گویی متهم می‌سازند، آرام و با احترام تنها به دفع تهمت از خود می‌پردازد:

سران قومش که کافر بودند گفتند: ما تو را در نوعی سفاهت می‌بینیم و جداً تو را از دروغ‌گویان می‌پنداریم. گفت: ای قوم من، در من سفاهتی نیست ولی من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیانم. (۶)

تعبیر فوق، بیش از هر چیز صراحت و جسارت حضرت هود را در برابر سرکشی و سبکسری قوم عاد نشان می‌دهد، از این رو او را اسوه صراحت در تبلیغ لقب داد.

شیوه‌های تبلیغی حضرت هود (ع)

۱. تأکید بر توحید و نفی آلهه

سرلوحه پیام‌های تبلیغی حضرت هود را دعوت به توحید تشکیل می‌دهد که در هر فرصتی به مخاطبان ابلاغ می‌نمود. چرا که با پذیرش توحید واقعی، راه دستیابی به کلیه فضیلت‌های فکری و اخلاقی برای مخاطبان گشوده می‌شود؛

وَالِي عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُقْتِرُونَ؛ (۷)

و به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم. هود گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید، جز او هیچ معبودی برای شما نیست، شما فقط دروغ‌پردازید.

وَالِي عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ؛ (۸)

و به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم؛ گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید، که برای شما معبودی جز او نیست، پس آیا پرهیزگاری نمی‌کنید؟

أَنْجَادِيونِي فِي أَسْمَاءِ سَمِيئُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا نَزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ؛ (۹)

آیا درباره نامهایی که خود و پدرانتان برای بتها نامگذاری کرده‌اید، و خدا بر حقانیت آنها برهانی فرو نفرستاده با من مجادله می‌کنید؟

إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ؛ (۱۰)

پاداش من جز بر عهده کسی که مرا آفریده است، نیست. پس آیا نمی‌اندیشید؟

۲. برائت از شرك و تحدی

برای جلوگیری از طمع مشرکان در ایمان مؤمنان، بر مبلغ الهی لازم است به صراحت، برائت خود را از شرك و مشرکان ابراز کند تا صف مؤمنان از جمع مشرکان جدا شود و با این اعلام شجاعانه، اهل ایمان احساس عزت و استقلال نمایند؛ هنگامی که به هود می‌گویند تو در اثر آسیبی که خدایان ما به تو زده‌اند سخن به گراف می‌گویی، وی بیزاری خود را از این‌گونه ادعاها اعلام می‌نماید؛

أَنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ * إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ (۱۱)

گفت: من خدا را گواه می‌گیرم، و شاهد باشید که من از آنچه جز او شریک وی می‌گیرید، بیزارم. پس، همه شما در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت مدهید، در حقیقت، من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کرده‌ام. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که او مهار هستی‌اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من به راه راست است.

در آیات و جملات فوق شاهد برائت و تحدی شجاعانه و همراه با توکل و اعتماد به ذات لایزال الهی از سوی هود می‌باشیم که در تثبیت اعتقاد توحیدی در جان مخاطبان مؤثر است و از شیوه‌های دعوت محسوب می‌شود.

۳. یادآوری به همراه انذار

در بسیاری موارد، در قرآن یادآوری الطاف و نعم خداوندی با انذار همراه شده است. هود پس از ذکر برخی از نعمتهای عظیم الهی، مخاطبان را با بیان عذاب نافرمانان و حق‌ناپذیران بیم می‌دهد؛

وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَّكُمْ بِالنَّعَامِ وَبَيْنِينَ * وَجَنَاتٍ وَعُيُونٍ * إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ؛ (۱۲)

و از آن کس که شما را به آنچه می‌دانید مدد کرد پروا دارید: شما را به دادن دام‌ها و پسران مدد کرد، و به دادن باغ‌ها و چشمه‌ساران، من از عذاب روزی هولناک بر شما می‌ترسم.

و گاهی نعمت‌های بزرگ اجتماعی را بر می‌شمرد:

وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ (۱۳)

و به خاطر آورید زمانی را که خداوند شما را پس از قوم نوح، جانشینان آنان قرار داد، و در خلقت، بر قوت شما افزود. پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید، باشد که رستگار شوید.

۴. نصیح و امانت

از آن‌جا که خیر خواهی از صفات و شیوه‌های مشترك انبیاست، حضرت هود همواره این اصل را در ارتباط با مخاطبان رعایت می‌کرد:

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ؛ (۱۴)

من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتمادم.

شاید در این‌جا این پرسش مطرح شود که این امانت از چه راهی برای آن پیامبر الهی قابل اثبات است. در پاسخ باید گفت با توجه به بدبینی مشرکان به پیامبرشان، اگر این صفت در او نبود قطعاً او را به خیانت متهم می‌کردند.

أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ؛ (۱۵)

پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و برای شما خیرخواهی امینم.

گاهی نیز خیرخواهی هود به شکل تشویق و ترغیب ظهور می‌یابد؛ وی در خطاب به فطرت و باطن مخاطبان دلسوزانه می‌گوید:

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ؛ (۱۶)

و ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید، سپس به درگاه او توبه کنید تا از آسمان بر شما بارش فراوان فرستد و نیز نیرویی بر نیروی شما بیفزاید، و تبهکارانه روی برمگردانید.

۵. رعایت ادب و احترام در برابر ناسزا و تهمت

اوج ادب و احترام در برابر مردم را در سیره نورانی پیامبر اسلام (ص) دیدیم. هود و دیگر پیامبران نیز همواره کرامت ذاتی و عزت معنوی انسان را در نظر داشته و در برخوردها جانب ادب و حرمت اشخاص را در هر شرایط نگاه داشته‌اند. از طرفی، التزام حقیقی به ادب در مواجهه با طعن و لعن‌ها و تهمت‌های بی اساس ثابت می‌گردد و هود این‌گونه بود. وی به‌جای تندخویی و درشتخویی و حتی برخورد مشابه با آنها فقط اتهام مطرح شده را نفی می‌کند، البته با اعتماد و اطمینانی تحسین بر انگیز؛

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَادِبِينَ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۱۷)

سران قومش که کافر بودند گفتند: در حقیقت، ما تو را در نوعی سفاهت می‌بینیم و جداً تو را از دروغگویان می‌پنداریم. گفت: ای قوم من، در من سفاهتی نیست، ولی من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیانم.

حوقتی او را کاذب و غرق در نادانی دانستند، او مقابله به مثل نکرد و پاسخی در نهایت ادب و اغماض داد با آن که می‌دانست دشمنانش از پست‌ترین سفیهانند، و این از ادب نیکو و حسن خلق مبلغانی است که دعوت الهی و ارشاد آدمیان بر محور تلاش آنان جریان دارد.» (۱۸)

۶. عدم درخواست مزد

دعوت مبلغ چون از سر اخلاص باشد خداوند راه نفوذ آن را در دل‌ها باز می‌کند. اعلام بی‌نیازی مبلغ از پاداش و اجر دنیوی از مهم‌ترین نشانه‌های خلوص نیت است. حضرت هود بدین منظور و برای عقیم کردن تمام تلاش‌های مخالفان،

صریحاً اعلام می‌دارد که پاداش من جز بر عهده خدای جهانیان نیست و از شما مزدی نمی‌طلبم که در ازای آن مجبور به سازشی باشم، از این رو به عنوان دومین موضوع، پس از بیان توحید می‌گوید:

يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ؛ (۱۹)

ای قوم من، برای این رسالت پاداشی از شما درخواست نمی‌کنم پاداش من جز بر عهده کسی که مرا آفریده است، نیست. پس آیا نمی‌اندیشید؟

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۲۰)

و بر این رسالت اجری از شما طلب نمی‌کنم. اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست.

ضمن آن که نوع برخوردها و کیفیت مباحثات و مناظره‌های او نشان دهنده استغنا و بی‌نیازی کامل او از یاری، پاداش و یا حتی کمترین عنایت مخاطبان است، تا این نیازمندی به تضعیف جبهه دعوت الهی نینجامد.

۱ - هود (۱۱) آیات ۵۹ - ۶۰.

۲ - همان، آیه ۵۰.

۳ - همان، آیات ۵۴ - ۵۵.

۴ - اعراف (۷) آیه ۷۱.

۵ - هود (۱۱) آیه ۵۲.

۶ - اعراف (۷) آیات ۶۶ - ۶۷.

۷ - هود (۱۱) آیه ۵۰.

۸ - اعراف (۷) آیه ۶۵.

۹ - همان، آیه ۷۱.

۱۰ - هود (۱۱) آیه ۵۱.

۱۱ - همان، آیات ۵۴ - ۵۶.

۱۲ - شعراء (۲۶) آیات ۱۳۲ - ۱۳۵.

۱۳ - اعراف (۷) آیه ۶۹.

۱۴ - شعراء (۲۶) آیه ۱۲۵.

۱۵ - اعراف (۷) آیه ۶۸.

۱۶ - هود (۱۱) آیه ۵۲.

۱۷ - اعراف (۷) آیات ۶۶ - ۶۷.

۱۸ - عبداللطیف راضی، المنهج الحرکی فی القرآن الکریم، ص ۱۹.

۱۹ - هود (۱۱) آیه ۵۱.

۲۰ - شعراء (۲۶) آیه ۱۲۷.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/17.htm

لقمان / بردیه زرتشت

لقمان به لغت تاجیکی و افغانی به معنی مرد درشت اندام است. معانی نام و لقب گنوماته زرتشت یعنی بردیه و تنائوکسار نیز همین مرد درشت اندام و تنومند می باشد. در اساطیر قرآنی گنوماته زرتشت به عنوان یک فیلسوف تحت همین نام شناخته شده است. بنابراین اگر اندرزهای مربوط به لقمان اصالت داشته باشند این مطالب منحصر به فرد تنها در روایات اسلامی باقی مانده است. مطالب مربوط به لقمان را از دو مقاله سایت تبیان نقل می کنیم:

حضرت لقمان حکیم

یکی از شخصیت‌های بارز و برجسته قرآن لقمان حکیم است که در تاریخ نیز از او بسیار یاد شده است. وی از دانشمندان تیزبین و دوراندیش و حکیمان فرزانه جهان بشریت و معاصر حضرت داود نبی بوده است. برخی او را غلامی سیاه از سرزمین سودان دانسته‌اند که دلی روشن و اندیشه‌ای باز و ایمانی استوار داشت. (۱) بعضی دیگر گفته‌اند: عبدی حبشی و قاضی در میان بنی‌اسرائیل بوده است. (۲) دیگری گوید: او قهرمان و حکیمی افسانه‌ای از عربستان پیش از اسلام است. (۳)

نام لقمان تنها دو بار در سراسر قرآن ذکر شده، اما آیات متعددی صفات و مواظب او را بیان می‌کند و یک سوره به نام اوست. مهم‌ترین موضوع درباره این شخصیت قرآنی این است که آیا او پیامبر بوده یا نه. در این خصوص، بیشتر روایات موجود، نبوت وی را نفی کرده و او را عبد صالح خدا معرفی کرده‌اند. صاحب مجمع البیان می‌گوید:

نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: بحق می‌گویم که لقمان پیغمبر نبود، و لکن بنده‌ای بود که بسیار فکر می‌کرد و یقین خوبی داشت، خدایش را دوست می‌داشت و خدا نیز دوستدار او بود و به دادن حکمت بر او منت‌نهاد. (۴)

قرآن او را بیش از هر صفت، به فرزاندگی ستوده است:

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ؛ (۵)

و به راستی، لقمان را حکمت دادیم که: خداوند را سپاس بگزار.

وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا؛ (۶)

و هر کس فرزاندگی داده شود، نیکی بسیار داده شده است.

لقمان، اسوه حکمت و فرزاندگی

حکمت در لغت معنای جامع و وسیعی دارد که بر هر سخن و نظریه محکم و پابرجا که ضامن سعادت انسان است گفته می‌شود، بنابراین هر نظریه سودمندی که ضامن صلاح فرد و اجتماع باشد از مصادیق حکمت است. (۷) اما با توجه به گستره مفهوم حکمت، می‌توان این واژه را جامع فضایل نظری و عملی دانست. حکیم در اندیشه و رفتار بهترین و مناسب‌ترین مورد را برمی‌گزیند و پی می‌گیرد.

لقمان در عرصه اندیشه، با والاترین افکار و آرا به ارشاد می‌پرداخت و در عرصه عمل نیز کامل‌ترین اخلاق و سلوک را به نمایش می‌گذاشت. از این رو، شخصیتش - که مرکب از اندیشه و عمل او بود - الگوی تمام عیار مؤمنان و حق‌جویان بود؛ مهم‌ترین جلوه حکمت لقمانی شریک‌ستیزی او در همه فرصت‌ها بود که در آیه زیر منعکس است:

وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛ (۸)

و یاد کن هنگامی را که لقمان به پسر خویش - در حالی که او را اندرز می‌داد - گفت: ای پسرک من، به خدا شریک می‌آور که به راستی شریک ستمی بزرگ است.

یکی از جالب‌ترین مظاهر حکمت لقمان را در اینجا می‌آوریم:

روزی مولایش دستور ذبح گوسفندی و طبخ بهترین عضو آن‌را به او داد، او دل و زبانش را آورد. باز دستور طبخ پلیدترین اعضا را داد. لقمان این بار نیز دل و زبانش را آورد. مولا نگاهی تعجب‌آمیز به او کرد و سبب را پرسید. پاسخ داد:

اِئِذَا طَبَخْتُ شَيْءًا إِذَا طَابَ وَأَخْبَثُ شَيْءًا إِذَا خَبَثُ؛ این دو پاک‌ترین چیزها هستند اگر پاک‌شوند و آلوده‌ترین اشیاء هستند اگر ناپاک شوند. (۹)

در روایتی که حماد از امام صادق (ع) نقل می‌کند جمع حکمت عملی و نظری را در شخصیت لقمان می‌توان مشاهده کرد:

از امام صادق (ع) درباره لقمان و حکمت خدادادش پرسیدم، فرمود: به‌خداوند سوگند فرزاندگی لقمان به سبب دارایی، مقام خانوادگی و اجتماعی، قدرت جسمانی و یا زیبایی چهره به او ارزانی نگشت، بلکه وی مردی نیرومند در مسائل دینی (الهی) بود و پاکدامن، کم‌سخن، دل‌آرام، تیزبین، دوران‌دیش، عبرت‌آموز و بسیار اندیش بود و هرگز غضب نکرد و هیچ‌گاه با کسی شوخی نکرد و بر چیزی از امور دنیا شادی نکرد و از هیچ کاری از کارهای دنیا اندوه‌گین نگشت. (۱۰)

جلوه دیگر حکمت او سفارش زیر است که حاوی استدلالی لطیف نیز می‌باشد:

پسرم، به دنیا اعتماد نکن و دلت را بدان مشغول مدار. چه، خدای تعالی هیچ خلقی را خوارتر از دنیا نیافریده. هیچ می‌بینی که نعیم دنیا را مزد و پاداش مطیعان نکرده و نمی‌بینی که بلای دنیا را عقوبت گناهکاران قرار نداده؟! (۱۱)

شیوه‌های تبلیغی حضرت لقمان

در حالی که لقمان به حکمت و فرزانه‌گی مشهور است، می‌توان شیوه‌های متعددی را از سلوک تبلیغی او به‌ویژه از درون حکمت لقمانی برداشت نمود:

۱. احساس مسئولیت دائم برای ارشاد مردم

با آن که طبق قول مشهور، لقمان به‌مقام نبوت نایل نشده بود، اما همواره بنابر وظیفه‌ای که بر عهده دانشمندان و فرهیختگان است به‌ارشاد و هدایت مردم همت می‌گماشت و احساس مسئولیت تبلیغی در رفتارش کاملاً مشهود بود. علاوه بر وعظها و اندرزهایی که در برخوردهای فردی و اجتماعی و خطاب به‌افراد و گروه‌ها اظهار می‌نمود، در پی یافتن فرصت‌های جدید برای اعمال شیوه‌های دیگر تبلیغ نیز بود؛

لقمان هرگز از دو نفر که نزاع و برخوردی داشتند نگذشت مگر آن که بین آن دو را اصلاح کرد و از آن دو عبور نکرد مگر پس از آن که دوستدار یکدیگر شدند، و هرگز سخن نیکویی نشنید مگر آن که تفسیرش را پرسید... لقمان بسیار با فقها و حکیمان نشست و برخاست می‌کرد و به دیدن قاضیان و پادشاهان می‌رفت و برای ایشان دلسوزی و خیرخواهی می‌کرد که چگونه به ملک و سلطنت دل بسته و از خدا روی‌گردانده‌اند؟! (۱۲)

۲. کاربرد وسیع تمثیل و تشبیه

در کاربرد حکمت‌های ارشادی، بلاغت سخن در اقناع مخاطبان نقش اساسی ایفا می‌کند و از جمله عوامل مهم بلاغت و رسایی کلام، در برداشتن تمثیل و تشبیه است. با این صناعت ادبی و بلاغی می‌توان عمیق‌ترین مفاهیم عقیدتی و معانی اخلاقی را به ساده‌ترین بیان تفهیم نمود و چون شهدی گوارا به کام مخاطبان ریخت. بسیاری از حکمت‌ها و نصیحت‌های مؤثر لقمان حاوی نوعی تمثیل، تشبیه یا استعاره و روش‌های مشابه آنهاست:

یا بنی ان الدنيا بحر عمیق قد هلك فيها عالم كثير فاجعل سفینتك فيها الإيمان و شراعك التوكل؛ (۱۳)

ای پسر، دنیا دریایی است عمیق که دانشمندان بسیار در آن هلاک شده‌اند، پس تو کشتی خود را در این دریا ایمان قرار بده و بادبان آن را از توکل بساز.

نمونه تمثیل را در این سخنان نیز شاهدیم:

پسر در این دنیا چون گوسفندی مباش که در زراعتی سبز و خرم بیفتد و بچرد تا فربه‌شود، که هر چه زودتر فربه شود به کارد قصاب نزدیک‌تر شده باشد. بلکه دنیا را به‌منزله پلی بگیر که بر روی نه‌ری زده باشند که تو از آن بگذری و ره‌ایش کنی و تا ابد به‌سوی آن باز نگردی. پس باید آن را خراب کنی نه آن که تعمیر نمایی چون تو مأمور تعمیر آن نیستی. (۱۴)

و این هم نمونه‌ای از استعاره در خدمت ارشاد و وعظ:

یا بنی انی نقلت الحجاره و الحديد فلم اجد شیئاً اثقل من قرین السوء؛ (۱۵)

ای پسر، من سنگ و آهن را جابه‌جا کرده‌ام اما تاکنون چیزی را سنگین‌تر از همنشین بد نیافته‌ام.

به برخی دیگر از نمونه‌های تشبیه و تمثیل از زبان لقمان توجه کنید:

ای پسر، از همنشینی فاسقان بر حذر باش، که اینان چون سگانند؛ اگر چیزی نزد تو بیابند بخورند و اگر نیابند تو را مذمت کنند و رسوا سازند. و دوستی‌شان برای لحظه‌ای است.

نیز به فرزندش سفارش نمود:

ای پسر، نماز را به پا دار که نماز در دین خدا به مثابه ستون خیمه است که اگر ستون خیمه استوار باشد، ریسمان‌ها و میخ‌ها و سایبان‌ها پابرجا می‌ماند و اگر ستون تزلزل یابد ریسمان و میخ و چادر سودی نخواهند بخشید. (۱۶)

۳. دعوت به توحید و نفی شرک

محور سلسله مواظب و حکمت‌های لقمان را نهی از شرک تشکیل می‌دهد، چرا که در طول تاریخ، این انحراف، اندیشه و اخلاق بسیاری از افراد و جوامع را به ورطه انحطاط کشانده است؛

وَإِذْ قَالَ لِقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛ (۱۷)

و یاد کن هنگامی را که لقمان به پسرش - در حالی که وی او را اندرز می‌داد - گفت: ای پسرکم، به خدا شرک می‌اور که به راستی شرک ستم بزرگی است.

او با گفتاری استوار و حاوی استدلال قوی به فرزند خویش هشدار می‌دهد که شریک قایل شدن برای خدایی که تمام آیات آفاق و انفس حکایت از وجود لایزال او دارند، اوج ستمکاری و جفا پیشگی است، پس از آن برحذر باش.

پس از نهی از شرک و تأکید بر مفهوم <لا اله>، خدای واقعی را به اختصار چنان توصیف می‌کند که با يك سخن قدرت و علم و لایتناهی بودن ذات حق را ابراز می‌نماید:

يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ؛ (۱۸)

ای پسر من، اگر (عمل تو) هموزن دانه خردلی و در تخته سنگی یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد، که خدا بس دقیق و آگاه است.

در کتاب مربی نمونه در این باره آمده است:

او برنامه تربیتی خود را با فطری‌ترین مسائل که همان توحید و یکتاپرستی و بت‌شکنی است آغاز می‌کند. (۱۹)

۴. استفاده بجا از فرصت‌ها جهت ارشاد

از مطالعه روایات موجود در سیره درخشان لقمان می‌توان بصیرت و تیزبینی او را در یافتن فرصت‌های مناسب جهت ارشاد و هدایت مردمان دریافت. او به‌خوبی قدر موقعیت‌های تبلیغی را می‌شناخت و از آنها بهره می‌جست. چنان که در پیش اشاره شد، وی در هنگام نزاع میان افراد و گروه‌ها وارد صحنه می‌شد؛

لقمان هرگز از دو نفر که نزاعی داشتند نگذشت مگر آن که بین آن دو را اصلاح کرد. (۲۰)

در ماجرای زیر نمونه دیگری را شاهدیم:

روزی یکی از بزرگان بنی‌اسرائیل از محلی عبور می‌کرد، دید گروهی مانند تشنگان در اطراف آب گوارا، گرد لقمان جمع شده‌اند و به سخنان او گوش می‌دهند و حل مشکلات خود را از او می‌خواهند. آن رهگذر از طریق تعجب رو به لقمان کرد و گفت: تو آن نیستی که مدت‌ها گله‌داری می‌کردی؟ گفت: آری. گفت: در سایه چه چیز به این مقام بلند رسیدی؟ فرمود: سه خصلت مرا به این مرتبت نایل کرد: صدق الحدیث و أداء الأمانة و ترك ما لا یعنی؛ راستگویی، امانت داری و اعراض از کارهای بیهوده. (۲۱)

۵. مقایسه

از شیوه‌های اقناعی لقمان در بیانات شیوایش، مقایسه ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در عرصه عمل و اندیشه بود؛ این شیوه تأثیر بسزایی در بیداری وجدان و انگیزش روان مخاطبان دارد و فطرت خفته و نهفته انسان‌ها را به هوش می‌آورد تا با انتخاب جانب ارزش‌ها به سوی سعادت گام بردارند. نمونه‌هایی از مقایسه را در کلام او مرور می‌کنیم:

عدو حليم خيرٌ من صديقٍ سفیه؛

دوست بردبار و متین بهتر از دوست نادان است. (۲۲)

يا بُنَيَّ نَقْلُ الحِجَارَةِ والحديد خيرٌ من قرين السوء؛

ای پسر، جابجا کردن سنگ و آهن بهتر از داشتن دوست بد است. (۲۳)

يا بُنَيَّ مُعَادَاةُ المؤمنین خيرٌ من مُصَادَقَةِ الفاسق؛

ای پسر، دشمنی مؤمنان برای انسان از دوستی فرد هرزه بهتر است. (۲۴)

يا بُنَيَّ الفقرُ خيرٌ من أن تظلمَ و تُظغى؛

ای پسر، تهیدستی بهتر از آن است که ستم و ظغیان روا داری. (۲۵)

۶. حکمت‌های ظریف

علاوه بر حکمت‌ها و پندهای عام و سرنوشت‌ساز که در قلمرو زندگی تأثیرگذارند، لقمان به نکات ریز و ظریفی در ارشادهای حکیمانه خود اشاره می‌کرد که هر جویای دانش و خیر را جذب محتوای خود می‌نمود. این بیانات ظریف وقتی با منطق بلیغ به مخاطبان ابلاغ می‌گشت، افق ایشان را موجب می‌شد. نمونه‌های حکمت ظریف و جذاب لقمانی عبارتند از:

الف) وإذا صليت فصل صلاةً مودّع تظنّ أن لاتبقى بعدها ابداً؛

و چون نمازگزاردی، نمازی بگزار آن گونه که برای وداع می‌خوانی و پس از آن هرگز نماز دیگری نخواهی گزارد.

ب) و أحب للناس ما تُحبُّ لنفسك و اكره لهم ما تُكره لنفسك؛

و برای مردم دوست بدار آنچه را برای خود دوست داری و برای ایشان ناپسند بدان آنچه را برای خود ناپسند می‌شماری.

(ج) يَا بُنَيَّ مَنْ لَا يَمْلِكُ لِسَانَهُ يَنْدَمَ وَمَنْ يُكْثِرُ الْمِرَاءَ يُسْتَمَّ وَمَنْ يَدْخُلُ مَدَاخِلَ السُّوءِ يُبْهَمَ وَمَنْ يُصَاحِبُ صَاحِبَ السُّوءِ لَا يَسْلَمُ وَمَنْ يُجَالِسُ الْعُلَمَاءَ يَعْتَمُ؛ (۲۶)

ای پسر، هر کس زبانش را مالک نباشد پشیمان گردد، کسی که بسیار جدال کند سرزنش شود، کسی که به مراکز بدی وارد شود متهم می‌شود، هر کس با دوست بد همنشین شود از او در امان نباشد و کسی که با دانشمندان مجالست نماید سود برد.

(د) يَا بَنِي لَا تَرْكُنْ إِلَى الدُّنْيَا وَلَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَا فَمَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ مِنْهَا إِلَّا تَرَى أَنَّهُ لَمْ يَجْعَلْ نَعِيمَهَا ثَوَابًا لِلْمُطِيعِينَ وَلَا يَجْعَلْ بَلَاءَهَا عِقَابًا لِلْعَاصِينَ. (۲۷)

ای پسر، به دنیا دل میند و دلت را بدان مشغول مدار که خدا مخلوقی از آن خوارتر نیافریده است. آیا نمی‌بینی که نعمتش را پاداش اهل طاعت قرار نداده و مصیبت آن را عذاب و کیفر گناهکاران مقرر نفرموده است.

(ه) ای پسر، از خداوند چنان بترس که اگر روز قیامت نیکی جن و انس را بیاوری، باز از عذاب او بترسی، و به رحمت او چنان امیدوار باش که اگر روز قیامت گناه جن و انس را نیز داشته باشی، به آمرزش او امید داشته باشی. (۲)

۷. وعظ جامع

شیوه دیگر این اسوه قرآنی آن است که دارای مجموعه نصایحی است که برای سعادت بشر جامعیت خاصی دارد. او در اندرزها و حکمت‌های انسان‌ساز خود به يك یا چند جنبه از جنبه‌های وجودی مخاطبان توجه ننموده، بلکه در تمام ابعاد زندگی رهنمودی روشن‌گر و هدایت افزا ارائه می‌دهد. آیات ۱۳ تا ۱۹ سوره لقمان بهترین نمونه این وعظ جامع است؛ در طی این آیات، سلسله مواعظی درباره رؤوس مسائل عقیدتی، اخلاقی و علمی را یادآور شده، که با به‌کار بستن آنها می‌توان به نيك فرجامی دست یافت؛

(الف) نهی از شرك: يَا بَنِي لَا تَشْرِكْ بِاللَّهِ؛ ای پسر به خدا شرك نوز.

(ب) زیان شرك: إِنَّ الشَّرْكَ لظَلْمٌ عَظِيمٌ؛ شرك ورزیدن ستم بزرگی است.

(ج) علم، احاطه و قدرت خداوند: إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ؛ (۲۹)

اگر (عمل تو) هموزن دانه خردلی و در تخته سنگی یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد که خدا بس دقیق و آگاه است.

(د) سفارش به نماز: يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ؛ ای پسر، نماز را به پا دار.

(ه) استقامت: وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ؛ (۳۰)

و بر آسبایی که بر تو وارد آمده است شکبیا باش. این حاکی از عزم و اراده تو در امور است.

(ز) نهی از تکبر و خود بزرگ بینی: وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا؛ (۳۱)

و از مردم به نخوت رو بر متاب، و در زمین خرامان راه مرو.

(ح) اعتدال و میانه روی در معیشت: وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَأَعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ؛ (۳۲)

و در راه رفتن خود میانه رو باش و صدایت را آهسته‌ساز، که بدترین آوازه بانگ خران است.

حکمت‌های روایت شده از طریق احادیث امامان (ع) نیز در بسیاری موارد حاوی مواظب همه جانبه‌ای است که می‌تواند

نسخه هدایت و سعادت همگان باشد. در این‌جا به نقل یک نمونه بسنده می‌کنیم. در ارشادالقلوب چنین آمده است:

ای پسرکم، توبه را به تأخیر مینداز که مرگ ناگهان فرا می‌رسد... ای پسرم، با سهکس مدارا لازم است؛ بیمار، سلطان

و زن. قناعت پیشه کن تا توانگر باشی و با تقوا باش تا عزیز گردی. ای پسرم، هنگامی که از رحم مادر بیرون آمدی به

دنیا پشت کرده و به آخرت رو کرده‌ای و هر روز به آن‌جا که بدان رو کرده‌ای نزدیک‌تر می‌شوی. پس برای خانه

آیندهات توشه بگیر. بر تو باد پرهیزگاری که سودمندترین تجارت‌هاست و اگر گناهی مرتکب شدی، در پی آن استغفار

و پشیمانی و تصمیم بر عدم تکرار آن داشته‌باش. مرگ را نصب العین خویش قرار ده و وقوف در پیشگاه خدایت را در

نظر داشته‌باش... ای پسرم، آنچه نمی‌دانی از علما بیاموز و آنچه فرا گرفتی به دیگران. تا در ملکوت، نامت ثبت شود.

ای پسرم، غنی‌ترین مردم کسی است که به دارایی خود قانع‌باشد و فقیرترین آنان کسی است که چشم به مال دیگران

بدوزد... و چون نماز می‌گزاری، به عنوان آخرین نماز ادا کن. برحذر باش از آنچه به سبب آن عذری خواهی... بکوش

تا امروزت بهتر از دیروز و فردایت نیکوتر از امروز باشد، چه، آن‌کس که دو روزش مساوی باشد زیانکار است و آن

کس که امروزش بدتر از دیروز باشد، ملعون است. (۳۳)

۱ - احمد جادالمولی، ابوالفضل ابراهیم، قصه‌های قرآن، ترجمه مصطفی زمانی، ص ۱۲۱.

۲ - سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۵، ص ۲۷۸۷.

۳ - بهاء‌الدین خرمشاهی، قرآن شناخت، ص ۲۲۰.

۴ - محمدحسین طباطبایی، المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۳۲، ص ۳۸.

۵ - لقمان (۳۱) آیه ۱۲.

۶ - بقره (۲) آیه ۲۶۹.

۷ - آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ۷۲.

۸ - آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ۷۲.

۹ - لقمان (۳۱) آیه ۱۳.

- ۱۰ - محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۴۰۹.
- ۱۱ - محمدحسین طباطبائی، المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۳۲، ص ۴۴.
- ۱۲ - همان، ص ۴۰.
- ۱۳ - همان، ص ۴۶.
- ۱۴ - همان، ص ۴۶.
- ۱۵ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ۲۷.
- ۱۶ - محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۴۳۲.
- ۱۷ - لقمان (۳۱) آیه ۱۶.
- ۱۸ - لقمان (۳۱) آیه ۱۶.
- ۱۹ - آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ۸۶.
- ۲۰ - محمدحسین طباطبائی، المیزان، ترجمه محمدی، ج ۳۲، ص ۴۰.
- ۲۱ - طبرسی، مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۱۷؛ به نقل از: آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ۷۰.
- ۲۲ - شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۴۶.
- ۲۳ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ۲۷.
- ۲۴ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ۲۷.
- ۲۵ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ۲۷.
- ۲۶ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۳۶۹؛ علی محمد دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ۲۴.
- ۲۷ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۳۶۹؛ علی محمد دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ۲۴.
- ۲۸ - همان، ص ۲۳.
- ۲۹ - لقمان (۳۱) آیه ۱۶.
- ۳۰ - همان، آیه ۱۷.
- ۳۱ - همان، آیه ۱۸.
- ۳۲ - همان، آیه ۱۹.
- ۳۳ - حسین بن محمد الدیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۷۳.

از لقمان حکیم بیاموزیم...

لقمان حکیم، غلام سیاهی بود که در سرزمین سودان چشم به جهان گشود. گرچه او چهره ای سیاه و نازیبا داشت، ولی از دلی روشن، فکری باز و ایمانی استوار برخوردار بود. او که در آغاز جوانی برده ای مملوک بود، به دلیل نبوغ عجیب و حکمت و سیعش آزاد شد و هر روز مقامش اوج گرفت تا شهره ی آفاق شد.

او مردی امین بود، چشم از حرام فرو می بست، از ادای حرف ناسزا و بی مورد پرهیز می کرد و هیچگاه دامن خود را به گناه نیالود و همواره در امور زندگی شرط عفت و اخلاص را رعایت می کرد.

اوقات فراغت خود را به سکوت و تفکر در امور جهان و معرفت حق تعالی می گذراند و برای گذراندن امور زندگی به حرفه خیاطی و یا درودگری مشغول بود. (بعضی گویند لقمان بنده ای بود حبشی که از راه شبانی معیشت خود را می گذراند.)

لقمان از خنده بی مورد و استهزاء دیگران پرهیز می کرد و هیچگاه اراده خود را تسلیم خشم و هوای نفس نمی کرد. از کامیابی در دنیا مغرور و از ناکامی اندوهگین نمی شد و صبر و شکیبایی او به حدی بود که با از دست دادن چند فرزند، از سر زبونی دیدگان خود را به سرشک غم نیالود.

در اصلاح امور مردم و حل نزاع و مرافعه آنها سعی وافر داشت و هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله داشتند نگذشت، مگر آن که در میان ایشان اصلاح کرد. بیشتر وقت خود را در همنشینی با فقها و دانشمندان و پادشاهان می گذراند و مسئولیت خطیر آنها را گوشزد می کرد و آنها را از کبر و غرور برحذر می داشت و خود نیز از احوال ایشان عبرت می گرفت.

در این شرایط بود که لقمان شایسته پوشیدن جامه حکمت شد و سپس در نیمروزی گرم که مردم در خواب قیلوله بودند جمعی از فرشتگان که لقمان قادر به رؤیت آنها نبود، نظر لقمان را در مورد خلافت و پیغمبری خدا جویا شدند.

لقمان در پاسخ فرشتگان گفت: اگر خدای متعال مرا به قبول این امر خطیر امر کند، فرمان او را با دیده منت خواهم پذیرفت و امید و یقین دارم که در آن صورت او مرا در این کار یاری خواهد کرد و علم و حکمتی که لازمه این وظیفه باشد به من عطا خواهد کرد و مرا از خطا و اشتباه حفظ می کند، ولی اگر اختیار رد یا قبول این امر با من باشد، از پذیرش این مسئولیت بزرگ عذر خواهم خواست و عافیت را اختیار می کنم.

چون فرشتگان علت امتناع لقمان از پذیرش این مسئولیت را جویا شدند، لقمان گفت: حکومت بر مردم اگر چه منزلتی عظیم دارد، ولی کاری بس دشوار است و در جوانب آن فتنه ها و بلاها و لغزشها و تاریکی های بیکرانی وجود دارد که هر کس را خدا به خود واگذارد گرفتار آن شود و از صراط مستقیم و راه رستگاری منحرف گردد و هر کس از آنها برهد به فلاح و رستگاری نائل خواهد شد.

خواری و گمنامی دنیا در برابر عزت و بزرگواری آخرت گوارا است ولی اگر هدف کسی جاه و جلال دنیوی باشد، دنیا و آخرت هر دو را از کف خواهد داد، زیرا عزت و نعمت دنیا موقت و عاریه است و چنین کسی به نعمت و عزت جاودان اخروی نیز دست نخواهد یافت.

فرشتگان که به عقل سرشار لقمان پی بردند او را تحسین کردند و خدای تعالی او را مورد لطف و عنایت قرار داد و سرچشمه حکمت خود را بر لقمان روان ساخت تا سیل حکمت و نور معرفت بر زبان و بیان لقمان جاری گردد و تشنگان حقیقت را در خور استعدادشان از زلال معرفت و حکمت خود سیراب سازد و در این میان فرزند برومند لقمان که نظر پدر را به خود معطوف داشته بود، بیشتر مورد خطاب او قرار می گرفت گرچه نصایح لقمان بیشتر جنبه عمومی داشت.

نصایح لقمان به فرزندش

سعی لقمان بر این بود که در مناسبت های مختلف فرزندش و همچنین سایر مردم را پند و اندرز دهد. لقمان فرزندش ناتان را خطاب قرار داد و گفت: فرزندم همیشه شکر خدا را به جای آور، برای خدا شریک قائل مشو، زیرا مخلوقی ضعیف و محتاج را با خالق عظیم و بی نیاز برابر نهادن، ظلمی بزرگ است.

فرزندم: اگر عمل تو از خردی چون ذره ای از خردل در صخره های بلند کوه یا آسمانها و یا در قعر زمین مخفی باشد از نظر خدا پنهان نخواهد بود و در روز رستاخیز در حساب اعمال تو منظور خواهد شد و به پاداش و کیفر آن خواهی رسید.

فرزندم: نماز را به پای دار! تا ارتباط تو با خدا محکم گردد و از ارتکاب فحشا و منکر مصون باشی و چون به حد کمال رسیدی، دیگران را به معروف و تهذیب نفس و تزکیه روح دعوت و رهبری کن و در این راه در مقابل سختی ها، صبور و شکیبا باش.

فرزندم: نسبت به مردم تکبر مکن و به دیگران فخر مفروش که خدا مردم خودخواه و متکبر را دوست ندارد.

خود را در برابر ایشان زیون مساز که در تحقیرت خواهند کوشید، نه آنقدر شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ باش که به دورت افکنند.

فرزندم: در راه رفتن نه به شیوه ستمگران گام بردار و نه مانند مردم خوار و ذلیل، و به هنگام سخن گفتن آهسته و ملایم سخن بگو زیرا صدای بلند، بیرون از حد ادب و تشبه به ستوران - ستوران- است.

فرزندم: از دنیا پند بگیر و آن را ترک نکن که جیره خوار مردم شوی و به فقر مبتلا گردی و تا آنجا خود را در بند و گرفتار دنیا نکن و در اندیشه سود و زیان آن فرو مرو که زیانی به آخرت تو برسد و از سعادت جاودان بازمانی!

فرزندم: دنیا دریای ژرف و عمیقی است که دانشمندان فراوانی را در خود غرق کرده است پس برای عبور از این دریا، کشتی از ایمان و بادبانی از توکل فراهم کن و برای این سفر توشه ای از تقوی بیندوز، و بدان و آگاه باش که اگر از این راه پر خطر برهی، مشمول رحمت شده ای و اگر در آن دچار هلاک شوی به غرقاب گناهانت گرفتار گشته ای.

فرزندم: در زندان شب و روز زمانی را برای کسب علم و دانش منظور کن و در این راه با دانشمندان همدم و همراه شو و در معاشرت با آنها شرط ادب را رعایت کن و از مجادله و لجاج پرهیز تا تو را از فروغ دانش خود محروم نسازند.

فرزندم: هزار دوست اختیار کن و بدان که هزار رفیق کم است و يك دشمن میندوز و بدان که يك دشمن هم زیاد است.
فرزندم: دین مانند درخت است. ایمان به خدا آبی است که آن را می رویاند. نماز ریشه آن، زکات ساقه آن، دوستی در راه خدا شاخه های آن، اخلاق خوب برگ های آن و دوری از محرّمات، میوه آن است. همانطور که درخت با میوه ی خوب کامل می گردد، دین هم با دوری از اعمال حرام تکمیل می شود.

لقمان از دیدگاه امام صادق علیه السلام

از امام صادق علیه السلام سؤال کردند خدا چه حکمتی به لقمان داد که از او در قرآن یاد شده است؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند حکمتی که به لقمان داده شده بود نه مال بود و نه مقام و طایفه و نه هیکل و زیبایی، بلکه او مردی بود در کار خدا نیرومند، در راه او پرهیزکار، ساکت، با وقار، دقیق، آینده نگر، تیزبین و پند آموز. او روزها نمی خوابید و همیشه بر اعمال خود کنترل و نظارت دقیق داشت.

از ترس گناه هیچگاه نمی خندید، غضب و شوخی نمی نمود، خداوند به او اولاد زیادی بخشید و در حالی که همه آنها قبل از وی جان سپردند با صبر و شکیبایی مصائب را تحمل کرد و به رضای خدا راضی بود و برای هیچ يك اشک بر دیدگان جاری نکرد.

هر گاه به دو نفر که اختلاف و یا نزاع داشتند برخورد می کرد میان آنان صلح و صفا برقرار می ساخت و آتش کینه و عداوت را در آنها خاموش می ساخت.

لقمان از دیدگاه مفسرین

دسته ای از مفسرین معتقدند او پیامبر بوده ولی اغلب او را حکیمی فرزانه دانسته اند. در سیاهی چهره او تردیدی نیست ولی حکمت بی نظیرش، سیرت او را بسیار منور کرده بود. کسی از او پرسید مگر تو همدوش ما گوسفند چرانی نمی کردی چه شد که به این مقام و منزلت رسیدی؟

لقمان پاسخ داد: خدا را شناختم، امانت را حفظ کردم، راست گفتم و از حرف بی فایده و بی مورد پرهیز کردم.

بعضی گفته اند او پسر خواهر ایوب بوده و بعضی دیگر او را پسر خاله ایوب معرفی کرده اند و عده ای دیگر او را از عموزادگان ابراهیم علیه السلام دانسته اند.

نمونه هایی از حکمت لقمان

لقمان در آغاز، برده خواجه ای توانگر و خوش قلب بود. ارباب او در عین جاه و جلال و ثروت و مکنّت دچار شخصیتی ضعیف و در برابر ناملایمات زندگی بسیار رنجور بود و با اندک سختی زبان به ناله و گلابه می گشود، این امر لقمان را می آزرده اما راه چاره ای به نظر او نمی رسید، زیرا بیم آن داشت که با اظهار این معنی، غرور خواجه جریحه دار شود و با او راه عناد پیش گیرد.

روزگاری دراز وضع بدین منوال گذشت تا روزی یکی از دوستان خواجه خربزه ای به رسم هدیه و نوبر برای او فرستاد. خواجه تحت تأثیر خصائل ویژه لقمان، خربزه را قطعه قطعه نمود به لقمان تعارف کرد و لقمان با روی گشاده و اظهار تشکر آنها را تناول کرد تا به قطعه آخر رسید، در این هنگام خواجه قطعه آخر را خود به دهان برد و متوجه شد که خربزه به شدت تلخ است. سپس با تعجب زیاد رو به لقمان کرد و گفت: چگونه چنین خربزه تلخی را خوردی و لب به اعتراض نگشودی؟ لقمان که دریافت زمان تهذیب و تأدیب خواجه فرا رسیده است، به آرامی و با احتیاط گفت:

واضح است که من تلخي و ناگواري اين ميوه را به خوبي احساس کردم اما سالهاي متمادي من از دست پر برکت شما، لقمه هاي شيرين و گوارا را گرفته ام، سزاوار نبود که با دريافت اولين لقمه ناگوار، شکوه و شکايت آغاز کنم.

خواجه از اين برخورد، درس عبرت گرفت و به ضعف و زبوني خود در برابر ناملايمات پي برد و در اصلاح نفس و تهذيب و تقويت روح خود همت گماشت و خود را به صبر و شكيبائي بياراست.

روزي ديگر خواجه لقمان در سرايي، سفره اي گسترده بود و ميهمانان خود را در سايه جود و کرشم پذيرايي مي کرد. لقمان که در خدمت ميهمانان و تهيه وسايل رفاه ايشان سعي وافر داشت از شنيدن سخنان بيهوده آنها سخت در عذاب بود و همواره مترصد فرصتي بود تا عادت زشت آنها را گوشزد کند و در اصلاح و تهذيب آنها گامي بردارد. در اين هنگام گروهی از ميهمانان خواجه، وارد سرا شدند و خواجه به لقمان فرمان داد تا گوسفندي ذبح کند و غذايي از بهترين اعضا گوسفند مهيا سازد. لقمان غذايي لذیذ از دل و زبان گوسفند، فراهم نمود و نزد ميهمانان آورد. روزي ديگر خواجه امر کرد، از بدترين اعضا گوسفند، غذايي آماده سازد، لقمان بار ديگر غذا را از دل و زبان گوسفند مهيا کرد.

خواجه با تعجب پرسيد: چگونه است که اين دو عضو گوسفند هم بهترين و هم بدترين هستند؟ لقمان پاسخ داد: اين دو عضو مهمترين اعضا در سعادت و شقاوتند، چنانکه اگر دل سرشار از نيت خير و زبان گويائي حکمت و معرفت و حلال مشکلات و وسايل مردم باشد، اين دو عضو بهترين اعضا هستند و هر گاه دل بداندیش و پست نيت باشد، زبان گويائي غيبت و تهمت و محرک فتنه و فساد، هيچک از اعضا، بدتر و زيان بارتر از اين دو عضو نخواهد بود.

لقمان نيک و بد هر کاري را مشروط به رضاي وجدان و خشنودي خداوند مي دانست و تمجيد و تحسين خلق را هدف خود قرار نمي داد و از خرده گيري و عيبجويي آنها نيز هراسي نداشت و اين موضوع را نيز همواره به فرزند خود گوشزد مي نمود، تا روزي به جهت اطمينان خاطر، تصميم گرفت اين حقيقت را نزد پسر خود مصور سازد.

لقمان به فرزند خود گفت: مرکب را آماده ساز و مهياي سفر شو. چون مرکب آماده شد، لقمان خود سوار شد و پسرش را پياده دنبال خود روان کرد. در اين حال گروهی که در مزارع خود مشغول کار بودند آنها را نظاره کردند و به زبان اعتراض گفتند: عجب مرد سنگدلي، خود سواره است و کودک معصوم را پياده به دنبال مي کشد.

سپس لقمان خود از مرکب پياده شد و پسر را سوار بر مرکب کرد تا به گروهی ديگر از مردم رسيد، اين بار مردم با نظاره آنها گفتند: عجب پسر بي ادب و بي تربيتي، پدر پير و ضعيف خود را پياده گذاشته و خود با نيروي جواني و تنومندي بر مرکب سوار است. حقا که در تربيت او غفلت شده است.

در اين حال لقمان نيز همراه فرزند خود سوار مرکب شد و هر دو سواره راه را ادامه دادند تا به گروه سوم رسيدند، مردم اين قوم چون آنها راديدند گفتند: عجب مردم بي رحمي، هر دو چنين بار سنگيني را بر حيوان ناتوان تحميل کرده اند و هيچ يك زحمت پياده روي را به خود نمي دهند. در اين هنگام لقمان و پسر هر دو از مرکب پياده شدند و راه را پياده ادامه دادند تا به دهکده ي ديگري رسيدند، مردم با مشاهده آنها، زبان به نکوهش گشودند و گفتند: آن دو را بنگريد، پير سالخورده و جوان خردسال هر دو پياده در پي مرکب مي روند و جان حيوان را از سلامت خود بيشتري دوست دارند.

چون اين مرحله از سفر نيز تمام شد لقمان با تبسمي معني دار به فرزند خود گفت: حقيقت را در عمل ديدي، اکنون بدان که هيچگاه خشنودي تمام مردم و بستن زبان آنها امکان پذير نيست؛ پس خشنودي خداوند و رضاي وجدان را مد نظر قرار ده و به تحسين و تمجيد يا توبيخ و نکوهش ديگران توجهي نکن.

لقمان همواره رعایت اعتدال و میانه روی را از شروط کامیابی و موفقیت در امور زندگی می دانست و رعایت این اصل را در کلیه شئون زندگی لازم و ضروری می شمرد و معتقد بود افراط و تدریج می تواند لذت ها را به آلام و عادت ها را به آلودگی تبدیل کند. لقمان برای درک صحیح این موضوع، با بیانی جالب و منطقی، فرزند خود را چنین نصیحت کرد:

فرزندم این نصیحت پدر را همواره آویزه گوش خود کن و در زندگی همواره لذیذترین غذاها را میل کن و فاخرترین جامه ها را بپوش و در بهترین بستر بیارام و از زیباترین زنان، انتخاب کن.

فرزند لقمان از نصایح پدر سخت متعجب شد، زیرا پدر که همواره او را به اعتدال و اقتصاد در امور زندگی تشویق می کرد، این بار او را به افراط و تن پروری ترغیب می نمود. لذا علت را از پدر خویش جویا شد. لقمان گفت: منظور من از این سخن آن بود که اگر زمانی برای برآوردن حاجت خود اقدام کنی که ضرورت و شدت آن به اوج خود رسیده باشد، از ساده ترین آنها عالی ترین مراتب لذت را خواهی برد.

اگر هنگامی برای خواب و استراحت اقدام کنی که بی خوابی حواس و قوای تو را تحت تأثیر و تسخیر خود قرار داده باشد، در این حال پاره خشتی بهتر از بالش پر و بستری زبر و خشن خوشایندتر از ملایمترین آنها خواهد بود.

فرزندم اگر زمانی بر سر سفره بنشیني که گرسنگی، صبر و طاقت از تو بریده باشد، ساده ترین غذاها برای تو لذیذتر از طعام پادشاهان خواهد بود. اگر نیاز تو به جامه تازه میرم باشد و لباس پیشین قابل استفاده نباشد، جامه کرباس از خلعت شاهانه برای تو برارنده تر خواهد بود...

مریدی خلاصه معرفت و روح حکمت لقمان را جویا شد و ی گفت: خلاصه معرفت و روح حکمت من آن است که از امور زندگی آنچه به عهده خالق است، تکلف و زحمتی بر خود روا نمی دارم و آنچه به عهده من است در آن سستی و کوتاهی نمی کنم.

ریشه فینیقی و مصری اسطوره توراتی لوط

لوط به جای اللات (ایزد خورشید) یا همان آمون خدای بزرگ مصریان، لید خدای قبیله ای لیدیهای لواط، لودور (خدای قبیله ای اسکاندیناویها) و همچنین استیاگ پادشاه معروف ماد منظور است که طبق گفته کتسیاس سرانجام به کویرهای ایران رها شد

در سفر پیدایش تورات، باب نوزدهم از پیغمبرخدایی به نام لوت (سری، مرموز یا خورشید) سخن رفته است که سرزمینهای منسوب به وی به نامهای سدوم (نهانخانه ایشان) و گموره (سرزمین طغیانگران) با شعله آتش، و طوفان نابود شده و سرانجام به زیر آب رفته است. ما قبلاً ریشه اسکاندیناویایی (آتلانتی) واقعه تاریخی بسیار کهن و پرتلفات به زیر آب رفتن قوم لوط (لودر، لوت خدای خاص هوس و شهوت و کشاورزی و آب ژرمنهای شمالی) در ناحیه دانمارک (سرزمین به زیر آب رفته) را بیان نمودیم. اما نویسندگان سفر پیدایش در این باب همچنین به صراحت خبر ویرانی شهرهایی به نام سدوم (صدوم، نهانگاه) و گموره (طغیانگاه) با آتش و طوفان در سمت فلسطین و مصر میدهند که اسطوره آنها ریشه در وقایع تاریخی مهم کهن این حوالی دارند چه در اینجا نامهای سدوم (نهانخانه) و لوت (سری) به وضوح نشانگر شهر صیدون (محل صید ماهی) و آمون (سری، خدای خاص شهر فیو، تبس، پایتخت باستانی مصر) می باشد که این دو شهر یاد شده در تاریخ باستان به بلای عظیمی گرفتار آمده اند: آشوربانیپال فرمانروای آشوری بعد از ویرانی کامل و ابدی فیو آمونیان (تبس) ضمن کتیبه اش در مورد این شهر میگوید آن را چنان ویران کردم که به نظر می رسید گرفتار طوفان شده باشد. کتاب ناحوم نبی تورات نیز، ضمن شرح ابراز خوشحالی مردمان زیر دست آشور از نابودی نینوا توسط مادها به رهبری کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره)، از این شهر تحت نام فیو آمونیان (شهر فیو پرستندگان آمون) یاد کرده و از حادثه شومی که مدتها پیشتر از ویرانی نینوا بر ایشان اتفاق افتاده خبر داده است. شهر فیو مرکز پرستش آمون (لوط) بوده است.

اما ویرانی شهر سدوم (صیدون، صیدا) به اردشیر سوم هخامنشی بر میگردد که چون با قضاوت تمام و طرز وحشتناکی این شهر را در محاصره گرفت، مردم چهار صد هزار نفری آن شهر را به آتش کشیده و خود و اموالشان در درون آن سوختند. چنانکه اردشیر سوم بعد از این حادثه زمین گداخته شده از طلاها و نقره ها و سایر فلزات ذوب شده آنجا را به قیمتی بسیار بالا به مردمان فینیقی دیگر نواحی لبنان باستان بفروخت. در اسطوره لوط از مردم آمونیان (به عبری به معنی فرزند ملت من، در اصل منظور مصریهای شهر تبس) و موآب (به عبری یعنی فرزند از پدر) در سمت شرق و جنوب شرقی بحرالمت، به عنوان اخلاف لوط در مزاجه با دخترانش یاد شده است.

ریشه های مزوجه اسطوره لوط

در این باب باید افزود مردم لیدی در جنوب شرقی آسیای صغیر که در عهد باستان به داشتن هرج و مرج جنسی معروف بوده اند خدایی قبیله ای به همین نام لید داشته اند که به همراه لودور ژرمنهای شمالی در تورات و قرآن با نام لوط (لوت، پوشیده و مخفی یا خورشید) به عنوان برادر زاده ابراهیم و پسر هاران (سرزمین جادوگران یا راه=خراسان) به شمار رفته است. واقعه زیر آب رفتن ولایات سدوم (سرزمین سوتیدی ها اسلاف ویکینگها) و عموره (گموره، سرزمین کیمبرها) در کنار سوار (سوئد) وی را به وضوح با لودور (ایزد هوسبازی) مطابق می سازد. سرزمین بسیاری در دانمارک و نروژ جنوبی با آوار شدن دریاچه بسیار بزرگ بالتیک که با ذوب شدن یخهای آخرین یخبندان پدید آمده بود، به طور سریع و ناگهانی زیر آب برده است. از اینجاست که اسطوره یکشنبه به زیر آب رفتن سرزمین آتلانتیس (ناحیه کناری) پدید آمده است. اسطوره ویرانی شهرهای سدوم و گموره توسط آتش و طوفان بزرگ به وضوح یادآور خبر در آتش سوختن شهر و مردم صیدون به هنگام حمله اردشیر سوم و ویرانی کامل فیو آمونیان (تبس، پایتخت مصر باستان) توسط آشور بانیپال است که به قول آشوربانیپال به سبب طغیان بر علیه آشوریان در طوفان نابودی افکنده شد. در مورد اخیر مطابقت معنی لفظی نام آمون (خدای خاص تبس، فیو) با لوت یعنی سری بسیار قابل توجه می باشد. از آنجاییکه نام لوط در قرآن نام لوط به همراه نامهای پادشاهان معروف ماد اسماعیل (فرائورت)، یسوع (منجی)/یونس (کی آخسارو) و بلافاصله بعد از اینها ذکر گردیده است، از اینجا معلوم میشود که وی از سوی دیگر به جای استیاگ آخرین پادشاه ماد می باشد: معنی لفظی نام لوط یعنی پوشیده و مخفی نیز گویای همین امر است چه مطابق خبر کتسیاس،

آستیگ بعد از شکست از کورش در همدان پنهان شد ولی چون نواده های دختریش مگابرن و یشناسپ و سپیتاک زرتشت مورد شکنجه قرار گرفتند وی برای نجات آنها از مخفیگاهش بیرون آمد و خود را معرفی کرد. کورش وی را به سرزمین ورکانه (سرزمین پوشیده و مخفی) در سمت بیابان (لوت) تبعید نمود. داستان لوط قرآن را از سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

حضرت لوط (ع)

لوط - که سلام خدا بر او باد - یکی از پیامبران صاحب رسالت است، ولی خود معاصر حضرت ابراهیم بوده و به او ایمان آورده است. داستان او در حدود ۸۲ آیه و نامش ۲۷ بار در قرآن مذکور است.

بنا به مفاد آیات قرآنی، قوم لوط تبهکار بوده‌اند و به جای زنان با پسران می‌آمیختند و در ملاً مرتکب کارهای زشت می‌شدند و از این رو مستحق عذاب شدند. (۱)

ان لوطاً لبث فی قومه ثلاثین سنة یدعوهم الی الله عزوجلّ و یحذرهم عذابه؛ (۲)

لوط به مدت سی سال در میان قومش آنها را به سوی خدا می‌خواند و از عذاب الهی برحذر می‌داشت.

لوط، اسوه مبارزه با فساد اخلاقی

حضرت لوط چون دیگر پیامبران الهی، پیام‌های توحیدی را به شکل متنوع به قوم خود ارائه فرموده است، اما قرآن بر مهم‌ترین بخش این رسالت که مبارزه با انحرافات اخلاقی و عادات زشت قوم لوط است تأکید ورزیده و به شرح شیوه‌های مبارزه با این پدیده‌های سوء پرداخته است. در قرآن هر جا سخن از لوط به میان آمده، روش‌های مبارزه بی‌امان او با این آفات اخلاقی و اجتماعی خطرناک و خانمان سوز مشاهده می‌گردد.

وَلوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ * إِنكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ؛ (۳)

و لوط را فرستادیم، هنگامی که به قوم خود گفت: آیا آن کار زشت را مرتکب می‌شوید، که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است؟ شما زنان را ترک کرده، بامردان از روی شهوت در می‌آمیزید. آری شما قومی فاسد و نابکارید.

در آیه دیگر به گناهان دیگر این قوم که از انحراف اصلی ناشی می‌شود اشاره کرده است.

أَیُّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ؛ (۴)

آیا شما با مردها در می‌آمیزید و راه (توالد و تناسل) را قطع می‌کنید و در محافل خود پلیدکاری می‌کنید؟

شیوه‌های تبلیغی حضرت لوط (ع)

۱. مبارزه با فساد اخلاقی

برای اقناع مخاطبان با عنایت به شرایط ویژه هر دسته، استدلال‌ها و برهان‌های ویژه ضرورت دارد که لوط در مقابله با این نوع انحراف، به انواع استدلال‌ها دست یازیده است؛ چرا که محور دعوت‌های الهی روشنگری و جهل‌زدایی

است و چون پرده‌های جهل و بی‌خبری برداشته شود نور حقیقت آشکار خواهد گردید. لوط، گاهی با استدلال عرفی و با بهره‌گیری از مقبولات فطری و عام چنین می‌گوید:

إِنَّكُمْ لَأَتَّوُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ؛ (۵)

و گاهی با استدلال عقلی از آنها می‌پرسند که چرا از نظام عادی خلقت تعدی می‌کنید.

- أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ * وَتَذُرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ؛ (۶)

آیا از مردم جهان، با مردها در می‌آمیزید؟ و آنچه را پروردگارتان از همسرانتان برای شما آفریده‌اند وا می‌گذارید؟

و چون می‌بیند قوم پلیدش حتی برای مهمانان او سوء نیت دارند با برهان‌های فطری به تحریک وجدان مخاطبان می‌پردازد:

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ؛ (۷)

پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عاقل‌رس پیدا نمی‌شود؟

و نیز بر مبنای فساد اخلاقی و اجتماعی در پایان چند آیه و پیام تبلیغی، آنان را تجاوزکار، مسرف و نادان می‌شمرد؛

- در سوره شعراء: بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ (بلکه شما گروهی تجاوزکارید).

- در سوره اعراف: بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (بلکه شما قومی اسرافکارید).

- در سوره نحل: بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ جَاهِلُونَ (بلکه شما گروهی هستید که نادانی می‌کنید؟)

این نسبت‌ها حاوی استدلال‌هایی است مبنی بر این که این عادت زشت نوعی تجاوز است و شما بدان مبتلاید و منشأ آن جهل شما به فرجام امور است.

۲. گفتار نرم و دلسوزانه

برای رعایت کرامت انسانی و با هدف نفوذ در دل آنان، مبلغ باید به گفتار صمیمی و دلپذیر روی آورد، لوط همواره از آغاز دعوت تا زمانی که اندک امیدی به هدایت مخاطبان مانده بود، با نرم‌خویی و دلسوزی و خیر خواهی بر خورد می‌کرد؛

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا؛ (۸)

آن‌گاه که برادرشان لوط به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟ من برای شما فرستاده‌ای درخور اعتمادم. از خدا پروا دارید و فرمانم بپذیرید.

وقتی او را تهدید به اخراج از شهر می‌کنند تنها از عملشان اظهار ناخشنودی می‌کند اما به‌خود آنها تندخویی نمی‌نماید:

قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ * قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ؛ (۹)

گفتند: ای لوط اگر دست بر نداری قطعاً از اخراج شدگان خواهی بود، گفت: به‌راستی من دشمن کردار شمایم.

۳. جایگزینی معروف پس از نهی از منکر

یکی از شیوه‌های ظریف و درس‌های مفید دعوت لوط این است که پس از نهی و بازداشتن مکرر و جدی آنها از زشتی‌های اخلاقی، آنها را به کار معروف و پسندیده راهنمایی می‌کند؛ وقتی با هجوم خشونت آمیز قوم خطا کار برای اعمال زشت مواجه می‌شود که حتی به مهمانان او نیز رحم نمی‌کنند، می‌گوید:

قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي؛ (۱۰)

لوط گفت: ای قوم من، اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه‌ترند. پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید.

شایان ذکر است که در اینجا موضوع و مصداق مورد بحث شاید حایز اهمیت زیادی نباشد و آنچه مهم است شیوه برگرفته از این آیه است، بدین معنا که با سلب عادات و صفات زشت و رفع وضعیت‌های نامطلوب، نمایاندن عادات و صفات نیکو ضرورت دارد، و باید کام تشنه انسان را همواره سیراب داشت و خلأهای موجود را جبران کرد، همان‌گونه که اصل نفی خدایان متعدد (لا إله) با معرفی خدای واحد (إلله) همراه است.

۴. اظهار خشم و برانگیزش از فساد نه از افراد

لزم گفتار نرم و دلپذیر موجب آن نیست که حتی پس از عناد و پافشاری قوم بر شرك و گناه، پیامبر با آنها با گشاده‌رویی برخورد کند، بلکه در این شرایط که حتی موعظه نافذ و اندازرسا و اندرز روشن بر سنگدلی آنان فایده نمی‌آید، حداقل از اعمال زشت آنها برانگیزش می‌جوید و ناخشنودی و غضب خویش را از تبهکاری‌شان ابراز می‌کند.

قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ؛ (۱۱)

گفت: به راستی من با کردار شما دشمنم.

و چون قوم تبهکار، پیشنهاد حضرت لوط را مبنی بر تزویج دخترانش با آنان به تمسخر می‌گیرند، این‌گونه خشم خود را اظهار می‌کند:

قَالَ لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ؛ (۱۲)

لوط گفت: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می‌جستم.

و گاهی نیز به دلیل پاسخ‌های معاندانه منحرفان، به خدا پناه می‌برد؛

قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ؛ (۱۳)

گفت: ای پروردگار من، مرا در برابر گروه تبهکار یاری فرما.

۵. سخاوت و مهماندوستی

نفوذ در ضمیر مخاطبان طرق گوناگونی دارد که مهربانی و عطوفت از هموارترین آنهاست، و ضیافت و اطعام و مهمانپذیری بیانگر مهربانی عمیق است. در آیات دعوت لوط، از مهماندوستی لوط شرحی نیاورده و تنها در يك جا به مهمان او اشاره شده است. اما روایات توجه بیشتری به این موضوع دارند؛

از امام باقر نقل شده که فرمود:

حضرت لوط، با کرامت و سخاوت‌مند بود و مهمان را گرمی می‌داشت، به حدی که قومش او را بر حذر می‌داشتند و چون مهمانان زیادی به خانه او وارد می‌شدند، قوم تبهکار به او گفتند: ما تو را از این بار عام نهی می‌کنیم. مهمان نپذیر، که اگر چنین کنی مهمانانت را نیز مفتضح و تو را رسوا خواهیم کرد. اینچنین بود که هرگاه مهمانی به او می‌رسید، پنهانی از او پذیرایی می‌کرد. (۱۴)

۶. عدم درخواست مزد

حضرت لوط نیز همچون غالب پیامبران و مبلغان توحید، با صراحت، خود را از پاداش قوم بی‌نیاز و بی‌چشمداشت اعلام می‌کند تا دل به تطمیع او (به دادن مزد بیشتر) و یا تهدید او (به قطع پاداش و اجر) نبندند و اخلاص و استقامت او را در ادامه مسیر تبلیغی باور دارند.

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أُجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۱۵)

و من از شما هیچ پاداشی درخواست نمی‌کنم، پاداش من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osveye-qurani/18.htm

ابراهیم های تاریخی و ابراهیم اسطوره ای

ابراهیم یعنی پدر ملت‌های بسیار یا ابرام به معنی پدر عالی نه چنانکه تورات نشان می‌دهد رئیس یک عشیره کوچک یهود و عرب بلکه نام و لقبی بر خدایانی چون انکی(خدای زمین بابل) و تارخونتتا (هوا خدای هیتی) و کشور گشایان بزرگی چون تارخون دارائوس (فرمانروای کشور باستانی ارزوه در غرب آسیای صغیر) و فراسپ اسکیتی قاتل سارگون دوم آشوری، خشتییتی مادی (کیکاس)، خصوصاً کورش سوم (ذوالقرنین، فریدون) و پسرش کمبوجیه سوم و همچنین داماد و پسر خوانده اش پردیه زرتشت/ ابراهیم خلیل الله بوده است. در اساطیر اسلامی این مجموعه تحت هیئت نام واحد ابراهیم چنین معرفی شده است، ابراهیم(نجیب) همراه با برادر ناحور(جنگجوی وحشی، کمبوجیه سوم یا ویشناسپ برادر بزرگ زریادر زرتشت حاکم گرگان و شمال غربی پارت) و هاران (جادوگر، مغ، منظور سپیتمه پادشاه قفقاز و آذربایجان و یا پسرش زریادر زرتشت که زمانی حاکم جنوب قفقاز و زمانی دیگر فرمانروای سمت بلخ و هندوستان بوده) کسی به جز کورش سوم (ثرائتونه، فریدون) یا پسر خوانده اش گنوماته بردیه منظور نبوده است.:

جایگاه و مرتبه ابراهیم(ع)

فضایل ابراهیم(ع)

کسی که سرگذشت ابراهیم(ع) را، آن گونه که در تورات و قرآن کریم آمده، با یکدیگر مقایسه کند، بین آن دو تفاوت بسیار می‌بیند. ما تورات را ملاحظه می‌کنیم که بیشتر به بیان حیات و زندگی ابراهیم(ع) و مسافرت‌ها و حوادث و وعده‌های الهی به او و فرزندانش، در مورد جانشینی در زمین پرداخته در حالی که قرآن کریم با اشاراتی کوتاه زندگی خاص آن حضرت را بیان می‌دارد، ولی در عین این که به این مسائل می‌پردازد، جنبه‌های ارزشمندتری را عنوان می‌کند. از جایگاه و مقام ابراهیم(ع) در پیشگاه پروردگار خود و جهاد و مبارزه در راه او سخن به میان می‌آورد و با بررسی خصوصیات نفسانی او و اخلاق پسندیده و از خود گذشتگی او، به بیان رسالت توحیدی خود که مردم را بدان دعوت می‌کرد، و دلایل و براهین عقلی که در بطلان بت‌پرستی اقامه می‌نمود، می‌پردازد. چنان‌که از تقوا و پرهیزکاری و تضرع و زاری در پیشگاه خداوند و ژرفای ایمان و اخلاص او سخن می‌گوید. در حالی که چنین مطالبی را در تورات نمی‌یابیم و این ویژگی خاص قرآن است که این گونه به بیان زندگی ابراهیم(ع) پرداخته است. و این خود جایگاهی خاص به قرآن بخشیده که دیگر کتب آسمانی بدان پایه نمی‌رسند.

جایگاه و مرتبه ابراهیم(ع)

اینک برخی از صفات حضرت ابراهیم(ع) را که در قرآن آمده و خداوند آن حضرت را با این صفات، الگویی برای هدایت و فرمانبرداری و سپاسگزاری معرفی کرده است، از نظر شما می‌گذرانیم:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَأَتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ؛ (۱)

به راستی ابراهیم امتی مطیع خدا و فردی حق جو بود. او به خدا شریک نمی‌ورزید. وی نعمت‌های خدا را سپاس می‌گفت. خدا او را برگزید و به راه راست هدایت کرد. ما در دنیا به او سعادت دادیم و در آخرت در زمره صالحان و شایستگان در آمد.

خداوند ابراهیم(ع) را به عنوان يَك «امت» توصیف می‌کند؛ یعنی او به تنهایی امتی از امت‌هاست، به دلیل این‌که او جامع همه کمالات پسندیده بود، گویی در این کلمه [یعنی امت] به طور مفصل و مشروح در مدح و ستایش ابراهیم(ع) سخن رفته است؛ زیرا همه صفات نیک و پسندیده‌ای را که مردم به طور متفرقه دارا بودند، خداوند آنها را يَكجا در وجود پیامبرش حضرت ابراهیم(ع) جمع کرده بود. به همین جهت او، امام و پیشوایی گردید که مورد اقتدا و پیروی قرار گیرد.

خداوند او را به «حَنِيفًا وَاٰمِيْنًا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ» توصیف فرموده است؛ یعنی خدا را به یگانگی می‌شناسد و مخلصانه او را عبادت می‌کند و هیچ يَك از آفریدگان را شریک او نمی‌داند و نیز «قَانِتًا لِلّٰهِ» است؛ یعنی خاضع و فرمانبردار او بوده و به دستورات وی عمل می‌کند. همچنان که «شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ» است؛ یعنی نعمت‌هایی را که خدا بر او ارزانی داشته، سپاس می‌گوید و به همین سبب، سزاوار چنین مقام و مرتبه است. «اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ» یعنی خداوند او را برای این رسالتش برگزید و توفیق پیمودن راه حق و مستقیم را که به خشنودی خدا منتهی می‌شود، بدو ارزانی داشت تا این‌که خدای سبحان فرمود: «وَأَنْبِيَاءَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِيْنَ» یعنی خداوند در دنیا به نیکی از او یاد کرده و در آخرت در زمره افراد شایسته‌ای که از نعمت بهشت و رضوان الهی برخوردارند خواهد بود.

از جمله چیزهایی که خداوند ابراهیم(ع) را در قرآن بدان توصیف فرموده است این آیه است:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِيْنَ». (۲)

خداوند به ما ارائه داد که ابراهیم(ع) را به وظایف شرعی و اوامر و نواهی، مورد آزمایش قرار داده و آن حضرت آنها را به جای آورده و به خوبی از عهده انجام آنها برآمد، پروردگارش بدو فرمود: من تو را برای مردم به عنوان امام و پیشوایی قرار دادم که مردم از تو پیروی نموده و مورد اقتدای آنان باشی. در این هنگام ابراهیم از خدای خود خواست تا برخی از نسل او را نیز پیشوا و امام قرار دهد. خداوند بدو پاسخ داد: ستمگران به این امامت و پیشوایی نمی‌رسند. این سخن اشاره به این است که میان نسل او، افراد نکوکار و تبهکار وجود خواهند داشت. پیداست که خداوند ابراهیم(ع) را مطلع ساخت که ستمگران به این امامت و پیشوایی دست نخواهند یافت؛ زیرا آنها شایسته پیروی نیستند، چنان‌که خدا اراده فرموده، مردم از ستمگران گریزان بوده و سرپرستی امور مردم را بر عهده نداشته باشند، ظلم و ستم از دیدگاه قرآن تجاوز از حدود خدا و پیروی نکردن از دستورات اوست. خدای متعال فرمود: «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

خدای سبحان در باره ابراهیم(ع) فرموده است:

«وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا» مفهوم آن این است که ای محمد(ص) سرگذشت ابراهیم را برای امت خود یادآوری کن، شاید از آن پند و اندرز گیرند. از ابراهیم(ع) به «صَدِيقٌ» یعنی بسیار راستگو یاد شده است. ابراهیم به جهت راستگویی زیاد سزاوار این لقب قرار گرفته است. دقت کنید که خداوند قبل از نبوت نیز او را به راستگویی توصیف کرده است، تا ارزش و اهمیت راستگویی را به ما یادآور شود و راستگویی را یکی از ارکانی بداند که نبوت بر آن پایه‌گذاری شده است.

خداوند در قرآن، ابراهیم را به این گفته‌اش که «وَأِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى» وصف نموده؛ یعنی به ایمان به خدا و انجام دستورات او وفا کرده و هیچ کار مهم و بزرگی او را از این کار باز نداشته است.

خدای سبحان مقام و مرتبه ابراهیم(ع) را با این گفته: «وَأَخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» بیان می‌دارد. در معنای خلیل گفته شده به معنای دوستداری است که هیچ گونه خللی در عشق و محبت او وجود ندارد و نیز گفته شده: خُله، در بردارنده کمال و اوج محبت است و خداوند بندگان برگزیده‌اش را دوست دارد. ابراهیم(ع) کمال دوستی را به ذات مقدس خداوند داشت، به همین دلیل در راه خدا با پدر و قوم خود به مخالفت پرداخت. از این رو خداوند او را مورد محبت خویش قرار داد و او را به‌عنوان خلیل و دوست انتخاب کرد.

دعای ابراهیم(ع)

دعا در اسلام به عنوان مغز عبادت شناخته شده است. همان گونه که انسان به مغز خود بستگی دارد، عبادت نیز به دعا بستگی دارد.

دعا نخستین مظهر ایمان انسان و بندگی خدا و تسلیم دستورات اوست. نوع دعا از حقیقت انسان پرده برمی‌دارد که در درخواست‌هایش در پی منافع مادی است یا درجات روحی.

قرآن برخی از دعاهایی را که بر زبان ابراهیم(ع) جاری شد، برایمان یادآوری می‌کند. دعاهایی که خواننده می‌تواند اوج و بلندای روح ابراهیم(ع) و جایگاهی را که کسب کرده و وی را محبوب خدایش ساخته بود، ملاحظه کند. آن حضرت در دعایش در پی خواسته‌های دنیایی نبود؛ زیرا آن دعای مؤمنی بود که خدا را [آن گونه که باید] شناخته بود و غیر از خدا همه چیز در نظرش کوچک به شمار می‌آمد. وی کسی بود که لذت ایمان را چشیده بود و در جستجوی مراتب بالای آن بود.

اینک به برخی از دعاهای ابراهیم(ع) که الگوهای بس جالب از اوج روحی آن حضرت است اشاره می‌کنیم:

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ * وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ * وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ * وَأَغْفِرْ لِي أَسْمَاءَ ابْنِي إِسْمَاعِيلَ * وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ * يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ؛ (۳)

خدایا مرا فرمانروایی ده و به بندگان صالح ملحق ساز و نامم را بر زبان اقوام آینده نیکو گردان و مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار داده و از پدرم (پدر بزرگم) درگذر. او از گمراهان است و آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند و مال و فرزندان سودی نمی‌بخشند مرا رسوا و خوار مگردان و تنها کسانی سود می‌برند که با اخلاص به درگاه خدا آیند.

ابراهیم(ع) در این دعاها از خدای خود درخواست کرده است که بدو حکمت و دانش عطا کند تا به وسیله آن ارزش‌های سره را از ناسره باز شناسد و یا از خدای خویش خواست به او توانی دهد تا میان مردم به حق داوری کند، چنان که از پروردگار خود طلب کرد او را برای انجام کارهای شایسته موفق گرداند تا در زمره شایستگان درآید و پس از مرگش به خوبی و نیکی از او بیان شود و از کسانی باشد که در آخرت، خشنودی خدا را کسب کرده و به بهشت جاودان راه یابد و خداوند، کفر و گمراهی پدرش را ببخشاید، همچنان که ابراهیم(ع) از خدایش مسألت کرد، در روزی که مردم برای حسابرسی از قبرهایشان برانگیخته می‌شوند، خداوند او را به خواری و ذلت دچار نسازد. آن روز که، مال‌های اندوخته شده، سودی به حال گناهکار ندارد؛ زیرا نمی‌تواند او را از عذاب الهی مصون نگه دارد، همان‌گونه که فرزندانش هر چند شایسته باشند به او سودی نمی‌رسانند. هیچ چیز انسان را نجات و رهایی نمی‌بخشد، مگر این‌که با قلبی عاری از کفر و نفاق و برخوردار از صفات پسندیده به دیدار خدای خویش برود.

ابراهیم و اسماعیل خدای خویش را می‌خوانند:

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؛ (٤)

بار خدایا، به ما توفیق ده تا از مخلصین تو بوده و تسلیم دستورات تو باشیم و از فرزندان و نسل ما افراد مخلصی برای خود مقرر دار و شیوه پرستش خودت را به ما بیاموز، توبه ما را بپذیر، به راستی که تو توبه گناهکاران توبه کننده را می‌پذیری؛ زیرا تو نسبت به آفریده‌هایت مهربان هستی. بار خدایا، در نسل ما پیامبری از خودشان برانگیز که آیات و نشانه‌های دال بر وجود و یگانگی و مقام عظامت را بر مردم بخواند و کتابی را که تو بدو وحی کرده و دستورات دینت در آن آمده بدانان بیاموزد، همان‌گونه که حکمت را که راز و رمز و اهداف و خیر و صلاح در احکام شرعی است به آنان می‌آموزد و روح و روان آنها را از آداب و رسوم ناروا و صفات ناپسند پاک گرداند.

خداوند، دعای ابراهیم و اسماعیل را مستجاب گرداند و در نسل آن دو، پیامبری از خودشان برگزید و آن وجود مقدس حضرت محمد(ص) بود که صریحاً فرمود: «من دعای مستجاب شده ابراهیم(ع) و مژده عیسی(ع) هستم».

حضرت محمد(ص) کسی بود که صفات ناپسند را از روح و روان اعراب زدود و قرآن را بدانان آموخت و حکمت را که سنت نبوی بود به آنان یاد داد؛ چنان‌که طی چند سال، امتی یکپارچه و هماهنگ به وجود آورد که خوبی‌ها و فضیلت‌ها را در دورترین نقاط جهان منتشر ساختند و اینها مردمی بودند که در لجنزاری از مفسد اخلاقی پرسوزده و در عرصه‌های فتنه و شرارت به سر می‌بردند.

از جمله دعا‌های ابراهیم(ع) این بود:

رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ * رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْرِضْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؛ (٥)

پروردگارا، بر تو توکل نمودیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجامها همه به سوی توست. پروردگارا، ما را مایه گمراهی کافران قرار نده، گناهان ما را ببخش به راستی که تو دانا و حکیمی.

بسیاری از مردم تصور کرده‌اند که اسلام، نامی است که محمد(ص) آن را بر دین خود نهاده است و او نخستین کسی است که این نام را به وجود آورده است. این تصور بی‌تردید اشتباه است. حقیقتی که قرآن بیان کرده این است که همه پیامبران خدا مسلمان بوده‌اند و در رأس آنها ابراهیم(ع) بود که این نام را برای دین خویش انتخاب کرد و آن را بر پیروان خود اطلاق نمود و فرزندانش را بر آن سفارش فرمود. قرآن، اعرابی را که به رسالت حضرت محمد(ص) ایمان آورده و به دین اسلام گرویده بودند، مورد خطاب قرار می‌دهد:

«وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِثْلَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ». (۶)

حضرت محمد(ص) مأمور به پیروی از امت ابراهیم بود. امتی که تنها به پرستش خدا قیام نمود. خدای متعال پیامبرش حضرت محمد(ص) را مخاطب می‌سازد:

«ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». (۷)

و سپس می‌فرماید:

«وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا». (۸)

کسی که خویش را تسلیم خدا می‌کند کسی است که پرستش و عبادتش را تنها برای خدا انجام می‌دهد و با عبادت خود در پی کسب خرسندی پروردگار است و فرد نکوکار کسی است که خوب عمل کند و حسنه انجام دهد و حسنات، همان عمل خوب و شایسته است.

اسلام عهد و پیمانی است که انسان روح، روان، دل، گفتار، تمایلات، خشم و شادی خود را در میزان الهی قرار می‌دهد.

ابراهیم به قوم خود می‌فرماید:

وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ؛

و پیوسته میان ما و شما دشمنی و کینه‌توزی ایجاد شد تا آن‌که به خدای یگانه ایمان آورید.

و نیز می‌فرماید:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ (۹)

من رو به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفرید. من تسلیم خدایم و به او شرک نمی‌ورزم.

اسلام ابراهیم این گونه بود و به همین دلیل خداوند او را به خاطر اسلام وی (تسلیم بودنش) برگزید و فرمود:

وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۱۰)

ما او را در دنیا برگزیدیم و وی در آخرت از صالحان خواهد بود. آن‌گاه خدایش بدو فرمود: تسلیم شو. گفت: تسلیم پروردگار جهانیان گشتم.

اراده و مشیت خداوندی بر این تعلق گرفت که قوم لوط را هلاک گرداند، آنان دست به اعمال زشتی زده بودند که هیچ‌یک از مردم جهان زمان خودشان بدان کار دست نیازیده بود. مردان به عمل شنیع همجنس‌بازی (لواط) می‌پرداختند، به همین دلیل سزاوار بودند که خداوند عذاب خود را بر آنان وارد سازد. خدای متعال فرشتگان را مأمور ساخت که آنان را به هلاکت رسانند، ولی آن فرشتگان قبل از هلاک کردن آنها، مأموریت یافتند تا در چهره جوانانی به عنوان میهمان، بر ابراهیم(ع) وارد شوند.

ابراهیم(ع) به جود و بخشش و میهمان‌نوازی معروف بود، به همین دلیل وقتی پانزده شب برایش میهمان نیامد، بسیار نگران شد و آن‌گاه که میهمانان را دید از دیدنشان شادمان گشت و نزد خانواده خویش رفت و گوساله‌ای فربه، که بریان و سرخ شده بود، آورده و نزد آنان گذاشت. ولی دست این میهمانان به سمت گوشت گوساله دراز نشد، و چون ابراهیم(ع) احساس کرد آنان میل و رغبتی به غذا نشان نمی‌دهند. در باره آنان دچار شك و تردید شد و در این خصوص با آنان گفتگو کرد. آنها بدو اطلاع دادند که فرشتگانی از سوی خداوند متعالند که آنها را برای انتقام از مردم «سدوم» و «عاموره» مأموریت بخشیده که در قرآن از آنان به قوم لوط تعبیر شده است.

ساره همسر ابراهیم(ع) هنگامی که به حقیقت این میهمانان که بی‌درنگ به وی مژده داده بودند، خداوند به آنان فرزندی به نام اسحاق و به اسحاق فرزندی به نام یعقوب عنایت می‌کند، آشنا گشت، خندان شد و از این مژدگانی شگفت‌زده شده و بدانان گفت: آیا من پیرزن بچه می‌آورم، در حالی که شوهرم ابراهیم پیر و سالخورده شده است! فرشتگان بدو پاسخ دادند: آیا از این مژده در شگفتی؟ این قدرت الهی است که هیچ چیز آن را ناتوان نمی‌سازد، خداوند با رحمت و برکات خود بر شما آل ابراهیم، آن را ویژه شما گرداند.

آن‌گاه که ابراهیم(ع) به حقیقت این میهمانان همراه با مژده به وجود اسحاق و نوه‌اش یعقوب، اطمینان حاصل کرد در باره قوم لوط با خدای خویش به گفتگو پرداخت، به این امید که خداوند بدان‌ها با دیده رحمت بنگرد. قرآن به این گفتگو اشاره دارد و شرح آن در سفر تکوین آمده است. خدای متعال می‌فرماید:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَنِّيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ * وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَّرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ * قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ * قَالُوا أَنْعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةً لِلَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ * فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ * إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ * يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ؛ (۱۱)

و فرستادگان ما ابراهیم را مژده دادند، سلام دادند. سلامشان را جواب داد. طولی نکشید برای آنها گوساله کبابی تدارک دید و آن‌گاه که ملاحظه کرد آنها دست به طعام نمی‌برند آنان را نشناخت و از آنها بیمناک شد. آنان گفتند: بیم نداشته باش. ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم و همسرش ایستاده بود و تبسم کرد و خندید. ما او را به اسحاق و بعد از او به یعقوب بشارت و مژده دادیم، همسرش گفت: وای بر من که پیر زن بوده و شوهرم نیز پیر است، چگونه فرزندان می‌شوم و این

مطلب شکفت‌آوری است! گفتند: آیا از امر الهی در شگفتی؟! رحمت و برکات او اختصاص به شما اهل بیت دارد. خداوند بسیار ستوده و بزرگوار است و زمانی که بیم و ترس ابراهیم برطرف شد و مژده دریافت کرد، برای رهایی قوم لوط با ما به گفتگو پرداخت. ابراهیم بسیار بردبار و رؤوف و اهل تضرع و زاری بود. خطاب شد: ای ابراهیم، از این خواهش در گذر. حکم خشم الهی بر آنان قرار گرفته و عذابی که قطعی بوده و بازگشت ندارد، بر آنان وارد خواهد شد.

۱- نحل(۱۶) آیات ۱۲۰ - ۱۲۲.

۲- بقره(۲) آیه ۱۲۴.

۳- شعراء(۲۶) آیات ۸۳ - ۸۹.

۴- بقره(۲) آیات ۱۲۸ - ۱۲۹.

۵- ممتحنه(۶۰) آیات ۴ - ۵.

۶- حج(۲۲) آیه ۷۸.

۷- نحل(۱۶) آیه ۱۲۳.

۸- نساء(۴) آیه ۱۲۵.

۹- انعام(۶) آیه ۷۹.

۱۰- بقره(۲) آیه ۱۳۰.

۱۱- هود(۱۱) آیات ۶۹ - ۷۶.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

بت شکنی ابراهیم

ابراهیم تصمیم خود را مبنی بر در هم شکستن بت‌هایی که قوم او می‌پرستیدند، در دل نهران ساخت و سوگند خورد آنها را ناپود کند، این راهی عملی بود که خواست برای قوم خود آن را ابراز نماید تا بر آنها اقامه دلیل کند که این بت‌ها سود و زیانی نمی‌رسانند و اگر کسی بدان‌ها آسیبی برساند، این بت‌ها قادر نیستند متقابلاً به آنها زیانی وارد سازند. بنابراین، برهان عملی می‌تواند تأثیری ژرف‌تر از پند و اندرز در دل‌ها داشته باشد.

ابراهیم(ع) در پی فرصت مناسبی بود تا اهداف و مقاصد خویش را در یکی از روزهای جشن قوم خود عملی سازد. پدرش بدو گفت: ای ابراهیم، امروز عید است، اگر همراه ما بیرون بیایی و در مراسم جشن و سرور با ما شرکت جویی، به تو خوش خواهد گذشت. ابراهیم همراه آنان از شهر بیرون رفت و سپس عذری برایش پیش آمد که به واسطه آن می‌توانست باز گردد. هنگام شب نگاهی به ستارگان انداخت و گفت: من در طالع این ستارگان چنین می‌بینم که به‌زودی به بیماری طاعون مبتلا خواهم شد، به همین دلیل مردم از سرایت آن بیماری بر خودشان بیمناک شده و او را رها

ساختند و وی به سمت جایگاه و معبدی - که بت‌ها در آن قرار داشتند - بازگشت، درحالی که تصمیم بر نابودی آنها گرفته بود.

ابراهیم(ع) به پرستشگاهی که بت‌های آنان در آن قرار داشت رسید. برخی از بت‌ها در کنار برخی دیگر نهاده شده و بتی بزرگ در صدر همه قرار داشت و در برابر آنها قربانی‌های خوراکی و آشامیدنی دید که برایشان نذر کرده بودند تا به گمان خودشان از آنها بخورند. ابراهیم(ع) با تمسخر بت‌ها را مخاطب ساخت: آیا غذا نمی‌خورید؟ و چون کسی پاسخ او را نداد، گفت: چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس با دست راست خود به وسیله تبری همه بت‌ها را شکست و قطعه قطعه ساخت و از شکستن بت بزرگ - که بزرگترین خدایان آنها بود، - خودداری کرد و تیر را به دست آن آویخت و سپس معبد را ترک گفت. در این زمینه آیات زیر را ملاحظه کنید:

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ * أَفَكَا أَلِهَةٌ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُمْ
بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * فَتَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَرَاغَ إِلَى آلِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ
لَا تَنْظُرُونَ * فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ؛ (۹)

در حقیقت ابراهیم از پیروان نوح بود. ابراهیم با قلبی پاک و سالم از جانب خدا آمد، هنگامی که به پدر (پدر بزرگ) و قوم خود گفت: شما به پرستش چه مشغولید؟ آیا رواست که به دروغ، خدایانی را به جای خدای یکتا برگزینید؟ پس به خدای جهانیان چه گمان می‌برید؟ آن‌گاه ابراهیم اندیشید و به ستارگان آسمان نگاهی کرد و به قومش گفت: من بیمارم [و نمی‌توانم در جشن شما شرکت کنم]. قومش از او دست برداشتند. ابراهیم آهنگ بت‌های آنان کرد و به بت‌ها گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس تیر را با دست راست محکم بر آنها کوبید.

وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُدَادًا إِنْ كَانُوا لَكُمْ لَعَلُّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ؛ (۱۰)

به خدا سوگند، پس از آن که [از شهر] بیرون رفتید، بت‌های شما را به هر تدبیری در هم خواهم شکست و [پس از رفتن آنها] بت‌ها را قطعه قطعه کرد، جز بت بزرگشان را که بدان رجوع کنند.

ابراهیم(ع) با شکستن بت‌ها دلیلی ملموس بر بطلان بت‌پرستی قومش اقامه کرد. [او می‌گفت:] اگر اینها خدایان راستین بودند، از خویش دفاع می‌کردند و به هر کسی که بدانان آسیب می‌رساند، زیان وارد می‌ساختند. این موضوع واقعی بود که «هیده یوشی» پادشاه ژاپن آن را دریافته بود. وی مجسمه بزرگی برای بودا ساخته بود... و هنوز ساختن آن به پایان نرسیده بود که در سال ۱۵۹۶ زلزله‌ای در آن سامان رخ داد و آن مجسمه را به زمین افکند و متلاشی ساخت... نقل شده که «هیده یوشی» با پرتاب تبری به سوی آن بت به گونه‌ای تحقیرآمیز آن را مخاطب ساخت و گفت: من تو را با هزینه‌ای گزاف سرپا کردم، ولی تو حتی نتوانستی پرستشگاهت را نگهداری! (۱۱)

۹- صافات(۳۷) آیات ۸۳ - ۹۳.

۱۰- انبیاء(۲۱) آیات ۵۷ - ۵۸.

۱۱- ویل دورانت، قصة الحضارة، ج ۵، ص ۱۳۳

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

ابراهیم(ع) ابوالانبیاء

ابراهیم(ع) نزد پیروان ادیان سه‌گانه یهود و مسیحیت و اسلام، دارای جایگاهی والا است. نام او پیوسته همراه با احترام و قداست و شکوه و جلال برده می‌شود. وی از پیامبران اولوالعزم الهی بوده و در راه دعوت به پرستش خدا و یگانگی او و راه عقیده‌ای که بدان ایمان آورده بود، تلاش و مبارزه کرد.

سراسر زندگی آن حضرت کوشش و فداکاری در راه پروردگار خود بود. وی از جنبه اخلاص و فداکاری در راه عشق به خدا، الگویی زنده برای همه آیندگان بود. چنانکه جایگاه والا و برجسته آن حضرت، نهفته در مقام ابوالانبیایی وی بود. «هر کتاب آسمانی که برهیک از پیامبران پس از ابراهیم(ع) نازل می‌شد، آن پیامبر از نسل و یا از پیروان آن حضرت بود.» (۱) ابراهیم(ع) دارای آن چنان جایگاهی است که هیچ کس بدان پایه نمی‌رسد.

حضرت ابراهیم(ع) دو پسر به نام‌های اسماعیل و اسحاق داشت که خداوند آنها را به پیامبری برگزید. اسماعیل، جد رسول اکرم حضرت محمد(ص)(۲) و نیای اعراب حجاز است؛ زیرا نسبت اعراب حجاز به نابت و قیذار، پسران حضرت اسماعیل(ع) می‌رسد(۳).

قرآن، حضرت ابراهیم(ع) را پدر اعراب خوانده، آنجا که خدای سبحان مؤمنین عرب را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ؛(۴)

خداوند در دین بر شما مشقت و رنج ننهاد[و آیین اسلام] مانند آیین پدرتان ابراهیم است. هم‌او شما را قبلاً مسلمان نامید. اما اسحاق، دارای فرزندی به نام یعقوب شد که لقب او اسرائیل است و سایر نسل‌های بنی‌اسرائیل، منتسب به او هستند که در میان آنها بسیاری از پیامبران وجود دارند که آخرین اینان حضرت عیسی(ع) است، آن گونه که انجیل بیان کرده، عیسی(ع) به پیروان خود فرمود:

«إِبْرَاهِيمُ أَبُوكُمْ لِبَنِيهِ حَتَّى يَرَى يَوْمِي فَرَأَى وَفَرِحَ؛(۵) ابراهیم پدر شماست، او مسرور بود که امروز مرا ببیند و دید و شادمان گشت.»

قرآن کریم از ابراهیم(ع) به عنوان پدر پیامبرانی که پس از او آمدند، یاد کرده است آنجا که فرمود:

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ * وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ؛(۶).

و ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را به راه راست رهنمون شدیم و نوح را نیز پیش از ابراهیم و نیز فرزندان او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت کردیم و این چنین نیکوکاران را پاداش خواهیم

داد. زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند و نیز اسماعیل و یسع و یونس و لوط از نیکان بوده و همه آنها را بر جهانیان برتری دادیم.

از این آیه شریفه روشن می‌گردد که ابراهیم(ع) نیای یهودیان و مسیحیان و مسلمانان است و پیامبران این ادیان سه‌گانه از حیث نسب از يك تبار بوده و يك هدف را دنبال می‌کرده‌اند و آن عبارت بوده از: عمل به دستورات الهی که بر آنها فرو فرستاده شده و قبل از هر چیز دستوراتی که به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرده است.

۱- ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲- نسب شناسان بر این عقیده‌اند که نسب رسول خدا(ص) به عدنان بن آدد می‌رسد و نسب عدنان به اسماعیل بن ابراهیم ختم می‌شود.

۳- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۲۱.

۴- حج (۲۲) آیه ۷۸.

۵- انجیل یوحنا، ۸، ۵۶.

۶- انعام(۶) آیات ۸۴ - ۸۶.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

صالح پیغامبر همان هامان زرتشت است

نام قرآنی قوم صالح یعنی ثمود به معنی معدوم در محیط عربستان خصوصاً به مردم شهر ویران شده حجر(اصحاب الحجر قرآن) اطلاق میشده است. اما صالح یعنی مرد نیکوکار رهبر ملکوتی قوم ثمود معروف همان گنوماته زرتشت می باشد ملقب به هامان یعنی نیکوکار بوده است این لقب بی شک بدان جهت به وی اطلاق شده است که در امپراطوری هخامنشی پدر خوانده و پدرزنش کورش و پسر وی کمبوجیه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عمیقی به عمل آورده بوده است. در تواریخ اسلامی گنوماته زرتشت(سرود دان زرین پیکر) که نامش به غلط با شتر (صالح) و گاو ربط داده شده در قرآن و احادیث از جمله تحت عنوان صالح دارای شتر مقدس ظاهر گردیده است. مطالب اساطیری مربوط به صالح را از سایت اسلامی تبیان به عینه نقل می کنیم:

حضرت صالح(ع)

حضرت صالح(ع) یکی از پیامبران قدیم است که در میان قوم ثمود برانگیخته شد و به توحید و خداجویی دعوت کرد. اما قوم ثمود از عناد و فساد در اعمال و افکار خود دست برنداشتند و حتی آیت الهی او (ناقه صالح) را پی کردند و مستحق صاعقه و عذاب الهی شدند. در قرآن کریم حدود هفتاد آیه دعوت او را حکایت می‌کند و نامش هشت بار در این آیات ذکر شده است؛ از جمله:

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ؟ (۱)

آنگاه که برادرشان صالح به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟

وَالِیْ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ؛ (۲)

و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ؛ (۳)

و به راستی، به سوی ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم که: خدا را بپرستید.

صالح اسوه صبر و متانت در برخورد با مخالفان

مطالعه در سیره حیات و دعوت حضرت صالح نشان می‌دهد که این پیامبر الهی در برابر برخوردهای نامعقول و خشونت‌آمیز و معاندانه قوم خود همواره بزرگواریه رفتار نموده، با اغماض و عفو از خطا و گناهشان در می‌گذشت. در ابتدای روند دعوت صالح با استدلال‌های روشن آنها را به توحید فرا خواند. استدلالش را نپذیرفتند، بلکه در عوض، تهمت‌های ناروایی بدو زدند و حتی در نهایت گستاخی از او درخواست نزول عذاب نمودند. در تمام این مراحل آنچه از این مبلغ گرانقدر و اسوه قرآنی مشاهده گردید، مواجهه کریمانه و نگاه مهربانانه و گذشت بزرگواریه و خطپوشی پدران بود. بنابراین به‌حق می‌توان او را اسوه قرآن در صبر و متانت در رفتار با مخالفان دانست.

شبهه‌های تبلیغی حضرت صالح(ع)

۱. دعوت به پرستش خدای یگانه

در حالی که قوم صالح پرستش بنان را به عنوان اعتقاد و عادت دیرین در زندگی پذیرفته بود، صالح چون انبیای دیگر ابتدا پیام توحید را به گوششان می‌رساند:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ. (٤)

و به راستی به سوی تمود، برادرشان صالح را فرستادیم که: خدا را بپرستید پس به ناگاه آنان دو دسته متخاصم شدند.

وَأَلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ؛ (٥)

و به سوی قوم تمود، صالح، برادرشان را فرستادیم، گفت: ای قوم من، خدایا بپرستید، برای شما معبودی جز او نیست؛ در حقیقت برای شما از جانب خدایتان دلیلی آشکار آمده است.

و خود را بر این ادعا دارای بینه و حجت آشکار می‌داند؛

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِن عَصَيْتُهُ؛ (٦)

گفت: ای قوم من، چه ببینید، اگر در این دعوا بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد پس اگر او را نافرمانی کنم چه کسی در برابر خدا مرا یاری می‌کند؟

در کتاب کافی ضمن حدیثی از حضرت امام باقر (ع) بر دعوت توحیدی صالح تأکید شده است،

رسول خدا (ص) از جبرئیل درباره کیفیت عذاب و هلاک قوم صالح سؤال کرد. گفت: ای محمد، صالح به سوی قومش مبعوث گردید در حالی که شانزده سال داشت، پس میان ایشان (به زندگانی و دعوت) به سر برد تا به ۱۲۰ سالگی رسید، اما در هیچ خیرونیک‌ای او را اجابت نکردند، و فرمود: ایشان هفتاد بت داشتند که آنها را به غیر از خدا می‌پرستیدند.... (٧)

این روایت به شکل مفصل‌تری در حیات القلوب ذکر شده و در آن مناظره توحیدی صالح با قومش تشریح شده است. (٨)

٢. ذکر نعمت‌های الهی و عظمت خالق

هرچند دعوت صالح با معجزات و آیات شگفت‌پشتیبانی می‌شد، اما این مانع از آن نیست که آثار عظمت و بدایع خلقت خداوند بر ایشان باز گو نشود و آنان را متذکر ن سازد؛

- وی پس از امر به عبادت خدای واحد می‌گوید:

هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْوِرُوهُ ثُمَّ تُوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ؛ (٩)

او شما را از زمین پدید آورد و در آن شما را استقرار داد. پس از او آمرزش بخواهید، آن‌گاه به درگاه او توبه کنید که پروردگارم نزدیک و اجابت‌کننده است.

- گاهی به صراحت مردم را سفارش می‌کند که نعمت‌ها و آفریده‌های خداوند را به‌یاد داشته باشند:

وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا....؛ (١٠)

و به یاد آورید هنگامی را که شما را پس از قوم عاد جانشینان آنان گردانید و در زمین به شما جای مناسب داد. در دشت‌های آن کاخ‌هایی اختیار می‌کردید و از کوه‌ها خانه‌هایی زمستانی می‌تراشیدید.

... فَاذْكُرُوا آيَةَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ. (۱۱)

... پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید و در زمین سر به فساد بر مدارید.

- و گاهی ضمن انذار و هشدار به مخاطبان نسبت به نافرجامی راهی که در پیش گرفته‌اند، نعمت‌های موجود را یادآور می‌شود و خبر از زوال آنها می‌دهد:

أَثْرُكُمْ فِي مَا هُمْنَا أَمِينٌ * فِي جَنَاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ * وَتَنْجُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا؛ (۱۲)

آیا شما را در آنچه این‌جا دارید آسوده رها می‌کنند؟ در باغ‌ها و در کنار چشمه‌ساران، و کشتزارها و خرما بُناتی که شکوفه‌هایشان لطیف است؟ و هنرمندان برای خود از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید. از خدا پروا کنید و فرمانم ببرید.

این یکی از راه‌های مهم تربیت و شیوه‌های و عطا است که قرآن به کار می‌برد: قومی که فضل الهی و نعمت‌های بیکران آنها را فرا گرفته و در تمام جوانب زندگی به پیشرفت و آبادانی رسانده، شایسته نیست که خود را به گناه و نافرمانی خالق آلوده سازند... این روش مخاطب را نسبت به منزلت و الایش نزد خدا یادآور می‌گردد تا به مقتضای این شأن و منزلت عمل کند. (۱۳)

۳. مناظره و جدال نیکو

علی رغم شیوع بت پرستی در قوم ثمود، با توجه به مناظره‌های حضرت صالح با قومش روشن می‌گردد که به هر حال، گروهی از آنان در بت پرستی، سست و یا مردود بوده‌اند و از این رو، پس از طرح توحید از سوی صالح، میان دو گروه مصرّ و مردّد در عبادت اصنام مشاجره و اختلاف در می‌گیرد، درحالی‌که اگر همه بر عناد باشند منازعه و مشاجره بر نمی‌خیزد. آیات زیر به نحوی مناظره روشمند و جدال نیکوی صالح را بیان می‌کنند؛

- در سوره هود، آن‌گاه که صالح قدری پیرامون خداشناسی و توحید سخن می‌راند، در پاسخش می‌گویند:

أَتُنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ؛ (۱۴)

آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز می‌داری؟ و بی‌گمان ما از آنچه تو ما را بدان می‌خوانی سخت دچار شکیم.

- و در برابر شك مخاطبان، صالح بر آیه، بینه و حجت آشکار خود پای می‌فشرد.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي مِنْهُ رَحْمَةٌ؛ (۱۵)

گفت: ای قوم من، چه بینید اگر در این دعوا بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد؟

وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوها بسوءٍ؛ (١٦)

و ای قوم من، این ماده شتر خداست که برای شما پدیده‌ای شگرف است. پس بگذارید او در زمین خدا بخورد و آسیبش مرسانید.

نکته آموزنده در این مناظره نوعی همراهی به منظور اقناع تدریجی مخاطب است که از سوی این پیامبر الهی اظهار می‌شود. او قطعاً خود را دارای بینه می‌داند، اما در مقام جدال بانوعی تردید هدفدار سعی در جلب همراهی و تمایل تدریجی مخاطب دارد (أرأیتُم إن کُنْتُ عَلٰی بَيِّنَةٍ).

در سوره شعراء وقتی صالح آنها را به نابودی نعمت‌ها و امکاناتشان هشدار می‌دهد و به تقوای الهی سفارش می‌کند، در برابر، تهمت جادوگری به او می‌زنند و او را بشری چون خود می‌شمارند و طلب معجزه می‌نمایند (قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ * مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)(١٧) اما وی با برخوردی بزرگوارانه، تنها به درخواستشان پاسخ می‌دهد و با صفا و صداقتی انکار ناشدنی می‌گوید:

قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ * وَلَا تَمَسُّوها بسوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ؛ (١٨)

گفت این ماده شتری است که نوبتی از آب او راست و روزی نوبت شما. و بدان گزندی مرسانید که عذاب روزی هولناک شما را فرو می‌گیرد.

- در سوره نمل نیز چون با طرح توحید، مخاطبان به دو گروه تقسیم شده بایکدیگر خصمه می‌کنند، صالح در خطابی به گروه حق ناپذیر و توحید ستیز می‌گوید:

قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ (١٩)

صالح گفت: ای قوم من، چرا پیش از جستن نیکی، شتابزده خواهان بدی هستید؟ چرا از خدا آمرزش نمی‌خواهید؟ باشد که مورد رحمت قرار گیرید.

آنها جز پاسخی بی ربط و خرافه آمیز، سخنی برای گفتن ندارند؛

قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ؛ (٢٠)

گفتند: ما به تو و هر کس که همراه توست شگون بد زدیم.

اما صالح دیگر بار آنها را به خدا باوری سوق می‌دهد؛

قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ؛ (٢١)

گفت: سرنوشت خوب و بدتان پیش خداست بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته‌اید.

از آیه ٤٥ سوره نمل استفاده می‌شود که او نه تنها خود به جدال نیکو مبادرت می‌ورزید، که پیروان خویش را نیز برای مناظره و بحث آزاد عقیدتی آماده می‌کرد. نمونه این آمادگی در آنجا مشهود است که ملاً و گروه مستکبران و اشراف به

مستضعفان با ایمان می‌گویند: آیا شما صالح را فرستاده خداوند می‌دانید (أَتَعْلَمُونَ أَنْ صَالِحًا مَرْسُلًا مِنْ رَبِّهِ) و آنها با قاطعیت پاسخ می‌دهند، ما به آنچه او بدان رسالت و مأموریت یافته ایمان داریم (إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ).

ضمناً جمله <لم تستعجلون بالسینة قبل الحسنة> تلاش حضرت صالح را برای تحقق یکی از شروط مناظره صحیح و جدال نیکو نشان می‌دهد که عبارت است از تأمل و تأنی و موضعگیری سنجیده و حساب شده در مناظره؛ چه، بسیاری از اصحاب عقاید باطل به خاطر فقدان دلایل روشن و برهان قاطع، با شتاب و سنجیده وارد میدان مناظره می‌شوند که این خود، دلیل تزلزل عقیده و موجب محکومیت آنهاست.

۴. نصح و دلسوزی بر سرنوشت مخاطبان

روش مشترك انبیا که بسیاری از سختدلان روزگار را به راه هدایت کشانده و رام مرام اسلام کرده است همانا خیرخواهی و دلسوزی جدی است. صالح در مراحل مختلف دعوتش صمیمانه برای قومش دل می‌سوزاند؛

- در آغاز دعوت، در کنار بیان استدلال و آوردن بینه، خود را امین مردم و سودمند به حالشان معرفی می‌کند:

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۲۲)

من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتمادم.

- زمانی علی‌رغم پافشاری بخشی از جامعه بر شرك و گناه، با امیدواری به بازگشت ایشان به مسیر هدایت، دلسوزانه می‌گوید:

فَاسْتَعِزُّوهُ ثُمَّ تَوَبُّوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ؛ (۲۳)

پس از او آمرزش بخواهید، آن‌گاه به درگاه او توبه کنید، که پروردگارم نزدیک و اجابت‌کننده است.

- و در جای دیگر با تعبیری دیگر می‌گوید:

لَوْلَا تَسْتَعِزُّوْنَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ (۲۴)

چرا از خدا آمرزش نمی‌خواهید؟ باشد که مورد رحمت قرار گیرید.

- در پایان کار نیز چون پس از کشته شدن شتر و سرکشی بیش از حد مردم، عذاب الهی را بر سر قوم حقیقت ستیزش نازل می‌بیند، درمندان آهی از دل بر می‌کشد و باخود زمزمه می‌کند:

لَقَدْ أُنبِئْتُكُمْ رَسُولًا مِنْ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ؛ (۲۵)

به راستی، من پیام پروردگارم را به شما رساندم و خیر شما را خواستم ولی شما خیر خواهان و نصیحتگران را دوست نمی‌دارید.

۵. عدم تأثیرپذیری از جنگ روانی و شیوه‌های زیرکانه دشمن

تبلیغ دین و پیام‌های الهی، مانند هر مأموریت خطیر دیگر، نیازمند هشیاری، تیزبینی و تدبیر صحیح است. به‌ویژه زمانی که بزرگان هوشمندان و سیاستمداران يك قوم در برابر دعوت صافی واحد تشکیل می‌دهند. حضرت صالح(ع) مبلغی از این دست بود که هرگز نیرنگ‌ها و شیوه‌های رندانه مخالفان، او را از حرکت تبلیغی باز نداشت، هرچند شاید در کاهش گرایش مردمی به او تأثیر گذاشت. برخی از این شیوه‌های جنگ روانی و عکس‌العمل صالح در برابر آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف) تحریک پایگاه اجتماعی صالح: اولین روش جنگ روانی آنها این بود که براساس زیربنای فکری خود که مبتنی بر اصالت مناصب و منزلت‌های اجتماعی و قبیله‌ای و تقلید پیشینیان بود، شایستگی‌ها و جایگاه قبلی او در نظر قوم را به رخ او بکشند. (۲۶) و چنین وانمودکنند که اتخاذ آیینی نو و شیوه زندگی جدید و مخالف با آیین و گذشتگان، آن شایستگی‌ها را از بین می‌برد؛

قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا؛ (۲۷)

گفتند: ای صالح به راستی تو پیش از این میان ما مایه امید بودی.

صالح با بیانی قاطع، این توطئه را نافرجام می‌سازد؛ او خود را دارای بینه‌ای ربانی و آیتی رحمانی می‌بیند که از هر آنچه آنان دارند یا معتقدند بالاتر است و او را نیازی به مدح ایشان نیست. بلکه تکیه به آنان برای او جز خسارت به ارمغان نخواهد آورد.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي وَأَنَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَن يَبْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ؛ (۲۸)

گفت: ای قوم من، چه بینید اگر در این دعوا بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد، پس اگر او را نافرمانی کنم چه کسی در برابر خدا مرا یاری کند؟ در نتیجه شما جز بر زیان من نمی‌افزایید.

ب) فال شوم: دومین حيله رندانه برای کند کردن حرکت تبلیغی صالح و کاهش گرایش عمومی به دعوتش، طرح خرافه‌هایی همچون فال نیک و بد است. وقتی از پاسخ منطقی و مستدل عاجز می‌مانند به این خرافه متوسل شده می‌گفتند:

قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَن مَّعَكَ؛ (۲۹)

گفتند: ما به تو و به هر کس که همراه توست شگون بد زدیم.

حضرت صالح ضمن ردّ این سخن، سرنوشت همگان را در دست قدرتمند خدا می‌داند و آنان را از فریبی که خورده‌اند بر حذر می‌دارد.

قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ؛ (۳۰)

گفت: سرنوشت خوب و بدتان پیش خداست بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته‌اید.

این خرافه بدین ترتیب بود که چون شخص از خانه به قصد سفری بیرون شود و پرنده‌ای ببیند که از راست به چپ می‌رود، خوش یمن است و اگر از چپ به راست برود به فال بد تعبیر خواهد شد. اینچنین حرکت پرنده‌ای را منشأ خیر و شر می‌دانستند و خیر و شر را به او نسبت می‌دادند. پس گفتند: ما برای تو و همراهانت فال بزرده‌ایم، اما وی در پاسخ گفت: فال شما نزد خداست، یعنی سبب خیر و شر جز خداوند نیست. (۳۱)

ج) ایجاد تردید در پیروان: این سومین شگرد جنگ روانی بود که در مورد پیروان صالح اتخاذ گردید، شگردی که به سبب آموزش‌های مؤثری که صالح به آنان داده بود در ایشان کارگر نشد. اشراف و سرکردگان قوم مشرک رو به مؤمنان مستضعف کرده گفتند: آیا شما می‌دانید و اطمینان دارید که صالح پیامبر است و آنها با صراحت گفتند: ما به او ایمان داریم و هرگز در این ایمان دچار تردید نمی‌شویم. (۳۲)

این شگردها، امروزه از شیوه‌های پرکاربرد است که در برابر تعالیم انسان‌ساز و حیاتبخش اسلام در جریان است و دستگاه‌های تبلیغی استکبار با نوعی همراهی و لحنی نرم و جذاب می‌کوشند تا مخاطبان خود را در برخی اصول و معیارهای مخالف با منافعشان به تردید اندازند و آنگاه این تردید افکنی را به حدی تکرار و استمرار می‌بخشند که ذهن مخاطبان به تدریج از آن اصول و معیارها پاک گردد.

پی‌نوشته‌ها :

- ۱ - همان، آیه ۱۴۲.
- ۲ - هود (۱۱) آیه ۶۱.
- ۳ - نمل (۲۷) آیه ۴۵.
- ۴ - همان، آیه ۴۵.
- ۵ - اعراف (۷) آیه ۷۳.
- ۶ - هود (۱۱) آیه ۶۳.
- ۷ - روضه کافی (به نقل از: عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی، نورالثقلین، ج ۲، ص ۴۳).
- ۸ - محمدباقر مجلسی، حیاة القلوب، ج ۱، ص ۱۱۱.
- ۹ - هود (۱۱) آیه ۶۱.
- ۱۰ - اعراف (۷) آیه ۷۴.
- ۱۱ - اعراف (۷) آیه ۷۴.
- ۱۲ - شعراء (۲۶) آیات ۱۴۶ - ۱۵۰.

۱۳ - محمد احمد عدوی، دعوة الرسل الى الله، ص ۲۸.

۱۴ - هود (۱۱) آیه ۶۲.

۱۵ - همان، آیه ۶۳.

۱۶ - همان، آیه ۶۴.

۱۷ - شعراء (۲۶) آیات ۱۵۳ - ۱۵۴.

۱۸ - همان، آیات ۱۵۵ - ۱۵۶.

۱۹ - نمل (۲۷) آیه ۴۶.

۲۰ - همان، آیه ۴۷.

۲۱ - همان، آیه ۴۷.

۲۲ - شعراء (۲۶) آیه ۱۴۳.

۲۳ - هود (۱۱) آیه ۶.

۲۴ - نمل (۲۷) آیه ۴۶.

۲۵ - اعراف (۷) آیه ۷۹.

۲۶ - برای توضیح بیشتر این شیوه ر.ک: محمد حسین فضل الله، خطوات علی طریق الاسلام، ص ۴۴۰.

۲۷ - هود (۱۱) آیه ۶۲.

۲۸ - همان، آیه ۶۳.

۲۹ - نمل (۲۷) آیه ۴۷.

۳۰ - نمل (۲۷) آیه ۴۷.

۳۱ - محمد احمد عدوی، دعوة الرسل الى الله، ص ۳۷.

۳۲ - مضمون آیه ۷۵ اعراف (۷).

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/19.htm

سپیتمه جمشید همان شائول تورات و طالوت قرآن است

نام سپیتمه جمشید که در اوستا ملقب به سریره (زیبا) است و داماد و ولیعهد آستیاگ (اژدیاک یعنی ثروتمند) و پدر بردیه زرتشت بوده است و وی به خاطر همین مقام ولیعهدی اش به امر کورش به قتل رسید. اودر قرآن **طالوت** (زیبا) و در تورات شاول (شاه میرا/ازیریس) بن قیس (سنگدل/گیب-س) نامیده شده است. انبیای یهود با مصادره به مطلوب طبع بنی اسرائیل وقایع مربوط به برخورد سلسله سپیتمه جمشید (پیشدادیان) و مادها (کیانیان) و هخامنشیان (نوذریان،خاندان داود) را به شکل حماسه ای برای یهود در آورده اند که در روایات توراتی و قرآنی، به نقل از سایت تبیان از این قرار است:

طالوت؛ نبی الهی

رمز شکست بنی اسرائیل

گمشده طالوت

یادشاهی طالوت

نبرد طالوت با جالوت (پسران ویسه در اوستا)

حضور داود در سیاه طالوت

داود علیه السلام به جنگ جالوت می رود

رمز شکست بنی اسرائیل

صندوق عهد یا تابوت- صندوق عهد حاوی الواح بود که متعلق به موسی و برادرش هارون علیهماالسلام بود. این صندوق از جانب خداوند بر آنان نازل شده بود و بر دوش فرشتگان حمل می شد. (بقره/۲۴۸)- عهد نعمتی از نعمتهای خدا در بین بنی اسرائیل بود، این صندوق همیشه همراه بنی اسرائیل بود و به آنها قوت قلب و ثبات قدم می داد و آثار عجیبی به همراه داشت. هرگاه بنی اسرائیل می خواستند با دشمن خود به جنگ پردازند و یا در صحنه نبرد حاضر شوند، این صندوق را پیشاپیش لشکر و در صفوف مقدم قرار می دادند و در این حال قلب آنها از دلهره و اضطراب آسوده می شد و اطمینان خاطر پیدا می کردند و در عوض در میان دشمنانشان ترس و اضطراب ایجاد می کرد، زیرا خداوند این رمز عجیب و امتیاز استثنایی را در نهاد آن قرار داده بود.

آنگاه که بنی اسرائیل از شریعت خود منحرف شدند و اخلاق و رفتار خویش را تغییر دادند، بر اثر گیر و دارهایی تابوت عهد را از دست دادند. با از دست رفتن این صندوق شیرازه اتحاد و وحدت بنی اسرائیل از هم پاشید و دچار ذلت شدند و چشمهای خود را بر شوکت و عزت پیشین خود بستند.

روزگاري دراز به همين وضع بسربردند، تا زمان سموئيل يکي از پيامبران بني اسرائيل فرا رسيد، عده اي از بني اسرائيل پيش وي شتافتند و به او متوسل شدند تا او بني اسرائيل را از بدبختي و ذلت نجات دهد. آنها از سموئيل خواهش کردند که بزرگ و پادشاهي برايشان انتخاب کند که اين عده تحت لوي او درآيند و رياست بني اسرائيل را به او واگذار نمايند، شايد بدبنيوسيله بر دشمن ظفر يابند و نصرت الهي نصيبشان گردد.

سموئيل که از روحيات بني اسرائيل به خوبي آگاه بود و به نقاط ضعف آنها پي برده بود گفت: من گمان مي کنم که اگر شما مأمور به جنگ شويد، از انجام وظيفه شانه خالي کرده و امور خود را به يکديگر واگذار مي کنيد و راه فرار را پيش مي گيريد.

بني اسرائيل گفتند: ما از سرزمين خود رانده و از فرزندان خویش جدا گشته ايم، چگونه ممکن است کوتاهي و مسامحه کنيم و شکست بخوريم. چه حالي بدتر از وضع کنوني و چه ذلتي بدتر از وضع رقت بار ما است؟!

سموئيل گفت: اجازه دهيد من در مورد شما از خدا دستور بگيرم و در اين مورد راهنمايي شوم. سموئيل از خدا خواهش کرد که آن کس که شايبسته سلطنت ايشان است معرفي گردد و به رهبري آنان قيام نمايد. خدا وحی کرد " من طالوت را براي سلطنت بني اسرائيل برگزيدم."

سموئيل عرضه داشت: بارخدايا! من طالوت را نمی شناسم و تاکنون او را ندیده ام. وحی شد: من او را پيش تو مي فرستم و تو براي ملاقات و دیدار او دچار زحمت نمی شوي. چون او نزد تو آمد، سلطنت را به او واگذار و پرچم جهاد را به دست او بده!

گمشده طالوت

طالوت مردی نیرومند، خوش اندام و قوی هیکل بود. چشمهاي درخشان او حکایت از قلبی زیرک و دلی جوان داشت، اما مشهور و معروف نبود، او در دهکده خویش به همراه پدر به دامداری و کشاورزی مشغول بود. يك روز که او با پدر خویش در مزرعه مشغول کار بود، تعدادي از الاغهاي آنها گم شد. طالوت به همراه غلام خود به دنبال الاغها و در میان دره ها و کوهها به جستجو پرداختند، چند روز پياپي نشیب و فراز کوهها را زیر پا گذاشتند، تا این که پاهایشان از شدت خستگی متورم شد و راهپیمایی شب و روز، آنان را به ستوه آورد.

طالوت به غلام خود گفت بيا تا به دهکده بازگردیم، زیرا من تصور مي کنم که پدرم مضطرب و نگران ما باشد. بي تردید اکنون او از حیوانات غافل و به فکر سلامت ما افتاده باشد.

غلام گفت: اینجا سرزمین صوف و زادگاه سموئيل است، تا آنجایی که من مي دانم او پیغمبر خدا است و توسط فرشتگان به او وحی نازل مي شود. نزد او برویم و درباره الاغهاي خود از او راهنمایی بخواهیم، شايد در پرتو وحی و فروغ رأی او راهنمایی شویم. طالوت از این فکر خشنود شد و از آن استقبال کرد و برق امید در چشمانش درخشید.

طالوت و غلام او چون به جانب منزل سموئيل حرکت کردند در راه خود به دختراني برخورد کردند که براي بردن آب از منزل خارج شده بودند، لذا از این دو دختر خواستند که آنها را به منزل سموئيل، پیغمبر خدا راهنمایی کنند.

دختران گفتند: هم اکنون مردم در بالای این کوه منتظر سموئیل هستند و هر دم انتظار می رود که او بیاید. در همین موقع که آنان مشغول صحبت بودند، طلعت سموئیل ظاهر و عطر نبوت وی در محل منتشر شد، سیمای نورانی او حکایت از پیغمبری کریم و رسولی امین می کرد.

چشمان سموئیل و طالوت متوجه یکدیگر شدند و در همان نگاه اول به هم علاقمند شدند و ارتباط قلبی بین آنها برقرار شد و سموئیل اطمینان پیدا کرد که این مرد، همان طالوتی است که خدا وحی کرد تا او را به پادشاهی برگزیند و زمام مملکت را به او بسپارد.

پادشاهی طالوت

طالوت به سموئیل گفت: ای پیغمبر خدا، من نزد شما آمده ام تا درباره گمشده ام مرا راهنمایی کنید. پدر من چندین الاغ ماده داشت که مدتی است در کوهها و دره های این سرزمین گم شده اند و ما در جستجوی آنها به این سرزمین آمده ایم و پس از سه روز جستجو غیر از خستگی و درماندگی چیز دیگری نیافتیم. اکنون نزد تو آمده ایم، شاید در پرتو علم و راهنمایی شما، نشانی از حیوانات خود به دست آوریم.

سموئیل گفت: حیوانات شما هم اکنون در راه دهکده و به سوی مزرعه پدرت روان هستند، دل از آنها برگیر و افکار خود را متوجه آنها مگردان که من شما را برای کار بزرگ و خطیر و ارزشمندی دعوت می کنم. خدا تو را برای سلطنت بنی اسرائیل برگزیده است تا آنها را مجتمع و امورشان را به دست کفایت گیری و ایشان را از شر دشمنانشان نجات بخشی و به زودی خدا به اراده خود پیروزی را برای شما حتمی می گرداند و دشمنان شما را سرنگون می سازد.

طالوت گفت: مرا چه به سلطنت و ریاست؟! من چه کار با زمامداری و پادشاهی دارم؟! من از فرزندان بنیامین ضعیف ترین پسران یعقوب و فقیرترین ایشان هستم، با این وضع چگونه ممکن است که من به سلطنت برسم و زمام قدرت را در کف گیرم؟!!

سموئیل گفت: آنچه گفتم، اراده خدا و امر و وحی اوست. شکر این نعمت را بجا آور و آماده جهاد شو! سپس دست طالوت را گرفت و او را نزد سران بنی اسرائیل آورد و به ایشان معرفی کرد. سموئیل گفت: خداوند طالوت را برای سلطنت شما برگزیده است، وی حق ریاست و سلطنت بر شما را دارد، شما هم باید تسلیم او شوید و از او اطاعت کنید، از تفرقه بپرهیزید و آماده نبرد با دشمن شوید.

بنی اسرائیل از این واقعه سخت متحیر شدند و آنگاه که سموئیل گفت سلطنت بنی اسرائیل به طالوت می رسد، آنچنان آثار اکراه و انکار در صورتشان آشکار شد که نمی توانستند سخن بگویند، زیرا آنها می دانستند که طالوت از گمنام ترین و فقیرترین افراد بنی اسرائیل است. پس نگاهی به یکدیگر کردند، صورت خود را گرداندند و از روی خودخواهی و تکبر، بینی و ابروهای خود را بالا کشیدند و گفتند: چگونه ممکن است طالوت پادشاه ما گردد، او از نسبی اصیل و خانواده ای کریم برخوردار نیست، طالوت نه از فرزندان لایوی است که از شاخه های نبوت و رسالت باشد و نه اولاد یهودا که سلطنت و تاج و تخت را از اجدادش به ارث برده باشد، پس چگونه چنین مرد فقیری را به زمامداری ما می

گمارد و او چگونه می تواند سلطنت را اداره و مرزهای حکومت را حفظ نماید. " ما خود به پادشاهی شایسته تر از اوبیم، چه او را مال فراوان نیست."

سموئیل در مقابل اعتراض بنی اسرائیل گفت: فرماندهی لشکر و سلطنت ارتباطی به حسب و نسب ندارد. مال و ثروت برای سیاستمداری بی تدبیر و کم خرد چه فایده ای دارد؟! چنین فردی نمی تواند امور مملکت را با درایت و سیاست اداره کند. همچنین حسب و نسبت عالی برای فردی بی تدبیر و کند ذهن چه حاصلی دارد و او چگونه می تواند در لشکرکشی موفق باشد و کاری از پیش ببرد؟! طالوت را خدا به جهت سیاست و درایت بر شما برگزیده است، زیرا او دارای کفایت و قدرت و سایر مواهبی است که خدا برای زعامت و ریاست به او عطا کرده است.

شما می بینید که او مردی رشید و خوش اندام و نیرومند است و اعصابی قوی و هیكلی درشت دارد و این صفات برای ریاست و فرماندهی و ایجاد ترس در دشمن لازم است. تصور کنید اگر خداوند مردی ناتوان، ضعیف و سست اراده را بر شما ریاست می داد، کسی از او حساب نمی برد و سربازان از او فرمان نمی بردند. به علاوه خداوند روح سلحشوری را به صورت یک استعداد فطری در طبیعت طالوت به ودیعه گذاشته است و او از جهت عقل نافذ و از جهت ذهن دقیق است، موقعیت را به خوبی تشخیص می دهد و تدبیر لازم را اتخاذ می کند و به فنون و رموز جنگ به خوبی آگاهی دارد. صرف نظر از این امتیازات، مهم این است که خداوند او را برای شما برگزیده و به ریاست شما منسوب کرده است. او به مصالح شما داناتر و از عواقب کار شما آگاهتر است.

خدای عزیز مالک و زمامدار جهان است، زمامداری را به هر کس بخواهد می دهد و از هر کس که بخواهد باز می گیرد. اکنون که خدا او را به ریاست شما برگزیده است، شایسته نیست که شما دخالت و یا اظهار نظر کنید و خود را صاحب حکم بدانید.

بنی اسرائیل گفتند: اگر خدا دستور داده و امر و نهی در این باره صادر کرده است، از دستور سرپیچی نمی شود و در اطاعت از او انحرافی حاصل نمی گردد ولی برای ما علامتی بیابور که بفهمیم خدا چنین دستوری داده و چنین حکمی رانده است.

سموئیل گفت: خداوند بر لجابت و عناد شما عالم و از اعتراض شما آگاه بوده است، لذا علامتی برای شما قرار داده است. شما به خارج شهر بروید و صندوق عهد را ببینید. همان صندوقی که با از دست دادن آن دلیل شدید و بدبختی و ضعف دامن شما را گرفت؛ اکنون به سوی شما می آید و اطمینان و آسایش شما را به همراه دارد. این صندوق را فرشتگان بر دوش می کشند و اگر ایمان داشته باشید برای شما علامتی از سلطنت طالوت در آن موجود است.

بنی اسرائیل طبق گفتار سموئیل از شهر خارج شدند و دیدند که صندوق آنجاست. به محض مشاهده صندوق آرامش و اطمینان بر قلبشان سایه افکند. پس از آن که علامت سلطنت طالوت واضح شد، با وی پیمان وفاداری بستند و با حکومت و سلطنت او بیعت نمودند.

نبرد طالوت با جالوت

طالوت به ریاست برگزیده شد و در فرماندهی جنگ تدبیر صحیحی اتخاذ کرد و عقل، اراده، زیرکی و هوش خود را آشکار ساخت. طالوت به بنی اسرائیل گفت: افرادی در لشکر من ثبت نام کنند که فکرشان مشغول نباشد و گرفتاری نداشته باشند هر کس ساختمان‌های بنا کرده و بنایش تمام نشده است، هر کس نامزدی دارد و هنوز ازدواج نکرده و هر کس بازرگانی و داد و ستدی دارد و از کار فارغ نشده است، ثبت نام نکنند و وارد لشکر ما نشود.

پس از چندی لشکری متشکل آراسته شد و سربازانی منظم و سپاهی مقتدر در مقابل او آماده شد، اما طالوت چون دید برخی سران و افراد سپاه در کار ریاست او شک و تردید دارند و در مورد سلطنت او اعتراض دارند تصمیم گرفت موقعیت خود را بررسی و آنها را امتحان کند تا مبادا به هنگام نبرد و برافراشته شدن پرچمها دست از وی بردارند و او را رها سازند و از صحنه نبرد فرار کنند، لذا به بنی اسرائیل گفت: به زودی به نهر آبی می‌رسیم، هر کس بردبار است و اطاعت مرا می‌نماید، باید فقط يك کف آب بیاشامد تا صداقت و صمیمیت خود را به من نشان دهد. ولی هر کس که بیش از این مقدار آب نوشید از دستور من تجاوز کرده و از من نیست.

چون لشکر به نهر آب رسید، آنچه طالوت از آن بیم داشت، تحقق یافت، زیرا به جز تعداد انگشت شماری، بقیه سپاهیان بیش از حد آب نوشیدند و این عده معدود، بردباران مؤمن و دوستان صادق و بی‌ریای طالوت بودند. به این ترتیب سربازان طالوت به دو دسته تقسیم شدند، گروه کثیری بی‌اراده و سست عنصر و گروه اندکی مقتدر و مصمم، ولی طالوت دوستان بی‌ریای خود را برای جنگ آماده کرد و با افراد سست عنصر سخنی نگفت و به اتفاق مجاهدین خالص برای مبارزه با دشمن و جنگ در راه خدا آماده شد.

آنگاه که بنی اسرائیل به میدان رزم شتافتند و آماده نبرد شدند، نگاهی به صف دشمنان خویش افکندند و دیدند آنها مردانی سلحشورند، از جهت ساز و برگ نظامی و نفرات بر بنی اسرائیل برتری دارند، جالوت قهرمان، سردار ایشان است و بین آنان جولان می‌دهد و رجز خوانی می‌کند.

در این هنگام، سربازان طالوت دو دسته شدند: دسته ای دچار ضعف شدید روحیه شده و ترس وجود آنها را فرا گرفت و نیرویشان تحلیل رفت و گفتند: "ما امروز قدرت نبرد با جالوت و سربازان او را نداریم." دسته دیگر صابر و استوار ماندند. این دسته بودند که قلبشان از ایمان سرشار و دل‌هایشان به نور ایمان روشن شده بود و آماده مرگ و جانبازی بودند و از کثرت سپاه دشمن و قلت تعداد خود نه‌راسیدند، بلکه با شجاعت به طالوت گفتند: کار خود را ادامه بده و در طریق خود قدم بردار، ما به خواست خدا از کمبود نفرات و شکست نمی‌هراسیم و ضعف و سستی متوجه ما نمی‌گردد زیرا "چه بسا جمعیت اندکی که به یاری خدا بر سپاهی انبوه پیروز شده اند و خدا یار و معین صابران است."

بنی اسرائیل در حالی آماده جنگ شدند که سلاحشان صبر و توشه راهشان ایمان بود. در این حال متوجه خدا شدند و از وی خواستند که صبر فراوان به ایشان عنایت کند و نصرت خویش را نصیبشان فرماید، و همی گفتند که ما تنها برای جهاد در راه تو و تحصیل رضای تو از سرزمین و زادگاه خود خارج شده ایم.

آنگاه که هر دو سپاه با یکدیگر مواجه شدند و تنور جنگ شعله ور شد و تب آن بالا گرفت، جالوت به میدان نبرد آمد و برای خود همزمی طلبید، اما بنی اسرائیل، از خشم و غضب او ترسیدند، از نعره او بر خود لرزیدند و در مقابل صولت و قدرت او دچار ترس و وحشت شدند و عده ای از ایشان به فکر فرار افتادند.

حضور داود در سپاه طالوت

در قریه بیت اللحم (شهری نزدیک بیت المقدس در کشور فلسطین) پیرمردی سالخورده زندگی می کرد. او زندگی سعادتمند و آرامی در جوار فرزندان خود داشت. آنگاه که جنگ برپا شد و طالوت بنی اسرائیل را برای نبرد مهیا می کرد، این پیرمرد سه تن از فرزندان بزرگ خود را انتخاب کرد و گفت: وسائل سفر و اسلحه های خود را بردارید و به کمک برادران خویش بشتابید و وظیفه خود را در جنگ انجام دهید.

آنگاه وی به فرزند کوچک خود گفت: سهم تو در این نبرد این است که خوراک برادران خویش را برسانی و رابط بین من و آنها باشی، و هر روز صبح باید از احوال آنها مرا آگاه گردانی ولی بدان که نباید در میدان نبرد حاضر شوی و در معرکه جنگ شرکت کنی، زیرا تو از فنون جنگ آگاهی نداری. جنگ را برای افرادی بگذار که تجربه و توان این کار را دارند.

این پسر، همان داود پیغمبر بود، نوجوانی خوش سیما که پیشانی نورانی او حکایت از هوش و ذکاوت سرشار او میکرد. داود همراه برادران خویش راهی شد تا به میدان جنگ رسید و مردی نیرومند و قوی را دید که به رجزخوانی مشغول است و هیچ کس از بنی اسرائیل، توان و جرأت رویارویی با او را ندارد. داود سؤال کرد این مرد کیست که با خودخواهی رجز می خواند و مبارز می طلبد؟ چرا مردم از او وحشت کرده و عقبگرد می کنند؟!

سپاهیان گفتند: این شخص جالوت، فرمانده و رهبر دشمنان ما است و هر کس به جنگ او رفته زخمی برگشته و یا کشته به کناری افتاده است. دستها از هیبت او به لرزه افتاده و دلها از هولش می طپد. طالوت پادشاه قاتل جالوت را افتخار دامادی و سلطنت بعد از خود قرار داده است، تا مردم از شر و مکر جالوت نجات یابند.

داود با شنیدن این داستان، به هیجان آمد و آتش غیرت و حمیت در دل او شعله ور شد و برای وی گران آمد که کافری خودخواه و متکبر در مقابل امت برگزیده خدا مبارز بطلبد، فریاد کشد و جولان بدهد، اما هیچ کس جرأت مبارزه و رویارویی با وی را نداشته باشد.

داود نزد طالوت شتافت و از وی خواست که اجازه دهد به نبرد با جالوت برود شاید بتواند او را از پای درآورد. طالوت اعتباری برای خواهش او قائل نشد و ترسید که این جوان نخواستہ به محض ورود به میدان با یک ضربه جالوت سر از بدنش جدا گردد و جان به جان آفرین تسلیم کند. در ابتدای جوانی و بهار عمر بود، لذا طالوت از وی خواست که جنگ با جالوت را به کسی واگذار کند که از وی نیرومندتر، بزرگتر و جسورتر باشد.

داود گفت: خردسالی و ضعف من، شما را دچار اشتباه نکند! حرارت ایمان در قلب من شعله ور است و آتش خشم در وجودم زبانه می کشد، همین دیروز بود که شیری به گوسفندان پدرم حمله کرد، به دنبال او دویدم تا به او رسیده و آن را

کشتم، روزی دیگر با خرس خونخواری برخورد کردم، با او درآویختم و به خاکش انداختم! رمز موفقیت روحیه قوی و شجاعت است، بزرگی بدن و زیادی سن و سال کارساز نیست.

داود علیه السلام به جنگ جالوت می رود

طالوت صداقت و جدیت را در سخنان داود دریافت، عقل سلیم و اراده قوی را در او مشاهده کرد، لذا به او گفت: در کار خود آزادی، خدا حافظ و پشتیبان، و راهنمای تو است. آنگاه لباس جنگ بر تن داود کرد و شمشیر او را به گردش و کلاه خود او را بر سرش نهاد، ولی داود که تا به آن روز زره نبوشیده و شمشیر نبسته بود تحمل آنها را نداشت و حمل وسایل جنگی برایش گران آمد به همین جهت تمام ساز و برگ جنگ را از خود جدا ساخت و چوب دستی و فلاخن اختصاصی خود را برداشت و سپس تعدادی سنگ درشت و صاف آماده کرد و مهیای جنگ شد. طالوت گفت: ای داود چگونه ممکن است در مقابل تیر و شمشیر با ریسمان و سنگ انداز جنگ کنی!

داود گفت: آن خدایی که مرا از دندانهای خرس و پنجه شیر نجات داد، بدون تردید از شر این یاعی و مکر او نیز نجات می بخشد و مرا محافظت می نماید.

داود با اراده آهنین و ایمانی سرشار و قلبی مطمئن عازم میدان شد، در حالی که قلبها در پی او فرو می تپید و چشمها به او دوخته شده بود.

جالوت چون دید همآورد او جوانی نوحاسته و با اندامی کوچک است و شمشیر و کمانی هم ندارد، به او خندید و با بی اعتنایی گفت: این چوب دستی چیست که برداشته ای؟! مگر می خواهی سگی را فراری دهی یا به جنگ نوجوانی مثل خود بروی؟! شمشیر و کلاه خودت کجا است، اسلحه و ابزار جنگ را چه کردی؟! به گمان من از جان خود سیر شده ای و قصد خودکشی داری که به جنگ من آمده ای، تو هنوز در آغاز جوانی و بهار زندگی هستی و تلخ و شیرین زندگی را نچشیده ای! نزدیک بیا که تا لحظه ای دیگر، خونت بر زمین جاری می گردد و طومار عمرت در هم پیچیده می شود و گوشت لذیذ بدنت خوراک درندگان و لاشخوران خواهد شد.

داود گفت: زره و کلاه خود و شمشیر و تیر ارزانی تو، من به نام خدا، همان معبود بنی اسرائیلی که تو آنان را دلیل و زبون خود ساختی، به جنگ تو آمده ام و به زودی خواهی دید که شمشیر کارساز است و دشمن را از پای درمی آورد یا اراده و نیروی خداوند؟

آنگاه داود دست برد و سنگی در فلاخن خود گذاشت و آن را با شدت تمام به سوی جالوت پرتاب کرد و ناگهان سر جالوت شکافت و خون جاری گردید. داود بی درنگ سنگهای پی در پی پرتاب کرد تا دشمن از سر به زمین افتاد و پرچم پیروزی و نصرت بنی اسرائیل بالا رفت، شوکت دشمن شکسته شد و لشکر جالوت پا به فرار گذاشت و مجاهدان بنی اسرائیل در پی آنان شتافتند و انتقام خود را از آنان گرفتند، عزت و شوکت از دست رفته را بازگرداندند و مجد و عظمت گذشته را باز یافتند.

ذوالکفل (ثروتمند، قوی = مردوک خدا) همان ایشتیوگو (متمول) آخرین پادشاه ماد است

در قرآن به درستی نام وی پس از پدرش ادريس (هوخشتره، کی آخسارو، یوشع، الیاس، خضر) آمده که این هم به نوبه خود بعد از اسمعیل (فرانورت، فرود، سیاوش، اربیان خیر کتسیاس، پادشاه اعراب شرقی، یعنی نیای تاجیکان) قرار گرفته است. معرفی ذوالکفل منابع کهن اسلامی را به سایت تبیان واگذار می‌نمائیم:

حضرت ذوالکفل(ع)

ذوالکفل یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل و فرزند ایوب است که در روم سلطنت نیز داشت و چون مردم را به جهاد با دشمن دعوت کرد، بهانه‌هایی آوردند. بعضی از مفسران نیز ذوالکفل را لقب حزقیال دانسته و مفاد آیات ۲۴۴ و ۲۴۵ سوره بقره را به او مربوط می‌دانند که می‌فرماید:

قومی که عده ایشان هزاران نفر بود از ترس مرگ خانه‌های خود را ترك کردند و خداوند ایشان را گفت: بمیرید. سپس آنان را زنده ساخت. آری خداوند بر مردم صاحب فضل است ولی بیشتر مردم نادانند.

برخی گفته‌اند، این قوم از ترس جهادی که پیغمبر زمان، ایشان را به آن دعوت کرده بود جلای وطن کردند. (۱)

برخی دیگر از مفسران وی را همان یوشع یا الیاس و یا ذکر یا دانسته‌اند. (۲)

نام او در قرآن دو بار و آن هم همراه با مدحی آشکار آمده است:

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (۳)

و اسماعیل و ادريس و ذوالکفل را یاد کن که همه از شکیبایان بودند. و آنان را در رحمت خود داخل نمودیم، چرا که ایشان از شایستگان بودند.

وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ؛ (۴)

و اسماعیل و یسع و ذوالکفل را به یاد آور که همه از نیکانند.

شیوه‌های تبلیغی و ارشادی ذوالکفل(ع)

۱. صبر و استقامت

بنا بر بیان قرآن، ذوالکفل همچون اسماعیل و ادريس دارای بردباری و استقامت بسیار در برابر دشواری‌های دعوت بوده است،

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ؛ (۵)

و اسماعیل و ادريس و ذوالکفل را یاد کن که همه از شکیبایان هستند.

و همین استقامت و صبر وافر باعث آن شد که همچون دیگر صابران به رحمت الهی درآید: وَ أَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا. همچنین در ضمن روایتی در بحار الأنوار آمده است: و لم يغضب الا لله عز وجل؛ جز برای خدای عز و جل خشم نگرفت. (۶)

۲. قضاوت صحیح میان مردم

از جمله فعالیت‌های مفید و خدمات مؤثر ذوالکفل که تأثیر تبلیغی فراوان داشت، داوری‌های عادلانه او در هنگام اختلاف‌ها و منازعات بود. بخشی از روایت راوی مشهور شیعی، عبدالعظیم حسنی از حضرت باقر (ع) درباره ذوالکفل را می‌خوانیم؛

از ایشان درباره ذوالکفل پرسیدم. فرمود: ذوالکفل نیز از پیامبران است که بعد از سلیمان بن داود ظهور نمود و به قضاوت و داوری صحیح بین مردم همت می‌گماشت، همان‌سان که داود داوری می‌کرد. (۷)

احادیث متعدد دیگری گواه قضاوت وی در میان جامعه است، از جمله آن که شیطان به صورت فرد دادخواهی در خواب و بیداری به سراغ او می‌رفت تا با حيله‌ای او را خشمگین سازد اما هرگز توفیق نیافت. (۸)

۳. تأکید بر جهاد

آن‌گاه که اندرزها، آیات بینات و استدلال‌ها کارگر نباشد و مخالفان راه عناد و دشمنی پیش‌گیرند، وظیفه مبلغ از مهر به قهر و از مدارا به مقابله جدی و قهرآمیز تبدیل می‌گردد. ذوالکفل بر این مبنا، قوم خود را برای مقابله با مشرکان به جهاد فراخواند و تمام امکانات و اسباب آن را فراهم کرد و حتی به درخواست طولانی‌شدن عمر مردمان نیز پاسخ مثبت داد؛ ثعلبی در کتاب عرائس المجالس می‌گوید:

برخی گویند ذوالکفل همان بشر بن ایوب صابر است که خداوند او را پس از پدرش با رسالت الهی به سرزمین روم گسیل داشت. پس به او ایمان آوردند و تصدیقش نمودند و از او پیروی کردند. سپس خدا آنان را به جهاد فرمان داد. پس قومش از آن شانه خالی کردند و با سستی گفتند: ای بشر، ما زندگی را دوست می‌داریم و از مرگ ناخوشیم و با این حال از نافرمانی خدا و رسول نیز پرهیز داریم، پس از خدا بخواه که عمر ما را دراز گرداند تا آن‌گاه که خود بخواهیم. تا او را به یگانگی بپرستیم و با دشمنان بستیزیم. (۹)

۱ - خزائلی، اعلام قرآن، ص ۳۳۲.

۲ - بهاء الدین خرمشاهی، قرآن شناخت، ص ۲۰۴.

۳ - انبیاء (۲۱) آیات ۸۵ - ۸۶.

۴ - ص (۳۸) آیه ۴۸.

۵ - انبیاء (۲۱) آیه ۸۵.

٦ - محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٤٠٥.

٧ - محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٤٠٥.

٨ - خزائلی، اعلام قرآن، ص ٣٣٥.

٩ - ثعلبی، قصص الانبياء، ص ٩٥؛ محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٤٠٧.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/29.htm

عزیر لقب اسلامی / کلیمی دیگری بر ایشوم/عیسو و گنوماته زرتشت/ گومه بودا

عزیر یا عزرای پیامبر (به معنی لفظی امدادگر، یاری رسان) در اصل لقب ایزد بابلی است به نام ایشوم (منجی) که در تورات تحت نام عیسو (منجی) پسر اسحق (خندان= آشور خدای ملی آشوریان) معرفی شده است معهدا به نظر میرسد این نام/لقب با گنوماته زرتشت از جاودانیهای زرتشتی/بودایی ربط داده میشده است چنانکه یهودای جلیلی پسر زببوری را تحت همین نام عیسی مسیح نامیده اند. به نظر میرسد آشت زرتشت(که از ظاهر نامش اخذ شده) و استر اساطیریش همان فشتوتن (دابة الارض= سفیانی) باشد که در واقع از نظر تاریخی کسی جز قاتل وی یعنی داریوش اول مراد نیست، از نظر اساطیر خدایگانی او همان آداد/ داگون(دجال، خدای باران و رعد) آخرین منجی خدایگان بابلی است چه اسطوره اسلامی منسوب به وی که توسط مهدی سیف الهی، تدوین گردیده به وضوح روایت دیگری از اسطوره گنوماته زرتشت/ گومه بودا را شاهد هستیم:

"پدر و مادر عزیر در منطقه بیت المقدس (منظور دژ هوخ گنگ یعنی همدان) زندگی می کردند. خداوند دو پسر دو قلو به آنها عطا نمود که نام یکی عزیر و دیگری را عزره نهادند. آن دو با هم بزرگ شدند و به سن سی سالگی رسیدند عزیر ازدواج کرده بود و همسرش حامله بود که بعدها پسری از او به دنیا آمد عزیر در سن سی سالگی به قصد سفر از خانه بیرون آمد و با اهل خانه و بستگانش خداحافظی نمود و مقداری انجیر آب و میوه هم برداشت و سوار الاغ شد و راهی سفر شد در بین راه به یک آبادی رسید و دید که آن آبادی به وحشتناکی ویران شده و اجسام و استخوانهای پوسیده ساکنان آن را مشاهده نمود هنگام دیدن این منظره وحشت زبا به فکر قیامت و زنده شدن مردگان افتاد و گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند این سخنان را نه از روی انکار بلکه از روی تعجب گفت. او در این فکر بود که ناگهان خداوند جان او را گرفت، او هم جزء مردگان شد و پس از صد سال خداوند او را زنده کرد. فرشته ای از طرف خدا از او پرسید: چقدر در این بیابان خوابیده ای! او که فکر می کرد مقدار کمی در آنجا استراحت کرده، در جواب گفت: یک روز یا کمتر. فرشته از جانب خدا به او گفت: تو صد سال در اینجا بوده ای، اکنون به غذا و آشامیدنی خود بنگر که چگونه به امر خداوند در طول این مدت هیچگونه آسیب ندیده است، ولی برای اینکه بدانی صد سال از مرگت گذشته است به الاغ خود نگاه کن و ببین از هم متلاشی شده و پراکنده شده و مرگ، اعضاء آن را از هم جدا نموده است نگاه کن و ببین چگونه اجراء پراکنده آن را جمع آوری کرده و زنده می کنیم. عزیر وقتی منظره زنده شدن الاغ را دید گفت: اکنون آرامش خاطر یافتم قلبم سرشار از یقین شد. عزیر سوار الاغ خود شد و به سوی خانه اش راه افتاد در مسیر راه متوجه شد همه چیز عوض شده وقتی به زادگاه خود رسید مشاهده کرد خانه ها و آدم ها تغییر نموده اند. به اطراف دقت کرد بالاخره مسیر خانه خود را پیدا کرد و به منزلش رفت در آنجا دید پیرزنی لاغر اندام و کمر خمیده و نابینا نشسته است. از او پرسید: آیا منزل عزیر همین است؟

پیرزن گفت: آری، و شروع به گریستن کرد و گفت: دهها سال است که او مفقود شده و مردم او را فراموش کرده اند و چطور تو نام عزیر را بر زبان آوردی؟
گفت: من عزیر هستم، خداوند صد سال مرا از این دنیا برد و جزء مردگان نمود و دوباره مرا زنده نمود.
آن پیرزن که مادر عزیر بود گفت: صد سال است که عزیر گم شده اگر تو عزیر هستی، او مردی صالح و مستجاب الدعوه بود دعا کن تا من بیبا شوم و ضعف پیری از من دور شود.
عزیر دعا کرد پیرزن بیبا شد و سلامتی خود را بازیافت و با چشم تیز بین خود پسرش را شناخت و دست و پای او را بوسید. سپس او را نزد بنی اسرائیل برد و ماجرا را به فرزندان و نوه های عزیر خبر داد آن ها به دیدار عزیر شتافتند.
عزیر با همان قیافه ای که رفته بود بازگشت. همه به دیدار او آمدند با اینکه پیر و سالخورده شده بودند یکی از پسران عزیر گفت: پدرم نشانه ای در شانه اش داشت، و با این نشانه شناخته می شد. بنی اسرائیل پیراهن را کنار زدند همان نشانه را در شانه اش دیدند. در عین حال برای اینکه اطمینان کامل حاصل کنند، بزرگ بنی اسرائیل به عزیر گفت: ما شنیده ایم که بخت النصر بیت المقدس را سوزانید و تورات را سوزانید و، تنها چند نفر بودند که تورات را حفظ بودند و یکی از آنها عزیر بود، اگر تو همان عزیر هستی، تورات را از حفظ بخوان.

عزیر بدون کم کاست تورات (در اصل اوستا، مأخذ اصلی اساطیر تورات و قرآن) را از حفظ خواند، آنگاه او را تصدیق نمودند، به او تبریک گفتند و با او پیمان وفاداری به دین خدا بستند. "در اسطوره اسلامی اصحاب کهف داستان سالها به خواب رفتن به یملیخا و همراهانش نسبت داده شده است و کسی که از این میان به شهر افسوس باز میگردد خود یملیخا یعنی موبد درشت اندام یعنی گنوماته زرتشت (لقمان حکیم) است که در اسطوره توراتی مذکور تحت لقب عزیر ظاهر گشته است. جالب است در مورد عزرا (عزیر) در کتاب تاریخ انبیاء تألیف حسین عمادزاده گفته شده است که "عزرا (عزیر) به خاطر عزتش به سان فرزند خدا بود و لقبش به عبری سوفر یعنی کاتب کتاب مقدس بوده است و داریوش (پشوتن، جاماسپ یعنی مغ کش) عزیر را محترم داشته و هفت نفر (به تعداد اصحاب کهف) از حکمای ایران را ملازم خدمت او کرد. "در واقع داریوش و شش تن سران پارسی همراه وی (اصحاب کهف) عزرا (به اوستایی یعنی معلم روحانی)/ گنوماته زرتشت را ترور کرده بودند.
عمده مطالب با توضیحاتی از نوشته مهدی سیف الهی در وبلاگ عجایب خلقت آورده شد.

ارم عاد یا بهشت "شداد" (هوشنگ پیشدادی، گنوماته زرتشت) همان تخت جمشید است

مطلب زیر صورت اصلاح شده مطلبی است از سید مهدی سیف الهی، که تحت عنوان بهشت شداد در وبلاگ عجایب خلقت ثبت شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم.

الم تر كيف فعل ربك بعاد * ارم ذات العماد * التي لم يخلق مثلها في البلاد

در عصر حضرت داوود (کوروش دوم) مردی بود به نام عاد (یعنی شاه موبدان= جمشید)، که دو فرزند آورد یکی شدید (مگابرن ویشتاسپ) و دیگری شداد (در اصل به معنی شاه عادل یا پیشداد، سپیتاک زرتشت). این خاندان هفتصد سال سلطنت کرده و اهل علم و دانش مخصوصاً علاقه مند به تاریخ و کتاب و اخبار گذشته گان بودند و مغرب و مشرق زمین را مسخر خود کرده و امپراطوری بزرگی تشکیل دادند و در حقیقت شداد کرسی لمن الملکی میراند. حضرت داوود (ع) مأمور شد او را دعوت به توحید نماید. داوود (ع) نزد شداد رفت و آمده است که هفتصد هزار امیر در دستگاه فرمانروایی او مشغول به انجام وظیفه بودند. داوود گفت: ای شداد، خدایت به تو هزار سال عمر داد که هزار گنج نهادی، هزار زن بگرفتی، هزار لشکر شکست دادی، اگر هم اکنون به خدای من ایمان بیاوری فرموده است که روز قیامت از تو بازخواستی نکنم و تو را به بهشت خواهم برد.

شداد گفت: ای داوود! آن بهشتی که تو مرا دعوت به آن میکنی، در همین دنیا میسازم تا بدانی که مرا به بهشت خدای تو حاجت نیست. منطقه حکومت شداد ترکیه، هندوستان و سند، روم، حبشه، سقلا ب بود که مرکزش در دمشق قرار داشت. ههناجا دستور داد باغ ارم و بهشت شداد را ساختند و قرآن از آن چنین یاد کرده: **أَوَيْنا الی ربوة ذات قرار و معین**. شداد به دمشق آمد قهرمانان را خواست هزار پادشاه زیر فرمان او بودند هر امیری سه هزار مرد قدرتمند داشت به آنها فرمان داد زمینی را انتخاب کنند که خاکش خوش بو باشد و زمینی هموار تا بهشتی در آنجا بر پا نماید. آنان مهندسی را با سیصد نفر انتخاب کردند و ده سال میگذشتند تا جایی را در ارضی مغرب هموار و مناسب پیدا کردند ۴۰ در ۴۰ فرسخ. هزار امیر خود را مأمور ساخت آن بنا کرد، هر امیری صد مرد استاد و معمار جمع کرد و با هر استادی هزار شاگرد و کارگر بود. سیصد هزار کارگر جمع شدند و زمین را کندند تا به آب رسیدند ۴۰ گز به عمق فرو رفتند و از آنجا با سنگ مرمر بنا کردند و برای بنای آن دستور داد خزینه های روی زمین را بر چهارپایان بار کردند و از زر و سیم و جواهر از مشرق تا مغرب هر چه طلا و نقره و جواهر بود آوردند و خشتهای طلا ساختند و ستونهای نقره مکلل به جواهر و روزی چهل خروار طلا و نقره برای ساختن بهشت شداد مصرف میکردند.

سیصد سال طول کشید که سیصد هزار نفر در روزی چهل خروار طلا و نقره صرف بنای بهشت شداد میکردند تا بوستانی حاضر شد و هزار قصر در آنجا آراست که از طلا و نقره و زمرد سبز بود و در میان هر قصری سربایی بنا کردند از زبرجد و زمرد و چهار صفحه و چهار ستون بر پا کردند تا ارم ذات العماد که در دنیا نظیر نداشت به وجود آمد. ستونهای بهشت شداد به شهادت قرآن در دنیا بی نظیر بود، درختانی در کنار نهادهای جاری بنا کردند که از طلا و نقره ساق و شاخ و برگ و میوه آن ساخته شده بود. باقوت سرخ در سر شاخه ها، زبیدگی و فریبندگی مخصوصی داشت. آنگاه گفت: مشک و زعفران و عنبر به جای خاک کف باغ ریختند و در نهرا جواهر پاشیدند، به جای سنگ، گوهر و مرجان در حوض ها و جوی ها ریختند. و شیر و انگبین در میان هر جویی در مجاری جاری ساختند. چنانکه به هم مخلوط نشوند و بالای دیوارهای آن بهشت، سیصد گز ارتفاع بود که یک خشت از طلا و یک خشت از نقره کنگره های آن را تشکیل میداد. مروارید فراوان به کنگره های آن آویختند. آنگاه دستور داد چهار میدان در چهار طرف آن ساختند که در هر میدانی سه هزار کرسی زرین (مبل طلا) نهادند و خانه ها آراستند تا برای بهره برداری حاضر گردید.

پس از سیصد سال در دنیای آن عصر، نه طلا و نه نقره و نه جواهر نزد کسی نماند مگر آنکه همه را در بهشت شداد مصرف کردند. تا آنجا که دو گرم طلا در گردن دختری بود آن را به زور گرفتند و آن طفل سر بلند کرد و گفت: خدایا داد من را از این ستمگران بگیر.

برای افتتاح بهشت شداد، دختران خوب روی و خوشگل و مانند پیش آهنگان امروز آراستند و غلامان و فرزندان خوش هیكل را جمع نمودند و به میدان آن بهشت فرستادند تا در افتتاح آن سان ببینند و از برابر آنها بگذرد و داخل بهشت شود. شداد با یک غلام که منتخب خودش بود، به بهشت نهاد، چون نزدیک درب بهشت رسید، شخص با هیبتی را دید؛ بر

خود لرزید و گفت: تو کیستی؟ جواب داد: ملک الموت هستم! گفت: برای چه کار آمده ای؟ فرمود: آمده ام جان تو را بگیرم. شداد گفت: یک لحظه امان بده تا یک لقمه از آن غذا میل نمایم. جواب شنید: رخصت ندارم. شداد، درحالیکه یک پا در رکاب داشت و پای دیگرش در زمین بود قبض روح شد و بانگی بر تمام آن دختران و پسران که در بهشت بودند زد و همه بر خود لرزیدند و جان دادند!!

هل تحس منهم من اهدأ و تسمع لهم ركزا

این بهشت بی صاحب بدان حال باقی ماند بود و نه مالک و نه مملوکی از آن بهره گرفت...

اندکی پیش...

ابن بابیه در شرح معمرین نقل کرده که هشام بن سعد گفت: در اسکندریه سنگی یافتیم که در آن نوشته بود: منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العمداد که مثل آن خلق نشده است در بلاد و به زور خود وادیه ها را سد و بنا کردم قصرهای عالی ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود از سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دربار گذاشتم و دوازده منزل که احدی آن را بیرون نتواند بیاورد؛ إلا امت محمد صل الله علیه و آله و سلم آن را بیرون خواهد آورد.

علامه مجلسی مینویسد:

شداد پسر عاد از سلاطین بزرگ روی زمین است، او شهری بساخت و قصری بر پا کرد که در عالم نظیر نداشت. یکی از سیاحین این شهر و قصور آن را دیده که در اینجا شرح این ماجرا را میخوانید:

مردی به نام عبدا الله بن قلابه دارای شترانی بود که یکی از آنها گریخته بود به دنبال آن روان شد و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت که به شهری نزدیک شد در آن حصاری دید بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلندی بود نزدیک شد و به آن رسید. به گمان اینکه از کسی سؤال کند که آیا کسی شتر وی را دیده است یا نه وارد آنجا شد. از شتری که سوار بود پیاده شد و شترش را بست و داخل شهر شد ضمناً از بیم جان به رسم معهود شمشیر کشید وارد شهر شد. دو درب بزرگی را دید که درد دنیا از آن درب ها بزرگتر ندیده بود چوب آن درب ها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع به یاقوت زرد و سرخ بود که آنجا را روشن کرده بود. تعجب کرد، یکی از درب ها گشود و وارد آن شد. شهری را درون آن دید و بلافاصله انگشت حیران به دندان گرفت. متوجه شد که قصرها بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا شده بود بالای هر قصری غرفه ای بود، بالای هر غرفه ای دیگرهمه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده بودند و بر این قصرها درهای بزرگی نصب کرده بودند. مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصع زینت داده شده اند. مهمانخانه ها پر از بوی مشک و عطر، ولی هیچ کس در آنجا نبود. - عبدالله ترسید، در پی آدمی میگشت و هیچکس را نمیدید در اطراف خیابانهای باغ درختان بر روی چشمه ها و نهرهای آب میوه ها آویخته و آب از جویها روان بود که عکس ناظر نشان میداد.

با خود گفت: این باید همان هشت شداد باشد که خداوند آن را برای بندگانش وصف کرده و خوشحال شد که در آن بهشت در آن دنیا وارد شده و مقداری از فندقها و زعفرانها و میوه های آنجا را برداشت و از آن زبرجدها و یاقوتها مقداری بکند و بیرون آمد و در آن بیم بود که کسی او را تعقیب نماید تا بر شترش سوار گردید. و از همان راه برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها نشان داد و جریان آن بهشت را برای مردم گفت و آن مرواریدها را فروخت - خیر به معاویه رسید در پی والی صنعا فرستاد که این شخص را برای او بفرستد تا از بازپرسی کنند. عبدالله به سوی معاویه رفت، معاویه با وی خلوت کرد و از او بازپرسی مفصلی نمود و عبدالله هم آنچه را که دیده بود برای وی نقل نمود. معاویه هم کعب الاخبار را خواست، از او پرسید: آیا در کتب قدیم خوانده یا دیده و یا شنیده ای که شهری باشد از طلا و نقره بنا کرده باشند و عمودهای آن و ستونهایش از زبرجد و یاقوت بقعه و از سنگ ریزه های آن عمارت مروارید و غرفه ها و قصرهایش از جواهرات و نهرهایش در زیر درختان پر میوه سبز و خرم جاری باشد؟

کعب الاخبار گفت: بلی، شهری بدین صفات شداد پسر عاد بنا کرده که قرآن هم به آن اشاره نموده است. معاویه عاشق چنین شهری شد زیرا او تمام جنایات تاریخی را برای مقام و منصب و تجلیل سلطنت خود مرتکب شد و منتظر چنین خبری بود. به کعب گفت: وصف این باغ را برای من بیان کن و هر اطلاعاتی داری توضیح بده.

کعب گفت: عاد اولی غیر از عاد قوم یهود است و آن مردی که دو پسر داشت یکی شداد و دیگری شدید نام داشت. چون عاد فوت نمود این دو پسر هر دو به سلطنت رسیدند و از مستبدین و قهارین جهان شدند. اول شدید به سلطنت رسید ولی چون او در جوانی از دنیا رفت شداد تمام زمین را تحت سلطنت خویش قرار داد. وی در خواندن کتابها در آن زمان بسیار حریص بود و عاشق شنیدن وصف بهشت شد و میل کرد که بهشتی در همین دنیا بسازد. چون کار ساختن بهشت وی به پایان رسید گزارش دادند که اکنون وقت آن است که وارد بهشت شوی. گفت: حصارى اطراف آن بکشید و اطراف حصار قصرها بسازید و اطراف آن قصور باز دیواری بکشید و در هر قصری هزار پرچم برپا کنید که در هر قصری وزیری از وزرای من منزل کند.

مهندسين و كارگران چنين كردند و روزی را معين كردند كه در آن روز بهشت را افتتاح كنند و ده سال مقدمات نقل و انتقال و تشریفات به طول انجامید. افتتاح این بهشت از روزهای تاریخی دنیا به شمار می‌رود كه چه جمعیتی با چه جلالت و عظمتی به طرف بهشت شداد حرکت كردند نزدیکی بهشت رسیدند يكشب و روز بیشتر نمانده بود كه وارد بهشت شوند ناگاه صدایی مهیب شنیدند كه يكجا و بی درنگ همه آنها هلاك شدند و نه شداد بلکه هیچ كس نتوانست وارد آن بهشت شود. كعب الاخبار اضافه کرده كه در زمان تو مردی از مسلمانان كه سرخ مو و سرخ رو و کوتاه قد باشد و بر ابرو و گردنش خالی است در آن صحرا برای شتری كه از او گریخته بیرون می‌رود و به آن بهشت می‌رسد و داخل آن بهشت خواهد شد. ناگاه نظرش به پهلوی دستش افتاد و عبدالله را دید كه نشسته بود گفت: والله این همان شخصی است كه داخل بهشت شداد می‌رود و اهل دین حق در آخرالزمان نیز بدان بهشت وارد خواهند شد."

در تأیید انتساب **تخت جمشید** (اصطخر) به **عاد** (جمشید، یعنی شاه مردم انجمنی) گفتنی است كه در روایات ایرانی دوره اعراب بنای **بلخ** و **اصطخر** به **کیومرث** (در اصل به معنی مرد سخنور، سخنور میرا) یا **گرشاه** (شاه كوهستان قفقاز) نسبت داده شده است كه در رابطه با مفهوم اول بیانگر **سپیتاك زرتشت** و در مفهوم دوم و سوم یادآور پدر وی **سپیتمه جمشید**، **مغ سنوروماتی** می باشد كه این دومی بعدها با **یمه** (جم) ایزد مرگ و میر و جهان زیرین و **ایمیریای** كاسیان (اهورامزداي پارسیان) یکی گرفته شده است. در تورات نام **سپیتمه جمشید** در رابطه با پسرش **سپنداته زرتشت** (**اسفندیار رونین تن، امیران گرجیها**) به سه صورت **شانول ابن قیس** (مرد میرا پسر مرد سنگدل) و **مانوح** (بازمانده) پدر **شمشون** (سپنداته زرتشت خورشید سان) و **ادونیا** (سرور) متصف به زیبا (= طالوت قرآن، لقب اوستایی سپیتمه جمشید) پسر ملكه حجیت (شادمانی) به عنوان برادر ناتنی و رقیب سلیمان/ نوح پارسى (كورش سوم) به شمار رفته است. در واقع ادونیا/ جمشید كه ولیعهد رسمی آستیاگ بوده و رقیب كورش سوم بوده، توسط آراسپ سردار مادی كورش به قتل رسید ولی دویسر وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاك زرتشت (ادونیای ثانی) و مادرشان آمیتی دا (دختر آستیاگ) به پسری و همسری به روایتی به برادری و مادری كورش پذیرفته شدند. افزون بر این سپیتاك زرتشت به مقام دامادی كورش رسیده و با دختر معروف وی یعنی **آتوسا** ازدواج نمود. جالب است كه خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران نیز عنوان **سپیتمه جمشید** و همسرش آمیتی دا یعنی پدر و مادر زریادر زرتشت و مگابرن ویشتاسپ را **آدونیس** (ادونیا) و **آفرودیت آسمانی** (ایشتار) آورده است. از آنجاییكه **ادونیا** از سوی دیگر ایزد رستنیهای فینیقی ها بوده كه برایش در جشن بهاری در سبدها و گلدها انواع سبزیها و گلهای می كاشته اند. از اینجاست كه جشن آغاز بهاری ایرانیان (نوروز) با سبزیهای هفت سین آن به ادونیای اساطیری ایرانیان یعنی جمشید/ ایمیریا (ایزد دانای مرگ و میر) و سپیتمه جمشید تاریخی پدر سپیتاك زرتشت نسبت داده شده است. جالب است كه نام **یمه** (جم) به سومری به معنی كشت و سبزی است. از اینجاست كه جمشید با ایزد سبزیها و جهان زیرین یعنی آدونیس/ نرگال مطابق شده است. بنابراین به نظر می رسد هفت سین ایرانیان در اصل هفت سینی بوده كه در آنها هفت نوع غله و سبزی، سبزی می کرده اند. چون ابوریحان بیرونی نیز در آثار الباقیه در باب نوروز می گوید: "در این روز در اطراف ظرفی هفت نوع غله را بر هفت ستون بكارند و خوبی و بدی رویش غلات را در سالی كه در پیش بود، از چگونگی روئیدن آنها پیش بینی می كردند."

اعتقاد به پیامبر و منجی موعود از زرتشتیان به یهود و مسلمین به ارث رسیده است

در تورات کتاب استر تورات نام زرتشت فرزند سپیتمه جمشید (هوم) - که هردو پسر و پدر از جاودانیهای موعود ایرانیان باستان می رفته اند- به صورت همامان (یعنی نیکوکار) فرزند همداتای (همزاد= جم) به تعبیر همدا- تای به معنی پدر هیمدا= مهدا یعنی بسیار دانا) آمده است. محقق ایرانی به نام صفر حبیبی مشکینی، ناخود آگاه تلاش کرده است که همین نام ایرانی همداتای را که به گواهی خود تورات کتاب استر جزوی از خود نام همامان زرتشت بوده است با احمد و همدانی خیر کفالیه مانی و حیمدای خیر ملاکی (پیامبر، در اصل خود زرتشت) و خبر حجی نبی (بنیانگذار آئین جشن = سپیتمه جمشید پدر سپیتاک زرتشت) که معاصر داریوش به شمار آمده، یکی کرده و آن را هم با محمد مسلمین - این نبی عاقل عامی که خود پیرو ابراهیم خلیل الله (زرتشت اعراب) بوده و از این راز اعتقاد به موعودی به نام احمد، هیمدای (حیمدا) آگاهی داشته- مربوط سازد، غافل از این که همچنانکه اعتقاد به منجی بشری به نام مهدی موعود/ مسیح موعود (سوشیانت) اساس کهن ایرانی داشته، اعتقاد به پیغمبر موعود را نیز ریشه در باور ایرانیان باستان است. نظر به اینکه کیخسرو (کی آخسارو، هوخستره) و سردارش توس (کوروش دوم) در اسطوره حمزه نامه با نامهای حمزه (شکلی از هیمدا) و عمرو (آبادگر، لقب کوروش سوم) ذکر شده اند، لذا معلوم میشود در اصل از هیمدای جاودانی همان شخص کی آخسارو پادشاه معروف ماد و ویرانگر امپراطوری وحشتناک آشور منظور بوده است که در نزد ملل مختلف چندی جاودانی و مرد عهد طوفان به شمار آمده است. از اینجا معلوم میشود نام هیمدا در لغت ایرانی مترادف با آتراهیس بابلیها (لقب اوتنایشتیم جاودانی) به معنی بسیار خردمند گرفته می شده است. جالب است نام اوستایی پدر وی یعنی سیاورشن نیز مترادف با سوشیانت به معنی سودرسان است. اما زرتشتیان اسطوره هیمدا و سوشیانت نه به خود کیخسرو و پدرش سیاوش (فرائورت) بلکه به نواده کیخسرو یعنی بردیه زرتشت (سپیتاک) نسبت داده اند. ظاهرا نامهای هیمدا و مهدا در زبان اوستایی به معانی دانای کل و بزرگ دانا سبب انتقال این لقب هیمدا به زرتشت/ بودا (منور شده به فر و دانش) گردیده است چه در هندوستان یکی دیگر از نامهای معروف زرتشت، مهاویرا است که به معنی بزرگ دانا و قهرمان بزرگ است. اسطوره هیمدا در عهد ساسانیان در سرزمین بالتیک معروف بوده که از آنان به صورت خدایی به نام هیمدال (به ظاهر یعنی منسوب هیمدا) به مردم اسکاندیناوی رسیده است. اساطیر وی از جمله پاسداری پل صراط و شیپور روز رستاخیز وی ریشه خاورمیانه ای داشته است. به هر حال وی مشابه فرشته آذر/اسرافیل است و قیاس وی با فرشوستر (کوروش سازنده سد) پدر خوانده گنوماته زرتشت ره به خطا است. مطلب صفر حبیبی مشکینی که در وبلاگ نور دو جهان قید شده، از این قرار است:

"مطلبی که در پیش رو دارید حاصل یک ماه تلاش بنده (صفر حبیبی مشکینی) برای جستجوی نشانه های پیامبر بزرگ اسلام(ص)، در تورات است. البته این یکی از آن نشانه هاست. بارها مطلب را خوانده و هر بار به تصحیح قسمت هایی از آن اقدام نموده ام. با این حال از خوانندگان محترم تقاضا دارم جهت هر چه بهتر شدن مطلب در صورتی که تذکراتی داشتند بنده را از آن بی نصیب نگذارند. امیدوارم که این مطلب مقبول درگاه حق تعالی و پیامبر با عظمت او، قرار بگیرد. انشاءالله در نوشته های دیگر نشانه های دیگر، به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید. در این مطلب به بررسی پیشگویی های دو کتاب "حجی" و "ملاکی" در عهد عتیق در مورد پیامبر اکرم(ص) می پردازم.

حدود دو قرن پس از سرنوشتی پادشاهی بت پرست و توبه ستیز اسرائیل، تمام جمعیت ده قبیله به آشور تبعید شدند، اورشلیم و معبد باشکوه سلیمان توسط کلدانی ها با خاک یکسان شد، و بازمانده های یهودا و بنیامین که جان سالم به در برده بودند به بابل منتقل شدند. پس از یک دوره ی اسارت و گرفتاری ۷۰ ساله، یهودیان اجازه یافتند تا با اختیار کامل به کشور خویش بازگردند و مشغول بازسازی شهر و معبد ویران شده ی خویش شوند. زمانی که اساس خانه ی جدید خدا بنیان نهاده شد، سر و صدای شادی و هلهله از جمعیت بلند شد، در حالی که پیرمردان و پیرزنانی که قبلا معبد باشکوه سلیمان را دیده بودند، به گریه افتادند. در همین زمان بود که خداوند متعال «حجی» نبی را همراه با پیام مهمی برای تسلی خاطر جمعیت ناراحت فرستاد:

«تمام قوم ها را سرنگون می کنم، و حیمدای تمام ملت ها خواهد آمد، من این محل را با جلال خود پر می سازم، تمام نقره و طلای دنیا از آن من است. شکوه و عظمت آخرین خانه ی من از خانه ی اول بیشتر خواهد بود. و در این مکان صلح و سلامتی خواهم بخشید، این است آن چه خداوند قادر متعال می فرماید.» (حجی، ۹-۷: ۲)

حال ترجمه ی انگلیسی موارد مشخص شده را از نسخه ی «کینگ جیمز» (King James Version) می خوانیم:

... and the "desire" of all nations shall come
... and in this place will I give "peace"

نسخه های انگلیسی کتاب مقدس، کلمات اصیل عبری «chemdah» (تلفظ: حیمدا، Himda) و «shalom» (تلفظ: شالوم) را به ترتیب به معنای «آرزو» (Desire) و «صلح» (Peace) ترجمه کرده اند. در توراتی که در دست من است عبارت اول به این صورت ترجمه شده است: "... و ثروت آن ها به این خانه سرازیر می شود" یا "آرزوی آن ها به این خانه خواهد آمد" و ترجمه ی عبارت دوم همان است که در بالا ذکر شد. (از این پس برای سهولت مطالعه، به جای کلمات عبری تلفظ آن ها ذکر خواهد شد).

مفسران یهودی و مسیحی به یک اندازه، اهمیت فوق العاده ای به دو وعده ی مذکور در پیش گویی فوق قایل شده اند. آن ها از کلمه ی حیمدا نوی پیشگویی مسیحایی را دریافته اند. در واقع، این یک پیشگویی عجیب است که با قسم توراتی «خداوند قادر متعال می گوید» تأیید شده است و این عبارت ۴ بار تکرار شده است. اگر در این پیشگویی کلمات حیمدا و شالوم را به معنای مجرد و انتزاعی آن یعنی «آرزو» و «صلح و آرامش» در نظر بگیریم، در این صورت پیشگویی چیزی نخواهد بود مگر یک آرمان و آرزوی نامفهوم. اما اگر حیمدا را به صورت عینی و مجسم و یک شخص یا واقعیت، و شالوم را نه یک شرایط خاص، بلکه یک نیروی زنده و فعال و یک دین تثبیت شده در نظر بگیریم، در این صورت این پیشگویی حقیقی خواهد بود و در شخص «احمد» و تثبیت «اسلام» محقق می شود، زیرا حیمدا و شالوم یا شالاما (Shlama) به ترتیب دقیقاً معنای "احمد" (Ahmed) و اسلام (Islam) را دارا هستند. قبل از این که به اثبات تحقق این پیشگویی بپردازیم، ذکر مختصر ریشه شناسی این دو کلمه تا حد امکان، خالی از فایده نخواهد بود.

الف) حیمدا: عبارت در متن اصلی عبری بدین صورت تلفظ می شود

ve yavu himdah kole ha go'ee

که ترجمه ی انگلیسی آن این گونه خواهد بود:

"and the himdah of all nations shall come "

کلمه از عبری باستان یا ریشه ی آرامی hmd (ح م د) گرفته شده است (حروف بی صدا به این صورت تلفظ می شوند حمَد (Hemed). در عبری، Hemed به طور کلی به معنی آرزوی بزرگ، چشم داشتن، اشتیاق و میل شدید به کار می رود. نهمین فرمان از ده فرمان موسی(ع) عبارت است از: **Lo tohmud ish reikha** یعنی: نباید به همسر همسایه ات چشم داشته باشی. در عربی فعل «حمَدَ»، از همان حروف بی صدا (ح م د)، به معنی "ستایش و تحسین کردن" و ... به کار می رود. حال چه چیزی قابل تحسین و پرآوازه تر است از چیزی که مورد میل شدید، اشتیاق و چشم داشتن می باشد؟ هر کدام از این دو معنی اتخاذ شود، این حقیقت که احمد (Ahmed) شکل عربی کلمه ی حمدا است بدون سؤال و چون و چرا و محکم باقی می ماند.

قرآن مجید اعلام می کند که عیسی مسیح(ع)، آمدن احمد را به بنی اسرائیل اعلام نمود:

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ

و [به یاد آورید] هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: «ای بنی اسرائیل! من فرستاده ی خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده ی کتابی که قبل از من فرستاده شده [تورات] می باشم، و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است.» هنگامی که او [=احمد] با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: «این سحری است آشکار.» (صف / ۶)

انجیل یوحنا، نگاشته شده به زبان یونانی، از نام «پاراکتوس» (Paracletos)، فرم در هم و برهمی که در ادبیات کلاسیک یونانی ناشناخته است استفاده نموده است. اما «پریکلیتوس» (Periclytos)، که دقیقاً با احمد (Ahmed) در معنای "تحسین شده"، "باشکوه" و "ستوده" مطابقت دارد، باید شکل ترجمه شده به یونانی Himdah یا شاید Hemida در زبان آرامی باشد، همانگونه که عیسی مسیح(ع) در آیه ی مذکور بدان اشاره نموده است. همچنین باید در نظر داشت که انجیلی به زبان اصلی که عیسی بدان تکلم می نموده وجود ندارد.

ب) در خصوص ریشه شناسی و معنای کلمه ی شالوم، یا شالما (Shalma) و شکل عربی آن "سلام" (Salam) (Islam) وارد کردن خواننده به جزئیات زبان شناسی ضرورتی ندارد اما به طور مختصر می توان گفت که هر دانشمند زبان سامی می داند که شالوم و اسلام از یک ریشه گرفته شده اند که هر دو به معنای "آرامش"، "تسلیم" و "سرسپردگی" است. با روشن شدن این مطلب، توضیحی کوتاه از این پیشگویی "حجی" می دهم. اما برای فهم بهتر مطلب، بگذارید پیشگویی دیگری از آخرین کتاب عهد قدیم، به نام "ملاکای"، یا "ملاکی" که در ترجمه ی "کینگ جیمز" به صورت "ملاکی" ذکر شده را پیش روی شما قرار دهم.

"قاصد خود را می فرستم، تا راه را برای من آماده کند. او ناگهان به این خانه خواهد آمد، او خداوندی است که انتظارش را می کشید، آن رسولی که مشتاق دیدارش هستید، خواهد آمد و عهد مرا به شما اعلام خواهد کرد." (ملاکی، فصل ۳، آیه ی ۱)

سپس این وحی های اسرارآمیز را با حکمتی که در ضمن این آیه ی شریفه ی قرآن آمده است مقایسه کنید:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

پاك و منزه است خدایي که بنده اش را در يك شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصي - که گرداگردش را پربرکت ساختیم - برد، تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم؛ چرا که او شنوا و بیناست. (اسراء/۱)
همانگونه که در مدارک توراتی مذکور ذکر شد، شخصی که ناگهان به خانه می آید، حضرت محمد(ص) است، نه مسیح(ع).

استدلال های زیر برای قانع کردن هر خواننده ی بی طرفی کافی خواهد بود:

(۱) شباهت و رابطه ی بین دو کلمه ی "حیمدا" و "احمد" ، و ماهیت ریشه ی hmd (ح م د) که هر دو کلمه از آن گرفته شده است، کوچک ترین شکی باقی نمی گذارد که منظور از عبارت "... و حیمدای تمام ملت ها خواهد آمد"، "احمد" و به عبارت دیگر "محمد" است. هیچ رابطه ی زبان شناختی حتی دوری بین "حیمدا" و نام های "عیسی" (Jesus)، "مسیح" (Christ) و "ناجی" (Savior) وجود ندارد، و حتی کوچک ترین همخوانی و توافق بلکه هیچ حرف صامت مشترکی بین آن ها وجود ندارد.

(۲) حتی اگر استدلال شود که شکل عبری hmdh (بخوانید himdah) (حیمداه) اسم مختصر است به معنای "آرزو"، "اشتیاق"، "چشم داشتن" و "تحسین کردن"، استدلال باز به نفع تئوری های ما خواهد بود. زیرا در این صورت، فرم عبری کلمه در زبان شناسی دقیقاً در معنا و حتی ماهیت، معادل فرم عربی "حمده" خواهد بود. ریشه ی hmdh را به هر معنایی در نظر بگیریم، رابطه ی آن با "احمد" قطعی و استوار خواهد بود و هیچ رابطه ای با عیسی(ع) و مسیحیت ندارد.

(۳) معبد زوروبابل (در اصل کورش سوم) بسیار باشکوه تر از معبد سلیمان (کورش سوم) بود، زیرا همان گونه که ملاکی پیشگویی کرده، پیامبر و رسولی که در وعده ی مذکور ذکر شده است، ("آدونای" یا "سید انبیاء") باید ناگهان از آن بازدید می کرد، همان گونه که حقیقتاً در طول این سفر معجزه آمیز شبانه، که در قرآن ذکر شده، پیامبر آن را انجام داد. معبد زوروبابل توسط "هرود بزرگ" بازسازی و تعمیر شد. عیسی مناسب با دیدارهایی که از آن معبد انجام می داد، با شخصیت و حضور خویش آن را تحسین می کرد. در واقع، حضور هر پیامبری در خانه ی خدا به احترام و

قداست آن ساختمان می افزود اما به همان قدر باید حداقل اعتراف کرد که اناجیلی که حضور و بازدید عیسی از معبد و تعالیم او در آن جا را ثبت کرده است، هیچ زکری از تغییر آیین و گرویدن مخاطبان به او نیاورده است. تمام ملاقات های او از معبد سرانجام با مجادله با مبلغان بی ایمان و فریسیان به پایان رسیده است. نیز باید نتیجه گرفت که مسیح نه تنها "صلح" به جهان نیاورد بلکه همان گونه که او به صورت حساب شده ای اعلام نموده است: «گمان میرید که آمده ام تا صلح به زمین بیاورم، نیامده ام تا صلح بیاورم، بلکه آمده ام تا شمشیر بیاورم...» (متی ۳۴: ۱۰) ویرانی کل معبد را نیز پیشگویی کرده است (متی ۲۶، مرقس ۱۳، لوقا ۲۱). این پیشگویی ۴۰ سال بعد زمانی که پراکندگی و تفرق نهایی یهودیان کامل شد، محقق شد.

(۴) "احمد" که شکل دیگر "محمد" و از یک ریشه هستند، و به عبارت دیگر "ستوده"، در طول سفر شبانه ی خویش، از منطقه ی مقدس و معبد ویران شده، به طوری که در قرآن ذکر شده است، بازدید کرد، و مطابق احادیثی که به صورت مکرر توسط پیامبر برای صحابه بیان شده است، در همان جا و در حضور تمام انبیای الهی به عبادت خدا و تمجید او پرداخت، و پس از آن بود که خداوند "أسری بعبدہ ... لئریہ من آیاتنا" را به پیامبر نشان داد.

اگر موسی و الیاس می توانند با حضور جسمانی بر بالای «کوه تجلی»، ظاهر شوند، آن ها و هزاران پیامبر دیگر نیز می توانند در اطراف معبد در بیت المقدس ظاهر شوند، و این اتفاق در طول همان "آمدن ناگهانی" پیامبر اسلام به "این خانه" (ملاکی، ۱: ۳) اتفاق افتاد و خدا حقیقتاً آن جا را با "جلال خود" پر کرد (حجی: ۲).

آمنه، و عبدالله، که هر دو قبل از ظهور اسلام وفات یافتند؛ نام یتیم خود را "احمد" گذاشتند، و این اسم اولین اسم مناسب در طول تاریخ بشری است که به نظر فروتر حقیر، معجزه ای بزرگ به نفع اسلام است. خلیفه ی دوم، عمر، معبد را بازسازی کرد، و این مسجد باشکوه در بیت المقدس باقی است و تا پایان جهان نیز باقی خواهد بود، بنای تاریخی جاویدانی که نشانگر عهد خداوند با ابراهیم و اسماعیل است.

📖 نوشته شده در شنبه ۲۱ آبان ۱۳۸۴ ساعت ۱۲:۵۲ توسط صفر حبیبی مشکینی"

حنظله بن صفوان و خالد بن سنان اساطیر اسلامی در اصل نامهایی بر خدایان قوم داهه، تورک بودند

نگارنده قبلاً دلایل یکی بودن ابراهیم خلیل الله و صالح و ایوب قرآن با گنوماته زرتشت را ذکر کرده است، در اینجا هم ابتدا بر این باور شدم که ظاهراً از یک اسم کهن دیگر زرتشت سخن در میان است ولی این دلیل با دلیل منطقی کنار زده شد چه در نزد اعراب یعنی حنظله (تلخ کام) بن صفوان (دوست خالص = خلیل یا سفید و درخشان) پیامبر اصحاب رس و خالد (ایزد جاودانی خورشید) ملقب به عبسی (خشمگین) فرزند سنان (ایزد رعد)، که نظیر همسان اسلامی یعنی ابراهیم خلیل الله، پیامبر و منجی حنفا محسوب شده و در رابطه متقابل با آتشیهای مقدس، نزد ترکمنان خصوصاً در رابطه با توتم فالوس است، سخن بگوئیم. به طوری که از معانی لفظی این اسامی بر می آید شخصی که در تاریخ کهن اختصاصاً دارای لقب صفوان (خلیل درخشان) بوده گنوماته زرتشت (سپیتاک، هوشنگ پیشدادی) پسر سپیتمه جمشید (سرور موبد بزرگ درخشان) می باشد. نامهای ۱۲ شهر اصحاب رس که هریک به نام یک امشاسپند زرتشتیان است گواه صادق ارتباط این مردم با ایران کهن است. ولی در اینجا در اساس با داستان خدایان سرو کار داریم گرچه به نظر میرسد نام حنظله از سوی دیگر در اساس مشابه همان نام هیتال پادشاه هپتالان (هونهای سفید = صفوان) می باشد که در سال ۴۲۵ میلادی با لقب افتالیوتو (هبطال) به معنی رئیس، تاج شاهی بر سر گذاشت. وی با دویست و پنجاه هزار سپاه از جیحون گذشته و به ایران حمله آورد. اما بهرام گور با لشکری اندک در مرو رود بر وی شبیخون زد و او را شکست داد. این پادشاه یفتالی را بکشت و تاج او را به آتشکده آذرگننسیب در رغه آذربایجان فرستاد. اعقاب وی در سمت افغانستان و ماوراءالنهر حکومت نموده و بر جاده تجارته معروف جهان کهن موسوم به جاده ابریشم مسلط شدند. معهداً در اینجا با مردم و خدای قبیله ای مردمی سرو کار داریم که در تواریخ اساطیری معروف به اصحاب الرّس (یعنی صاحبان دامها یا جاده یا سرو یا رود سیلابی گل آلود) و خالد بن سنان (ایزد جاودانی فرزند ایزد رعد) گردیدند. غیث سنان (رعد باران) باید نام پدر او یعنی ایزد رعد بوده باشد که سکاها وی را تور و پاپای (پدر) می نامیده اند. لذا از میان معانی اصحاب ارس معنی سومی و چهارمی یعنی سرو (درخت ایزد خورشید/مهر) و دارندگان رود سیلابی و گل آلود برای نام اصحاب الرّس مناسب می افتد و از این رود نه رود ارس حالیه (ارخس، به ایرانی معنی گل آلود و کدر) بلکه اترک (تیز و سیلابی) مناسب می افتد. جالب است که هرودوت اترک و ارس و جیحون و ولگا را جملگی تحت نام آراکس (= ارخس = ارس یعنی کدر و نادرخشان) معرفی نموده است مطابق منابع کهن یونانی کوه بابای سرزمین افغانستان و علی الخصوص البرز به مکان سیمرغ معروف بوده اند. در اوستا نام کوه ایشکت اوپائیری سننه (قله آشیانه سیمرغ) نامیده شده است. معهداً در احادیث اسلامی کوه نشیمن عنقا/سیمرغ را کوه قاف شمالی (اورال یا البرز) در منطقه اصحاب الرّس ذکر میکنند. می دانیم سیمرغ اساساً تحت نامهای زروان [نزد هوریان] و آنزو [نزد سومریان]، خدای قبیله ای و توتم بومیان کهن فلات ایران و همچنین قبایل پارسی بوده است. اما در هر صورت در اینجا نام خالد سنان در معنی ایزد جاودانی فرزند "رعد" (=تور، ایزد سکایی و اسکاندیناویایی)، تورک (ترک، ایزد سکاکیان سمت جنوب شرقی دریای سیاه)"، به وضوح یادآور امرو (بیمرگ/ایزد مهر) فرزند ایزد رعد داهه ها (تورانیان) و خویتو سورو (جنگاور نیرومند چراگاهها) نزد اسکیتان است که ایرانیان وی را در مقام نیای اساطیری سکاها تور و هونها قوار (خداوند آسمان) می نامیده اند. اخیراً بانوی گرامی مرحله باقری از قبرستانی با توتم پرتعداد فالوسهای بزرگ و شاخ حیوانات را با تصاویر مربوطه ایشان در ترکمنستان همچنین افزودند که مقبره ای منسوب به خالد ابن سنان در سمت رود اترک وجود دارد. ایشان یادآوری به جایی هم در باب پرستش توتم فالوس در نزد ترکان باشقیر شمال دریای خزر در عهد سفر ابن فضلان دادند گرچه بعید است که این گورستان مربوط به باشقیرها یا هپتالان باشد. به هر حال مطابق روایات کهن می دانیم که از عهد مسلمین این نواحی به عنوان مکان اصحاب الرّس (صاحبان سرو) و رهبر ملکوتی ایشان خالد بن سنان (در اصل خویتوسورو) معروف بوده است. چون مردمی که از عهد دیرین باشندگان این دیار بوده اند همان داهه ها (تورها، ترکها) هستند که بعد از آمدن اوزبکها (فرمانروایان ترک) از سوی ایشان به نام ترکمن (رعیتهای ترک) خوانده شده اند. حتی نامهای منسوب به اقوام ترکان شمال یعنی خزر و پچنگ و قبقاق را نیز در زبان ترکی می توان به معنی عصبانی (= تورانی) گرفت. ایزد تور اسکاندیناوی غالب سجایای اصل سکایی خود از جمله بزکوهی را به عنوان مرکب خویش حفظ کرده است. نام بزکوهی (به زبان سکایی یعنی شکا، سکا) به ترکی یاغمورات یا یاغیم آت به صورت یموت در اسم قبیله بزرگ ترکمنی زنده مانده است. بنابراین گوزن (مه سکا) توتم سکاکیان آریایی از جمله مه ساگنها (آلانها) به عنوان مرکب خورشید و سکا (شکا، بزکوهی) به عنوان توتم و مرکب ایزد رعد سکاکیان اعم از آریایی و آلتایی به شمار می آمده است. اسطوره فرار خالد ابن سنان از دشمنانش و پناه بردنش به درون کوه و مقبره مهربابه ای منسوب به وی در قله کوه کنار گورستان فالوسها به وضوح وی را با ایزد مهر/امری خوارزمیها پیوند می دهد.

سرانجام لب مطالب اساطیری مربوط به این هر دو نام خدایگانی/پیامبرانه را خالد سنان و حنظله ابن صفوان را که در رابطه سیمرغ آسمانی اهورایی (ایندره قو سوار) و سیمرغ اهریمنی هستند در مقاله سیمرغ پرنده حکمت و معرفت در سایت فرهنگی تبیان بیان شده است؛ لذا ما به نقل مندرجات این مقاله تحقیقی بسنده می کنیم:

سیمرغ پرنده حکمت و معرفت

در فرهنگها آمده است، به ضَمّ ثالث عنقا را گویند و آن پرنده ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد (برهان - آندراج- برهان جامع) در ذیل کلمه «سیرنگ» آمده است: به معنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد (رشیدی) - سیرنگ بروزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آن را بسبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست (برهان قاطع) - مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء سین یا سئینه و مرغ. سئینه به لغت اوستا مرغ شکاریست و بشکل سین در کلمه سیندخت مانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است. این مرغ نظیر عنقاء عربیست (فرهنگ شاهنامه) - و در کتبی که قدما راجع به حیوانات و طیور نوشته اند یا ضمن «علوم اوایل» از این اجناس اسم برده اند آمده است: «عنقا که آنرا به پارسی سیمرغ گویند. او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیزی را که وجود او نادر بود به عنقای مغرب تشبیه کنند. و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند بهر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهای او بالوان مختلف و گردنی به افراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی و بردی و چون آن قوم ازو بسیار در رنج بودند پیش **حنظله بن صفوان** رفتند که پیغمبر ایشان بود و ازو شکایت کردند. **حنظله** دعا کرد حقتعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت. و زمخسری در ربیع الا برار آورده است که حقتعالی در عهد موسی (ع) مرغی آفرید نام او عنقا و از چهار پای بود و از هر جانب او رویی مانند روی آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی که با موسی (ع) انس داشتند و چون موسی بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را می بردند و طعمه می ساختند. چون **خالد بن سنان العبسی** بعد از عیسی (ع) به تشریف نبوت سرفراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند (و) او دعا کرد حقتعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای **حنظله** ایشان را به بعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تتین یا مار بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع اویند متعرض نشود (نفیس الفنون ج ۲ ص ۱۵۰) - دمیری در *حیاء الحیوان* ذیل عنوان *عنقاء المغرب* آورده است که مرغیست عجیب بسیار دور پرواز و در کوهها بیضه نهد و گویند او را باین جهت بدین اسم خوانده اند که در گردنش طوق سپید رنگی است و گفته اند او پرنده ایست نزدیک مغرب الشمس - و قزوینی آورده است که از حیث جثه و خلقت بزرگترین مرغان است، فیل را می باید همانطور که غلیباج موش را رباید، هنگام پرواز از بال او صدایی چون صدای رعد قاصف و سیل برخیزد و هزار سال زندگی می کند و چون پانصد سال شد جفت گیری می نماید و هنگام بیضه گذاشتن درد شدیدی حس می کند. ارسطو طالیس در نعت این پرنده آورده است که پرنده ایست شکاری و در منقار او قذحهای بزرگ برای شرب آب تعبیه شده است. ... او را شکمی است چون شکم گاو و استخوانی چون استخوان درندگان و او بزرگترین پرنده گوشتخوار است (دمیری ذیل *عنقاء المغرب*). اما این مرغ پرنده ایست آریائی که نامش در اوستا بصورت SAENO MEREGHO (برهان قاطع ص ۱۲۱۱) و در پهلوی SEN- MURV یا سیمرغ پیشوا و سرور همه مرغان و اولین مرغ آفریده شده است (بندش ف ۲۴ بند ۱). در کتاب CULTS AND LEGENDS OF ANCIENT IRAN AND CHINA از مرغی چینی بنام " SIEN HO " - اسم برده شده است که مولف کتاب آنرا کلنگ ترجمه کرده و با سننه اوستائی و یا مرغ دیگر در اوستا بنام VAREGHAN (بال زن) که مترجمین آنرا عقاب و شاهین ترجمه کرده اند مقایسه نموده است (ص ۴۶ تا ۵۲) و حکایت سیمرغ افسانه ای شاهنامه را نیز با افسانه ای مانند آن که در آثار چینی موجود است تطبیق نموده (ص ۱۳ تا ۱۸) و فصلی راجع به سیمرغ و مرغ رخ چینی آورده است. (ص ۱۲۲) مرحوم صادق هدایت که نسخه ای ازین کتاب را بمن داد در حاشیه ص ۱۵ کتاب که بحث راجع به سیمرغ است نوشته است سیمرغ باید سیمرغ = مرغ چین باشد. - در اوستا و آثار پهلوی آشیانه این مرغ بلند پرواز در بالای درختی است که در میان اقیانوس فراخ کرت واقع است. هر وقت که از روی آن درخت برمی خیزد هزار شاخه از آن می روید و هر وقت که بروی آن فرود می آید هزار شاخه از آن شکسته تخمهای آنها پاشیده و پراکنده می گردد (ر. ک: یشتهاج ۱ حاشیه ص ۵۷۵ تا ۵۷۷) و نیز در فروردین یشت از کسی با اسم SAENA AHUM STUT نام برده شده است که نماز اهون (یتاهو) را بجای می آورد و در فقره ۱۲۶ همین یشت از سه تن یاد شده که از خاندان سنن هستند و در کتاب هفتم دینکرد فصل ۶ بند ۵ آمده «در میان دستوران راجع به سنن که او صد سال پس از ظهور دین متولد شد و دویست سال پس از ظهور دین در گذشت او نخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگی کرد و با صد نفر از مریدان خویش بروی این زمین پدید آمد.» (یشتهاج ۲ حاشیه ص ۸۲) بی شک بین دو مفهوم سننه اوستائی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه ای موجود است. برای توضیح این معنی ر. ک. (ح - برهان از دکتر معین ص ۱۲۱۱) و برای اطلاع بیشتر از افسانه های مربوط به سیمرغ در آثار فارسی بمقاله فاضلانه همان مولف دانشمند در مجله ایران لیک، جلد ۲۸، شماره ۱، ص ۱-۱۱ رجوع شود که در آن از جمله می نویسند: «در روایات و داستانهای ملی ما (شاهنامه) سیمرغ بدوگونه جلوه کرده است، نخست اسم نوع پرنده ای عظیم الجثه است که بر فراز کوه آشیانه و نیرویی بزرگ و

قدرتی عظیم دارد ولی او نیز فانی گردد.» - رستم در خوان پنجم از هفت خوان باین سیمرغ بر می خورد و او را می کشد (ر. ک. شاهنامه ج ۳ ص ۲۷۱ و شاهنامه ثعالبی ص ۱۴). «دوم اسم خاص ظاهراً پرنده ای از نوع اول که دارای دانش و حکمت است و در داستان وی بویی از بقا استشمام می شود و همین سیمرغ که یاد آور سننه اوستاست.» - این سیمرغ بشرحی که در شاهنامه باید دید تن نوزادی را که پدرش سام او را بدور افکنده بود به البرز کوه می برد تا خوراک جوجگان خویش سازد ولی از جانب بارگاه الهی:

بسیمرغ آمد صدایی پدید
که ای مرغ فرخنده پاک دید
نگهدار این کودک شیرخوار
کزین تخم مردی در آید ببار
سیمرغ هم بنا بامر حق به تربیت زال همت می گمارد تا جوانی برومند می شود و چون خبر او به سام می رسد برای یافتن فرزند به البرز کوه می رود و به مکمن سیمرغ می رسد که:

یکی کاخ بد تارک اندر سماک
نه از رنج دست و نه از آب و خاک
و سیمرغ از واقعه آگاه می شود زال را که به آواز سیمرغ سخن می گفت و همه هنرها آموخته بود و اداری می کند که نزد پدر رود و از پر خویش باو می دهد تا در هنگام سختی بر آتش افکند تا سیمرغ به مدد او شتابد چون او را نزد پدر می آورد سام:

فرو برد سر پیش سیمرغ زود
نیایش همی بافرین بر فرود
که ای شاه مرغان ترا دادگر
بدان داد نیرو و ارج و هنر
که بیچارگانرا همی یآوری
به نیکی بهر داوران داوری
ز تو بدسگا لان همیشه نژند
بمان همچنین جاودان زورمند
(ر. ک. : شاهنامه ج ۱ ص ۱۰۶ تا ۱۱۳)

سیمرغ دو بار در هنگام سختی بفریاد زال می رسد یکی هنگام زادن رستم که بعلت بزرگی جسم از زهدان مادر بیرون نمی آمد و کار رودابه - زن زال و مادر رستم - به بیهوشی مرگ می کشد و زال ناچار پری از سیمرغ را در آتش می نهد و او حاضر می شود و دستور می دهد تا شکم مادر را بشکافند و فرزند را بیرون آورند و گیاهی را با شیر و مشک بیامیزند و بکوبند و در سایه خشک کنند و پس از بخیه زدن شکم رودابه بر آن نهند و پر سیمرغ بر آن مانند تا بهبود یابد (ر. ک. شاهنامه ج ۱ ص ۱۷۶) دوم در جنگ رستم و اسفندیار که چون رستم در مرحله اول جنگ از اسفندیار شکست می خورد و مجروح و افکار به خانه بر می گردد زال برای بار دوم پر سیمرغ را در آتش می نهد و سیمرغ حاضر می شود:

چو سیمرغ را دید زال از فراز
ستودش فراوان و بردش نماز
به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد
ز خون جگر بر رخس جوی کرد
سیمرغ این بار هم بشرحی که در شاهنامه باید دید زخمهای رستم را علاج می کند و او را بدرخت گز که در ساحل دریای چین می رویید، راهنمایی می کند و تیری دو شاخ که قاتل اسفندیار بود به او می دهد (ر. ک. شاهنامه ج ۳ ص ۳۵۵ تا ۳۵۸ و شاهنامه ثعالبی ص ۱۶۹). داستانهای مذکور سبب شده که سیمرغ (سیرنگ) را حکیم و دانایی باستانی تصور کنند. «در رساله (زردست افشار) ترجمه دادپویه ابن هوش آئین از رسائل فرقه آذر کیوان جملاتی حکمی از او تحت عنوان «حکیم کامل مرتاض سیمرغ که از دوری از جهانیان و اعراض از اغراض فاسده فانیه دنیویه او را بدین نام یعنی عنقا خواندند» نقل کرده است. در نزد صابیایان عراق داستان دلکش «سیمرغ و هرمز شاه» متداول است و نیز در داستانهای عامیانه (فولکلور) ایران حکایتهای لطیف از سیمرغ باقی است از جمله داستان «دژ هوش ربا» و «سیمرغ (مرغ) هادی و راهبر بسوی مرغ حکیم.» (ایران لیک ذیل مقاله سیمرغ) برای اطلاع از تعبیرات دیگر در باره سیمرغ رجوع شود به:

مقاله C. TREVER THE DOG- BIRD, SENMURV - PASKUDJ تالیف طبع لنین گراد، ۱۹۳۸ و نیز مقاله "THE SENMURV" توسط P.O. HARPER در E. BENVENISTE سال ۱۹۶۱ ص ۹۵ و بعد، و به مقاله "LES NOMS DE L, OISEAU EN IRANIAN"

بنام: سیمرغ در قصص انبیاء: جویری در قصص الانبیاء خود، در ذیل عنوان «حدیث سلیمان با سیمرغ» حکایتی مفصل آورده است و مختصر آن اینست که در محضر سلیمان سخن از قضا و قدر می رفت و سیمرغ منکر آن شد و گفت من قضای الهی را بگردانم. سلیمان گفت دختر و پسری از دو پادشاه در مشرق و مغرب زمین بوجود آمده اند و حکم قضاست که این دو با هم ازدواج کنند. اگر می توانی این قدر بگردان. سیمرغ بهوا شد تا بدانجا رسید که مملکت مغرب آنجا بود نگاه کرد دایگانرا (دایه گان را) دید که دختر را نگاه داشته اند چون سیمرغ را دیدند از هیبت او بگریختند. دختر در گهواره بود سیمرغ در آمد و دست فرو کرد و او را برداشت و بهوا برد، چه دست و پای سیمرغ همچو دست و پای آدمیست. آن دختر را از هفت دریا گذرانید و بفراز درختی برد که بر سر کوه بسیار بلندی روییده است و روزها نزد سلیمان می آمد و شبها به پرورش او قیام می کرد. اما پسر پادشاه مشرق چون بسن رشد رسید درصدد بر آمد که سرچشمه نیل را بیابد و مشقتها کشید تا بزیر همین درخت آمد که از زیر آن نیل جاری بود و با دختر ازدواج کرد و پس از یکسال فرزندی از آنها بوجود آمد. سلیمان سیمرغ را امر کرد تا آنها را که در پوستینی سترک

پنهان شده بودند نزد او آورد و چون آنها از پوست بیرون آمدند «سیمرغ خجل شد و بقضا و قدر ایمان آورد و به هوا بر شد و بدریاها بگذشت و بعد از آن هیچکس سیمرغ را ندید.» (جویری ص ۱۹۸ تا ۲۰۲)

سیمرغ از نظر صوفیان: سهروردی در رساله عقل سرخ ضمن قصه زال و رستم و اسفند یار آورده است: «سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد سیمرغ از آشیانه خود بدر آید و پَر بر زمین باز گستراند. از اثر پَر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین. (ص ۹) و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آینه نگرند خیره شود. (ص ۱۱) پیر را پرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟ گفت آنکه نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بر زمین آید و اینکه در زمین بود منعدم شود معامعاً. چنانکه هر زمان سیمرغی می آید این چه باشد نماند.» (ص ۱۱).

و در رساله صغیر سیمرغ آورده است: "هر آنکس که در فصل ربیع قصد کوه قاف کند و آشیان خود را ترک بگوید و بمنقار خویش پَر و بال خود را بر کند چون سایه کوه قاف بر او افتد مقدار هزار سال این زمان که "وان یوماً عند ربک کالف سنه" و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت یک صبحدمست از مشرق لاهوت اعظم در این مدت سیمرغی شود که او خفتگانرا بیدار کند. و نشیمن او در کوه قاف است صغیر او بهمه کس برسد و لکن مستمع کمتر دارد همه با او اند (با او هستند) و بیشتر بی او اند (بی او هستند) چنانکه قایل گوید:

با مائی و مارا نه ای جانی از آن پیدانه ای
و بیمارانی که در ورطه علت (بیماری) استسقاء (۱) و دق گرفتارند سایه او علاج ایشانست و برص (۲) را سود دارد
و رنجهای مختلف را زایل گرداند. و این سیمرغ پرواز بی جنبش کند و پبرد بی مسافت و نزدیک شود بی قطع. اما بدانکه همه نقشها دروست و الوان ندارد و در مشرق است آشیان او، مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغولند و او از همه فارغ (.). همه از او پرند و او از همه تهی و همه علوم از صغیر آن مرغست، سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدای آن مرغ استخراج کرده اند. چنانکه قایل گوید:

چون ندیدی همی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را
و غذای او آتش است و هر که پری از آن پَر بر پهلو راست بندد و بر آنان گذرد از حریق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست از بهر آن عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با او گویند. (رساله صغیر سیمرغ سهروردی- خطی از نگارنده).

و در اصطلاحات خود آورده اند: العنقاء، هوالهباء الذی فتح الله فیه اجسادالعالم (ابن عربی).
هوالهباء الذی فتح الله فیه اجساد العالم مع انه لا عین له فی الوجود الا بالصورة التي فتحت فیه و انما سمی بالعنقاء لانه یسمع بذكر. و یقل و لا وجود له فی عینه (تعریفات ص ۱۳۸) و یسمی ایضاً بالهیولی (تعریفات ص ۲۲۸).
گاهی از «سیمرغ آشیانه ی ابدیات» وجود کامل خواجه کائنات را اراده کرده اند که در حقیقت سلسله جنبان باب معرفت و سر حلقه کاملان جهان است (عبرالعاشقین ۲۰) و گاهی از «سیمرغ» جان و روان را اراده کرده اند که عرش آشیان است (عبرالعاشقین ۱۱۱) و زمانی از «سیمرغ عرش» عقل اول را خواسته اند. (عبرالعاشقین ص ۶۲) سیمرغ در منطق الطیر: سیمرغ، حقیقت کامله جهان است که مرغان خواستار او پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از عقبات و گریوهای مهلک کوه قاف خود را به او می رسانند و خویش را در او فانی می بینند.

حاصل کلام آنکه این مرغ و افسانه او اصلاً آریائیسیت و ارتباطی با عنقای آفریده شده در زمان موسی (ع) و نفرین شده خالدین سنان یا حنظله بن صفوان و GRIFFIN مغربیان ندارد از همان دیر زمان صورت افسانه ای بخود گرفته و مقامی والا یافته است و در مذهب زرتشت و آثار صوفیان ایران به حکیمی روحانی و یا کاملترین وجود بشری تعبیر شده و عارفان کامل خاصه شیخ فرید الدین عطار او را منبع فیض و سر چشمه هستی یا وجود باریتعالی تصور کرده اند که کاملان جهان که مرغان بلند پرواز این دیر-رند - سوزند تمام هم خود را صرف شناسایی او می نمایند و با همت مرشدان خویش می کوشند که پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از مخاوف و مهالک راه جان چون قطره ای که در پهنای دریا محو می شود خود را باین مرغ بی نهایت برسانند و در اقیانوس عنایات او محو و فانی شود پاورقی:

(۱) بیماری که مریض آب بسیار خواهد.
(۲) پیسی - بیماری که پوست نقاط مختلف بدن مریض شده و دارای لکه های کم و بیش وسیع سفید می شود.

منابع:

منطق الطیر مقامات طیور - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به اهتمام سید صادق گوهرین
منتخب اللغات، تالیف عبدالرشید الحسینی مدنی، نسخه خطی متعلق به نگارنده
معجم البلدان یاقوت حموی- در ده جلد چاپ - مصر، سال ۱۳۲۳ هجری قمری
یشتها- ادبیات مزدیسنا- یشتها در دو جلد، قسمتی از کتاب مقدس اوستا، تفسیر و تالیف پور داود
فرهنگ مصطلحات عرفاء - تالیف سید جعفر سجادی، چاپ تهران، چاپخانه مصطفوی، سال ۱۳۳۹ هجری شمسی
قصص من القرآن- تالیف محمود زهران، طبع دارالکتب عربی مصر، چاپ اول، سال ۱۳۷۵

در پایان مقاله **اصحاب رس اساطیری** را که در رابطه با این پیغمبران یعنی **حظله بن صفوان (تور/ایندره/بهرام) و خالد بن سنان (خویتو سورو/مهر/امری)** می باشد از سایت عجایب خلقت ضمیمه می نمایم:

اصحاب رس

در تفسیر صافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که حضرت علی بن ابی طالب در ماه رمضان هنگامی که در بستر خفته بود مردی از بنی تمیم نزد او آمد و عرض کرد:

یا علی! مرا از اصحاب رس خبر ده - در چه عصری بودند سرزمین آنها کجا بود؟ - پادشاه آنها چه کسی بود؟ آیا پیغمبر و رسولی داشتند یا خیر؟ چه شد که هلاک شدند؟ - در قرآن مجید میخوانیم که خداوند تعالی در ذکر کسانی که باران غضب خود را بر آنها باریده اصحاب رس را نیز یاد فرموده است ولی ما از تاریخ و چگونگی آنها اطلاعی نداریم و از مورخین یهود و عرب نیز چیزی نشنیده ایم؟

حضرت علی (علیه السلام) که باب مدینه علم و بزرگترین استاد دانشگاه اسلام است با تبسمی فرمود: ای عمرو، تو از اخباری پرسیدی که تا کنون قبل از تو هیچکس سؤال ننموده و پس از من هیچ کس نمیتواند از آن خبر دهد مگر آنکه از من نقل کند.

آنگاه فرمود: ای عمرو، هیچ آیه از آیات قرآن نیست که علی(ع) از آن اطلاع کامل و وقوف راسخ نداشته باشد - من هستم که میدانم علل و اسباب نزول و موقع و مهبط نزول وحی را میدانم، من هستم که میدانم آیات چه وقت و در کجا نازل شده، در صحرا بوده یا کوه، شهر بود یا بیابان، شب بود یا روز و این از علوم خاص علی است. آنگاه اشاره به سینه خود کرد و فرمود: «و ان هنا لعلماً جما» و لکن طالبین این علوم کم هستند و به زودی از فقدان من پشیمان میشوند که چرا قصص و آیات فراوان را از من نپرسیدند. پس از آن فرمود:

ای عمرو، اصحاب رس قومی بودند که درخت صنوبر را میپرستیدند و آن را شاه درخت میگفتند. این درخت را یافتن بن نوح در کنار نهر رود شام کاشت تا رشد و نمو کرد. پس از طوفان مورد احترام و استفاده مردم بود و گروهی که آنها را اصحاب رس میگفتند این درخت را میپرستیدند و آنها را از این جهت اصحاب رس گفتند که پیغمبر خود را به تعب انداختند و از میان خود راندند.

این قوم پس از عصر سلیمان بن داوود میزیستند و ۱۲ قریه داشتند که در کنار رود ارس در بلاد مشرق واقع بود که گواراترین آب را داشت و همه ۱۲ قریه از آن نهر سیراب میشدند و آن مکان ها سر سبز و خرم بود. اسامی این قریه ها از این قرار بود:

۱:آبان ۲:آذر ۳:دی ۴:بهمن ۵:اسفند ۶:فروردین ۷:اردیبهشت ۸:خرداد ۹:مرداد ۱۰:تیر ۱۱:مهر ۱۲:شهریور

بزرگترین شهر آنها که مرکز و پایتخت این شهرها بود شهر (اسفندیار) بوده است در این پایتخت پادشاهی به نام (ترکودین عابد) میزیست. چشمه آب رس و درخت صنوبر در این پایتخت بود و در سایر قراء از شاخ این (شاه درخت) غرس کرده و بهشتی به وجود آمده بود.

شاه درخت بسیار شاخ و برگ داد و سر به فلک کشید این درخت مقدس و مورد احترام شد به قدری به آن احترام میگذاشتند که هیچ فردی از انسان و حیوان حق نداشت از آب چشمه ای که کنار درخت بود بیاشامد و یا از شاخ و برگ و میوه آن بخورد یا جدا کند. هر کس یا هر چیز که از آب چشمه و یا شاخ و برگ آن میخورد او را می کشتند و می گفتند این آب زندگی رب النوع ما میباشد و هیچکس حق ندارد حیات یا ندگی او را ناقص گرداند. و چون آب از سرچشمه میگذشت مردم از آن بهره مند می شدند و در هر شهر و قریه در دوران سال یک روز عید می گرفتند و اطراف این درخت اجتماع میکردند و از پارچه های حریر بر شاخه های آن درخت می بستند و میبوشانیدند و انواع صور و نقوش گوناگون به آن پارچه ها رسم می کردند گوسفندان و گاو ها می آوردند و میکشند و برای رب النوع خود قربانی می کردند.

«و عاداً و ثموداً و اصحاب الرس و قرونا بین ذلک کثیرا» سوره مبارکه فرقان

آنگاه آتش می افروختند چون شعله میکشید آن گوسفندان و ذبایح را به درون آتش می انداختند و به طرف شاه درخت به سجده می افتادند، گریه میکردند، تشرع و زاری می نمودند که از آنها راضی شود. در همین احوال شیطان نیز در شاخه های شاه درخت می نشست و صدایی شبیه به صدای کودکان بلند میکرد و می گفت: از شما راضی هستم! چون این صدا را از درون شاه درخت می شنیدند سر از سجده بر می داشتند و می گفتند: دل ما خنک و دیده ما روشن شد و به شادمانی رضایت رب النوع قدری شراب می نوشیدند و دف و دست میزدند و یک شب یا یک روز جشن شادمانی داشتند تا به شهر و مسکن خویشان باز میگشتند.

عجم به افتخار این ایام و این امکنه اسامی ماههای خود را مأخوذ از آن شهرها کرده و به نام آبانماه و آذر ماه خواندند و تمامی اسامی ماههای فارسی مشتق از این اسماء قریه ها بود. همچنین در هر یک از ماههای آن روز عید مخصوص هر یک از اهالی و ساکنین قریه ها بود و لذا می گفتند: شهریور ماه عید اهالی شهریور است و آذر ماه عید اهالی قریه آذر است و چون اسفند ماه میرسد ماه اسفند را جشن عمومی می گرفتند که در این جشنها تمام اهالی قریه ها و ساکنین

۱۲ قصبات در پایتخت تمرکز یافته و اطراف درخت صنوبر و چشمه رس خیمه های بزرگ از دیباج و حریر بر پا میکردند که به انواع صور منقوش بود و این خیمه ها دارای ۱۲ باب و درب ورودی بود که هر یک از آن مخصوص اهالی یک قریه و باید از آن درب که نام آن قریه بر آن ثبت بود وارد و خارج می شدند و برای شاه درخت سجده میکردند و قربانی میدادند.

قربانی در این روز عید بزرگ چندین برابر قربانی اعیاد مخصوص هر قریه بود. آنگاه شیطان می آمد و درخت صنوبر را تکان سختی میداد و صدا میکرد و آرزوهای مردم را برایشان می گفت و امیدواری میداد که به کام دل خواهد رسید چون صدای شیطان در شکم درخت شنیده می شد همه مردم سر از سجده بر می داشتند و از فرط نشاط و مسرت شراب میخوردند و دف میزدند و پا میکوبیدند و ۱۲ روز به تعداد اسامی قریه ها عیش و نوش میکردند و پس از پایان جشن به منازل خود بر می گشتند چون کفران و سرکشی این قوم به طول انجامید خداوند متعال پیغمبری برای آنها از بنی اسرائیل مبعوث گردانید به نام «حنظله بن صفوان» که از اولاد یهودا بن یعقوب بود. او مدتی در این قوم بود و آن ها را به دین داری و خدا پرستی دعوت میکرد ولی اثری نبخشید و دعوت او را نپذیرفتند و از ضلالت و گمراهی منصرف نشدند و به توحید نگرویدند در یکی از روزهای عید بزرگ که همه مردم قریه ها در اطراف درخت جمع شده بودند آن پیغمبر گرامی دست به دعا برداشت و عرض کرد: «الهی! تو میدانی که من مدتی است این قوم را به توحید و صلاح و سعادت دعوت می کنم؛ ابا می کنند و کفر می ورزند و مرا تکذیب میکنند و برای پرستش درخت و لهو و لعب جمع می شوند. درختی را می پرستند که نه نفع دارد و نه ضرر! خدایا این درخت را خشک گردان تا آن ها مأیوس گردند.»

دعای پیغمبر اصحاب رس مستجاب شد چون صبح روز عید بزرگ همه آن قوم جمع بودند سر از خواب برداشند دیدند درخت یکجا خشک شده است به طوری که انگار این درخت سالهاست خشک شده در حالیکه شب سر سبز و خرم بود. هر دسته از مردم سخنی گفتند یکدسته گفتند: خدای آسمان و زمین این درخت را خشکانید تا به سوی او متوجه گردیم. فرقه دیگری گفتند: این رسول و پیغمبر که ما را دعوت به خدا پرستی می نماید سحر کرده درخت خشک شده است. بر پیغمبر غضبناک شدند و جملگی تصمیم بر قتل او گرفتند. جعبه ای از آن ساختند که دهانه آن گشاد و پائین آن بسیار تنگ بود روی آب انداختند و پیغمبر خود را گرفتند و گفتند: یا سحر خود را باطل کن که درخت سبز شود یا در این جعبه آهن خواهی ماند. آنقدر به این رسول محترم فشار آوردند و در تنگای جعبه آهنین سخت کوبیدند که در آن جعبه آهنین از جهان در گذشت در حالیکه در لحظات آخر عمر خود عرض کرد: پروردگارا! تو شاهد حال من هستی جای تنگ و سخت مرا ببین و حال تباہ و ضعف مرا نگاه کن روح مرا قبض کن که دیگر طاقت ندارم و تو خود از این قوم کیفر بگیری. دعای آن حضرت مستجاب شد و همانجا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آنگاه خطاب شد به جبرئیل: آیا میبینی که این قوم از حلم و مدارای من سوء استفاده کردند و رسول مرا کشتند من منتقم حقیقی هستم و از آنها انتقام خواهم کشید و آنها را عبرت روزگار خواهم ساخت. سپس فرمان داد در همانروزی که عید بزرگ داشتند و همه جمع بودند باد تندی شدید و سرخ رنگ وزیدن گرفت و چنان آنها را بلند می کرد و به یکدیگر میزد که هر دو هلاک میشدند زمین را زیر پای آنها چنان گرم کرد که گوئی آهن را سرخ کرده اند و این تندباد سخت آتشین مانند قبه حمراء بالای سر آنها خیمه زد و آتش غضبی بود که آنها را فرو گرفت و آنقدر آن قوم را به هم فشرد و سوزانید که مانند آتش زبانه می کشیدند و تمام بدنهایشان آب شد همانند آهنی که در آتشی آب شده و خیمه گاه عشرت آنها را به خیمه غضب خود فرو برد تا به کلی آن قوم از بین رفتند و آنها را به اصحاب رس در قرآن یاد فرمود که عبرت بشر گردند.

بیشتر بدانید...

در اینکه اصحاب رس کجا بودند اختلاف است برخی رس شهری در **انطاکیه** میدانند و بعضی شهری در **حضر موت** و گروهی قریه ای در یمامه به نام **خلج** دانسته و ظاهر آنستکه در ایران قدیم بوده چنانچه از اسامی آن پیداست و این پیغمبر بین زمان مسیح و **حضرت محمد صل الله علیه و آله** بوده است. پادشاه آنها از اولاد نمرود و نامش «ترکوژ بن عابود بن پادش بن سازن» بود که از طرف بیژن بن گودرز پادشاه اشکانی آنجا حکومت داشته و پایتختش اسفندیار بود در کنار چشمه ای به نام «روشن آب» که آنجا درخت صنوبری بود که یافت بن نوح آن را غرس کرده و اهالی آن شهرها از تخم و ساقه آن درخت کنار جویهای شهرها برده غرس میکردند و می نشانیدند و درختی بارور میشد و مردم آن درخت را پرستش می کردند.

چنانچه مفسرین نوشته اند چون طغیان و عصبان آن مردم به طول انجامید خداوند قاهر مرگی را بر آنها گماشت که هر روز اطفال آن گروه می ربود و طعمه خویش می ساخت و آشیانه آن مرغ بالای کوه دمح که قله ای از البرز بود و آن مرغ گردنی دراز داشت و رنگهای الوان و عنقای مغرب می نامیدند.

خداوند بر این قوم سی پیغمبر فرستاد که آخرین آنها حنظله بود و به عصر او به عذاب دردناک نابود شدند.

«و عاداً و ثموداً و اصحاب الرس و قرونا بین ذلک کثیرا» سوره مبارکه فرقان

پایان

نقل از تفسیر صافی در ذیل کلمه رس.

روایت قرآن در مورد محل نگر کشتی اسطوره ای نوح، به اصل خود نزدیکتر از آن تورات است

در قرآن به صراحت محل ایستادن کشتی نوح **کوه جودی** یعنی کوه دیار **کوتیان** یا **سویارتیان** (به سومری یعنی جایگاه آزادی کشتی) در کردستان (منطقه **موسی سیر** باستان به معنی محل سیر کشتی) نشان داده شده است. کوهی که اکنون بدین نام خوانده میشود در حوالی موصل و در جزیره ابن عمر قسمت علیای فرات واقع است. مسلم به نظر می رسد اساطیر مربوط به کشتی نوح از اسم باستانی همین نواحی بیرون تراویده است. از این رو گروهی از محققین به درستی اصل نام کوه جودی قرآن را با همین نام **کوتیان** یعنی بومیان باستانی آذربایجان و کردستان و اران و گیلان ربط داده اند. اما عده ای دیگر از مفسرین و محققین در این راه دنبالروی تورات را کرده و این کوه را در حوالی **کوه آرات** جستجو کرده اند در صورتیکه نام **نی سیر (کی نی پا)** کتیبه آشور بانیپال که محل نشستن کشتی نوح (اوتنایشیم) قید شده به وضوح یاد آور کوه معروف ناحیه کردستان آذربایجان غربی یعنی کوه **کندی شیخان** در نزدیکی پیرانشهر می باشد که به وضوح از همان نام **نی سیر (کی نی پا)** اخذ شده است: در لشکرکشی آشور ناسیراپال به سوی مرزهای غربی ماد، که در حدود سال ۸۸۱ پیش از میلاد صورت گرفت از سه شهر **کردستان** به نامهای **داگارا**، **بوناسی** و **لاربوسا** نام برده شده است که به ترتیب مطابق با مناطق کردنشین **قلعه دیزه**، **پانه** و **حلبچه** می باشند. او ضمن شرح این لشکرکشی از کوهی به همین نام **نی سیر** و سرزمینهایی با نامهای **موساسینا** (که مرکزش بوناسی بوده)، **کرتیارا** (که مرکزش لاربوسا بوده) نام برده شده که هر سه نام بسیار جالب هستند چه کوه نی سیر بنا به مندرجات کتیبه های کتابخانه آشوربانیپال محل توقف کشتی **اوتنایشیم بابلیها (نوح)** بوده است و نامهای کرتیارا حاوی نام کردان بومی (لولوبیها، کورتی ها به زبان عیلامی) بوده و نام **موساسینا** شامل نام موسی (برگرفته از آب) و صحرای سینا (بوته، یا منسوب به ماه) است که اغلب با نام موسی همراه شده است. پیداست معنی این نام مرکب اخیر اسطوره خود **اوتنایشیم (نوح)** را به سادگی با نام این سرزمین لولوبی و کوتی نشین مربوط می ساخته است. از این جا معلوم میشود که کوه نی سیر (به لغت ایرانی یعنی پایین نشستن) که به زبان لولوبی **کی نی پا** (به لغت ایرانی کان آب) گفته می شده است، معلوم می سازد که این همان کوه **کندی شیخان** در سر چشمه زاب کوچک می باشد که در نزدیکی پیرانشهر (خانه) واقع است چه نام **شیخان** به لغت اوستایی به همان معنی **کان آب** می باشد. و **جز کندی** چیزی جز مصحف نام لولوبی **کی نی پا** نمی نماید. دیاکونوف در تاریخ ماد صفحه ۱۵۱ توضیح می دهد که "نام نی سیر را که به لولوبی کی نی پا گفته می شده خصوصاً با نام کوتیها که نامشان با نام کوه جودی قرآن مطابقت دارد- مربوط می دانسته اند". در باب **کوتیان** (مردم سگ سرور) باید افزود که این مردم که اصل قفقازی داشته اند در شمال کردستان و در آذربایجان و نواحی جنوبی و جنوب غربی دریای خزر سکنی داشته اند و همان مردمی می باشند که نام ایرانشان در پیش یونانیان **کاسپیان** یعنی سگپرستان قید شده است و بر روی نام بین المللی دریای خزر یعنی **کاسپین** زنده مانده است.

از آن جایی که تخت سلیمان (دژ کولومیان= دژ دارای دریاچه) دارای چشمه بزرگ همواره روان است لذا معلوم میشود از آن **چشمه خضر** (هووخشتر، خسیسوتریوس، کی خسرو، نوح مادی) اسطوره ای در اساطیر اسلامی همین دریاچه قابل کشتیرانی تخت سلیمان واقع در قلعه آتشفشانی کوهی در مجاورت کوه **سپهسالار مجاور** آن (سپاردای باستانی) منظور بوده است؛ گرچه پایتخت اولیه وی یعنی شهر **رغه** (ری) نیز به معنی دارای چشمه با شکوه معنی می باشد. می دانیم که در اساطیر ارمنی و شاهنامه، افسانه سیل و طوفان بزرگ و دریانوردی طولانی به همین پادشاه بزرگ ماد و منهدم کننده امپراطوری آشور منسوب است.

در اینجا برای آگاهی بیشتر و محض اطلاع نظر بسیار انحرافی و اغراق آمیز ولی به هر حال جالب آن گروه از محققین را که با اولویت دادن به مندرجات تورات به دنبال اساطیر دینی یهود رفته اند، ضمیمه این گفتار کوتاه خود می نمائیم:

"یافته های باستان شناسی در مورد کشتی نوح(ع)

نوشته دکتر جاناتان گری، ترجمه کتابون افجه ای

و لقد ترکناها آیه فهل من مدکر(سوره قمر، آیه ۱۵)

«و ما آن کشتی را محفوظ داشتیم تا آیت عبرت شود، پس کیست که پند گیرد؟»

آرمانشهر: ماده گرایان و دین ستیزان وانمود می کنند داستانهای موجود در کتب ادیان توحیدی، از جمله قصص قرآن افسانه هستند و در عالم واقع هیچ مدرکی وجود ندارد تا سندیت آنها را ثابت کند. از آنجا که نظام رسانه ای حاکم بر جهان نیز متأثر از همین دیدگاه است، کشفیات باستان شناسی که گویای واقعیت این داستانهها هستند، بازتاب چندانی پیدا نمی کنند و معمولاً با نوعی سانسور مواجه می شوند.

یکی از این داستان ها، ماجرای **طوفان و کشتی نوح(ع)** است. علی رغم آنکه کاوش های باستان شناسی وقوع این

ماجرا را تأیید کرده اند و سالها از کشف کشتی نوح می گذرد، اما کمتر در مورد این کاوشها و کشفیات چیزی شنیده ایم. در اینجا با نقل یک مقاله جالب به این موضوع می پردازیم.

این مقاله که با اندکی حذف و اضافه ارائه می شود، نوشته دکتر «جان اتان گری»، باستان شناس و محقق استرالیایی است که مدت ۳۰ سال از عمر خود را در نقاط مختلف جهان به کشف و حفاری مشغول بوده است.

در سال ۱۹۵۹، یک خلبان ترک، براساس مأموریت محول شده، چندین عکس هوایی برای مؤسسه ژئودتیک ترکیه برداشت. هنگامی که مأموریت به پایان رسید، در میان عکس های او تصویری جلب نظر می کرد که بیشتر شبیه یک قایق بود تا چیزی دیگر، قایقی بزرگ که بر سینه تپه ای، در فاصله بیست کیلومتری کوه های آرارات آرمیده بود. بلافاصله پس از مشاهده این تصویر، تعدادی از متخصصان، علاقه مند به پیگیری شدند. دکتر براندنبرگ از دانشگاه ایالتی اوهایو یکی از این علاقه مندان بود. او کسی بود که قبلاً در زمینه کشف تأسیسات روی زمین از طریق هوا، مطالعات دانشگاهی داشت و پایگاههای موشکی کوبا را در دوران کندی کشف کرده بود. دکتر واندنبرگ با دقت عکس ها را مورد مطالعه قرار داد و اظهار کرد: «من هیچ شکی ندارم که شیء موجود در عکس های هوایی یک کشتی است. من تا به حال در طول مدت فعالیتیم، هرگز چنین شیء عجیبی در یک عکس هوایی ندیده بودم.» پس از آن یک گروه کاوشگر آمریکایی نیز به منطقه مورد نظر اعزام شد، ولی حتی با انجام تحقیقات کوتاه مدت، نتوانست اطلاعات قابل توجهی بدست آورد.

۱۷ سال از آخرین تحقیقات در منطقه گذشت و هیچ اکتشافی تا سال ۱۹۷۶ انجام نگرفت. در سال ۱۹۷۶ یک باستان شناس آمریکایی به نام «ران ویت» تحقیقات جدید خود را در منطقه آغاز کرد. او بسیار زود دریافت که این شیء قایق مانند، بسیار بزرگتر از حدی است که قبلاً تصور می کرد. او بزودی با انجام محاسبات دقیق دریافت که طول این شیء عظیم الجثه بلندتر از طول یک زمین بازی فوتبال و اندازه آن به بزرگی یک ناو جنگی است که کاملاً در زمین دفن شده است. اما کشتی کشف شده در زیر گل و لای قطوری دفن شده بود و بسختی به جز از ارتفاع قابل رؤیت بود.

به دلیل همین عدم مشاهده دقیق از سطح زمین، امکان هر تحقیقی غیر ممکن بود. از سوی دیگر جسم کشف شده آنقدر بزرگ و سنگین بود که هر گونه اقدامی را در وهله اول عقیم می ساخت. «ران وایت» و گروه همراهش که مشتاقانه کار را پیگیری می کردند، به جایی رسیدند که تنها وقوع یک حادثه عجیب و نادر می توانست راهگشای کار آنها باشد:

«زمین لرزه!» آنها متوجه شدند که حرکت دادن و در آوردن جسم مذکور از درون زمین، به دلیل ابعاد وسیع و بزرگ آن غیر ممکن است و تنها با یک لرزش زمین، این شیء می تواند از دل خاک سر در آورد و مورد کاوش قرار گیرد.

از تحقیقات ران ویت مدت زیادی نگذشته بود که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۷۸، وقوع زمین لرزه ای در محل، باعث شد تا کشتی مزبور به طور شگفت آوری از دل کوه بیرون بزند و سطح زمین اطرافش را به بیرون براند. بدین ترتیب دیواره های این شیء، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و برجسته تر شد.

بدنبال این زمین لرزه، ران وایت ادعا کرد که شیء مذکور می تواند باقیمانده کشتی نوح باشد. سپس بدبینی ها به خوش بینی مبدل و این سؤال ها مطرح شد: «اگر این جسم عظیم قایقی شکل به طول یک زمین فوتبال، در ارتفاع ۱۸۹۰ متری کوه های آرارات، کشتی نوح نیست، پس چه چیز می تواند باشد؟ و اگر جسم کشتی نوح است، آیا طوفان نوح واقعاً

بوقوع پیوسته است؟... آیا ما شاهد بقایای کشتی افسانه ای حضرت نوح که در کتب مقدس ادیان جهان از آن صحبت شده است، هستیم؟»

طوفان و سیل در زمان حضرت نوح در سطح وسیعی بوسعت کره زمین واقع شده است. به اعتقاد مسیحیان و بنا به نص انجیل، این حادثه عظیم و دهشت آور، برای تنبیه مردمان آن روزگار که دست به سرکشی زده بودند و به منظور نجات نوح پیامبر و پیروانش واقع شده بود.

بررسیهای زمین شناسی در نقاط مختلف دنیا، ناپود شدن و مرگهای دسته جمعی موجودات زنده را بر اثر حادثه ای غیر منتظره نشان می دهد. برخی از این حوادث با زمان طوفان نوح همخوانی دارد. وجود لایه های مخلوط فسیل شده حیواناتی چون فیل، پنگون، ماهی، درختان نخل و هزاران هزار گونه گیاه جانوری، تأییدی بر این واقعیت است. این سنگواره ها که بعضاً در برگیرنده حیوانات مناطق گرمسیر با مناطق سردسیر (در کنار هم) هستند، نشان می دهند که با فرونشستن آب، جانوران و گیاهان خارج شده، در زیر رسوبات مانده و به فسیل تبدیل شده اند. امتزاجی عجیب از جانوران خشکی و دریا، حاره و قطبی که مرگی آنی و دلخراش را روایت می کنند.

تاریخ در مورد محل به گل نشستن کشتی چه می گوید؟

داستان کشتی نوح از گذشته های دور مورد توجه اقوام مختلف بوده است. مورخان از ۲۰۰۰ سال پیش نقل کرده اند که توریست ها و مسافران کنجکاو بسیاری از قدیم این منطقه را در کوههای آرات کشور ترکیه، مورد بازدید قرار می دادند و گاهی تکه های کوچکی از آن به غنیمت برده می شد. در تاریخ آمده است که حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، آشوریان اقدام به ورود به کشتی کردند و موفق به ورود به طبقه سوم آن که در زیر زمین واقع شده بود شدند. این نشان می دهد که اقوال مختلف در مورد موقعیت جغرافیایی کشتی، متفقند.

تکنولوژی پیچیده در ساخت کشتی

اینجا صحبت از ساخت یک قایق کرجی کوچک هشت نفره با ظرفیت چند حیوان کوچک نیست. بحث بر سر تکنولوژی پیچیده ای است که مهارت ذوب فلزات، ابزار پیشرفته و نیروی انسانی حاذق می طلبیده است. از آنجا که یاران حضرت نوح تعداد بسیار کمی بوده اند، این سؤال پیش می آید که نوح برآستی چگونه این کشتی را ساخته است. کشتی ای که تاکنون از عجایب کتب مقدس به شمار می رفت و اکنون یک واقعیت علمی لمس شدنی است. آیا نوح به تنهایی توانسته است کشتی ناوگونه خود را به طول یک زمین فوتبال و به وزن تقریبی ۳۲۰۰۰ تن بسازد؟ آیا ساخت یک کشتی با دست خالی با امکانات آن زمان، به گنجایش ۴۹۴ اتویوس دو طبقه مسافربری با تصورات ما درباره قدما، همخوانی دارد؟ برآستی چه تعداد جانور و چگونه جمع آوری شدند و در کشتی جایگزینی شدند؟ آب و غذا چگونه تأمین می شد؟ جانوران وحشی چگونه به سوی کشتی هدایت شدند؟ باید کار جمع آوری و هدایت حیوانات کاری سخت بوده باشد ولی بهرحال فرمان خدا باید انجام می شد.

...خوشبختانه تحقیق بیشتر در محل، حضور حیوانات را در کشتی یافت شده، تأیید کرد. کشف مقادیر قابل توجهی فضولات حیوانات که به صورت فسیل در آمده اند و از ناحیه خسارت دیده کشتی به بیرون رانده شده اند، فرضیه ما را بیشتر به واقعیت نزدیک کرد. علاقمندان به کاوش در مورد کشتی نوح بارها و بارها سعی کرده اند به درون کشتی فسیل شده راه یابند ولی همیشه با توده های عظیم سنگ و خاک نیمه ویران مواجه شده اند. در آخرین تلاشها، کاوشگران سعی کردند لایه های گل و لای خشک شده اطراف کشتی را در هم بشکنند و از میان بردارند تا شاید راهی برای ورود به اتاقهای زیرین کشتی پیدا کنند، اما خیلی موفق نبودند. در سال ۱۹۹۱، «گرگ پرور» باستان شناس، بخشی از

شاخ فسیل شده جانوری را کشف کرد که از قسمت تخریب شده کشتی که فضولات حیوانی بیرون ریخته بودند، به بیرون افتاده بود. به تشخیص محققان، این شاخ که مربوط به یک پستاندار بوده است، مقارن با شاخ اندازی سالانه جانور به هنگام خروج از کشتی در آنجا رها شده است...

کشتی نوح: اسکلت فلزی، بدنه چوبی

آزمایشهای دانشمندان وجود قطعات آهن را در فواصل منظم و معین در ساختار کشتی تأیید کرده است.

باستان شناسان با کشف رگه ها و تیرهای باریک آهنی، الگویی ترسیم کرده اند که حاصل کار به صورت نوارهای زرد و صورتی بر روی کشتی علامتگذاری شد. آنها همچنین گره ها و اتصالات آهنی محکم و برجسته ای را یافته اند که در ۵۴۰۰ نقطه کشتی بکار رفته اند.

تصویر برداری های راداری نشان داده که در محل تصادم کشتی با صخره به هنگام فرود آمدن یا به عبارت دیگر به گل نشستن، نوارهای آهنی یا تیرهای فلزی کج شده اند. آنها می گویند که استفاده وسیع و همه جانبه از فلزات در ساخت کشتی خارج از حد تصور ماست.

به نظر می رسد که تکنولوژی پیشرفته و رشدیافته ای در آن دوران وجود داشته که به هر حال نوح توانسته از آن بهره مند شود. تکنولوژی و تمدنی که ذهن ما را از تمرکز بر روی بناها و اماکن منحصر به فرد در نقاط مختلف دنیا به این نقطه از جهان معطوف می کند.

اکتشافات زمانی جالبتر شد که باستان شناسان توانستند طرح مشبکی حاصل از تقاطع تیرهای فلزی افقی و عمودی بکاررفته در بدنه کشتی بدست بیاورند. تصاویری که نشان می دهند ۷۲ تیر فلزی اصلی در هر طرف کشتی به کاررفته است. به نظر می رسد که برای هر چیزی طرح و الگویی وجود داشته است. وجود اتاقها و فضاهای کوچک و بزرگ در طبقات مختلف، نظریه وجود طرح مهندسی پیشرفته را تأیید می کند.

در طول تحقیقات، بررسیهایی در مورد تعیین طول، عرض و قطر کشتی انجام گرفته است که متخصصان را قادر ساخته تا از جزییات کف کشتی، ساختمان و الگوی اولیه و مواد تشکیل دهنده آن اطلاعاتی بدست آورند.

دستیابی به چنین کشفیاتی مبهوت کننده بود، چرا که در بسیاری از مواقع، درک واقعیت کشف شده از حد تصور خارج بود.

کشف یک لایه غلافی و کیسولی شکل در داخل کشتی از این جمله بود که در واقع کشتی را به دو لایه یا پوسته اصلی مجهز می کرد. این آزمایشات، وجود دیوارهای داخلی کشتی، حفره ها، اتاقها و دهلیزها و همچنین وجود دو مخزن بزرگ استوانه ای را تأیید کرد. در این آزمایشها که به «رادار اسکن» یا «اسکن های راداری» معروفند، معلوم شد که دو مخزن استوانه ای بزرگ که هر کدام چهار متر و ۲۰ سانتی متر بلندی و هفت متر و بیست سانتی متر عرض داشته اند و به دور هر یک از آنها کمربندی فلزی نصب شده بود، در نزدیکی تنها در ورودی کشتی وجود داشته اند. در یکی از آزمایشات رادار اسکن که به درخواست استاندار استان آگری ترکیه انجام شد، معلوم شد که جنس بدنه کشتی از سه لایه چوب به هم چسبیده تشکیل شده است. این سه لایه با مواد محکم چسبیده، بهم چسبیده بودند.

در سال ۱۹۹۱، یک عدد میخ پرچ فسفیل شده با حضور ۲۶ نفر محقق در بقایای کشتی کشف شد. تجزیه و تحلیل ترکیبات این میخ وجود آلیاژهای آلومینیوم، تیتانیوم و برخی از دیگر فلزات را تأیید کرد.

این در حالی است که گمان می رفت در زمان حضرت نوح، آهن و آلومینیوم هنوز به مرحله کشف و استخراج نرسیده باشد. آیا ما نیازمند بازنگری در تاریخ استفاده و استخراج بشر از فلزات هستیم؟

لنگرهای کشتی هم کشف شد!

بر بلندیهایی تپه های اطراف محل کشتی، باستان شناسان چند جسم بزرگ حجیم سنگی یافتند که در بالای هر کدام سوراخی بزرگ تعبیه شده بود.

این اجسام مثلثی شکل سنگی و نیمه صیقلی، شبیه به لنگرهای کشتی های باستانی بودند که «دراگ» نامیده می شدند. اینها در واقع ابزاری بودند که به علت وزن زیاد به جای وزنه یا لنگر به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب می شدند. چگونه و با چه نیرویی؟ دقیقاً نمی دانیم ولی حدس هایی در این زمینه وجود دارد.

کشف شش وزنه یا لنگر کشتی، هر یک مجهز به سوراخی در بالای آن، حدس باستان شناسان را به یقین تبدیل کرد. این وزنه ها در فواصل متفاوت، ظاهراً به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب شده بودند.

... اندازه کشتی نوح در کتاب مقدس ۳۰۰ ذراع یاد شده است. واحد ذراع در مصر قدیم در زمان حضرت موسی(ع) برابر با ۵۲.۷ سانتی متر بوده است. با محاسبه این رقم، عدد ۱۵۸.۴۶ متر بدست می آید.

طول کشتی مورد کاوش توسط دو تیم مختلف در دو زمان اندازه گیری شد. رقم بدست آمده دقیقاً ۱۵۸.۴۶ متر را نشان می داد. این محاسبات، محققان را در ادامه کاوشها مصمم تر کرد...

کتیبه ای که ادعای دانشمندان را اثبات کرد

روایت است که حضرت نوح(ع) قبل از به زمین نشستن کشتی و فروکش کردن آب، پرنده ای را که باید مانند کیوتر یا کلاغ بوده باشد به بیرون فرستاد تا مطمئن شود خشکی نزدیک است یا نه. بار اول پرنده با خستگی به کشتی بازگشت و این بدان معنی بود که خشکی در آن نزدیکیها وجود ندارد. بار دوم پرنده به کشتی باز نگشت و این آزمایش نشان داد که عمل لنگر انداختن نزدیک است. [در کتاب مقدس که گویا این روایت از آن نقل شده، آمده است حضرت نوح(ع) ابتدا یک کلاغ را می فرستد که از فرستادن کلاغ نتیجه ای نمی گیرد و بعد از آن کیوتری را می فرستد- آرمانشهر]

درست در دو کیلومتری شرق محلی که کشتی هم اکنون قرار دارد، دهکده ای وجود دارد که «کارگاکونماز» نامیده شده است. نام این دهکده ترکی را چنین ترجمه کرده اند: «آن کلاغ نه توقف می کند نه باز می گردد.» [چارلز برلینتز در کتاب "کشتی گمشده نوح" (ترجمه احمد اسلاملو) نام این محل را "جایی که کلاغ نمی نشیند" ترجمه کرده است- آرمانشهر]

محل کنونی کشتی در دل کوههای آرات از گذشته های دور، به منطقه هشت معروف شده و دره پایین منطقه، محله هشت نام گرفته است. چرا؟ [در کتاب "کشتی گمشده نوح" آمده نام این منطقه به «تمانین» (Temanin معروف است که به معنی «هشت» است. شیخ صدوق در کتاب عیون الاخبار از امام رضا(ع) نقل کرده است که "نوح در همان محلی که کشتی به زمین نشست قریه ای بنا کرد و نام آن را قریه «ثمانین» (هشتاد) گذاشت." همانطور که می بینیم بین کلمات «ثمانین» (هشتاد) و «تمانین» (هشت) از نظر شکل و معنی شباهت زیادی وجود دارد- آرمانشهر]

در نزدیکی محل فرود کشتی در بالای تپه، لوحه ای کشف شد که ادعاهای باستان شناسان را به طرز زیبایی اثبات کرد. کتیبه ای که حداقل ۴۰۰۰ سال قدمت دارد. بر روی این تابلوی سنگ آهکی، در سمت چپ، تصویر رشته کوههایی دیده می شود که در کنار یک تپه و سپس یک کوه آتشفشان قرار دارد. در سمت راست، یک تصویر قایقی شکل با هشت نفر انسان کنده کاری شده است... در بالای سنگ کتیبه، دو پرندۀ در حال پروازند. کشف این کتیبه همگان را به شگفتی واداشت. [کتاب مقدس، سرنشینان کشتی نوح را هشت نفر ذکر کرده است. در روایات شیعه نیز تعداد هشت نفر و هشتاد نفر، هر دو نقل شده است- آرمانشهر] در واقعیت موجود، کوه آرات در سمت چپ، تپه ای در کنار آن و قله یک کوه آتشفشان در کنار تپه وجود دارد.

...در پایان به برخی نکات در تأیید تحقیقات اشاره می کنیم:

- ۱- «کتاب مقدس» می گوید که کشتی نوح در ناحیه کوههای آرات فرود آمده است.
- ۲- قرآن کتاب مقدس مسلمانان، می گوید که کشتی نوح بر روی کوه «جودی» نشسته است. کوهی که در حال حاضر کشتی مورد نظر بر آن قرار دارد به ترکی «کودی» داغ یا همان کوه «جودی» نام دارد. [در منابع اسلامی آمده است که محل کوه جودی در منطقه موصل است. مثلاً در کتاب «الدر المنثور» از امام کاظم(ع) نقل شده که «جودی کوهی است در موصل». رجوع به نقشه جغرافیایی نشان می دهد که نزدیکترین محل معروف و شناخته شده در عصر امه به کوه آرات، منطقه موصل در شمال عراق است- آرمانشهر]

- ۳- آشور نصیرپال دوم، پادشاه آشور (۸۵۹ - ۸۸۳ قبل از میلاد) مدعی بود که کشتی نوح در محلی به نام نیسیر پهلو گرفته است. در فاصله کمتر از ۵۰۰ یاردی محل کشتی، دهکده ای وجود دارد که اوزون گیلی نام دارد و پایین تر از آن بر روی نقشه های بسیار قدیمی، محلی به نام نیسیر یا نسیر مشاهده می شود.
- ۴- [اسامی برخی اماکن در اطراف کوه آرات نیز می تواند با ماجرای طوفان و کشتی نوح مرتبط باشد؛ خود کوه آرات در میان ارمنی ها به کوه «ماسیس» معروف است که به معنی «مادر جهان» است، «نخجوان» به معنی «محل فرود» است، «اچمیادزین» به معنی «فروگاه» یا «کسانی که فرود آمدند» است، «آرگوری» ((Arghuri نشان دهنده «پرورش درخت مو» است که می تواند یادآور کاشت درخت مو توسط حضرت نوح(ع) پس از پایان طوفان، آنطور که در کتاب مقدس به آن اشاره شده باشد، دهکده ای نزدیک به محل کشتی وجود دارد به نام «محشر» که می تواند یادآور مجازات جهانی مردم دنیا باشد- آرمانشهر (به نقل از "کشتی گمشده نوح" صفحه ۱۷۱)]

هم اینک دولت ترکیه با اعزام گروههای باستان شناس، کشتی را مورد حفاظت قرار داده و برخی از یافته های باستان شناسان برای حفاظت و مراقبت بیشتر، مورد توجه ویژه قرار گرفته اند. کشف چهار ستون فلزی فسیل شده که هرکدام ۱۲۰ سانتی متر طول دارند و از بخشهای مهم در ساخت کشتی بوده اند، از جمله این اشیاء است که هم اکنون در تملک وزارت معادن و فلزات ترکیه قرار دارد.

در دل کوههای آرات در نزدیکی مرزهای ایران و ترکیه، جسم عظیم فسیل شده ای قرنهایست که آرمیده و طوفان مهیب را پشت سر گذاشته است. کشتی بزرگ و مجهزی که یکی از پیامبران خدا را در رسالتش یاری داده است. این فسیل غول پیکر، راز و رمزهای بسیاری در دل خود نهفته دارد. ماجرای آن قرنهایست که مورد توجه بوده و دهها سال کانون کاوش ها و کنجکاوها خواهد بود. تحقیقات هم چنان ادامه دارد.

منبع: ضمیمه روزنامه اطلاعات، مورخ ۱۵ و ۱۶ شهریور ۷۸

سلمان فارسی اساطیری همان کورش سوم (سلیمان تاریخی تورات) است

(به یاد عمویم سلمان که در آخرین روز زندگی اش، اینجانب، برادر زاده ۴ ساله اش را روی زانوی خود بغل گرفته بود.)

دلایل یکی بودن اصل سلمان فارسی با کورش پارسی (هخامنشی):

- ۱- مقبره کورش سوم مادر سلیمان (در اصل مزار سلیمان) نامیده میشود و سلیمان و سلمان به معنی مرد صلح یعنی همان لقب معروف کورش سوم که فرمانروای اعراب و یهود نیز بوده، می باشند.
- ۲- سلمان فارسی نام بومی کورش در محیط عربستان بوده است و پیش از اسلام نیز این نام نزد اعراب معروف بوده و چاه معروفی در آنجا به نام وی خوانده می شده است. بنابراین نظر شرقشناس هروویتز که وی را کاملاً افسانه ای می داند، خطاست.
- ۳- سلمان فارسی از ایرانیان باستانی بسیار معروف بوده است و سد مستحکم به نام خندق که در اصل همان سد ذوالقرنین (کورش) در کوهستان قفقاز است به امر یا به پیشنهاد او در مقابل مهاجمین بنا گردیده بود.
- ۴- سلمان فارسی حاکم مدائن (در اصل بابل) یعنی پایتخت بین النهرین به شمار می آمده است.
- ۵- سلمان فارسی با محیط عربستان عهد باستان سرو کاری داشته است. چه بنا به شواهد و قرائن تاریخی اعراب در مقابل دویست خروار کنذری که به کورش سوم می پرداخته اند، از سوی وی به آبادانی هایی و ساخت خانه هبل یعنی کعبه که به شیوه کعبه زرتشت (آتشکده ابراهیم) در نقش رستم ساخته شده، نائل گردیدند. از همین جاست که در اساطیر زرتشتی نیز خانه کعبه با نام سلمان فارسی (کورش سازنده سد) پیوسته است. گرچه در اساطیر عرب در این مقام کورش (به معنی لفظی قوچ) عمدتاً تحت لقب ابراهیم یعنی پدر ملت های فراوان ظاهر شده است. در این رابطه پسر خوانده وی یعنی اسماعیل (خداشنو) نیز همان بردیه زرتشت است که به قول قاتلش داریوش بر کوه ارگردیش (جای زخمی شده بره) در فارس حکومت خود را بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود.
- ۶- از آنجاییکه در احادیث اسلامی سلمان به طور مؤکد از اهل بیت به شمار رفته این را می توان نشانه آن گرفت که خانه صلح کعبه یا به قول خود قرآن "خانه حرام" و حتی نام اسلام با سلمان یعنی مرد صلح مربوط می گردیده است. چنانکه معبد بیت المقدس نیز اختصاص به همین سلیمان/ سلمان یعنی مرد صلح یعنی کورش داشته و به دستور و آباد شده بود. خود محمد بنا به قرآن و احادیث اسلامی ابتدا در زمرة حنفا (راست دینان، بهدینان) پیرو همین ابراهیم/ کورش و نیز پسر خوانده وی ابراهیم خلیل الله یا ابراهیم ادهم (بور یا عطا کننده) یعنی بردیه زرتشت ویرانگر معابد بت پرستی بوده است. بنابر این اشاره قرآن در آیه ۱۰۳ سوره النحل مبنی بر اینکه شایع بوده قرآن را عجمی (موبدی) بر محمد می آموزد، فرد خاصی منظور نبوده و صد البته نمی تواند سلمان فارسی ۱۱ قرن پیش از محمد باشد. در اینجا سلمان اسطوره ای را از منابع اسلام شیعی به عینه معرفی می نمائیم تا معلوم شود چقدر از اصل خود جدا افتاده و چه کسی بوده و به چه کسی تبدیل شده است:

زندگی پر افتخار سلمان فارسی

مصطفی غلامحسینی

سلمان کیست؟

حدود دویست و شانزده یا سیصد و شانزده سال قبل از هجرت، در روستای «جی» (از روستاهای اصفهان) فرزندی به دنیا آمد، که نامش را «روزبه» گذاشتند و بعدها پیامبر اسلام (ص) او را «سلمان» نامید. پدر سلمان «بدخشان کاهن» (روحانی زرتشتی) بود و کار همیشگی اش هیزم نهادن بر شعله آتش. با اینکه سلمان در میان خاندان و محیطی زرتشتی دیده به جهان گشود، ولی هرگز در برابر آتش سر فرود نیاورد و به خدای یکتا اعتقاد یافت. سلمان در دوران کودکی مادرش را از دست داد و عمه اش سرپرستی او را به عهده گرفت. سلمان بعد از آنکه دریافت قرار است او را شش ماه با اعمال شاقه زندانی سازند و پس از آن اگر به آیین نیاکانش ایمان نیاورد اعدامش کنند، با همکاری عمه اش گریخت و روانه بیابان شد. در بیابان کاروانی دید که به سوی شام می رفت؛ پس به مسافران پیوست و رهسپار سرزمینهای ناشناخته گردید. سرانجام سلمان، در همان آغاز هجرت گمشده اش را یافت و در حالی که برده یک یهودی بود، در محضر رسول خدا (ص) مسلمان شد.^(۱) آزادی و نامگذاری سلمان

پیامبر گرامی اسلام (ص) سلمان را به مبلغ چهل نهال خرما و چهل وقیه (هر وقیه معادل چهل درهم)، از مرد یهودی، خرید و آزادش ساخت و نام زیبای «سلمان» را بر او نهاد.^(۲) این تغییر نام، بیانگر آن است که:

۱ - برخی از نامهای عصر جاهلیت، شایسته يك مسلمان نیست؛ ۲ - واژه «سلمان» از سلامتی و تسلیم گرفته شده است. انتخاب این نام زیبا از سوی پیامبر(ص) نشانه پاکی و سلامت روح سلمان است.
فضیلت‌های برجسته سلمان

سلمان، الگوی مسلمان کمال‌جو، وارسته و خودساخته است و ارزشهای متعالی بسیاری در خویش گردآورده بود. بخشی از این فضایل عبارت است از:
۱ - نزدیکی به رسول خدا(ص)

سلمان، پس از پذیرفتن اسلام، چنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت که نزد رسول خدا جایگاهی والا یافت و مورد ستایش معصومان(ع) قرار گرفت. بخشی از سخنان آن بزرگان در باره سلمان چنین است:
الف) در ماجرای جنگ خندق، که در سال پنجم هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان پیرامون شهر خندق کردند. هر گروهی می‌خواست سلمان با آنها باشد؛ مهاجران می‌گفتند: سلمان از ما است. انصار می‌گفتند: او از ما است. پیامبر(ص) فرمود: «سلمان منا اهل البیت»^(۳)؛ سلمان از اهل بیت ما است.
عارف معروف، محی‌الدین بن عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این سخن پیامبر اکرم(ص) می‌گوید: پیوند سلمان به اهل بیت (علیهم السلام) در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی، طهارت و سلامت نفس سلمان است؛ زیرا منظور از اینکه سلمان از اهل بیت (علیهم السلام) است، پیوند نسبی نیست؛ این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی است.^(۴)

ب) جابر نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود:
«همانا اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است؛ و بهشت به دیدار سلمان عاشق‌تر از دیدار سلمان به بهشت است.»^(۵)

ج) پیامبر اکرم(ص) فرمود:
«هر که می‌خواهد به مردی بنگرد که خداوند قلبش را به ایمان درخشان کرده، به سلمان بنگرد.»^(۶)
د) آن بزرگوار همچنین فرمود:
«سلمان از من است، کسی که به او ستم کند به من ستم کرده است و کسی که او را بیازارد مرا آزرده است.»
و) امام صادق(ع) فرمود:
«سلمان علم الاسم الاعظم»^(۷)؛ سلمان اسم اعظم را می‌دانست.
این سخن بدان معناست که سلمان از نظر عرفان، به مقامی رسیده بود که حاصل اسم اعظم الهی بود. اگر کسی چنین لیاقتی داشته باشد، دعایش به اجابت می‌رسد و کرامات عظیمی از او سر می‌زند.

۲ - علم سلمان

پیامبر اسلام(ص) فرموده است: «اگر دین در ثریا بود، سلمان به آن دسترسی پیدا می‌کرد.»^(۸)
وسعت و عمق آگاهیهای سلمان به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست. امام صادق(ع) فرمود: رسول خدا(ص) و علی(ع) اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند به سلمان می‌گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار می‌دانستند؛ از اینرو یکی از القاب سلمان، «محدث» است.^(۹)
سلمان دارای علم بلایا و منایا (حوادث آینده) بود و همچنین از متولمان(قیافه‌شناسان) و محدثان به شمار می‌رفت. جایگاه علمی سلمان چنان بود که امام صادق(ع) در باره‌اش فرمود: «در اسلام، مردی که فقیه‌تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفریده نشده است.»^(۱۰)

پیامبر اسلام(ص) فرمود: «سلمان دریای علم است که نمی‌توان به عمق آن رسید.»^(۱۱)
البته دانش سلمان، به معارف فکری محدود نمی‌شد و آگاهیهای فنی او نیز در حد بالایی بود. در جنگ خندق، طرح‌کننده خندق را سلمان خدمت پیامبر(ص) پیشنهاد کرد و عملی شد. همچنین در جنگ طائف، طرح ساختن «منجیق» برای درهم کوبیدن قلعه‌های مشرکان از ابتکاراتی است که به سلمان نسبت داده شده است.
بنابراین، سلمان حق دارد از مقام علمی‌اش چنین تعبیر کند:
ای مردم! اگر من شما را از آنچه می‌دانستم مطلع می‌کردم، می‌گفتید، سلمان دیوانه است، یا به کسی که سلمان را بکشد درود می‌فرستادید.^(۱۲)

۳ - عبادت سلمان

آنچه به عبادت سلمان ارزش بیشتری می‌دهد، علم و آگاهی اوست. چرا که عبادت آگاهانه و پرستش از روی بصیرت از عبادت سطحی و ظاهری ارزشمندتر است.
امام صادق(ع) فرمود: روزی پیامبر اسلام(ص) به یاران خود فرمود: کدام يك از شما تمام روزها را روزه می‌دارد.

سلمان گفت: من، یا رسول الله.
پیامبر (ص) پرسید: کدام يك از شما تمام شبها را به عبادت می‌گذراند؟
سلمان گفت: من، یا رسول الله.
حضرت پرسید: آیا کسی از شما هست که روزی يك بار قرآن را ختم کند؟
سلمان گفت: من یا رسول الله.

یکی از حاضران که جوابهای سلمان را خودستایی و فخر فروشی می‌پنداشت، گفت: اکثر روزها دیده‌ام که سلمان روزه نیست، بیشتر شب را هم می‌خوابد و بیشتر روز را به سکوت می‌گذراند، پس چگونه همیشه روزه است و هر شب برای نیایش با خدا بیدار می‌ماند و روزی يك بار قرآن را ختم می‌کند؟!
پیامبر (ص) فرمود: ساکت باش! تو را با همسان لقمان چه کار؟ اگر می‌خواهی چگونگی‌اش را از خودش پیرس تا خبر دهد.

سلمان گفت: در ماه سه روز روزه می‌گیرم و خداوند فرموده است: «هر کس عمل نیکی انجام دهد پاداش ده برابر دارد. از طرف دیگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آن را به روزه ماه رمضان متصل می‌کنم و هر که چنین کند، پاداش روزه همیشه را دارد. از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر کس با طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است که تمام شب را عبادت کرده باشد. اما ختم قرآن، رسول خدا (ص) فرمود: هر کس يك بار سوره «قل هو الله» را بخواند، پاداش يك سوم قرآن را دارد و هر که دو بار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند، گویا قرآن را ختم کرده است. و نیز حضرت فرمود: یا علی، هر کس تو را با زبان دوست‌بدارد يك سوم ایمانش کامل شده، هر که با دل و زبان وست‌بدارد، دو ثلث ایمان او کامل شده؛ و هر که با دل و زبانش دوست‌بدارد و با دست هم یاری‌ات کند، تمام ایمان را به دست آورده است.»^(۱۳)

۴ - زهد سلمان

آیات و روایات نشان می‌دهد که «زهد» به معنای حرام ساختن نعمتهای الهی بر خود نیست. زهد به معنای عدم دلبستگی به امور مادی است. یکی از مواردی که در تمام زوایای زندگی سلمان، از آغاز تا پایان عمر، دیده می‌شود زهد، پارسایی و بی‌رغبتی او به دنیا است.

سلمان، که پیرو راستین پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) بود، راه آنان را پیش گرفت و حتی وقتی فرماندار مدائن بود، ساده‌زیستی را رها نکرد. زهد و وارستگی سلمان از ایمان عمیق او سرچشمه می‌گرفت؛ زیرا هر کس ایمان قویتر داشته باشد، از جاذبه‌های دنیوی آزادتر است. امام صادق (ع) فرمود:

«ایمان ده درجه دارد، مقدار در درجه هشتم و ابودر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان است.»^(۱۴)

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه‌سازی نمی‌داد. شخصی از او خواست تا برایش خانه‌ای بسازد ولی سلمان راضی نشد. سرانجام به سبب اصرار شخص نیکوکار اجازه داد برایش خانه بسازد، ولی سفارش کرد خانه چنان باشد که هنگام ایستادن سر به سقف آن بخورد و هنگام خوابیدن پا به دیوار برسد.^(۱۵)

سلمان پارسا، حتی حقوق اندک سالانه^(۱۶) خود را هم به نیازمندان می‌داد و بسیار اندک برای خود برمی‌داشت.

۵ - دفاع از حریم ولایت

آنچه در زندگی سلمان، بسیار چشمگیر و جالب است عدم بی‌تفاوتی اوست. او با هوشیاری و جدیت کامل در صحنه‌های مختلف حضور داشت و در پیروی از امام‌حق لحظه‌ای تردید نکرد. او همواره، از هر فرصتی، برای گفتن حق بهره می‌برد و مسلمانان را به امامت حضرت علی (ع) فرا می‌خواند. آن بزرگوار پیوسته این سخن رسول خدا را برای مردم تکرار می‌کرد:

«همانا علی (ع) دری است که خداوند گشوده است. هر کس در آن وارد شود، مؤمن است و هر کس که از آن خارج گردد، کافر است.»^(۱۷) - «بهترین فرد این امت، علی (ع) است.»^(۱۸)

بعد از رحلت جانشوز رسول خدا (ص)، غصب خلافت و مظلومیت حضرت علی (ع)، سلمان در خطبه‌ای بسیار فصیح، که می‌توان آن را «کوبنده و افشاگرانه» خواند، چنین گفت:

«ای مردم! هر گاه فتنه‌ها و آشوبها را همچون پاره ظلمانی شب دیدید که برجستگان در آن به هلاکت می‌رسند، بر شما باد به آل محمد (ص) چرا که آنها راهنمایان به سوی بهشتند، و بر شما باد علی (ع). ای مردم! ولایت را در میان خود همانند سر قرار دهید.»

یعنی اگر ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را نداشته باشید، مسلمان حقیقی نیستید و دین شما سودی ندارد.^(۱۹)
ابن عباس سلمان را در خواب دید و از او پرسید: در بهشت، پس از ایمان به خدا و رسول، چه چیز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ایمان به خدا و پیامبر، هیچ چیز با ارزشتر و برتر از دوستی و ولایت علی بن ابی‌طالب (ع) و پیروی از او نیست.^(۲۰)

نقش سلمان در تشیع ایرانیان

یکی از کارهای بسیار مهم سلمان، که بخش اعظم زندگی او را فرا گرفته بود، تلاش پیگیر او در معرفی اسلام ناب و تشیع راستین بعد از رحلت رسول خدا(ص) است. او در این راستا در مدینه جهاد کرد و از هر فرصتی بهره برد. وقتی به مدائن آمد، همین عقیده را دنبال کرد و نقش بسیاری در تشیع ایرانیان داشت. می‌پرسند: با اینکه اسلام در عصر خلافت خلیفه دوم وارد ایران شد، چرا اکثریت قاطع مردم ایران، شیعه حضرت علی(ع) هستند؟

در پاسخ باید گفت: عوامل متعددی سبب این گرایش است. از نخستین عوامل این گرایش، وجود سلمان در مدائن و رفت و آمد او به کوفه و حوالی آن و حتی اصفهان و ... بود. سلمان پیام‌آور اسلام ناب، منادی تشیع و نویدبخش مذهب اهل بیت (علیهم السلام) بود و اکثر ایرانیان این ندا و نوید را شنیدند و پذیرفتند.^(۲۱)

وفات

سلمان سرانجام، پس از عمری طولانی و بابرکت، در اواخر خلافت عثمان در سال ۳۵ هـ. ق وفات یافت.^(۲۲) حضرت علی(ع) پیکرش را غسل داد، کفن کرد و بر آن نماز گزارد. همراه آن حضرت، جعفر بن ابی‌طالب و حضرت خضر، در حالی که با هر یک از آن دو هفتاد صف از فرشتگان بودند بر پیکر سلمان نماز گزارند.^(۲۳) بعضی از روایان چنین نقل کرده‌اند که حضرت علی(ع) بر کفن سلمان شعری نوشت که معنای آن چنین است:

«بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی‌آنکه توشه نیک و قلب پاک داشته باشم؛ ولی بردن توشه نزد شخص کریم و بزرگوار، زشت‌ترین کار است.»^(۲۴)

مرقد شریف حضرت سلمان(س) در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیک تاق کسری قرار دارد. در این دنیای پرتلاطم و پرزرق و برق که انسان را در گرداب گناه غرق می‌کند، هر کس الگویی می‌خواهد تا با سرمشق قرار دادن روش و کردارش کشتی وجودش را سالم به ساحل سعادت برساند؛ و زندگی سلمان فارسی برای ما ایرانیان الگویی شایسته است.

پی‌نوشتها:

- ۱- بحار، ج ۲۲، ص ۳۶۶.
- ۲- الدرجات الرفیعه، ص ۲۰۳.
- ۳- مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۲۷.
- ۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶.
- ۵- بحار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.
- ۶- احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۵۰.
- ۷- اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۸۷.
- ۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶.
- ۹- بحار، ج ۲۲، ص ۳۳۱.
- ۱۰- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۴۷.
- ۱۱- اختصاص شیخ مفید، ص ۲۲۲.
- ۱۲- رجال کشی، ص ۲۰.
- ۱۳- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۱۷.
- ۱۴- همان، ص ۳۴۱.
- ۱۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ص ۳۶.
- ۱۶- حدود چهار تا شش هزار درهم.
- ۱۷- کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۱.
- ۱۸- اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۸۷.
- ۱۹- بهجة الآمال، ج ۴، ص ۴۱۸.
- ۲۰- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.
- ۲۱- کتاب ایرانیان مسلمان در صدر اسلام، ص ۲۰۱.
- ۲۲- بحار، ج ۲۲، ص ۳۹۱ - ۳۹۲.

ماهنامه کوثر شماره ۲۱

سلمان فارسي؛ حکيمي عارف و اندیشوري فرزانه (روزنامه قدس)

* حامد گیلانی

پس از معصومین(ع)، اگر چه تاریخ در بطن خود، شخصیت‌های ممتازی را سراغ دارد، ولی واقعیت این است که "سلمان فارسی" از جمله چهره های تابناکی است که چون نگینی درخشان، در میان چهره های ارزشمند تاریخی می درخشد.

سخن گفتن از سلمان، در حقیقت سخن گفتن از شخصیتی است که با پیمودن راهی پرتلاطم و مجاهدتی کم نظیر خود را به مرحله ای از کمال و بالندگی رسانید که افتخاری چون "اهل بیت پیامبر بودن" را زینده نام و هویت خود ساخت. روزنامه قدس، همزمان با سالروز رحلت آن حقیقت درخشان اسلام و ایران، گفتگویی را با حجة الاسلام والمسلمین احمد صادقی اردستانی انجام داده که تقدیمتان می گردد.

حجة الاسلام اردستانی از مبارزان دوران ستمشاهی است که بخشی از عمر خود را در زندانهای رژیم شاه سپری کرده است، وی که از سال ۴۲ افتخار حضور و خدمت در بیت امام(ره) را داشته، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در مسؤلیتهایی چون ریاست دانشگاه تربیت معلم، رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی، و نیز معاونت فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی خدمت کرده است. از وی تاکنون بیش از ۶۰ جلد کتاب در موضوعات مختلف به چاپ رسیده که کتاب "سلمان فارسی استاندار مدائن"، از جمله آنهاست.

قراین نشان می دهد که بخشی از هویت و شخصیت خدامحور سلمان فارسی، قبل از تولد اسلام و در واقع پیش از درک فیض او از محضر رسول ا... (ص) شکل گرفته است. اگر مایلید، بحث را از همین نقطه آغاز کنیم... دورانی که سلمان - صحابی بزرگ رسول ا... (ص) - از ایران به سوی حجاز حرکت می کند و در مدینه به خدمت پیامبر اسلام(ص) می رسد؛ دورانی بسیار پرتلاطم است. وی در ابتدا برای رسیدن به یکتاپرستی، از آیینی که قبل از اسلام در ایران وجود داشت فاصله گرفت و با راهنمایی چند کشیش مسیحی، به آیین مسیحیت وارد گردید. چند سال در کلیسا، عبادت خدا را انجام داد و مسایل توحید و وحدانیت را آموخت. سلمان در آیین مسیحیت، مرحله به مرحله جلو رفت تا اینکه با شنیدن آوازه پیامبر(ص) و ظهور اسلام، بر اساس ویژگیهایی که در مورد پیامبر اسلام(ص) شنیده بود، خود را برای رسیدن به ایشان و درک حقایق الهی آماده نمود. در ارتباط با زندگی و زادگاه سلمان در ایران می توان به همان تعبیر معروف "ابن هشام" اشاره کرد که می گوید: "اصل سلمان از اصفهان و از قریه ای است که اسم آن "جی" می باشد." به هر حال، سلمان مسافرتها و کنکاشهای خود را برای رسیدن به آیین حق آغاز می کند. وی ابتدا در بخشهای زیادی از ایران سیاحت می کند که هم اینک آثاری از حضور او در مناطقی چون استان فارس، رامهرمز، دشت ارژن و بهبهان باقی است. در کازرون فارس هم چشمه ای به نام "سلمانیه" وجود دارد. پس از خروج از ایران است که وی به کلیساهای شام راه پیدا می کند. پس از مدتی به عراق امروز رفته و ظاهراً در سال اول هجرت، به شخصیتی می رسد که کشیشها و یا راهبان مسیحی، وعده ظهور او را به سلمان داده بودند. آنها آثار و علایمی را از چهره و شخصیت پیامبر(ص) برای سلمان بازگو کرده بودند که وی در مدینه با تطبیق آن آثار، مقصود خود را شناخته و توسط پیامبر اکرم(ص) مسلمان می شود.

تقرب خاص سلمان به پیامبر(ص) و نگاه رسول ا... (ص) به وی، از شخصیتی حکایت دارد که شریعت نوپای اسلام در آن روز، کمتر به خود دیده بود. وجوه گوناگون این شخصیت ارزشمند را چگونه ترسیم می کنید؟ مهمترین فراز از زندگی سلمان فارسی، که به او هویتی درخور تحسین داد، این بود که وی علاوه بر بحث اطاعت محض از رسول گرامی اسلام(ص) و آن روحیه عرفانی که از قبل با سیر و سلوک و تلاش در خود ایجاد کرده بود، به عقلانیت و حکمت بزرگی رسیده بود که شخصیتی مثل امام صادق(ع)، از وی با عنوان "لقمان حکیم" یاد می کنند. افکار بلند سلمان، از وی شخصیتی ممتاز و همه جانبه ساخته بود که ما، در برخوردهای مختلف اجتماعی، او را یک شخصیت والا و زمان شناس می یابیم.

در واقع، شخصیت سلمان مرهون نوع تفکر اوست. او فردی یک بعدی نبود. ما در صدر اسلام داشتیم صحابه ای که یک بعدی نگر بوده و یا در یک زمینه مشهور بودند. یکی قدری تند بود و فریاد می زد و یکی در علم تبحر داشت و دیگری به

احادیث می پرداخت. در این میان، صحابی که همه جانبه نگر باشد، یعنی خصوصیتی که در مکتب پیغمبر به طور جامع یافت می شود، صرفاً در رفتار و کردار سلمان مشاهده می شود.

زمانی که بحث خلافت حضرت امیر (ع) به وجود می آید، با استدلال، جبهه مخالف را محکوم می کند که خلاف وصیت پیغمبر (ص) عمل کرده اند. از حضور خود در کنار پیامبر (ص) و نظر آن بزرگوار درباره جانشینی خود سخن می گوید. این فریاد، یک جبهه گیری فرهنگی و توأم با استدلال است که برای تبیین حقایق انجام می دهد. در جایی که سلمان باید ابتکار و خلاقیت نظامی داشته باشد، باز هم او را می بینیم که بیکار ننشسته و جانانه وارد عمل می شود. در جنگ طایف، دست به اختراع "منجنیق" می زند و برای پیشرفت سپاه اسلام، چنین کار ارزشمندی را به یادگار می گذارد. در جنگ خندق که مدینه در محاصره قرار می گیرد، باز هم سلمان را می بینیم که به غیر از شمشیر زدن، طرح حفر خندق را به عنوان یک میراث نظامی و فرهنگی که از ایران داشت، ارایه می دهد. در آنجا هم کلنگ به دست می گیرد تا ثابت کند وظیفه مسلمانان فقط دعا و ثنا نیست، عمل هم هست. در جایی دیگر، وقتی می بیند توانایی خدمت در یک سمتی را دارد، پیشنهاد استانداری مداین را می پذیرد و قبل از پذیرش این مسئولیت، خدمت امیرالمؤمنین (ع) می رسد و پس از مشورت و اخذ اجازه، استانداری مداین را قبول می کند. در زمان استانداری مداین هم بارها نوع رفتارش مورد اعتراض حکومت قرار می گیرد، اما پاسخ سلمان این است: "من به شیوه و سنت پیغمبر (ص) عمل می کنم."

پیامبر (ص) در برخی روایات و به شیوه های گوناگون از صحابه گرانقدر خود یاد کرده اند. به نظر می رسد نگاه مخصوص پیامبر (ص) به سلمان، در نوع بیانات ایشان هم نمود پیدا کرده است...

دقیقاً همین طور است. برجسته ترین کلامی که رسول گرامی اسلام (ص)، در مورد سلمان به کار برده، جمله معروف "سلمان منا اهل البیت" است. می توان گفت که این گونه سخن گفتن از سوی پیامبر عظیم الشان اسلام (ص)، جز در مواردی که برای اهل بیت (ع)، به کار برده اند؛ در میان صحابه، منحصر به فرد است و پیامبر در مورد سایر صحابه، چنین تعبیری ندارند. عجیب این است که حضرت رسول (ص)، این تعبیر را درباره حضرت علی (ع) هم به کار برده اند: "علی منی و أنا من علی". علاوه بر حضرت امیر (ع)، درباره حضرت زهرا (س) هم از همین تعبیر استفاده شده است. پیامبر (ص) درباره حضرت زهرا (س) سخن ارزشمندی دارند که می فرمایند: "فاطمه منی" و یا "فاطمه بضعة منی" هر دوی این عبارتها را منابع اهل سنت هم نقل کرده اند. با همین مضمون و با عبارت مشابه. در مورد حضرت سیدالشهداء (ع) هم وجود دارد. پیامبر (ص) درباره ایشان هم فرموده اند: "حسین منی و أنا من حسین".

وقتی تعبیر پیامبر (ص) در مورد امام علی (ع)، حضرت زهرا (س) و ابی عبد... الحسین (ع) را در کنار تعبیر آن بزرگواران پیرامون سلمان فارسی قرار می دهیم، به زیبایی و لطافت نگاه رسول... (ص) به سلمان پی می بریم. این تعبیر که سلمان از اهل بیت ماست، در حقیقت یک تعبیر بسیار با فضیلت، عمیق، پر بار و پرمعنایی است که بار کلامی بالایی دارد و فرهنگ بسیار درخشانی را با خود حمل می کند. در حقیقت، این موضوع به تنهایی قابلیت این را دارد که ملاک قضاوت و اندیشه همگان، درباره سلمان فارسی، این چهره تابناک اسلام و ایران قرار گیرد.

اگر قومیت گرایی و قومیت اندیشی را به عنوان فاجعه فکری و فرهنگی آن عصر قلمداد کنیم؛ آیا این تعبیر پیامبر (ص) را می توان پاسخی به آن اندیشه نادرست، محسوب کرد؟

بله دقیقاً! البته در این باره، عبارتها و روایتهای متعددی در تاریخ آمده و یک فقره از روایتها این است که در مجلسی، سلمان خیلی مورد توجه حضرت رسول (ص) قرار داشته و در بالای مجلس نشسته بود. صحابه دیگر هم پایین دست مجلس حضور داشتند. یکی از صحابه وارد شد و با لحن پرخاشگرانه ای فریاد زد: "این غیر عرب (سلمان) کیست که به مدینه آمده و در صدر مجلس نشسته است؟" آمده است که پیامبر (ص) از این سخن ناراحت شدند و این عبارت معروف "سلمان منا اهل البیت" را بر زبان مبارک جاری ساختند. این سخن پیامبر (ص) که در حقیقت از نگاه عمیق ایشان به سلمان فارسی حکایت داشت، در پاسخ به برخورد نامناسب و غیراسلامی آن صحابی ایراد شد تا طرف مقابل و همه افراد را متوجه این معنا کنند که معیاری که اسلام دارد، اسلامیت، تقوا، فکر و اندیشه، خرد و حکمتی است که در شخصیتهایی مثل سلمان تجلی یافته بود. ناگفته نماند، خود سلمان نیز با آن شرح صدری که داشت، این ناملامیات و سختیها را از جانب افراد مختلفی تحمل می کرد. متأسفانه بعضی ها در جلسات می کوشیدند حتی با بعضی سخنان کنایه آمیز، شخصیت سلمان را زیر سؤال ببرند.

گاهی نزد او مطرح می کردند که هر کسی پدر خود را معرفی کند و بگوید پسر کیست. منظور آنها این بود که از پدر سلمان که نامش "بدخشان" و قبل از آیین اسلام آتش پرست بود یادی کنند و به سلمان طعنه بزنند که تو یک مجوس زاده هستی. البته، سلمان هم در برابر تحقیرهای آنها مقاومت داشت و در پاسخشان می گفت که من سلمان، فرزند اسلام هستم. این، جواب قانع کننده و قاطعی بود که جایی برای حرف باقی نمی گذاشت. این رفتار سلمان به عنوان یک اسوه و نماد در جامعه ای که دچار رسوب جاهلیت بود، در حقیقت تفسیر زیبایی بود از جمله "منا اهل البیت"؛ یعنی سلمان با فضایل و کمال خود عملاً به این سخن ارزشمند پیامبر (ص) عینیت می بخشید. البته، از قراین تاریخی چنین بر می آید که مسأله قومیت و طایفه گرایی به عنوان یک رسوب فکری جاهلی، تا زمان امام باقر (ع) هم در بین صحابه و گاهی در

بین مغرضان، در مورد سلمان فارسی ادامه داشته است. زیرا داریم که امام باقر(ع) هم در پاسخ به این فکر و فرهنگ غلطی که در مورد سلمان مطرح می شد، فرموده اند: "خداوند سلمان را پس از آنکه دوران مجوسیت را گذرانده بود، علوی قرار داد و او را قریشی قرار داد، بعد از اینکه فارسی بود، و درود خداوند بر او باد..." پس می بینیم که این مشکل تا زمان امام باقر(ع) هم وجود داشته و آن حضرت از سلمان با چنین تعبیری یاد می کنند.

ساده زیستی سلمان در مسند يك مسؤول حكومتي، می تواند الگوي بسیار مناسبی برای مدیران امروزي تلقی گردد. نظر به این ویژگی ممتاز ایشان، چه توصیه ای به مسؤولان جامعه ارائه می کنید؟ باید اذعان کرد، اوج کار یا رسالت ایشان، در ساده زیستی خلاصه می گردد. چنانکه همه نوشته اند، وقتی مسؤولیت استانداری مداین را می پذیرد، خیلی عادی از مدینه به طرف این شهر حرکت می کند. مداین در ۱۶ کیلومتری بغداد واقع شده و این نشان می دهد که سلمان این مسیر طولانی را به تنهایی و با يك مرکب ساده طی می کند. وقتی به شهر می رسد، اول او را نمی شناسند؛ زیرا به جای استانداری، خانه ساده ای را برای اقامت انتخاب می کند. بعدهاست که مردم و مسؤول شهر، از ظواهر می فهمند او استاندار مداین است. این ساده زیستی سلمان و نحوه ورود او به مداین و اینکه بدون ایجاد تکلف و تشریفات کار خود را شروع می کند، در حقیقت يك فراز بسیار مهم و آرمانگرایانه است که تأثیر مثبتی بر مردم داشت و مقام وی را در نزد مردم بالاتر می برد. نوشته اند که در ایام مسؤولیت او در مداین، سیلی آمد و مردم را به آشفتگی و اضطراب و دغدغه انداخت. این نگرانی فراگیر شده بود که سیل، زندگی آنان را خواهد برد. سلمان هر چند استاندار بود، ولی تمامی اثاثیه زندگی اش به يك قرآن، قلم و دوات و يك پوسته که روی آن می نشست، خلاصه می شد. وی در اینجا با يك اقدام حکمت آمیز، این مقدار اثاثیه خود را برداشته و بر روی تپه ای ایستاد و گفت: "افراد سبکبال، این گونه خود را نجات می دهند". این اقدام سلمان در حقیقت درسی بود هم برای ساده زیستی در دنیا و هم دانستن این موضوع که همگان باید در قیامت هم سبکبار باشند تا از وضعیت سخت آن روز خود را برهانند. ساده زیستی در همه ابعاد زندگی سلمان، نمود و ظهور داشت و این را پیامبر گرامی اسلام(ص) و از حضرت امیرالمؤمنین(ع) آموخته بود.

فقهه باز ؛ سلمان محمدی "ابوعبدا... پارسی"

مؤلف: عبدالواحد مظفر

مترجم: جویا جهانیش

ناشر: شورای اسلامی شهر خوراسگان با همکاری کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

چاپ اول/ شهریور ۸۴

کمتر کسی است که نام سلمان پارسی- صحابی پاک پیامبر(ص) که پس از آن حضرت نیز دیده ورانه در پرتو چراغ مصطفوی گام برداشت و جزو یاران زبده امیرالمؤمنین(ع) قرار گرفت- را نشنیده باشد. زندگی پرتلاطم این جوینده پاکدل حقیقت و سالک دلباخته معنویت از روزگاران دور مورد توجه مورخان و محدثان بوده است. تاریخ نویسان در باب نام پارسی سلمان اختلاف نظر دارند. نام او به قولی "مایه" و به قولی دیگر "روزبه" بوده است، اقوال دیگری هم هست اما همه معتقدند که نام اسلامی او سلمان است.

برخی از مورخان تبار سلمان را به منوچهر رسانده اند، به هر روی وی از خاندانی مورد احترام بوده است. اقوال مختلفی درباره دین پیشین سلمان نقل شده است. برخی ادعا کردند که سلمان زردشتی دینداری بود که در آتشکده به سر می برد. و برخی دیگر ادعا کردند که سلمان مسیحی بود و از نصرانیان ساکن رم پیروی می کرد، قولی دیگر هم می گوید: سلمان مردی موحد بود که دین خود را پوشیده می داشت، زیرا اغلب مردم ایران در آن روزگار زردشتی بودند و این مسأله امکان فعالیت سایر ادیان را سلب کرده بود. بنابراین سلمان نیازمند کسانی بود که او را در اندیشه اش یاری کنند و به همین خاطر تصمیم به هجرت گرفت...

نویسنده کتاب "سلمان محمدی" علامه شیخ عبدالواحد مظفر، از علما و مورخان برجسته عراق و از معدود کسانی بود که سعی کرد با استناد به منابع مختلف اعم از روایات و اسناد تاریخی که در مورد سلمان در دست است، زوایای مختلف زندگی این یار وفادار پیامبر(ص) را برای خوانندگان روشن کند.

وی در این راستا با بیانی شیوا به بررسی حسب و نسب، دین قبلی، هجرت و مسلمانی، نسبت ولاء به پیامبر(ص) زهد و تقوی، تشیع و ولایت مداری، ویژگیهای مثبت اخلاقی (وفا، بردباری، سخاوت، و...)، آیات و احادیثی که در مورد سلمان آمده و... پرداخته است.

کتاب سلمان محمدی به مناسبت همایش بزرگداشت سلمان فارسی که آبان ماه ۸۴ در شهر خوراسگان برگزار شد تألیف گردید. گفتنی است، این کتاب یکی از ارزنده ترین آثار است که تاکنون درباره زندگی سلمان به رشته تحریر درآمده است.

سلمان؛ نقطه اتصال اسلام و ایران

* محمد محمدی اشتهاردی

بر اساس آیات قرآن، روایات متعدد و اسناد تاریخی هیچ ملتی مانند ایرانیان به پیشواز اسلام نرفته اند. این از افتخارات بزرگ و بی نظیر ایرانیان در طول تاریخ است که با کیاست و درایت خود، در میان آیینها، آیین حق را برگزیدند و در این راستا نگهبانی جدی و یاور استوار برای اسلام بودند. از یک سو ذوق و استعداد و اندیشه پرتوان آنها، موجب مسلمان شدن آنها شد و از سوی دیگر، آیین غنی و سازنده اسلام، نقش بسزایی در رشد و تعالی آنها در مسایل معنوی و فرهنگی داشت، همچنین خدمات شایانی به اسلام و مسلمانان در طول تاریخ نموده اند.

اسلام همچون باران پرباری بود که بر مزرعه قلوب آماده ایرانیان بارید، و به زودی بذرهایی آن در این مزرعه رشد کرد و به شهر رسید و نتایج درخشانی به بار آورد.

این ادعا که چنین مطلبی از آیات و روایات و اسناد تاریخی فهمیده می شود، بدون دلیل نیست، زیرا در این باره نمونه های فراوانی وجود دارد که در اینجا به ذکر یک آیه و یک روایت اکتفا می شود.

در آیه ۵۴ سوره مائده می خوانیم: "ای کسانی که ایمان آورده اید، هر کس از شما از آیین خود باز گردد (به خدا زیانی نمی رساند بلکه) خداوند در آینده قومی را که (بسیار) دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان سرافکنده و فروتن و به کافران سرافراز و مقتدرند، به نصرت اسلام برمی انگیزد که در راه خدا جهاد کنند و در راه دین، از نكوهش و ملامت احدی باک ندارند..."

شخصی پس از نزول این آیه، از پیامبر(ص) پرسید: "منظور از این آیه چیست و افرادی که دارای این ویژگیها هستند، چه کسانی هستند؟ پیامبر(ص) در پاسخ، دست بر شانه یا گردن سلمان نهاد و فرمود: "منظور، این شخص و قوم او هستند."

سپس فرمود: "اگر دین در ستاره ثریا باشد و در آسمانها قرار گیرد، مردانی از فارس (ایرانیان) آن را به دست می آورند." (۱)

جمعی از ایرانیان که در یمن می زیستند، در همان عصر پیامبر(ص) به اسلام گرویدند تا آنجا که "فیروز دیلمی" که یک دلاور مرد ایرانی بود، نماینده پیامبر(ص) در یمن شد و از طرف آن حضرت، مأمور گردید تا با "اسود کذاب" که با گروهش بر ضد اسلام شورش کرده بودند، به مقابله برخیزد. فیروز با تاکتیک خاصی، اسود کذاب و طرفدارانش را سرکوب نمود. پیامبر(ص) که در آستانه رحلت بود، از این ماجرا خبر داد و فرمود: "مردی مبارک (یعنی فیروز) از قبیله ای مبارک (یعنی از مردم ایران) اسود کذاب را کشت." شخصی از پیامبر(ص) پرسید: آن مرد مبارک کیست؟ پیامبر(ص) فرمود: "او فیروز است، فیروز پیروز شد." (۲)

ایرانیان عصر پیامبر(ص) در یمن بر ضد کافران جنگیدند، حتی شهیدانی نیز در این راه دادند، و می توان "شهرین باذان" را به عنوان نخستین شهید ایرانی یاد کرد. (۳)

سلمان، قبل از اسلام

دهها سال قبل از هجرت، در روستای "جی" (از روستاهای اصفهان) فرزندی به دنیا آمد که نام او را "روزبه" گذاشتند و بعدها پیامبر اسلام(ص)، نام او را سلمان خواند.

از روایات متعدد دریافته می شود که سلمان پیش از پذیرش اسلام، یکتاپرست بود و برای حفظ جان خود، دینش را کتمان می کرد. مطابق بعضی روایات، شخصی از پیامبر(ص) پرسید: "آیا قبلاً سلمان مجوسی بود و سپس مسلمان شد؟" پیامبر(ص) در پاسخ فرمود: "سلمان مجوس نبود، بلکه ایمان (و یکتاپرستی) خود را پنهان می کرد و اظهار شرک می نمود." (۴)

در مورد رسیدن سلمان به مدینه و مسلمان شدن او، روایات گوناگونی نقل شده، و مطابق برخی از روایات، او در این مسیر رنج زیادی کشید، به طوری که توسط ۱۰ نفر خرید و فروش شد، تا اینکه سرانجام به دست پیامبر(ص)، آزاد شد، (۵) بدین ترتیب، سلمان در همان آغاز هجرت، پس از جستجوی دامنه دار درباره آیین حق، گمشده خود را پیدا کرد و در محضر رسول خدا(ص)، مسلمان شد.

مقام سلمان در پیشگاه پیامبر(ص) و اهل بیت(ع)

سلمان پس از آنکه در محضر پیامبر(ص) مسلمان شد، تا آخرین لحظه های عمر، حتی لحظه ای بی تفاوت نبود، بلکه در همه فراز و نشیبها حضوری گسترده و فعال داشت، بخصوص در جنگهای اسلام، شرکت مستقیم داشت و تا آخرین حد

توان خود، از حریم حق دفاع می‌کرد. وی آنچنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت و چنان در افق پرفروغ اسلام درخشید، که بعد از چهارده معصوم(ع)، جزو مسلمانان طراز اول قرار گرفت. از این رو، پیامبر(ص)، و امامان معصوم(ع) روایات متعددی درباره ایشان و مقام سلمان نقل کرده اند که به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود: ۱- در ماجرای جنگ خندق که در سال پنجم هجرت رخ داد، مطابق نظر سلمان، قرار بر این شد که مسلمانان در برابر دشمنان، خندقی (کانال بزرگی به عنوان سنگر) حفر کنند. کار حفر خندق بین گروه های ده نفری از مسلمانان تقسیم شد و برای هر نفر، کندن حدود بیست متر مکعب، مشخص گردید.

سلمان در میان مسلمانان، از نظر نیرو و آگاهی و روحیه عالی، چنان جایگاه رفیعی داشت که هر گروهی می‌خواست، سلمان جزو آنها باشد. از این رو مهاجران گفتند: "سلمان از یاران ماست. انصار نیز گفتند: "او از یاران ماست"، پیامبر(ص) فرمود: "سلمان منا اهل البیت؛ سلمان از ما خاندان است." (۶)

عارف معروف، محی الدین ابن عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این جمله می‌گوید: "پیوند سلمان به اهل بیت(ع)، در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی طهارت و سلامت نفس سلمان است؛ زیرا منظور از اینکه سلمان جزو اهل بیت(ع) است، یقیناً جزء نسبی نیست، بلکه این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی اوست." (۷)

همچنین، جابر بن عبد... انصاری می‌گوید: از رسول خدا(ص) درباره مقام سلمان، سؤال کردم، فرمودند: "سلمان دریای علم است که نمی‌توان به عمق آن رسید، سلمان اختصاص داده شده به علم پیشین و آینده، هر کس که او را دشمن بدارد، خدا او را دشمن خواهد داشت و هر کس او را دوست بدارد، خدا او را دوست می‌دارد." (۸)

۲- حدیثی از امام علی(ع) پرسید: نظر شما درباره سلمان چیست؟ امیرمؤمنان(ع) در پاسخ فرمود: "من درباره کسی که از سرشت ما آفریده شده و روحش با روح ما در آمیخته، چه می‌توانم بگویم؟ خداوند او را به آگاهی از آغاز و انجام و ظاهر و باطن علوم و دانشها، اختصاص داده است." (۹)

۳- امام صادق(ع) فرمود: رسول خدا(ص) و علی(ع)، اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند، به سلمان می‌گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار پوشیده می‌دانستند، از این رو، از القاب سلمان، "محدث" است. (۱۰)

۴- جمعی از شیعیان در خراسان به محضر امام رضا(ع) آمدند و گفتند: "ما از شیعیان امام علی(ع) هستیم." حضرت رضا(ع) به آنها فرمود: "وای بر شما! شیعیان امیرمؤمنان(ع)، حسن(ع)، حسین(ع)، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و محمد بن ابوبکر بودند که در هیچ مورد از اوامر و دستورهای امیرمؤمنان(ع)، مخالفت نمودند." (۱۱)

در این حدیث، نام سلمان، از زبان امام رضا(ع)، در کنار نام امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به عنوان سومین فرد از شیعیان ممتاز امام علی(ع) یاد شده است.

سلمان فارسی، پیشگام تشیع

یکی از مسایل مهم در زندگی سلمان، تشیع اوست. سلمان از پیشگامان تشیع و از اعضای اصلی تشیع بود و نقش بسیار مهم در تشیع حق جوینان و ایرانیان داشت.

می‌توان گفت که تشیع در عصر پیامبر(ص) پی ریزی شد و در غدیرخم، با جانشینی امام علی(ع)، توسط پیامبر اسلام(ص)، رسماً اعلام گردید. روایات بسیاری وجود دارد که پیامبر(ص) در عصر خود به طور مکرر از "شیعه" سخن به میان آورده است. از جمله هنگامی که آیه "۷" سوره بینه نازل شد (همانا آنانکه به خدای یگانه ایمان آورده و اعمال نیکو انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) هستند).

پیامبر(ص) به علی(ع) رو کرد و فرمود: "منظور از "برترین مخلوقات" تو و شیعیان تو هستند." (۱۲)

گفتار علمای بزرگ اهل تسنن، و تشیع و بزرگان تاریخ، و روایات بسیار، بیانگر آن است که چهار نفر از پیشگامان اسلام شیعه بوده اند که عبارتند از: "سلمان، ابوذر، مقداد و عمار" و در میان این چهار نفر، در همه جا نام زیبایی سلمان فارسی مقدم بر بقیه ذکر شده است. این چهار نفر از همان آغاز پیدایش تشیع، شیعه بودند و هرگز به راه دیگر نرفتند، سلمان از جمله افرادی است که حتی یک لحظه در حقانیت تشیع شک نکرد و یک لحظه از پیروی امیرمؤمنان علی(ع) منحرف نشد.

استاندار مدائن و نقش او در تشیع ایرانیان

یکی از بخشهای مهم زندگی سلمان، حکومت ۱۹ ساله او به عنوان استاندار مدائن، پایتخت شاهان منقرض شده ساسانی و مرکز ایران سابق است. سلمان از ایران تحت حکومت ستمشاهی گریخته و در سال اول هجرت، خود را به مدینه رسانده بود تا به منبع فیض و عدالت و آزادی اسلام نایل شود و پس از بهره مندی از این منبع، به وطن خود باز گردد و گم گشتگان هموطن خود را از انحراف و سردرگمی نجات بخشد. او حدود شانزده سال رنج دوری از وطن را تحمل کرد، تا پیام آور آزادی و نجات برای مردم ستمدیده ایران گردد و با تدابیر هوشمندانه خود، دنیای آن روز را از گمراهی برهاند.

پیامبر اکرم (ص) در فرصتهای مختلف از فتح و پیروزی وسیع آینده اسلام خبر می‌داد و مردم را برای زمینه سازی و تحصیل امکانات چنین فتح وسیعی آماده می‌نمود. پیامبر(ص) در جنگ خندق و فتح مکه، از فتح ایران و روم ... خبر

داد و حتی در مورد فتح ایران و کاخ مدائن با سلمان فارسی گفتگو کرد. در عصر خلافت خلیفه دوم، در سال ۱۶ هجری قمری، سپاه اسلام که سلمان هم پیشاپیش آن قرار داشت، شهرهای ایران را یکی پس از دیگری آزاد کردند و در جنگ بزرگ قادسیه، لشکر ایران شکست خورد و زمینه آزاد نمودن شهر مداین فراهم گردید. سلمان بعد از حدود ۱۶ سال دوری از وطن، اکنون به وطن خود بازگشته بود تا شاهد واژگونی رژیم شاهنشاهی و آزادی توده های محروم و ستمدیده باشد. از این رو، در آستانه آزادی هر شهری، در طی روز، سه بار مردم را با زبان فارسی به دین اسلام دعوت می کرد، تا مبدا قبل از اتمام حجت، به کسی آسیب برسد. دعوت سلمان از ایرانیان، آمیخته به حکمت و عدالت و اخلاق اسلامی بود، که به طور مختصر به آن اشاره می شود: "من از شما هستم و به شما علاقه مندم، و سه بار شما را به پذیرش اسلام دعوت می کنم. اگر به اسلام گرویدید، برادر ما خواهید شد و در کنار ما قرار می گیرید، آنگاه بر اساس تعاون و برادری، زندگی خواهید کرد، و از امکانات همدیگر بهره مند می شوید، و گرنه باید به حکومت اسلامی، "جزیه" (مالیات سرانه سالانه) بپردازید و در صورت نپرداختن جزیه، آماده جنگ شوید، و خداوند خیانت کاران را دوست ندارد." (۱۳)

همین برخوردهای مسالمت آمیز و مهرانگیز سلمان - بخصوص در دوران تصدی استانداری مداین- موجب شد عده زیادی از ایرانیان، به طور طبیعی و فطری مجذوب اسلام شوند و زمینه پیشروی سپاه اسلام را فراهم آورند.

وفات سلمان

سلمان در اواخر خلافت عثمان، در سال ۳۵ (ه.ق) وفات یافت و بعضی گفته اند در آغاز سال ۳۶ (ه.ق) در عصر خلافت علی(ع) از دنیا رفت و به گفته بعضی دیگر او در عصر خلافت عمر وفات یافت. مرقد شریف سلمان در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیک طاق کسری قرار دارد. و زائران زیادی پیوسته از آن دیدن می کنند.

پی نوشت ها:

- ۱- تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۰۸- کشاف، ج ۱، ص ۶۴۶- قرطبی، ج ۸، ص ۹۳.
- ۲- تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۳.
- ۳- همان، ص ۲۲۲.
- ۴- الاختصاص شیخ مفید، ص ۲۲- قاموس الرجال، ج ۴، ص ۴۲۹.
- ۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۳۴.
- ۶- مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۲۷.
- ۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶.
- ۸- اختصاص شیخ مفید، ص ۲۲۲.
- ۹- نفس الرحمان، ص ۳۲.
- ۱۰- بحار، ج ۲۲، ص ۳۳۱.
- ۱۱- بحار، ج ۲۲، ص ۳۳۰.
- ۱۲- شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۵۷.
- ۱۳- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۷۳.

چرا ذوالقرنین در قرآن، همان کورش کبیر است؟

در مقالاتی که در باره یکی بودن کورش و قرآن بر اساس تحقیق مولانا ابوالکلام آزاد از وزرای فرهنگ سابق هند تدوین شده است. یک مطلب اساسی که همانا معنی لغوی پهلوی نام کوروش یعنی قوچ (=ذوالقرنین) است در این باب ناگفته مانده است. در صورتی که در تورات لقب کورش دوم (جد کورش کبیر) یعنی داود (عزیز) فرزند یسی (توانا=توس) که سردار محبوب کیاخسارو (کیخسرو، هوشتره، ادریس، خضر) پادشاه مادی بزرگ ویرانگر آشور بوده است چوپان است و کورش سوم (کبیر) و کورش دوم به ترتیب و در اساطیر آذری کور او غلو یعنی بابک خرمدین که خود را در سرودهای حماسی اش پسر کورو (کور او غلو) تخلص مینمود و در اوستا/ شاهنامه آذری ده ده قورقود به ترتیب قوچ کور او غلو و چوپان جنگجو (کاراجیک چوپان) ذکر شده است. اکنون برای آشنایی با نظرات مولانا ابوالکلام آزاد خلاصه نظریات وی را از سایتهای ایران اکونومیست و آفتاب در این جا می آوریم:

ایران اکونومیست: «ای پیامبر، از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند. بگو بزودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما، بازگو خواهیم کرد.»

آفتاب / دیدگاه ۶/۱/۱۳۸۵

قرآن به داستان ذوالقرنین توجه داشته و همواره این داستان محل بحث و گفت و گوی قرآن پژوهان بوده است. اما برآستی ذوالقرنین کیست؟ آیا او همان کورش کبیر تاریخ ایران زمین نیست؟ سرگذشت عجیب ذوالقرنین در تفاسیر

آیت الله مکارم شیرازی و جمعی از علمای معزز اسلام در تفسیر این آیات می نویسند: در آغاز بحث درباره اصحاب کهف گفتیم که گروهی از قریش به این فکر افتادند که پیامبر اسلام را به اصطلاح آزمایش کنند، پس از مشاوره با یهود مدینه سه مساله طرح کردند: یکی، تاریخچه اصحاب کهف، دیگر مساله روح و سوم سرگذشت ذوالقرنین که پاسخ مساله روح در سوره اسراء آمده، و پاسخ دو سوال دیگر در همین سوره کهف.

اکنون نوبت داستان ذوالقرنین است.

۱- نخستین آیه می گوید: «از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند.» (و یسئولونک عن ذی القرنین) «بگو به زودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما بازگو می کنم.» (قل سائلوا علیکم منه ذکرا) تعبیر به «سائلوا» با توجه به این که «سین» معمولا برای آینده نزدیک است، در حالی که در این مورد پیامبر(ص) بلافاصله از ذوالقرنین سخن می گوید، ممکن است برای رعایت ادب در سخن بوده باشد، ادبی که آمیخته به ترک عجله و شتاب زدگی است، ادبی که مفهومش دریافت سخن از خدا و سپس بیان برای مردم است.

آغاز این آیه نشان می دهد که داستان ذوالقرنین در میان مردم مطرح بوده، منتها اختلافات یا ابهاماتی آن را فرا گرفته بود، به همین دلیل از پیامبر(ص) توضیحات لازم را در این زمینه خواستند.

۲- آیه سپس اضافه می کند: «ما در روی زمینی او را تمکین دادیم» (قدرت و ثبات و نیرو و حکومت بخشیدیم) (انا مکنا له فی الارض).

«و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم» (و آتیناه من کل شی سببا) گرچه بعضی از مفسران خواسته اند مفهوم «سبب» را که در اصل به معنی طنابی است که به وسیله آن از درختان نخل بالا می روند و سپس به هر گونه وسیله اطلاق شده - در مفهوم خاصی محدود کنند، ولی پیدا است که آیه کاملا مطلق است و مفهوم وسیعی دارد و نشان می دهد که خداوند اسباب و وصول به هر چیزی را در اختیار ذوالقرنین گذارده بود: عقل و درایت کافی، مدیریت صحیح، قدرت و قوت، لشکر و نیروی انسانی و امکانات مادی، خلاصه آن چه از وسائل معنوی و مادی برای پیشرفت و رسیدن به هدف ها لازم بود و در اختیار او نهادیم.

۳- «و او هم از این وسائل استفاده کرد» (فاتبع سببا)

۴- «تا به غروبگاه آفتاب رسید» (حتی اذا بلغ مغرب الشمس).

۵- «در آن جا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای تیره و گل آلودی فرو می رود» (وجدها تغرب فی عین حمئه)

۶- «و در آنجا گروهی از انسان ها را یافت» (که مجموعه ای از انسان های نیک و بد بودند) (و وجد عندها قوما).

۷- «به ذوالقرنین گفتیم: آیا می خواهی آنها را مجازات کنی و یا طریقه نیکویی را در میان آنها انتخاب نمایی» (قلنا یا ذوالقرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیها حسنا)

بعضی از مفسران از تعبیر «قلنا» (ما به ذوالقرنین گفتیم) می خواهند نبوت او را استفاده کنند، ولی این احتمالی نیز وجود دارد که منظور از این جمله الهام قلبی باشد که در مورد غیر پیامبران نیز وجود داشته، اما نمی توان انکار کرد که این تعبیر بیشتر نبوت را در نظر انسان مجسم می کند.

۸- ذوالقرنین «گفت اما کسانی که ستم کرده اند، آنها را مجازات خواهیم کرد.» (قال اما من ظلم فسوف نعذبه).
۹- «سپس به سوی پروردگارش باز می گردد و خداوند او را عذاب شدیدی خواهد نمود» (ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نكرا).

این ظالمان و ستمگران، هم مجازات این دنیا را می چشند و هم عذاب آخرت را . . .
۱۰- «و همچنان به راه خود ادامه داد تا به خاستگاه خورشید رسید.» (حتی اذا بلغ مطلع الشمس).
«در آن جا مشاهده کرد که خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که جز آفتاب برای آنها پوششی قرار نداده بودیم.» (و جداها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا).

این جمعیت در مرحله ای بسیار پایین از زندگی انسانی بودند، تا آن جا که برهنه زندگی می کردند، و یا پوشش بسیار کمی که بدن آنها را از آفتاب نمی پوشانید، داشتند.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز بعید ندانسته اند که آنها خانه و مسکنی نداشتند، تا آنها را از تابش آفتاب ببوشاند. احتمال دیگری که در تفسیر این جمله گفته اند، این است که سرزمین آنها یک بیابان فاقد کوه و درخت و پناهگاه بود، و چیزی که آنها را از آفتاب ببوشاند و سایه دهد، در آن بیابان وجود نداشت.

۱۱- آری «این چنین بود که کار ذوالقرنین، و ما به خوبی می دانیم او چه امکاناتی برای (پیشبرد اهداف خود) در اختیار داشت» (کذلک و قد احطنا بما لدیه خبرا).

بعضی از مفسران این احتمال را در تفسیر آیه داده اند که جمله فوق اشاره ای است به هدایت الهی نسبت به ذوالقرنین در برنامه ها و تلاش هایش.

۱۲- «(باز) از اسباب مهمی (که در اختیار داشت) استفاده کرد.»

۱۳- «(و همچنان به راه خود ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید، و در آنجا گروهی غیر از آن دو را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند!»

۱۴- «(آن گروه به او) گفتند: ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند: آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی؟»

۱۵- «(ذوالقرنین) گفت: آن چه را خدا در اختیار من گذارده، بهتر است (از آن چه شما پیشنهاد می کنید) مرا با نیرویی یاری کنید، تا میان شما و آنها سد محکمی ایجاد کنم.»

«قطعات بزرگ آهن برای من بیاورید (و آنها را به روی هم چینید) تا کاملا میان دو کوه را پوشانید. سپس گفت: (آتش در اطراف آن بیفروزید) و در آتش بدمید، (آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ گداخته کرد، گفت (اکنون) مس ذوب شده برای من بیاورید تا به روی آن بریزیم.»

«(سرانجام آن چنان سد نیرومندی ساخت) که آنها قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند.»
«گفت این از زحمت پروردگار من است، اما هنگامی که وعده پروردگاران فرا رسد، آن را در هم می کوید و وعده پروردگارم حق است.»

۱۶- سرانجام این سد به قدری نیرومند و مستحکم شد که «آن گروه مفسد، قادر نبودند از آن بالا بروند، و نه قادر بودند در آن نقبی ایجاد کنند» (فما استطاعوا یظهروه ما استطاعوا له نقبا).

در این جا ذوالقرنین با این که کار بسیار مهمی انجام داده بود، و طبق روش مستکبران می بایست به آنها مباحثات کند و بر خود ببالد، و یا متنی بر سر آن گروه بگذارد، اما چون فرد خدا بود، با نهایت ادب چنین «اظهار داشت که این از رحمت پروردگار من است» (قال هذا رحمه من ربی).

اگر علم و آگاهی دارم و به وسیله آن می توانم چنین گامی مهمی بردارم، از ناحیه خدا است، و اگر قدرت و نفوذ سخن دارم، آن هم از ناحیه او است.

و اگر چنین مصالحی در اختیار من قرار گرفت، آن هم از برکت رحمت و اسعه پروردگار است، من چیزی از خود ندارم که بر خویشتن ببالم و کار مهمی نکرده ام که بر گردن بندگان خدا منت گذارم!

سپس این جمله را اضافه کرد: که گمان نکنید این یک سد جاودانی و ابدی است، نه «هنگام یکه فرمان پروردگارم فرا رسد آن را در هم می کوید، و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد»! (فاذا جاء وعد ربی جعله دكاء).

«و این وعده پروردگار من حق است» (و کان وعد ربی حقا).

ذوالقرنین در این گفتارش به مساله فنای دنیا و در هم ریختن سازمان آن در آستانه رستاخیز اشاره می کند. اما بعضی از مفسران، وعده خدا را اشاره به پیشرفت های علمی بشر می دانند که با آن دیگر سد غیر قابل عبور مفهومی ندارد، وسائل هوایی، همچون هواپیماها، هلی کوپترها و مانند آن تمام این موانع را بر می دارد.

ذوالقرنین که بود؟
در این که ذوالقرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است، نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهم ترین آنها سه نظریه است.

*اول: بعضی معتقدند او کسی جز «اسکندر مقدونی» نیست، لذا بعضی او را به نام اسکندر ذوالقرنین می خوانند، و معتقدند که او بعد از مرگ پدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت، و شهر اسکندریه را بنا نمود، سپس

شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت، و از آنجا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد، سپس قصد « هند » و « چین » نمود و از آنجا به خراسان بازگشت. شهرهای فراوانی بنا نهاد، و به عراق آمد و بعد از آن در « شهر زور » بیمار شد و از دنیا رفت، و به گفته بعضی، بیش از ۳۶ سال عمر نکرد، جسد او را به اسکندریه بردند در آن جا دفن نمودند.

*دوم: جمعی از مورخین معتقدند؛ ذوالقرنین یکی از پادشاهان « یمن » بوده (پادشاهان یمن بنام « تبع » خوانده می شدند که جمع آن « تبابعه » است).

از جمله « اصمعی » در تاریخ عرب قبل از اسلام و « ابن هشام » در تاریخ معروف خود به نام « سیره » و « ابوریحان بیرونی » در « الآثار الباقیه » را می توان نام برد که از این نظریه دفاع کرده اند. حتی در اشعار « حمیری ها » (که از اقوام یمن بودند) و بعضی از شعرای جاهلیت اشعاری دیده می شود که در آنها افتخار به وجود « ذوالقرنین » کرده اند.

طبق این فرضیه، سدی را که ذوالقرنین ساخته، همان سد معروف « مارب » است. سوم: سومین نظریه که ضمناً جدیدترین آنها محسوب می شود، همانست که دانشمند معروف اسلامی « ابوالکلام آزاد » که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود، در کتاب محققانه ای که در این زمینه نگاشته است آمده است. طبق این نظریه ذوالقرنین همان « کورش کبیر » پادشاه هخامنشی است. از آنجا که نظریه اول و دوم هیچ مدرک قابل ملاحظه تاریخی ندارد و از آن گذشته، نه اسکندر مقدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذوالقرنین شمرده و نه هیچ یک از پادشاهان یمن.

به علاوه « اسکندر مقدونی » سد معروفی نساخته، اما « سد مارب » در « یمن » سدی است که هیچ یک از صفاتی که قرآن برای سد ذوالقرنین ذکر کرده است، تطبیق نمی کند، زیرا سد ذوالقرنین طبق گفته قرآن از آهن و مس ساخته شده بود، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده، در حالی که سد مارب از مصالح معمولی، و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلاب ها ساخته شده که شرح آن را قرآن در سوره « سبا » بیان کرده است.

به همین دلیل بحث را بیشتر روی نظریه سوم متمرکز می کنیم، و در این جا لازم می دانیم به چند امر دقیقاً توجه شود:

*الف: نخستین مطلبی که در این جا جلب توجه می کند این است که « ذوالقرنین » (صاحب دو قرن) چرا به این نام نامیده شده است؟

بعضی معتقدند این نام گذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس (دو شاخ آفتاب) می کند.

بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد، و در این که مقدار چه اندازه است، نیز نظرات متفاوتی دارند.

بعضی می گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذوالقرنین معروف شد. و بالاخره بعضی بر این عقیده اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخک بود. و عقاید دیگری که نقل همه آنها به طول می انجامد، و چنان که خواهیم دید مبتکر نظریه سوم یعنی « ابوالکلام آزاد » از این لقب، استفاده فراوانی برای اثبات نظریه خود کرده است.

ب: از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که ذوالقرنین دارای صفات ممتازی بود: - خداوند اسباب پیروزی ها را در اختیار او قرار داد.

- او سه لشکر کثی مهم داشت: نخست به غرب، سپس به شرق، و سرانجام به منطقه ای که در آنجا یک تنگه کوهستانی وجود داشته، و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد کرد که شرح صفات آنها در تفسیر آیات گذشت.

- او مرد مومن و موحد و مهربانی بود، و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد، و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود. او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود، و به مال و ثروت دنیا علاقه ای نداشت. - او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.

- او سازنده یکی از مهمترین و نیرومندترین سدها است، سدی که در آن به جای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد. (و اگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد، تحت الشعاع این فلزات ود) و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و ماجوج بوده است.

- او کسی بوده که قبل از نزول قرآن، نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت، و لذا قریش یا یهود از پیغمبر (ص) درباره آن سوال کردند، چنان که قرآن می گوید: یسئلونک عن ذی القرنین: « از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند. »

اما از قرآن چیزی که صریحاً دلالت کند، او پیامبر بوده استفاده نمی شود، هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد، چنان که در تفسیر آیات سابق گذشت.

از بسیاری از روایت اسلامی که از پیامبر (ص) و ائمه بیت (ع) نقل شده نیز می خوانیم: « او پیامبر نبود، بلکه بنده

صالحی بود.»

ج: اساس قول سوم (ذوالقرنین کورش کبیر بوده است) به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است: نخست این که: سو آل کنندگان درباره این مطلب از پیامبر اسلام (ص) طبق روایاتی که در شان نزول آیات نازل شده است، یهود بوده اند، و یا قریش به تحریک یهود، بنابراین باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد. از میان کتب معروف یهود، به کتاب دانیال، فصل هشتم باز می گردیم، در آن جا چنین می خوانیم: «در سال سلطنت بل شصر، به من که دانیالم، رویایی مرئی شد. بعد از رویارویی که اولاً به من مرئی شده بود، و در رویا دیدم، و هنگام چنین شد که من در قصر «شوشان» که در کشور «ایلام است، بودم و در خواب دیدم که نزد نهر «اولای» هستم و چشمان خود را بر داشت نگریستم و اینکه کوچی در برابر نهر بایستاد و صاحب دو شاخ بود، و شاخ هایش بلند . . . و آن قوچ را به سمت «مغربی» و «شمالی» و «جنوبی» شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد، و از این که احدی نبود که از دستش رهایی بدهد لهذا موافق رای خود عمل می نمود و بزرگ می شد. . . .»

پس از آن در همین کتاب از «دانیال» چنین نقل شده: «جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود: قوچ صاحب دو شاخ که دیدی، ملوک مدائن و فارس است (یا ملوک ماد و فارس است). یهود از بشارت رویای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آنها با قیام یکی از پادشاهان ماد فارس، و پیروز شدنش بر شاهان بابل، پایان می گیرد، و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد. چیزی نگذشت که «کورش» در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت، و سلطنتی بزرگ از آن پدید آورد، و همان گونه که رویای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخ هایش را به غرب و شرق و جنوب می زند، کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد. یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آنها داد. جالب این که در تورات در کتاب «اشعیا» فصل شماره ۴۸، چنین می خوانیم: «آن گاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست، و در تمامی کارها مشیتم را به اتمام رسانده به «اورشلیم» خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد.»

این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات، از کورش تعبیر به عقاب مشرق، و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است. (کتاب اشعیا، فصل ۴۶، شماره ۱۱/۱) دوم: این که در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر، در کنار نهر «مرغاب» مجسمه ای از کورش کشف شد که تقریباً به قامت یک انسان است، و کورش را در صورتی نشان می دهد که دو بال همانند بال عقاب از دو جانبش گشوده شد، و تاجی به سردارد که دو شاخ همانند شاخ های قوچ در آن دیده می شود. این مجسمه که نمونه بسیار پر ارزشی از فن حجاری قدیم است، آن چنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند. از تطبیق مندرجات تورات با مشخصات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمندان کاملاً قوت گرفت که نامیدن «کورش» به «ذوالقرنین» (صاحب دو شاخ) از چه ریشه ای مایه می گرفت، و همچنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بال هایی همچون بال عقاب است، و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلم شد که شخصیت تاریخی ذوالقرنین از این طریق کاملاً آشکار شده است. آن چه این نظریه را تایید می کند، اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کوروش نوشته اند. هرودوت مورخ یونانی می نویسد: «کورش» فرمان داد تا سپاهیانش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند، و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند، او را نکشند، و لشکر کورش فرمان او را اطاعت کردند، به طوری که توده ملت، مصائب جنگ را احساس نکردند.

و نیز «هر دوت» درباره او می نویسد: کورش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود، مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت، بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود، ستم زدگان را از عدل و داد برخوردار می ساخت و هر چه را متضمن خیر بیشتر بود، دوست می داشت. و نیز مورخ دیگر «ذی نوفن» می نویسد: کورش پادشاه عاقل و مهربان بود و بزرگی ملوک با فضائل حکماء در او جمع بود، همتی فائق، وجودی غالب داشت، شعارش خدمت انسانیت و خوی او بذل عدالت، بود و تواضع و سماجت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود.

جالب این که مورخان که کورش را این چنین توصیف کرده اند، از تاریخ نویسان بیگانه بودند، نه از قوم یا ابناء وطن او، بلکه اهل یونان بودند و می دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کورش نگاه نمی کردند، زیرا با فتح «لیدی» به دست کورش، شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت.

طرفداران آن عقیده می گویند: اوصاف مذکور در قرآن مجید درباره ذوالقرنین با اوصاف کورش تطبیق می کند. از همه گذشته کورش سفرهایی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ زندگانش به طور مشروح آمده است، و با سفرهای سه گانه که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می باشد:

نخستین لشکر کشی کورش به کشور «لیدی» که در قسمت شمال آسیای صغیر قرار داشت، صورت گرفت، و این

کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت. هرگاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلوی روی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک های کوچک غرق می شود، مخصوصا در نزدیکی « ازمیر » که خلیج صورت چشمه ای به خود می گیرد. قرآن می گوید ذوالقرنین در سفر غربی اش احساس کرد خورشید در چشمه گل آلودی فرو می رود. این صحنه همان صحنه بود که کورش به هنگام فرو رفتن قرص آفتاب (در نظر بیننده) در خلیجک های ساحلی مشاهده کرد.

لشکر کثی دوم کورش به جانب شرق بود، چنان که « هردوت » می گوید: این هجوم شرقی کورش بعد از فتح « لیدیا » صورت گرفت، مخصوصا طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت. تعبیر قرآن « حتی اذا بلغ الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا » اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهده کرد خورشید بر قومی طلوع می کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند. اشاره به اینکه آن قوم بیابان گرد و صحرا نورد بودند.

کورش لشکر کثی سومی داشت که به سوی شمال، به طرف کوه های قفقاز بود، تا به تنگه میان دو کوه رسید، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی با درخواست مردمی که در آن جا بودند در برابر تنگه، سد محکمی بنا کرد.

این تنگه در عصر حاضر تنگه « داریال » نامیده می شود که در نقشه های موجود میان « ولادی کیو کز » و « تفلیس » نشان داده می شود، در همان جا که تاکنون دیوار آهنی موجود است، این دیوار همان سدی است که کورش بنا نموده، زیرا اوصافی که قرآن درباره سد ذوالقرنین بیان کرده کاملا بر آن تطبیق می کند. این بود خلاصه آن چه در تقویت نظریه سوم بیان شده است.

سوم: سد ذوالقرنین کجاست؟

گرچه بعضی میل دارند این سد را با دیوار معروف چین که هم اکنون برپاست و صدها کیلومتر ادامه دارد منطبق بدانند، ولی روشن است که دیوار چین نه از آهن و مس ساخته شده، و نه در یک تنگه باریک کوهستانی است، بلکه دیواری است که از مصالح معمولی بنا گردیده، و همان گونه که گفتیم صدها کیلومتر طول آن است و اکنون نیز موجود است.

بعضی دیگر اصرار دارند که این همان سد « مارب » در سرزمین یمن می باشد، در حالی که سد مارت گرچه در یک تنگه کوهستانی بنا شده، ولی برای جلوگیری از سیلاب و به منظور ذخیره آب بوده، و ساختمانش از آهن و مس نیست.

ولی طبق گواهی دانشمندان - همان گونه که در بالا نیز اشاره کردیم، در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه - سلسله کوه هایی است همچون یک دیوار که شمال را از جنوب جدا می کند، تنها تنگه ای که در میان این کوه ها دیوار مانند وجود دارد، تنگه « داریال » معروف است، و همان جا تاکنون دیوار آهنین باستانی به چشم می خورد، به همین جهت بسیاری معتقدند که سد ذوالقرنین همین سد است. جالب این که در آن نزدیکی نهری است بنام « سائرس » که به معنی « کورش » است. (یونانیان کورش را سائرس می نامیدند.)

در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به نام « بهاگ گورایی » یاد شده و معنی این کلمه « تنگه کورش » یا « معبر کورش » است و این سند نشان می دهد که بانی این سد او بوده است.

ابوذر غفاری، خورشید چهر/تهمورث ثانی مخصوص مسلمانان شیعی است

نام **زرتشت/ هوشنگ (ایرج، بردیه)** به عنوان مصاحب و داماد و پسر / برادر خوانده **کوروش** (سلمان فارسی، سلیمان) به صورت اسلامی منحصر به فردش **ابوذر غفاری** (مرد زرین پوش = بستور/تیگران پسر زرتشت/ زریر) ذکر شده است. بی شک نامهای **ابوذر غفاری، سلمان فارسی، اویس قرنی و مقداد ابن اسود** از طریق ترجمه و تفسیر نامها و القاب **تیگران، کوروش، زرتشت و سپیتمه** در نزد سامیان بومی کهن بین النهرین، از ایرانیان به اعراب تازه مسلمان رسیده بوده است و این نامهای مردمی و محبوب عربی ایشان به تدریج وارد احادیث مسلمین، خصوصا شیعیان گردیده است. از فرزند **هوشنگ/ زرتشت** همانا **تهمورث زیناوند** (گرگ نیرومند مسلح) یعنی **تیگران** (منسوب به ببر) پسر کوچک بردیه زرتشت یعنی همان **تیگران** (راهوله= گرگ، خورشید چهر) منظور است که فرمانروای ارمنستان در زمان کوروش و کمبوجیه بوده است. نام اوستایی و شاهنامه ای او یعنی **ویستورو** (بستور) به معنی مرد زره بسته است. از این نکته نظر می توان نام **ابوذر غفاری پدر مرد دارای زره زرین یا دارای زره زرین معنی نمود که این هم لقب بردیه زرتشت و هم لقب پسر کوچک او تیگران بوده است.** در کتب پهلوی اسطوره آسمان پیمایی تهمورث به شکل دیو سوار آسمانی وی معروف است. نام دیگری نیز از ابوذر غفاری به صورت **جندب** (به فارسی یعنی گنداور، به عربی یعنی مورچه) **بن جناده** (لشکری) **بن سفیان** (آسیب رسیده، منظور آتویه پدر کوروش/ فریدون) قید گردیده و به عنوان نام اصلی وی ذکر شده است که در این هر دو نام به ترتیب مفهوم زرتشت مرد زرین پوش (سئورومتی) و زرتشت لشکری مقتول و آسیب رسیده را به وضوح مشاهده می کنیم. می دانیم نام **سفیان** در اساطیر اسلامی به جای لقب اوستایی/ پهلوی خاندان کوروش/ فریدون یعنی **آفیان** می باشد. در واقع سوره نمل مربوط به همین جند بن جناده یا ابوذر غفاری می باشد که ما توضیحات آن را در اینجا قید می کنیم:

در قرآن سوره **نمل** (مورچه) از **بردیه زرتشت** و پیروان هندی **جاین** او تحت نام **هدهد** (هود هود) و **مورچه** (جندب، نمل) و **جن** در شمار لشکریان **سلیمان** (کوروش، پدر خوانده و پدر زن بردیه زرتشت حاکم بلخ و شمال هندوستان و خواستگار بلقیس = تومیریس ملکه مساکتهای کشور سوهی اوستا) سخن به میان آمده است که ما ابتدا توضیحات این سوره در باب سلیمان و مورچه اساطیری همنشین اش یعنی **جندب** (ابوذر غفاری) را از سایت تبیان در اینجا می آوریم: **سیمای سوره ی نمل.**

این سوره نود و سه آیه دارد و نام معروف آن به مناسبت آیه ی ۱۸ که درباره ی داستان مورچگان و حضرت سلیمان است ((نمل)) می باشد ولی نام ((سلیمان)) و ((طاسین)) نیز بر آن نهاده شده است. تمام این سوره در مکه در جریان ها و مناسبت های مختلف نازل شده و ((بسم الله الرحمن الرحیم)) دوبار در آن آمده است؛ یکی در آغاز سوره و دیگری در آیه ی ۳۰ در آغاز نامه ی حضرت سلیمان به ملکه ی سباء. مبارزات چهار پیامبر بزرگ الهی (موسی سلیمان صالح و لوط): با اقوام منحرف زمان خود در این سوره آمده است که مفصل ترین آن برخورد حضرت سلیمان با ملکه ی سباء و چگونگی ایمان آوردن او به خدا می باشد. سخن گفتن پرندگان هم چون هددهد و حشراتی چون مورچه حضور افرادی از جن در لشکر و دربار سلیمان و بالاخره آوردن تخت بلقیس از یمین به شام در یک چشم بهم زدن بخشی دیگر از آیات این سوره را به خود اختصاص داده است.

سلیمان و سخن مورچگان

خداوند داود و سلیمان را مورد توجه و عنایت خویش قرارداد و علم ادیان و آشنایی به احکام آنها را بدانان آموخت. این دو پیامبر به خوبی می دانستند که خداوند چه نعمت هایی را بدانها ارزانی داشته است، لذا عرضه داشتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود، که از علم و دانشی چون ما برخوردار نیستند، برتری و فضیلت داد. هنگامی که داود(ع) از دنیا رفت، سلیمان از میان فرزندان و وارث پیامبری و سلطنت او گشت. زمانی که او به پادشاهی رسید، سران و دانشمندان مملکت خویش را فراخواند و با اعتراف به توجهات و عنایات الهی، نعمت هایی را که خداوند به او ارزانی داشته بود برایشان یادآور شد و گفت: خداوند مرا مشمول عنایت خویش قرار داد و علاوه بر پادشاهی و نبوتی که به من عطا کرد، فهمیدن زبان حیوانات و پرندگان را نیز به من آموخت. به گونه ای که هرگاه با یکدیگر سخن گویند آن را می دانم. این نعمت های فراوان از فضل و احسان الهی است که مشخص بوده و بر کسی پوشیده نیست. روزی سلیمان سپاهیان خویش را فراخواند، لشکریان وی که مرکب از جن و انسان و پرنده بودند، به فرمان او گرد آمدند، سلیمان با این سپاه به حرکت در آمد تا به سرزمینی که مورچگان فراوانی در آن وجود داشت رسید. سلیمان صدای مورچه ای را شنید که به رفقاییش می گفت: ای مورچگان، هم اینک سلیمان و لشکریانش به سمت شما می آیند، شتاب کنید و در لانه های خود پنهان گردید، مبدا آنان بدون توجه، شما را زیر پای خود از بین ببرند.

سلیمان سخن مور را شنید و شادمان گشت و از این که مورچگان نیز از موهبت های الهی، چون نبوت و عدالت و گرم و بخشی که خداوند بدو عنایت کرده است با خبرند، مسرور شد. سلیمان از مقام پادشاهی و سلطنت و درک سخن مورچگان که کسی آن را نمی داند و خداوند آنها را تنها به او عنایت کرده بود از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، از این رو به پیشگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا! به من توفیق عنایت کن تا پیوسته سپاسگزار نعمت های باشم و با لطف

و رحمت خویش مرا در زمره بندگان شایسته‌ات، که موجبات رضایت تو را فراهم آورده‌اند، وارد نما:
 وَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ * وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا
 النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ * وَخَيْرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ
 فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ
 لَا يَسْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا
 تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛

ما به داود و سلیمان علم و دانش عطا کردیم و آن دو گفتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان
 مؤمنش برتری بخشید و سلیمان وارث داود گشت و گفت: ای مردم، به ما زبان پرندگان آموخته شده و همه چیز به ما
 عطا گردیده است، و این جز فضیلتی آشکار نیست. همه لشکریان سلیمان اعم از جن و انس و پرنده گرد آمدند تا این‌که به
 وادی مورچگان رسیدند، موری گفت: ای موران، به لانه‌های خود روید تا سلیمان و لشکریانش به طور ناخودآگاه شما را
 پایمال نکنند. سلیمان از سخن مور لبخندی زد و عرضه داشت: پروردگارا، به من توفیق ده تا سپاس و شکر نعمت‌هایی که
 به من و پدرم عنایت کردی، پاس دارم و عمل نیکی که مورد خرسندی توست انجام دهم و مرا با رحمت خویش در زمره
 بندگان صالحت قرار ده.

www.balagh.net

اینک به معرفی ابوذر غفاری به عینه از منابع اسلامی شیعی می پردازیم:

مأخذ اول سایت حدیث

جُنْدَبُ بْنُ جِنَادَةَ بْنِ سَفِيَانَ (= ابوذر غفاری).

(- ۳۲۰ق).

کنیه: ابوذر.

نسب: غفاری.

لقب: (?).

طبقه: صحابی.

او از ناحیه پدر و مادر (رمله دختر و قیعه) منسوب به قبیله غفار شاخه ای از کنانه است، لیکن زمان ولادت اش به درستی
 معلوم نیست. نوشته اند که پیشه وی قبل از پذیرش اسلام شبانی بود و از نظر ویژگی ظاهری قامتی بلند و عظیم و در
 عین حال لاغر داشت و رنگ پوست اش تیره و دارای محاسنی پرپشت بود.

او چهارمین یا پنجمین کسی است که در شهر مکه در آغاز بعثت پیامبر خدا(ص) اسلام آورد و پس از گذشت کم تر از دو
 ماه از اقامت اش در مکه، با اذن رسول الله نزد قبیله اش بازگشت. هر چند اصحاب تراجم و سیره گزارش روشنی از
 حیات فکری، دینی و اجتماعی ابوذر در فاصله حدود هیجده سال اقامت در میان قوم خود تا هجرت وی به مدینه در اواخر
 سال پنجم هجری، ارائه نکرده اند، لیکن به یقین روح دانش دوست و حق طلب اش از کسب معارف بلند وحی و ترویج
 آن، لحظه ای باز نماند تا آن که محبوب دلش را بعد از گذشت پنج سال از هجرت در مدینه باز یافت و از آن پس در
 حضر و سفر، ملازم رسول خدا(ص) بود. در تربیت نفس و جان تا آن جا رسید که در زمره اصحاب سیر آن حضرت
 درآمد و در عرصه جهاد، از غزوه غابه تا غزوه حنین و فتح مکه و غزوه تبوک در رکاب پیامبر شرکت کرد. پس از
 پیامبر در فتح بیت المقدس نیز حضور داشت. در طلب دانش دین از محضر نبوی، روحی آزمند و زبانی سئول (پرسش
 گر) داشت و در پی معرفت دین تا آن جا رسید که از شناخت حکم لمس سنگ ریزه ای در زمین و دانستن داستان پرنده ای
 در آسمان باز نماند. همراه ابن تلاش، روز هایش را در پرتو تفکر و اندیشیدن سپری می ساخت. او در پاسداری از قلعه
 مستحکم دیانت، بسیار سرسخت بود و در بیان حقایق کتاب و سنت، زبانی صریح و دلی دلیبر داشت. به او گفتند که

امیرمؤمنان (عثمان بن عفان) تو را از فتوا دادن منع کرده است. پاسخ داد: سوگند به خدا! اگر شمشیر بر گلویم بنهد تا سخنی که از پیامبر شنیده ام نگویم، خواهم گفت (۱).

ابوذر و اهل بیت (ع)

منزلت والای یکی از با سابقه ترین صحابی پیامبر (ص) از منظر اصحاب تراجم و سیره دور نمانده است. در این میان، اهل بیت نبوت عنایت ویژه ای به ابوذر داشته و او را به بزرگی یاد کرده و ستوده اند. بر حسب روایت احمد بن حنبل و شیخ صدوق و شیخ مفید، ابوذر یکی از چهار نفری بود که پیامبر (ص) به امر خدای عزوجل به محبت و دوست داشتن او مکلف شد. طبق روایت محدثان و مورخان از پیامبر اکرم (ص): آسمان سایه نینداخت و زمین بر خود جای نداد کسی را که راست گوتر از ابوذر باشد. علی بن ابی طالب (ع) او را به سرسختی در دین و آزمندی در طلب علم ستود و در باره اش چنین فرمود: به جز ابوذر و من کسی نمانده است که در راه خدا از سرزنش ملامت گران نهراسد.

امام صادق (ع) می گوید: پیامبر خدا (ص) میان ابوذر و سلمان پیمان برادری بست (۲)

ابوذر و دانشمندان مسلمان

بنابر روایت شیخ مفید و تصریح شیخ طوسی، ابوذر یکی از ارکان چهارگانه است. ابونعیم اصفهانی مناقب او را چنین بازگو می کند: عابدی پارسا و مطیع، پرهیزکاری تنها و چهارمین مسلمان بود. سرش بر آستان بندگی حق فرود و از هر گونه بت پرستی پیش از نزول شریعت و احکام به دور بود. نخستین کس بود که پیامبر را ستود و اُبَهِت والیان و حاکمان، او را بیمناک نکرد و با تحمل همه رنج ها و شداید بر سخن حق استوار ماند و از حوزه پیمان ها و سفارش های خدا جانب داری کرد، رسول خدا را خدمتی شایسته کرد، اصول معارف را فرا گرفت و سرانجام تنها زیست و تنها درگذشت. ذهبی می نویسد: مناقب ابوذر فراوان است. او در دانش، پارسایی، جهاد، راستی در بیان و پاک دلی سرآمد بود. در زمان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان فتوا می داد و از قراء و حافظان قرآن به شمار می رفت. به جهت سنجیدگی اش در راه حق و ویژگی های اخلاقی اش از جانب عثمان بن عفان از فتوا دادن ممنوع گردید و سرانجام به ریزه (۳) تبعید شد و در آن جا وفات یافت (۴). نووی می نویسد: او در زندگی زاهد، در معیشت به اندکی قانع و زبانش در بیان حق گویا بود. و مذهب اش چنین بود که اندوختن مازاد بر نیاز را نامشروع می دانست (۵).

طبقه و منزلت روایی ابوذر.

او از طبقه صحابه و از نجبای آن ها و از اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) و از راویان اوست. شیخ طوسی در کتاب الفهرست از اصول او چنین یاد می کند: برای او خطبه ای است که در آن، رویدادهای پس از پیامبر را شرح می دهد. آن گاه سند خود به این خطبه را ذکر می کند.

نووی می نویسد: ۲۸۱ حدیث از پیامبر به روایت ابوذر به ثبت رسیده است. احمد بن حنبل و سیوطی شمار زیادی از این احادیث را نقل کرده اند (۶).

از راویان او می توان از عبدالله بن عباس، انس بن مالک، عبدالرحمن بن غنم، زید بن وهب، معرور بن سويد، احنف بن قیس، ابو الاسود دثلی، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین (ع) و ابو عبدالله جعفر بن محمدی نام برد.

از حفص بن معتمر روایت است که: نزدیک آمدم و دیدم ابوذر حلقه درب کعبه را به دست گرفته و می گوید: من ابوذر غفاری ام آن که مرا نمی شناسد بداند که نامم جندب و صاحب و یاور پیامبر خدا هستم. از رسول الله شنیدم که می گفت:

مَثَل اهل بيت من مَثَل كشتي نوح است که هر کس سوار شد نجات يافت و هر کس تخلف کرد تباہ گرديد(۷)..
 شيخ آغا بزرگ تهراني مي نويسد: ابومنصور، ظفر بن حمدون بادرائي و ابن بابويه قمي هر يك كتابي با عنوان اخبار ابي
 ذر تآليف کرده اند و نجاشي كتاب ابو منصور را بر مؤلف اش قرائت کرده ست(۸).
 او سرانجام در روستاي ربه بدرود حيات گفت. عبدالله بن مسعود در حالي که مي گريست و مي گفت: برادر و دوستم
 تنها زيست تنها مرد و تنها برانگيخته مي شود آفرين بر او باد، بر او نماز خواند. اين حادثه در زمان خلافت عثمان و به
 سال ۳۲ ه.ق. اتفاق افتاد(۹).

منابع ديگر.

كتاب التاريخ الكبير ۲/ ۲۲۱؛ رجال برقي ۱ و ۳؛ كتاب الثقات ۳/ ۵۵؛ الخصال ۴۲ و ۲۵۳؛ امالي صدوق ۳۸۸؛
 الاختصاص ۹؛ حلية الاولياء ۱/ ۱۷۰ - ۱۵۱؛ رجال طوسي ۱۵ و ۳۶؛ اختيار معرفة الرجال ۱/ ۱۲۶ - ۹۸؛ فهرست
 طوسي ۴۵؛ الاستيعاب ۱/ ۲۵۲؛ اسد الغابة ۵/ ۱۸۶؛ رجال ابن داود ۹۳؛ الخلاصة ۲۶؛ تذكرة الحفاظ ۱/ ۱۷؛ تاريخ
 الاسلام ۳/ ۴۰۵؛ البداية والنهاية ۷/ ۱۸۵؛ مجمع الزوائد ۹/ ۳۲۷؛ الاصابة ۷/ ۶۰؛ تهذيب التهذيب ۱۲/ ۹۰؛ تنقيح المقال
 ۱/ ۲۳۴؛ اعيان الشيعة ۴/ ۲۲۵؛ الكني واللقاب ۱/ ۷۲؛ الغدير ۱/ ۲۳؛ الاعلام ۲/ ۱۴۰؛ معجم رجال الحديث ۴/ ۱۶۴؛
 قاموس الرجال ۲/ ۴۴۵ (چاپ قديم)؛ الطبقات الكبرى ۲/ ۳۵۴ و ۴/ ۲۱۹ و ۲۳۷.

۱. الطبقات الكبرى ۲/۳۵۴.
۲. امالي مرتضي ۲/۳۹۶.
۳. ربه، از روستاهاي اطراف مدينه است و با مدينه سه روز و حدود ۲۴ فرسنگ فاصله دارد و قبر ابوذر غفاري در آن جاست (معجم البلدان ۳/۲۴).
۴. سير اعلام النبلاء ۲/۴۶.
۵. تهذيب الاسماء و اللغات ۱/ج/۲۲۹.
۶. مسند احمد بن حنبل ۵/۱۴۴ - ۱۸۱ و الجامع الكبير ۱۷/۱۷۵ - ۲۱۱.
۷. المعارف ۱۱۰؛ مستدرک حاکم ۳/۱۵۰ و بحار الانوار ۲۳/۱۲۰.
۸. الذريعة الي تصانيف الشيعة ۱/۳۱۶.
۹. تاريخ خليفه ۱۲۳؛ المعارف ۲۵۳ و تاريخ الصحابه ۶۰.

ابوذر غفاري

مظهر ديانت، منادي عدالت

واحد فرهاد توسكي

کارشناس ارشد تاريخ

در ابتدای سخن و قبل از بیان اهمیت موضوع، اشاره به این نکته ضروریست که علاوه بر مشخص بودن اصحاب
 نزدیک پیامبر اکرم (ص)، در روایاتی (از منابع سنی) صراحتاً از برخی اصحاب، با عنوان دوستان پیامبر (ص) نام
 برده شده است:

«رفقای رسول خدا(ص) دوازده نفرند؛ ابوبکر، عمر، علي (ع)، حمزه، جعفر، ابوذر، مقداد، سلمان، خدیجه، ابن مسعود
 ، عمار یاسر، بلال بن رباح.»

همچنین در تأکید بر علو شخصیتی برخی از آنان آمده است که:

«ترمذی ما را حدیث کرد که رسول خدا فرمود: «پروردگار مرا به دوست داشتن چهار تن امر کرده است... علي(ع)
 یکی از آنهاست... و ابوذر و مقداد و سلمان را هم ؛ ... و خبر داده که خود نیز آنها را دوست دارد.»»

جالب توجه است که پس از رحلت پیامبر اکرم (ص)، از بین این اصحاب، دو نفر از آنان در پی خلافت راهی را بر می‌گزینند که بقیه مخالف بوده، و از امام علی (ع) حمایت می‌نمایند لذا علاوه بر اینکه اینان از اصحاب بزرگ پیامبر (ص) بوده و در کنار حضرتش زیسته‌اند پس از ایشان نیز در کنار امام علی (ع) ماندند و بر عملی شدن خواسته‌های پیامبر (ص) تأکید داشتند که به عنوان شیعیان اولیه شناخته شده‌اند همچنین ثبات شخصیتی و معروفیت دیانت و نقش آنان به حدی بوده که علی‌رغم دشمنی بنی‌امیه و بنی‌عباس که سالها حاکمیت را در دست داشتند و از هیچ ترفندی برای خدشه‌دار نمودن چهره آنان کوتاهی نکردند با چنین وضعیتی، ثبات دینی آنان به حدی قوی بود که ماندگاری و درخشش شخصیتی آنان حفظ شد، خصوصاً ابوزر که مستقیماً با شخص معاویه و دستگاه تبلیغاتی او نیز در می‌افتد. پس شناخت چنین شخصیت‌هایی برای فرهنگ و رفتار اجتماعی مسلمانان، و چگونگی مسلمانی ضروریست مضافاً اینکه شیعه بودن، در شناخت و الگو پذیری عملی از سر چشمه‌های اولیه امکان‌پذیر است. اگر در رابطه با اسلام و اصحاب، استفاده از تمثیل ظرف و مظروف صحیح باشد هر دو مستقیماً با معمار اصلی اسلام مرتبط بوده، همچنین می‌بایست متوجه این نکته بسیار حساس بود که بخشی از تحولات غیر قابل تصور صدر اسلام، نشأت گرفته از درستکاری اصحابی بود که کارکردهای واقعی و مترقی اسلام را به منصفه‌ظهور رساندند. لذا در این قسمت با تکیه بر منابع دست اول شیعی و سنی به معرفی اجمالی، و بررسی برخی از ویژگی‌های شخصیتی ابوزر پرداخته خواهد شد.

چگونگی گرایش به اسلام

نامش جُنْدَب بن جُناده، و از قبیله بنی‌غفار بود. قبل از رسالت پیامبر اکرم (ص)، در دوره جاهلی، ترک بت‌پرستی نمود. «۳ ابوزر خود گفته است؛ من سه سال پیش ... خدا را پرستش می‌کرد و می‌گفت خدایی جز خدای یگانه نیست... نمود» از آنکه به حضور رسول خدا (ص) برسم نماز می‌خواندم. و در علت بی‌اعتقادیش به «فلس»، بت قبیله، گفته‌اند که روزی دید که سگ قبیله، خود را به کنار «فلس» رسانده و بت را آلوده نمود در حالی که بت از خود هیچ واکنشی نشان نداد.

به هر صورت وقتی که به ابوزر خبر رسید که مردی در مکه مبعوث شده و می‌گوید که پیامبر خدای یکتاست روح دردمند و جستجوگرش بی‌صبرانه بدنبال دست‌یابی به واقعیت امید می‌بندد. برادرش آنیس که خبر از دعوت جدید پیامبر (ص)، را آورده، می‌گوید او مردی است که راست می‌گوید در حالی که قریش برایش چهره عبوس کرده‌اند. بدنبال این خبر ابوزر راهی مکه شده به حضور پیامبر اکرم (ص) مشرف و اسلام را بر می‌گزیند. ایشان را از پیشگامان غیر قریش، و چهارمین یا پنجمین مسلمانی دانسته‌اند که به اسلام گروید.

ابوزر صحابی بزرگ پیامبر (ص)

علاقه به حقیقت، صداقت و روشن ضمیری بی‌ظنیر ابوزر غفاری، ایشان را به یکی از اصحاب بزرگ پیامبر هر چه بود از ابوزر مسلمانی دگرگونه و ... اکرم (ص) تبدیل نموده، عنصر لیاقت! روشن ضمیری! خوش طینتی! و متمایز با دیگران می‌سازد. پاکي و تشنگي خاصش به حقیقت‌جویی، باعث می‌گردد که باران رحمت دیانت اسلام را که توسط پیامبر (ص) بر انسانها عرضه می‌شد با صداقت تمام پذیرا شده، در مقاطع مختلف ایفای نقش کند.

ابوزر بعد از اینکه مسلمان شد تا پس از جنگ بدر و احد در میان قوم خویش مقیم بود سپس به مدینه به حضور پیامبر اکرم (ص) رسید حضرت رسول (ص) در برخی از غزوات ایشان را در مدینه جانشین خود می‌نمود از جمله به هنگام غزوه ذات‌الرقاع و غزوه بنی‌المصطلق (المریسیع) جانشین حضرتش بود.^۱

در فتح مکه پرچم بنی‌غفار را داشت.^۲ در جنگ تبوک ابوزر از سپاه اسلام عقب افتاد وقتی که رسید پیامبر اکرم (ص) مثل این بود که یکی از ... آفرین بر ابوزر که تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود! ... فرمود: « عزیزان خانواده‌ام از من بازمانده و نرسیده است.»^۳

همچنین در فضیلتش می‌فرماید: «آسمان بر سر مردی راستگوتر از ابوزر سایه نیفکنده است و زمین راستگوتر از او را بر پشت خود نداشته است.»^۴

«ابوزر می‌گفت: روز قیامت مجلس من از همه شما به رسول خدا (ص) نزدیکتر است و این به آن جهت است که از آن حضرت که درود و سلام خدا بر او باد شنیدیم که می‌فرمود: نزدیکترین شما روز قیامت به من کسی است که از دنیا همانگونه بیرون رود که در زمان رحلت من بوده است و بخدا سوگند هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به چیزی از دنیا دست یازیده است جز من.»^۵

شخصیت استثنایی ابوزر به حدی می‌رسد که از سوی جبرئیل به پیامبر خدا (ص) ندا می‌رسد که: سوگند به کسی که ترا به حق به پیامبری برانگیخته است او در ملکوت آسمانها از زمین مشهورتر است به پارسایی و پرهیزکاریش در این جهان فانی!

براستی که تعمق و تفکر در خصیصه‌های شخصیتی ابوزر، در دنیای خودخواهیها و مکرها، این کلام الهی را به خاطر می‌آورد که به پیامبر (ص) وحی شده: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۶ (چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: من آن دانم که شما نمی‌دانید.)

انباشته از علمی شد... از خصوصیات دیگر ابوذر فزونی علم و دانش و دیانت بود که امام علی(ع) در موردش فرمود: «که از کشیدن آن ناتوان ماند بسیار سختگیر و آزمند بود، سختگیر به از دست دادن دین خود و آزمند نسبت به کسب» چنانچه ابوذر، خود نیز می‌گفت: «پس از ترک محضر رسول خدا(ص) چنان شد که اگر پرنده‌ای در آسمان بال... علم می‌زد، از آن حالت دانشی را به خاطر می‌آوردیم و بهره علمی می‌بردیم»^{۱۲} بدین ترتیب شخصیتی آگاه باوفا، الگویی دینداری، ثبات و پایداری، و شخصیتی بی‌نظیر برای جهان اسلام شکل می‌گیرد چنانچه یکی از شخصیت‌های مهم شیعی با ابوذر مصاحبت داشته و از علم او نیز بهره‌مند شده است.^{۱۳} «... چون مالک اشتر»

مهمتر اینکه منزلت و اعتبار ابوذر نزد پیامبر(ص) بیش از دیگر اصحاب بود چرا که براساس شناختی که از ایشان داشتند تنها وی را لایق می‌داند که وظیفه بسیار خطیر دفاع از حق را برعهده‌اش قرار داده، پیمان گرفت که در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده‌ها نهراسد و حق را بگوید هر چند تلخ باشد.^{۱۴} ایشان نیز، پس از رحلت نبی اکرم(ص) در عملی کردن این پیمان به خوبی عمل نمود و در حمایت از امام علی(ع) و اصول اسلامی، با تکیه بر آیات قرآن همه سختی‌ها را به جان خرید و در برابر خود خواهان قدرت طلب و بی‌عدالتیها و ناپهناجاریهای اجتماعی ایستاد تا آنجا که هیچ ترفندی برای همراه نمودنش کارساز نشد و «نه‌ای» که در برابر معاویه و دستگاه حاکمه او گفت چنان با اصالت، زیبا، انسانی و محکم بود که او را به ربه کشاند ابوذر رنج آنرا به جان پذیرا شد چرا که «نه» او، از جنس همان «نه‌ای» بود که خداوند متعال به پیامبر اکرم(ص) آموخت «لا اله الا الله» لایبی که پرچمدارش پیامبر(ص)، و مظهر... عدالتش، روح بزرگ و باشکوه امام علی(ع) بود و منادی‌اش ابوذر!

ابوذر حامی و صحابی امام علی(ع)

ابوعمر و کنده می‌گوید روزی نزد علی(ع) بودیم مردم گفتند برای ما از اصحاب خود چیزی بگو، فرمود: از کدام یک... از اصحاب؟ گفتند از اصحاب محمد(ص) گفت: همه اصحاب محمد(ص) اصحاب من هستند، از کدام یک می‌پرسید؟ گفتند: از ابوذر چیزی بگو، گفت: ابوذر فراوان سؤال می‌کرد، گاه رسول الله(ص) به او پاسخ می‌داد و گاه پاسخ نمی‌داد. ابوذر در دینش آزمند بود و به فرا گرفتن علم حریص، آن قدر علم آموخت که پیمانۀ عملش پر شد آن‌گونه که از تحمل آن عاجز آمد.

پس با توجه به اینکه ابوذر دانشمندترین اصحاب پیامبر(ص) بود به عنوان بزرگترین صحابی و حامی امام علی(ع) نیز ایفای نقش نموده، بیان می‌داشت که رسول الله(ص) می‌فرمود: «هرکس از من جدا شود از خدا جدا شده و هرکس از علی(ع) جدا شود از من جدا شده!»^{۱۵}

لذا پس از حادثه سقیفه همراه مقداد، سلمان فارسی، عباد بن صامت، ابوالهثیم بن التیهان و حذیفه و عمار، تلاش می‌نمایند که انحراف حاصل شده در امر خلافت را به صلاح آورند. و در اعتراض به واقعه سقیفه می‌گویند: ای گروه مهاجر و انصار شما و بستگان شما می‌دانید که رسول خدا(ص) فرمود: امر خلافت پس از من از آن علی(ع) است ولی شما فرمایش رسول خدا(ص) را دور انداخته، به دست فراموشی سپردید پیرو دنیا شدید و آخرت را رها کردید آری به بهره و میوه آن دست یافتید و پوسته آن را رها کردید و حال آنکه اگر این کار را در خاندان پیامبرتان قرار می‌دادید حتی دو تن هم با شما اختلاف نمی‌کردند.^{۱۶}

همچنین با صدای رسا فریاد برمی‌آورد: من جندب بن جناده یار و صحابی رسول خدا(ص)، هر کس مرا نمی‌شناسد بشناسد. من از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: «مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق»^{۱۷} به هر حال ابوذر در شرایط مختلف به عنوان مسلمانی ثابت قدم و بی‌نظیر، شیعه بودن را به تصویر می‌کشد و مرز میان دیانت زنده و اصل با کارکردهای واقعی، و دینداری خودخواهانه، منحط و دروغین را تفکیک می‌نماید و خدمت بزرگی به دنیای اسلام نمود چرا که دو تیپ و دو گونه مسلمان را در درون اصحاب پیامبر(ص) از هم متمایز و مشخص کرد یک طرف چهره عملی ابوذر بودن، و دیگر، فرزند دنیا بودن، طلحه شدن، زبیر شدن و معاویه بودن! آن هنگامی که اصحاب ضعیف و دون پایه، به فزونی قدرت و مجلل نمودن هر چه بیشتر زندگی روی آورده و حرکت به سوی کاخها، زندگی روزمره‌شان شد و با سرعتی بدور از انتظار به سمت و سوی شکل دهی جامعه طبقاتی گام برداشتند ابوذر سیمای پایبندی به پیامبر(ص) و مسلمان واقعی بودن را به نمایش می‌گذارد.

این چنین شدن! را در مکتب قرآنی پیامبر(ص): «و ما الحیوه الدنیا الا لعب و لهو وللدن الاخره خیر للذین یتقون افلا تعقلون»^{۱۸} (و زندگی دنیا چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزکاران را سرای آخرت بهتر است. آیا به عقل نمی‌یابید؟)

چهارپایان در بند شکمند، و درندگان در... و در کنار شخصیت بی‌نظیری چون امام علی(ع) می‌آموزد که می‌فرمود: «پی‌تجاوز به هم، مؤمنان فروتنند، مؤمنان مهربانند، مؤمنان ترسان.»، آنرا که تقوا فراز برده فرو میارید، و آن را که دنیا بالا برده بلند م شمارید!»^{۱۹}

و نهایتاً در طی مسیر شرافت و انسانیت به مرتبتی صعود می‌نماید که امام علی(ع) می‌فرماید: «امروز هیچ کس جز ابوذر و خودم باقی نمانده است که در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده نترسد!»^{۲۰}

ابوذر و خلفا:

پس از فروکش نمودن اعتراضات، به حادثه سقیفه و بیعت امام علی(ع)، ابوذر نیز بدون اینکه در موضع اعتراض‌آمیز خود باقی بماند به فعالیت‌های اجتماعی همراه دیگر مسلمانان پرداخت ولی بر خلاف دیگر شیعیان که معمولاً پست‌هایی را

داشتند (از جمله عمار که یکی از کارگزاران عمر بود) ابوذر پستی را نپذیرفت و وقتی که به او می‌گفتند: ای ابوذر آیا تو هم چون ابوهریره که حاکم بحرین است پستی را نمی‌پذیری؟
در پاسخ می‌گفت: مگر چه می‌خواهم مرا هر روز مقداری آب یا شیر و مقداری نان کافی است!
این شیوه رفتاری در حالی است که ابوذر در زمان پیامبر (ص) بارها جانشین آن حضرت شده بود گویا با چنین رفتاری در نظر داشت که قدرت طلبی را ناچیز و مطرود جلوه داده، عملاً نشان دهد که حکومت موضوعیتی ندارد، تنها هدف، دیانتی است که عنصر نمادینش نیز عدالت می‌باشد، لذا علی‌رغم اینکه حاکمان سقیفه با ترفند خلافت را در دست گرفته بودند چون بطور تقریبی و در حد توان شیخین، عدالت و اصول اسلامی جریان داشت و جامعه در وضعیتی قابل قبول بود ایشان نیز انتقادی نداشت اما چون عثمان به خلافت نشست و ثروت اندوزی و بی‌عدالتی حاکم شد وضعیت ابوذر نیز دگرگونه گردیده به فردی معترض و ناآرام تغییر موضع داد. این عکس‌العمل عمق و اهمیت کارکرد عدالت و ارزش و اهمیت انسان، از نگاه ابوذر را می‌رساند.

اعثم کوفی می‌نویسد: ابوذر در اعتراض به عثمان می‌گفت: «تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر برو تا فارغ باشی و عثمان گفت: تو را با این سخن چه کار؟ ابوذر گفت: من خودم را گناهی نمی‌دانم مگر امر به معروف ... کسی انکار نکند»^{۲۱} ... و نهی از منکر

همچنین هنگامی که عثمان در مدینه عمار را کتاک‌کاری می‌نماید ابوذر که آن هنگام در شام بود زبان به نکوهش عثمان می‌گشاید بطوری که عرصه را بر معاویه چنان تنگ می‌کند که به عثمان می‌نویسد:

«... ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دل‌های مردمان را از دوستی تو بگردانید...»^{۲۲}

به این ترتیب ابوذر در دوره خلفا، دو روش متفاوت را در پیش می‌گیرد در دوره خلیفه اول و دوم که دین به ابزار دست قدرت و ثروت تبدیل نشده، بلکه براین دو برتری دارد همراهی آرام است اما وقتی که ثروت و قدرت به عنوان نماد خودخواهی انسان می‌خواهد دین را نیز به ابزار دست خود تبدیل کند و مثلث خطرناک خودخواهی مطلق را تشکیل داده، اسلام پیامبر را تحقیر نماید ابوذر به بزرگترین منتقد عثمان (حاکمیت زر و زور) مبدل می‌گردد و همین خصیصه است که شیعه را در طول تاریخ همواره انقلابی نگهداشته است.
پی‌نوشتها:

۱- نویری، نهاییه الارب فی فنون الادب، ج ۳، ص ۲۱۰

۲- ابن اثیر، اسدالغابه...، ج ۴، ص ۱۰۷. ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمیز الصحابه، ج ۲، ص ۵۰۳. تلمسانی، جوهره...، ص ۶۳-۶۴

۳- ابن سعد، طبقات، ج ۴، ص ۲۰۱

۴- همان، ص ۱۹۸، ابن اثیر، اسدالغابه...، ج ۱، ص ۳۵۷. بیهقی، دلائل النبوه، ج ۱، ص ۲۹۴

۵- یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۹. ابن سعد، همان، ج ۴، ص ۲۰۲. ابن اثیر، اسدالغابه...، ج ۱، ص ۳۵۷.

بیهقی، پیشین، ص ۲۹۷. نویری، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۶.

۶- ابن اسحاق، سیره، ج ۲، ص ۷۱۸ و ۷۷۶.

۷- واقدی، مغازی، ص ۶۲۶.

۸- همان، ص ۷۶۲. ابن اسحاق، پیشین، ص ۹۷۱.

۹- ابن سعد، پیشین، ج ۴، ص ۲۰۶. مقدسی، تاریخ و آفرینش، ج ۵، ص ۹۹. تلمسانی، جواهر، ص ۷۲.

نویری، پیشین، ج ۳، ص ۲۰۳. قمی، تحفه الاحباب، ص ۷۴.

۱۰- ابن سعد، پیشین، ج ۴، ص ۲۰۷.

۱۱- قرآن مجید، س بقره، آیه ۳۰.

۱۲- ابن سعد، پیشین، ج ۲، ص ۳۳۸.

۱۳- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۰۶.

۱۴- ابن اثیر، اسدالغابه...، ج ۱، ص ۳۵۷.

۱۵- ثقفی کوفی، الغارات، ج ۱، ص ۱۷۷ و ج ۲، ص ۵۲۱. ابن سعد، پیشین، ج ۴، ص ۲۱۰.

۱۶- صدوق، خصال، ج ۲، ص ۲۳۱. طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۳۰۱. ابن ابی‌الحدید، پیشین، ج ۳، ص ۱۵۱.

۱۷- ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۵۲.

۱۸- قرآن مجید، س‌انعام، آیه ۳۲.

۱۹- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۳ و ۱۹۱.

۲۰- ابن سعد، پیشین، ج ۴، ص ۲۱۰.

۲۱- اعثم کوفی، الفتوح، ص ۳۲۲.

۲۲- همان، ص، ۳۲۰.

سر انجام در این باب مطلب زیر را از سایت اصحاب پیامبر (سبتین) می آوریم:

ابوذر غفاری (جندب بن جناده)

ابوذر از قبیله بنی غفار بود و یکی از بزرگان صحابه حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله) و از اولین مسلمانان صدر اسلام به شمار می رود و به قولی سومین یا چهارمین یا پنجمین نفری بود که به دین مبین اسلام تشرّف پیدا کرد. در زمانیکه همه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی گردان و گریزان بودند و تهمت‌ها و جسارت‌ها را نسبت به آن حضرت به بالاترین حد رسانده بودند او به همراه تعداد محدودی از اصحاب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حمایت کردند و سختیها و مشکلات را جان خریدند تا اسلام پا برجا بماند و راهگشایی تکامل جویان و هدایت خواهان باشد. پس از اینکه ابوذر اسلام آورد به سرزمین خود بازگشت و مشغول تعلیم احکام و هدایت و ارشاد قوم خود گردید و نتوانست در جنگهای بدر و احد و خندق حضور داشته باشد اما پس از آن به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و همواره نزد آنحضرت بود و در بقیه جنگها شرکت داشت.

فضائل ابوذر (رحمة الله علیه)

مقام و منزلت ابوذر به حدّی است که باعث شده او یکی از انسانها برگزیده و ممتاز تاریخ به شمار رود بیان فضائل این مرد بزرگ اگرچه از عهده هر کسی بر نمی آید به ناچار برای شناخت بیشتر ابوذر به ذکر چند فضیلت از فضائل بیشمار او از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حضرات ائمه معصومین (علیهم صلوات الله) اشاره خواهیم کرد:

نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) در حق او فرمایشات فراوان فرموده اند و او را راستگوترین امت معرفی کرده اند: «ما اضلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجه اصدق من ابی ذر آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد» و همچنین در زهد و پارسائی او را شبیه عیسی دانسته و می فرماید ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهد». از امیرالمومنین (علیه السلام) در مورد ابوذر پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند: او مردی است که در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمید و حفظ کرد دیگران از فهم آن عاجز بودند. از امام موسی کاظم (علیه السلام) نقل شده روز قیامت منادی از جانب حضرت حق ندا می کند کجایند یاران و اصحاب محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) که بر راه آنحضرت استوار ماندند و به پیمان خود وفادار بودند در این هنگام سلمان و مقداد و ابوذر بر می خیزند. علامه مجلسی در عین الحیات فرموده: آنچه از اخبار خاصه و عامه استفاده می شود این است که بعد از رتبه والای معصومین از میان صحابه هیچکس به جلال و عظمت و شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نرسید و از برخی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر ابوذر ترجیح دارد و ابوذر بر مقداد.

از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: امر کرده به دوستی چهار نفر از اصحاب، پرسیدند یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) آنها کیانند؟ پیامبر فرمود: علی بن ابیطالب (علیه السلام) و مقداد و سلمان و ابوذر

ابوذر و دعای معروف او در آسمانها

ابن بابویه (رحمة الله عليه) به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که روزی ابوذر به محضر پیامبر اکرم (صلي الله عليه و آله) شرفیاب شد و و جبرئیل به صورت دحیه کلبي در خدمت آنحضرت بود و با پیامبر (صلي الله عليه و آله) مشغول صحبت بود ابوذر جبرئیل را شناخت و گمان کرد دحیه کلبي است و با پیامبر (صلي الله عليه و آله) حرف پنهانی دارد. بیرون آمد جبرئیل گفت یا رسول الله (صلي الله عليه و آله) اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما جواب سلام او را می دادیم بدرستی که ابوذر را دعائی است که به سبب این دعا در آسمان معروف است چون من عروج کردم از او سوال کن چون جبرئیل از حضور پیامبر (صلي الله عليه و آله) رفت ابوذر آمد پیامبر (صلي الله عليه و آله) فرمودند ای ابوذر چرا بر ما سلام نکرده گفت دیدم شما با دحیه کلبي صحبت هستید و گمان کردم با او امر پنهانی دارید نخواستم کلام شما را قطع کنم پیامبر (صلي الله عليه و آله) فرمودند او جبرئیل بود و چنین گفت که اگر ابوذر سلام می کرد ما جواب سلام او را می دادیم ابوذر بسیار ناراحت شد. پس آنحضرت از ابوذر سوال کرد که آن چه دعائی است که خدا را با آن می خوانی و در آسمانها معروف است که جبرئیل خبر داده گفت این دعا را می خوانم «اللهم اني اسئلك الايمان بك والتصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء والشكر علي العافية والغني عن شرار الناس»

ابوذر و خوف از خدا

از امام محمد باقر (عليه السلام) منقول است که ابوذر آنقدر از خوف الهي اشک ریخت که چشم او آزرده شد مردم به او گفتند دعا کن خدا چشم تو را شفا دهد گفت: من چندان غم چشم خود را ندارم گفتند این چه غمی است که باعث شده تو از چشم خود بی خبر باشی گفت: دو چیز بزرگ در پیش دارم و آن دوزخ و بهشت است.

ابوذر و پیشگویی پیامبر (صلي الله عليه و آله)

ابن بابویه (رحمة الله عليه و آله) از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا و عده ای از اصحاب در مسجد قبا نشسته بودند فرمودند: اول کسی که از این در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت است پس از آن دیدند ابوذر با عده ای داخل شد در این هنگام پیامبر (صلي الله عليه و آله) رو به ابوذر کردند و فرمودند تو از اهل بهشت هستی چگونه چنین نباشد و حال آنکه تو را بعد از من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان از حرم من بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مُرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو را خواهند یافت که آن جماعت رفیقان من در بهشتی خواهند بود که خداوند وعده آن را به پرهیزکاران داده است.

این ذره ای از آن همه فضائل بی شمار بود که نقل کردیم محال بیشتر در این چند سطر نمی گنجد محققان را به کتب الاستیعاب و الاصابه و مجالس المومنین و... جهت تحقیقات بیشتر راهنمایی می کنیم.

مسئولیت بزرگ و دوران پس از آن

ابوذر در زمان عمر بن الخطاب (لعنه الله عليه) به ولایت شام منصوب شد و تا زمان خلافت عثمان (لعنة الله عليه) در آنجا بود و پس از آن معاویه ابن ابی سفیان (لعنة الله عليه) از جانب عثمان عهده دار ولایت شام گردید. معاویه مردی هوسباز و تجمل گرا بود و زندگی و ریاست او سرشار از تجملات دنیا و حیف و میل بیت المال بود. ابوذر چون چنین دید

به معاویه اعتراض کرد و زبان به توبیخ و سرزنش معاویه گشود و مردم را به ولایت خلیفه به حق، حضرت امیرالمومنین علی (علیه السلام) ترغیب نمود مناقت آنحضرت را برای اهل شام می‌شمرد به نحوی که بسیاری از مردم شام میل به تشیع پیدا کردند و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل هستند همه اتر برکت حضرت ابوذر (رحمة الله علیه) است.

معاویه تا اوضاع را چنین دید حقیقت را برای عثمان نوشت و اعلام کرد اگر ابور چند روز دیگر در شام بماند مردم را از تو رویگردان خواهد کرد عثمان در جواب برای معاویه نوشت وقتی نامه من به دست تو رسید ابوذر را بر مرکبی بنشان و کسی را همراه او بفرست تا شب و رو براند و با سختی و مشقت فراوان او را به من برساند بر همین اساس معاویه ابوذر را که پیرمردی شده بود و موی سر و صورت او سفید شده بود را بر شتر بی حجاز سوار کرد و با سختی فراوان او را از شام به مدینه فرستاد در این سفر به حدی بر ابوذر سخت گذشت که رانهایی او مجروح شد و با حالتی خسته و رنجور وارد مدینه شد و با عثمان ملاقات کرد و مدتی نیز در مدینه بود و آنجا نیز بر اعمال و رفتار عثمان اعتراض می‌کرد و احادیثی را که از پیامبر (صلي الله عليه و آله) شنیده بود نقل می‌کرد اما به مذاق عثمان خوش نمی‌آمد.

خلاصه عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر را نیاورد و حکم به تبعید ابوذر و اهل و عیالش از مدینه به ریزه کرد به همین هم اکتفا نکرد بلکه او را از فتوی دادن مسلمانان منع کرد و همچنین دستور داد هیچکس حق مشایعت ابوذر از مدینه به ریزه را ندارد اما هنگام خروج از مدینه چند نفر از اصحاب از جمله امیرالمومنین علی (علیه السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت ابوذر بیرون آمدند که مورد اعتراض مروان بن حکم قرار گرفتند میان امیرالمومنین (علیه السلام) و مروان حرفهائی رد و بدل شد. امیرالمومنین (علیه السلام) تازیانه‌ای در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان شکایت کرد زمانیکه حضرت امیر با عثمان ملاقات کرد عثمان جریان شکایت مروان را مطرح کرد امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود من تازیانه‌ای در میان دو گوش اشتر مروان زده‌ام اکنون شتر من بر در سرای تو ایستاده حکم کن که مروان برود و با تازیانه میان دو گوشش بزند خلاصه اینکه ابوذر آن صحابی بزرگوار حضرت رسول (صلي الله عليه و آله) و با آن همه فضائل و کمالات که در مورد او از لسان حضرات معصومین (علیهم صلوات الله) رسیده بود آن همه فضائل را نادیده گرفتند و ابوذر را با حالت سختی از مدینه به ریزه تبعید کردند و تا آنجا که توانستند ظلم را در حق ابوذر روا داشتند.

شرح حال ابوذر در ریزه و رحلت جانگاز او:

ابوذر این مرد بزرگ با آن همه فضائل بی‌شمار در ریزه به مشکلات و مصائب فراوانی مبتلا گردید ابتدای او به جایی رسید که فرزندش به نام «ذر» در آنجا فوت کرد. چند گوسفند داشت که از آنها امرار معاش می‌کرد. آفتی در میان گوسفندان پیدا شد که همگی تلف شدند و بعد از آن روجه‌اش نیز در ریزه وفات کرد و در آنجا تنها دخترش باقی مانده بود. روزگار هر چه سختی داشت بر دوش ابوذر گذاشت به حدی که دختر ابوذر می‌گوید: سه روز بر من و پدرم گذشت که چیز برای خوردن پیدا نکردیم و گرسنگی بر ما غلبه کرد. به همراه پدرم به صحرائی در آنجا رفتیم تا شاید آنجا گیاهی برای خوردن پیدا کنیم که چنین نشد و چیزی برای خوردن پیدا نیاوردیم در این هنگام پدرم مقداری از ریگها را جمع کرد و سرش را بر آنها گذاشت و چشمهای او را دیدم که به حالت احتضار افتاده است گفت شروع کردم به گریه کردن و گفتم پدر در اینجا بیابان با تنهائی و غربت چکنم، گفت دختر نترس که چون من بمیرم جمعی از عراق آیند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن من می‌شوند. بدرسنتیکه پیامبر (صلي الله عليه و آله) در غزوه تبوک چنین خبر داده در این حال عده‌ای از ریزه به عیادت او آمدند، گفتند: ای ابوذر از چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت از گناهان خود گفتند به چه چیز خواهش داری؟ گفت رحمت پروردگار خود را می‌خواهم گفتند آیا طبیبی لازم داری که برای تو بیاورم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب، خداوند عالمیان است در این هنگام چشم ابوذر بر ملک الموت (عزرائیل) افتاد. گفت: مرحبا! به دوستی که هنگامی آمد که نهایت احتیاج را به او دارم، خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می‌دانی همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام که ناگهان روحش به عالم قدس ارتحال نمود. چون روحش به عالم بالا پرواز کرد (همانطور که پیامبر (صلي الله عليه و آله) فرموده بود) عده‌ای از عراق برای عبور از آنجا آمدند و چون حال دختر ابوذر را دیدند و ابوذر را شناختند، گریه کردند و او را غسل و کفن کردند، و عبدالله بن مسعود نیز بر او نماز گزارد و او را دفن کردند و نیز نقل کرده‌اند که مالک اشتر نیز در میان آنها بود.

ابن عبدالبرسال وفات ابوذر را سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت نقل کرده است.

گنوماته زرتشت/ گوتمه شوارا بهوبالی در اساطیر شیعیان

اسطوره بهلول عاقل دیوانه نما از اساطیر فرقه جاین هندی مربوط به بهوبالی (گوتمه شوارا= سرود دان نورانی) پسر فرمانروای بزرگ ریشابها (قوچ/گاو) اخذ شده است. تشابه اسمی و شخصیتها جای تردیدی در این باب باقی نمی گذارند. فرقه جاین از جمله گروههایی بزرگی است که به همراه آیین فلسفی و اخلاقی گوتمه بودا، بر پایه دین سپیتاک زرتشت در سمت هند صورت گرفته است. چه بانی اساسی آیین جاین (پیروزمند یا دانا) یعنی گوتمه مهاویرا (عالم دینی بزرگ) معاصر با گوتمه بودا (حافظ دانای سرودهای روحانی)/ گنوماته زرتشت (سرود دان زرین اندام) است و در اساس با بهوبالی (گوتمه شوارا= سرودان نورانی) یکی بوده و بعداً تبدیل به دو شخصیت جداگانه شده است. با این تذکر که نامهای گوتمه و گنوماته به معنی حافظ و دانای سرودهای دینی می باشند و گنوماته زرتشت (بردیه داماد و پسر خوانده کورش سوم/ فرشوستر/ فریدون) در عهد کورش بیش از دو دهه در بلخ و شمال هند به عنوان شاهزاده روحانی و اصلاح طلب حکومت نموده است و تعالیم اخلاقی و اقتصادی خود را که به نفع رعایای تحت ستم بود، غالباً در آن سمت انجام داده بود. بر همین اساس است که هرودوت در شرح ترور شدن وی توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش می گوید که مردم آسیا در ترور شدن وی به ماتم نشستند. در شاهنامه این حادثه به صورت تراژدی قتل ایرج (آرای آریان تاریخ اساطیری آرامنه) حفظ شده ولی از آنجاییکه آرای/ ایرج (یعنی نجیب) لقب مشترک کورش سوم و پسر خوانده/ برادر خوانده و دامادش سپیتاک زرتشت/ گنوماته بردیه مشترک بوده است. سپیتاک زرتشت پسر سپتیه جمشید برادر تنی بزرگتری داشته است که مگابرن ویشتاسپ (سلم= سرور بزرگ شاهنامه) نام داشته است و در عهد کورش به حکومت گرگان بر گماشته شده بود. در تراژدی مرگ ایرج این هر دو مشترک و یکی شده اند. خود بهوبالی (دارای بازوان نیرومند= بردیه/ تنائکسار/ سمر دیس) و پدرش ریشابها (قوچ= کورش) و برادرش بهاراتا (شاه کشور) که وارث حکومت پدر شده بود و بهوبالی بعد از جنگ بزرگ، غلبه بر برادرش روحاً دگرگون شده و سلطنت را دوباره بدو واگذار و خود به ریاضت روی می آورد. به ترتیب مطابق گنوماته زرتشت، کورش سوم و کمبوجیه سوم می باشند. اساطیر جاین از ساخت پیکره عظیمی از بهوبالی توسط برادرش بعد از مرگ او خبر میدهند که خود نشانگر منشأ مشترک اسطوره وی با گوتمه بودا/ گنوماته زرتشت است. شخصیت اساطیری مشابه وی یعنی ملانصیرالدین معاصر شاهان مغول به قرون نزدیکتری تعلق دارد و خواجه نصیرالدین طوسی عالم بزرگ و شوخ طبع دوره هلاکوخان مغول می باشد:

به طور خلاصه باید گفت روایت معروف گوتمه شوارا "بهوبالی" (دارای بازوان نیرومند یا در کنار زندگی کننده) یعنی همان گنوماته زرتشت/ بردیه حاکم بلخ و شمال هندوستان و پدر (در اصل پدر خوانده اش) ریشابها (قوچ/گاو= کورش) و برادر و رقیب بهارات (شاه گنج و کشور محروسه، منظور کمبوجیه سوم) که در اساطیر فرقه کهن هندی جاین ذکر شده اند، در اساطیر اسلامی (خصوصاً شیعی ایرانی) تحت دو نام مشابهشان یعنی بهلول و هارون الرشید به صورت افراد اساطیری/ تاریخی عرب به نحوی از انحا وارد حلقه و مدار اساطیر ائمه شیعه گردیده اند. در وبلاگ بهلول دانا روایات اسلامی جالب در باب بهلول جمع آوری شده است که غالباً در رابطه با هارون الرشید هستند و وی در آنجا بیشتر در نقش دلقک نکته سنج و بذله گوی درباری ظاهر میشود. این نقش سخیف وی، اصل او را نمی تواند نشانگر باشد. لذا مأخذ خارجی و جایی هندی او مسلم است چه بهوبالی جاینها، اسطوره بهلول عارف و صوفی و شاهزاده را با هم دارد؛ گرچه مطابق مرسوم و متعارف معتزلیان/ شیعیان برای بهلول اساطیر اسلامی شجره نامه ای هم پدید آورده اند. شخصیت اساطیری مشابه وی یعنی ملانصیرالدین معاصر شاهان مغول به قرون نزدیکتری تعلق دارد و خواجه نصیرالدین طوسی عالم بزرگ و شوخ طبع دوره هلاکوخان مغول می باشد:

"بهلول یا ابو وهیب بن عمرو صیرفی کوفی، یکی از عقلائی مجانبین معاصر هارون الرشید بود. سال ۸۰۶ میلادی در کوفه به دنیا آمد وی در کوفه نشو و نما یافت. هارون و خلفای دیگر از او موعظه می طلبیدند. وی دارای کلام شیرین است که در بیان واقعیت ها و حقایق تلخ به کار گرفته و سخنانش از نوادر خوانده شده است. در ابتدا کسی را به خنده وامیدارد و آنگاه در اوج خنده، سر در گوشش می نهد و می گوید: دقت کن! شاید نه بر دیگری، که بر خود می خندی! و چون او این را دریافت بر حال خود که چنین مضحک است می گرید!! نوشته های زیر گوشه هایی است از سخنان آن حکیم در لباس یک دیوانه. تا آنان که خود دیوانه اند، پندارند که او نیز دیوانه است می گویند بهلول عالم بود و دیوانه نبود و جنون در واقع نقاب بود و گریزگاه بود از آن مهلکه. می گویند در روزگار هارون مخالفان سه راه در پیش داشتند: جلای وطن. جمل (در مفهوم کوه و سر به کوه و بیابان گذاشتن) و جنون. بهلول جنون را به جلای وطن و آوارگی ترجیح داد و در کوفه ماند و چون دیوانه بود یا خود را به دیوانگی زده بود و به دیوانگی اشتهار داشت آزار ندید. پیش از آن اما بهلول از منتقدان و متمولان کوفه به شمار می آمد. اما دیری نپایید که از آن همه ثروت و نفوذ اجتماعی چیزی باقی نماند و فقیر شد و حتی روایت می کنند که با لباسی ژنده و پاره مانند گدایان در محله های کوفه سرگردان بود. هر

چه بود، این را می دانیم که مردی بود خوش سخن و طنز و در پاسخ در نمی ماند. همه به طنز از حاضر جوابی او حکایت ها روایت می کنند. می بینیم ابو هاب در کانون استبداد و انشقاق و دوگانگی زیست و چون زندگی در آن شرایط برای او ممکن نبود پس مجبور بود انتخاب کند، جنون را برگزید و با طنز و زبانی گزنده سختی زندگی را برای خود آسان کرد و توانست بار هستی را بر دوش کشد و راهی که او رفت، همچنان رهروان بسیار دارد.

می گویند روزی مردی گندم بار الاغ خود کرد و به در خانه بهلول که رسید، پای الاغ لنگید و الاغ زمین خورد و بار بر زمین ماند. مرد در خانه بهلول را زد و از او خواست که الاغش را به امانت به او واگذارد تا بار بر زمین نماند. بهلول با خود عهد کرده بود که الاغ خود را به کسی به امانت ندهد. چون پیش تر خیانت دیده بود در امانت، یا بر فرض از الاغش بار زیاد کشیده بودند. گفت: الاغ ندارم و در همان لحظه صدای عر عر الاغش از طویله آمد. مرد گفت: صدای عر عر الاغ را مگر نمی شنوی که چنین دروغ می گویی؟ بهلول گفت: رفیق! ما پنجاه سال است که همدیگر را می شناسیم. تو به حرف من گوش نمی دهی. به صدای عر عر الاغ گوش می دهی احمق!

هارون مجلسی آراسته بود و فیلسوفی از فلاسفه یونان نیز در آن مجلس حضور داشت. بهلول و دو تن از یارانش وارد شدند. خردمند یونانی سخن می گفت در آن مجلس که ناگاه بهلول در آن میان از او پرسید: کار شما چیست؟ خردمند یونانی می دانست که بهلول دیوانه است و بر آن بود تا دیوانگی او را عیان کند. گفت: من فیلسوفم و کارم این است که اگر عقل از سر کسی بپرد، عقل را به او بازگردانم. بهلول گفت: با این سخنان عقل از سر کسی مپران که بعد مجبور شوی بازش گردانی.

روزی بهلول از کوچه ای میگذشت، شخصی بالایش صدا زده گفت: ای بهلول دانا! مبلغی پول دارم، امسال چه بخرم که فایده کنم؟

- برو، تمباکو بخر!

مردک تمباکو خرید، وقتیکه زمستان شد، تمباکو قیمت پیدا کرد. به قیمت خوبی به فروش رسید. بقیه هر قدر که ماند، هر چند که از عمر تمباکو میگذشت، چون تمباکوی کهنه قیمت زیاد تری داشت، لهذا به قیمت بسیار خوبتر فروخته میشد و سرانجام فایده بسیاری نصیب او شد. یک روز باز بهلول از کوچه ای می گذشت که مردک بالایش صدا زده و گفت: ای بهلول دیوانه! پارسال کار خوبی به من یاد دادی، بسیار فایده کردم، بگو امسال چه خریداری کنم؟

- برو، پیاز!

مردک که از گفته پارسال بهلول فایده خوبی برداشته بود، با اعتمادی که به گفته اش داشت هر چه سرمایه داشت و بخر هر چه فایده کرده بود. همه را حریصانه پیاز خرید و به خانه ها گدام کرده منتظر زمستان نشست تا در هنگام قلت پیاز، فایده هنگفتی بر دارد. چون نگاهداری پیاز را نمی دانست، پیاز ها همه نیش کشیده و خراب شد و هر روز صد ها من پیاز گنده را بیرون کرده به خندق میریختند و عاقبت تمام پیاز ها از کار برآمده خراب گردید و مردک بیچاره نهایت خساره مند شد.

مردک این مرتبه با قهر و خشونت دنبال بهلول میگذشت تا او را یافته و انتقام خود را از وی بگیرد. همینکه به بهلول رسید، گفت:

ای بهلول! چرا گفتم که پیاز بخرم و اینقدرها خساره مند شوم؟

بهلول در جوابش گفت: ای

برادر! آن وقت که مرا بهلول دانا خطاب کردی، از روی دانایی گفتم «برو، تمباکو بخر» این مرتبه که مرا بهلول دیوانه گفتم، از روی دیوانگی گفتم - «برو، پیاز بخر» و این جزای عمل خود تست. مردک خجل شده راه خود را پیش گرفته رفت و خود را ملامت میکرد که برآستی، گناه از او بوده..

(از مجموعه فولکلور عامیانه زبان دری)

برای نمونه به داستان «بهلول» و شلغم دادن «هارون» به او اشاره میکنم:

روزی «بهلول» نزد «هارون» میرود و درخواست مقداری پیه میکند تا با آن «پیه پیاز»، که نوعی غذای ارزان قیمت برای مردم فقیر بوده، فراهم سازد. «هارون» به خدمتکارش می گوید که مقداری شلغم پوست کنده، نزد او بیاورند تا شاهد عکس العمل او باشند و بیازمایند که آیا او میتواند میان پیه و شلغم پوستکنده تمایزی قائل شود. «بهلول» نگاهی به شلغمها میاندازد، آنها را به زبانش نزدیک میسازد، بو میکند و بعد میگوید: «نمیدانم چرا از وقتی که تو حاکم مسلمانان شده ای، چربی هم از دنبه رفته است».

کلنگ را بردار

روزی بهلول نزد قاضی بغداد نشسته بود که قلم قاضی از دستش به زمین افتاد. بهلول به قاضی گفت: جناب قاضی کلنگت افتاد آنرا از زمین بردار.

قاضی به مسخره گفت: واقعاً اینکه میگویند بهلول دیوانه است. صحیح است آخر قلم است نه کلنگ. بهلول جواب داد: مردک تودیوانه هستی که هنوز نمیدانی. با احکامیکه به این قلم مینویسی خانه های مردم خراب می کنی تو بگو قلم است یا کلنگ؟

هارون الرشید به بهلول خطاب کرد: آیا می خواهی خلیفه باشی؟

بهلول گفت: دوست ندارم.

هارون گفت: چرا؟

بهلول پاسخ داد: برای اینکه من به چشم خود مرگ سه خلیفه را دیده ام ولی خلیفه تا به حال فوت دو بهلول را ندیده است.

روز قیامت خلیفه هارون الرشید بسیار سعی میکرد بهلول را به مسخره بگیرد و در هر فرصتی که پیش میامد این کار را میکرد، در عوض بهلول نیز با تیز هوشی خارق العاده ای که داشت، جوابهای دندان شکنی به خلیفه میداد. روزی خلیفه در دعوت خاص خود با همسر محبوبه اش زبیده خاتون نشسته بود، غلامی بدنبال بهلول فرستاد. بهلول وارد شده سلام کرد، خلیفه پس از جواب سلام دستور نشستن داده و بلا فاصله از بهلول پرسید: بهلول، بگو به بنیم، روز قیامت چه موقع است؟

بهلول گفت: جناب خلیفه، ما دو روز قیامت داریم، یکی اصغر و دیگری اکبر. شما کدام یک را میخواهید خلیفه گفت: یعنی چه؟ اصغر کدام است و بدانید؟

اکبر کدام؟ بهلول گفت: اگر زبیده خاتون بمیرد، قیامت اصغر است، و اگر حضرت خلیفه دُم سیخ کند، قیامت اکبر میشود. می گویند روزی بهلول عاقل دیوانه نما نزد هارون الرشید رفت و بر تخت او بنشست غلامان خلیفه او را از تخت هارون پایین کشیدند و لت مفصلی به او زدند که از تن او خون روان شد.

بهلول رو به هارون الرشید کرد و گفت: من یک لحظه بر تخت تو نشستم، ببین چه لتی خوردم تو که عمری بر روی این تخت نشسته ای بند بندت را از هم جدا خواهند کرد.

روزی بهلول را بر درس یکی از به ظاهر عالمان

گذر افتاد. او شنید که واعظ در درس خود می گفت: من بر سه چیز ایراد دارم که خلاف عقل است:

اول آنکه می گویند: ماده شیطان از آتش است به آتش چطور معذب می شود.

دوم آنکه می گویند: خداوند را نمی توان دید این چگونه ممکن است که شیئی وجود داشته باشد و دیده نشود.

سوم آنکه می گویند: خالق همه چیز خدا است پس همه چیز از جانب او است.

چون سخن به اینجا رسید، بهلول کلوخی از زمین برداشت و محکم به سوی او پرتاب کرد. کلوخ پیشانی را شکست و خون جاری شد. شاگردان، بهلول را گرفته نزد خلیفه بردند. خلیفه با عتاب به او گفت چرا سر عالم را شکستی و به او تعدی نمودی؟

بهلول گفت: من نشکسته ام، خلیفه امر نمود، عالم دروغین را حاضر کردند، او با پیشانی بسته وارد شد. بهلول رو به او نموده و گفت:

از من چه تعدی به تو شده است؟

او گفت: کدام تعدی از این بیش که سر من بشکستی و تمام به سبب دردسر، آرام و قرار برای من نبود. بهلول گفت: کو درد؟

عالم گفت: درد دیده نمی شود!

بهلول گفت: دروغ می گویی، درد دیده نمی شود تو می گفتی که ممکن نیست شیئی موجود باشد و دیده نشود. دیگر آنکه کلوخ ممکن نیست به تو صدمه بزند چه تو از خاکی و کلوخ نیز از خاک! که می گوفتی آتش، آتش را نسوزاند. همچنان خاک هم در خاک اثر ننماید.

دیگر آنکه من نبودم!

عالم گفت: پس که بود؟

بهلول گفت:

همان خدایی که همه کارها را از او می دانی و بنده را نیز مجبور مطلق خلیفه هارون جواب او را بیسندید و آن عالم دروغین شرمنده از آن مجلس برفت.

هارون الرشید به بهلول گفت: می خواهی که وجه معاش تو را متکفل شوم و مایحتاج تو را از خزانه مقرر سازم تا از فکر آن آسوده شوی؟

بهلول گفت: اگر سه عیب در این کار نبود، راضی می شدم:

اول آنکه تو نمی دانی به چه محتاجم، تا آن را از برای من مهیا سازی.

دوم اینکه نمی دانی چه وقت احتیاج دارم تا در آن وقت، وجه را بپرداز.

سوم آنکه نمی دانی چقدر احتیاج دارم تا همان مقدار بدهی.

ولی خداوند تبارک و تعالی که متکفل است این هر سه را می داند آنچه را محتاج، وقتی که لازم است و به قدری که احتیاج دارم می رساند.

ولی با این تفاوت که تو در مقابل پرداخت این وجه، با کوچکترین خطایی ممکن است مرا مورد خشم و غضب خود قرار دهی.

- روزی هارون الرشید مبلغی به بهلول داد که بین فقرا و نیازمندان قسمت کند. بهلول وجه را گرفت و لحظه ای بعد آنرا به خلیفه بازگرداند. هارون دلیل این امر را سؤال کرد، بهلول گفت: هر چه فکر کردم از خلیفه محتاج تر و فقیرتر نیافتم. چرا که می بینم ماموران تو به ضرب تازیانه از مردم باج و خراج می گیرند و در خزانه ی تو می ریزند، از این جهت دیدم که نیاز تو از همه بیشتر است، لذا وجه را به خودت بازگرداندم.

- آورده اند که: روزی زبیده زوجه ی هارون الرشید در راه بهلول را دید که با کودکان بازی میکرد و با انگشت بر زمین خط می کشید.

پرسید: چه می کنی؟

گفت: خانه می سازم.

پرسید: این خانه را می فروشی؟

گفت: آری.

پرسید: قیمت آن چقدر است؟

بهلول مبلغی ذکر کرد.

زبیده فرمان داد که آن مبلغ را به بهلول بدهند و خود دور شد. بهلول زر بگرفت و بر فقیران قسمت کرد. شب هارون الرشید در خواب دید که وارد بهشت شده، به خانه ای رسید و چون خواست داخل شود او را مانع شدند و گفتند این خانه از زبیده زوجه ی توست. دیگر روز، هارون ماجرا را از زبیده پرسید. زبیده قصه بهلول را باز گفت. هارون نزد بهلول رفت و او را دید که با اطفال بازی می کند و خانه می سازد.

گفت: این خانه را می فروشی؟ بهلول گفت: آری

هارون پرسید: بهایش چه مقدار است؟

بهلول چندان مال نام برد که در جهان نبود.

هارون گفت: به زبیده به اندک چیزی فروخته ای.

بهلول خندید و گفت: زبیده ندیده خریده و تو

دیده می خری. میان ایندو، فرق بسیار است.

روزی هارون الرشید از کنار گورستان می گذشت بهلول و «علیان» مجنون را دید که با هم نشسته اند و سخن می گویند. خواست با ایشان مطایبه کند. دستور داد هر دو را آورند. گفت: من امروز دیوانه می کشم. جلاد را طلب کنید. جلاد فی الفور حاضر شد با شمشیر کشیده و علیان را بنشانند که گردن زند. گفت: ای هارون چه می کنی؟ هارون گفت: امروز دیوانه می کشم.

گفت: سبحان الله، ما در این شهر دو دیوانه بودیم، تو سوم ما شدی. تو ما را بکشی چه کس تو را بکشد؟

- روزی خلیفه هارون الرشید از بهلول پرسید: - بزرگترین نعمت های الهی چیست؟

بهلول پاسخ داد:

- عقل، چه در خبر است که چون خداوند اراده فرماید نعمتی را از بنده زایل کند اول چیزی که از وی سلب می نماید عقل است. عقل از رزق محسوب شده ولی افسوس که حق تعالی این نعمت را از من دریغ فرمود.

- هارون الرشید از بهلول پرسید که: دوست ترین مردم نزد تو کیست؟ - گفت: آن کس که شکم مرا سیر کند.

گفت: اگر من شکم ترا سیر کنم، مرا دوست داری؟ - گفت: دوستی به نسبه نمی باشد.

شخصی که می خواست بهلول را مسخره کند به او گفت:

دیروز از دور تو را دیدم که نشسته ای فکر کردم الاغی است که در کوچه نشسته.

بهلول فوراً جواب داد:

منهم که از دور تو را دیدم فکر کردم آدمی به طرف من می آید

شخصی به گفت بهلول: می خواهم از کوهی بلند بالا روم می توانی نزدیکترین راه را به من نشان دهی؟

بهلول جواب داد:

نزدیکترین و آسانترین راه: نرفتن بالایی کوه است.

منابع:

در اینجا مطالبی را که تشیعگرایان در باب بهلول، به پیروی از سنت مرسوم طرفدار اهل بیت شیعه گری سازی بزرگان معروف کهن پدید آمده و در ماهنامه کوثر جمع آوری است، به عینه نقل می نمایم:

سیمای بهلول عاقل

سید سیف‌الله نحوی

... و راه او شیوه‌ای دیگر در دفاع از ولایت و گریز از دوزخ در زمانه بیداد و ستم بود. در شهر کوفه دیده به جهان گشود و آرام‌آرام چنان دیگر مردان حق راه سعادت پیمود کوفه زادگاه فرزندانگانی بی‌شمار و راد مردانی فرهیخته بود که در پرتو انوار هدایت و امامت تشیع نور افشانی می‌کردند. آن دیار، جنب و جوش مردان بزرگی را به یاد دارد که هر یک افتخارانی فراموش ناشدنی در راه حقیقت‌خلق کردند.

و اینک نیز به تماشای یکی از آن مردان خدایی می‌نشینیم. پدرش که عموی هارون الرشید خلیفه عباسی بود، «عمرو» نام داشت. عمرو کوفی فرزندی داشت که نامش را «وهب» نهاده بود و کنیه‌اش «ابو وهب» نام گرفت. اما این فرزند خوشنام کوفی، در میان مردم به «بهلول» معروف شده بود. آری، «بهلول عاقل» همان مردی است که برخی دشمنان کم خرد، وی را «بهلول دیوانه» نام نهاده بودند. دل آن عاقل اندیشمند، برغم اینکه خود از عباسیان به شمار می‌رفت، همچون برخی دیگر از کوفیان حق طلب، جلوه‌گاه نور ولایت و تشیع گردید.

در آن زمان، امام صادق(ع) از شهر مدینه نورافشانی می‌کرد و هدایت امت پیامبر اکرم(ص) را بر عهده داشت. کوفه نیز یکی از آن شهرهایی بود که مردان بسیاری از آن برخاسته، با حرکت به سوی مدینه، چونان پروانه‌های عاشق بر گرد صادق آل محمد(ع) می‌چرخیدند.

در عصر امام صادق(ع) بهلول کوفی نیز بسان دیگر همشهریان خویش، در جرگه این عاشقان در آمده و در زمره شاگردان خاص آن خورشید صداقت جای گرفت.

علامه شهیدقاضی نورالله شوشتری، با استناد به کتاب «تاریخ گزیده» پس از بیان مطالب فوق آورده است: «او (بهلول) در زمره متقیان عصر خویش قرار داشت.» مولف کتاب «روضات الجنات»، در معرفی بهلول عاقل چنین آورده است:

«عالم عارف کامل، کاشف از لطایف اسرار و فنون، بهلول بن عمرو عاقل عادل کوفی صوفی (صیرفی) معروف به مجنون ... از شاگردان برگزیده امام صادق(ع) است. وی در فنون حکمت، معارف و آداب اسلامی، فردی تکمیل است.» سپس چنین می‌نویسد:

«بهلول در ردیف فتوا دهندگان به شیوه مذهب تشیع بود و در دوران خویش، دارای مقبولیت عمومی بود.» بهلول عاقل به ترویج و نشر معارف اهل بیت(علیهم السلام) پرداخت. فراگیری و سپس بازگویی و نقل روایات و احادیث معصومین از جمله فعالیت‌هایی است که هر یک از روایان و شاگردان مکتب ائمه(علیهم السلام) بدان همت می‌گماردند. بهلول، از افرادی همچون «عمر بن دینار» که خود نیز از شاگردان امام صادق(ع) بود، روایت نقل کرده است. علاوه بر وی «ایمن بن نابل» و «عاصم بن ابی النجود» از دیگر محدثانی هستند که بهلول به واسطه آنان، احادیثی را نقل کرده است.

او همواره به دفاع از مکتب تشیع عشق می‌ورزید و در کمترین فرصت، به این رسالت دینی خویش جامه عمل می‌پوشید. مناظرات بسیار او با مخالفان ولایت دلیلی گویا بر این مدعاست.

روزی، شخصی معروف به «عدوی» از نوادگان خلیفه دوم (عمر بن خطاب) در یک جلسه عمومی، به مناظره با بهلول نشست. عدوی در یکی از سوال‌های خود از بهلول پرسید: اگر تو خود را اهل ایمان می‌دانی، بگو ایمان چیست؟ بهلول در جواب گفت: قال مولای جعفر بن محمد الصادق(ع)، «الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان.» یعنی مولایم امام صادق(ع) فرمود: ایمان اعتقاد قلبی است که بر زبان آورده می‌شود و با اعضاء و جوارح خویشتن بدان عمل می‌شود.

عدوی که از مخالفان تشیع و به دنبال تضعیف موقعیت امام صادق(ع) نزد مردمان بود، خطاب به بهلول گفت: تو به گونه‌ای می‌گویی «مولای صادق من» که گویا به جز وی انسان صادق و راستگویی وجود ندارد.

بهلول گفت: آری چنین است. در این صورت این اشکال بر شما وارد می‌شود که جد تو عمر به گونه‌ای ابوبکر را صدیق نام نهاد که گویا در زمان وی، راستگویی دیگر نبوده است.

عدوی گفت: آری، بجز او کسی دیگر راستگو درست کردار نبود.
بهلول گفت: این سخن تو بر خلاف کتاب قرآن و سنت پیامبر (ص) است.
زیرا خداوند در کتابش، ایمان آورندگان به خدا و رسولش را صدیق معرفی کرده و فرموده است:
«... والذین آمنوا بالله ورسوله أولئك هم الصديقون»

همچنین سنت نبوی چنین است که پیامبر (ص) به اصحاب خویش فرمود: هرگاه کار نیکی انجام دادی، از صدیقان خواهی بود.

عدوی گفت: ابوبکر بدان جهت صدیق نامیده شد که اولین مردی بود که نبوت پیامبر اسلام (ص) را تصدیق کرد.
بهلول گفت: با اینکه وی اولین نفر نبود (بلکه امام علی (ع) اولین شخص بود)، آیه مورد نظر دارای معنای عام است و از نظر علم ادبیات عرب و عبارت قرآن، اختصاص یافتن «صدیق» به یکنفر، نادرست است.
عدوی دیگر جوابی نداشت و برای فرار از این رسوایی، به سوالات دیگری روی آورد.
بهلول از یاران امام صادق (ع) شمرده می‌شد. امابه نظر می‌رسد فضای اختناق و زورگویی‌های سیاسی خلفای عباسی، برخی از اصحاب امام (ع) را بر آن می‌داشت تا حمایت و پشتیبانی خویش را به صورت کامل آشکار نمایند و شاید همین عامل موجب گردیده است تا برخی از متون اصلی علم رجال را ثبت نکنند. البته برخی از بزرگان به گوشه‌ای از خصوصیات وی، اشاراتی هرچند کوتاه کرده‌اند. از آن جمله محقق بزرگوار، علامه مامقانی است که پس از معرفی وی، نکاتی از ماجراهای زندگانی‌اش را بیان کرده است. ایشان در فهرست اولیه کتاب خود، بهلول را فردی عاقل و مورد اطمینان دانسته‌اند.

مولف گرانقدر «قاموس الرجال» که پژوهش‌های رجالی خویش را با دیدی منتقدانه بر اساس کتاب «تنقیح المقال» نگاشته است، پس از ذکر نام بهلول، بخشی از مناظرات وی با خلفای عباسی را بیان کرده است.
همچنین پژوهشگری دیگر در کتاب «منتهی‌المقال»، علاوه بر بیان برخی از مناظرات بهلول درباره‌اش چنین نوشته است:

«از برخی کتابهای تاریخ و غیر آن، معلوم می‌شود که بهلول دارای فضل و جلال و مقام بزرگی بوده است.»
بهلول در عصر امام کاظم (ع)

امت اسلام، پس از شهادت امام صادق (ع) رو به سوی فرزند و جانشین شایسته او کرده، از امام موسی کاظم (ع) به عنوان هفتمین ذخیره الهی و نور آسمانی پیروی کردند.

عباسیان که همواره عظمت معنوی و اجتماعی ائمه (علیهم السلام) را مانع دنیا داری و زورمداری خویش می‌دانستند با حیل‌های مختلف، در صدد از میان برداشتن صالح‌ترین عناصر جامعه انسانی بودند. از این رو، هارون عباسی بر آن شد تا به هر شیوه ممکن، امام موسی بن جعفر (ع) را به قتل برساند. برای عملی کردن فکر خویش، به دنبال آن بود تا آن امام را متهم به خروج و قیام بر ضد حکومت خویش نموده، از این طریق ریختن خون ایشان را مباح و کردار زشت خویش را عمل مشروع جلوه دهد. بر این اساس، تصمیم گرفت حکم قتل امام کاظم (ع) را از فقیهان و دانشمندان با نفوذ عصر خویش دریافت کند.

خليفة عباسی به سراغ بهلول که در آن دوران، از فقیهان زبده و مورد قبول زمانه خویش بود رفته و از او درخواست کرد تا فتوای قتل امام (ع) را صادر کند. بهلول که از يك سو دل‌باخته امام خویش بود و از سوی دیگر بیم آن می‌رفت که مخالفت با درخواست هارون به قتل وی بینجامد، برای تعیین تکلیف نزد امام کاظم (ع) رفت و پس از بیان ماجرا خوستار راهنمایی از ایشان شد.

امام موسی کاظم (ع) دستور داد تا بهلول برای فرار از صدور چنین فتوایی و نیز نجات جان خویش، خود را به دیوانگی زده خویشتن را از این ماجرا رهایی سازد.

بهلول اندیشمندی نیز به دستور امام عزیز خویش عمل نمود و از آن پس، چرخ زندگی وی به گونه‌ای دیگر چرخیدن گرفت. ماجرای فوق که از علامه قاضی نورالله شوشتری نقل شده است. بخوبی نشان خواهد داد که موقعیت اجتماعی و مقبولیت عمومی و مقام فقهی بهلول به اندازه‌ای بود که هارون الرشید چنین می‌پنداشت که چنانچه بهلول، ریختن خون آن امام معصوم (ع) را جایز بداند، دیگر هیچ خطری از ناحیه مردم او را تهدید نخواهد کرد و به اصطلاح بیانیه فقهی و سیاسی بهلول در این باره، حکومت عباسیان را مصونیت سیاسی و دینی خواهد بخشید.

چرا دیوانگی؟

در باره اینکه چرا بهلول خود را به دیوانگی زد و از آن پس در میان جامعه به «بهلول مجنون» معروف شد، داستانی دیگر آمده است:

هارون الرشید خليفة عباسی تصمیم گرفت تا شخصی را به عنوان قاضی بغداد منصوب کند. از این رو با اطرافیان خویش مشورت کرد و به رای آنها، بهلول را شایسته منصب قضاوت دانست. بهلول که تا آن زمان در کوفه بسر می‌برد، از سوی هارون به بغداد دعوت شد. هارون به او گفت: در امر خلافت به کمك تو نیاز مندم.

بهلول گفت: چگونه باید تو را یاری کنم؟

هارون گفت: منصب قضاوت بغداد را بپذیر.

بهلول که خلافت عباسیان را غاصبانه می‌دانست به هیچ وجه حاضر به همکاری با حکومت آنان نبود، جواب داد: من شایسته این مقام نیستم. هارون در جواب گفت: مردم بغداد تو را شایسته این مقام می‌دانند. بهلول گفت: سبحان الله، من خویشتن را بهتر از دیگران می‌شناسم. اگر در گفته خود (که شایسته قضاوت نیستم) راستگو باشم، پس همان است که گفتیم. و چنانچه در این گفته خود، دروغگو باشم، انسان دروغگو شایسته تصدی قضاوت نیست. هارون عباسی همچنان بر نظر خویش اصرار و پافشاری می‌کرد تا وی قضاوت را بپذیرد. هر بار جواب و عذر بهلول را به گونه‌ای رد می‌کرد. بهلول که حاضر به همکاری با دشمنان اهل بیت نبود، ناچار جواب داد: امشب را بهمن مهلت دهید. هارون آن شب را به او مهلت داد و صبحگاهان مردم مشاهده کردند که بهلول سوار بر چوبی شده و چون اسب سواری در بازار حرکت می‌کند و می‌گوید: کنار بروید و راه را باز کنید که اسب من شما را لگد نزند.

زندگی با درد و رنج

اگر چه این داستان، نیز چون ماجرای قبل، بیانگر صلاحیت علمی و فقهی بهلول است اما از سوی دیگر نشان از غمی جانکاه در میان شیعیان و زندگی سخت و درد آور آنان در دوران حاکمیت و دیکتاتورهای عباسی است. فقیهان و فرزاندانی چون بهلول، هر یک باید به گونه‌ای غیر متعارف به زندگی خویش ادامه می‌دادند و این همه تنها به جرم عشق به اهل بیت (علیهم السلام) بود و بس. شاید پیشنهاد قضاوت از سوی هارون، برای اجرای همان نیت قتل امام (ع) بوده است و گویا بهلول بخوبی می‌دانست که با توجه به اوضاع سیاسی آن دوره، چنانچه در جایگاه قضاوت بغداد بنشیند، پس از چندی دو راه پیش خواهد داشت. فتوای قتل امام کاظم (ع) و یا کشته شدن شیوه پیشنهادی امام کاظم (ع) نسبت به بهلول نیز بهترین و مناسبترین راه حل مشکل بوده است.

تجربه‌ای دیگر

البته اینگونه مسائل در عصر امام کاظم (ع) تازگی نداشت. چه اینکه قبل از آن در دوران امامت امام محمد باقر (ع) اوضاع زمانه به گونه‌ای شد که جابر بن یزید جعفی که از شاگردان ویژه و بسیار صمیمی امام باقر (ع) بود، به سفارش امام خویش، شیوه‌ای همچون شیوه زندگانی بهلول در پیش گرفت. جابر که از ارادتمندان خاندان پیامبر (ص) بود، در کوفه به ارشاد مردم می‌پرداخت. فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغات مذهبی جابر، خلیفه و دست‌اندرکاران حکومت را به خشم آورد تا جایی که وجود وی را برای بقای سیاسی خود خطرناک می‌دانستند. از این رو هشام بن عبدالملک، توطئه قتل وی را طرح ریزی کرد. امام باقر (ع) برای نجات جان جابر، نامه‌ای به او نوشت و دستور داد تا وی خود را به دیوانگی زده تا از این شر رهایی یابد. او به دستور امام عمل کرد و از گزند خلیفه مصون ماند. بهلول عاقل سرانجام چنین سرنوشتی پیدا کرد و بناچار تا آخر عمر خویش، به همان شیوه رفتار می‌کرد. بطوری که در میان مردم به «دیوانه» معروف شد. شیوه به ظاهر دیوانگی او تنها و تنها در برخی از رفتارها و برخوردها بوده است. و الا در هیچ یک از گفتارها و کلمات و عبارات بهلول، کوچکترین نشانی از ضعف عقلی و یا اختلال روانی وجود ندارد بلکه گفته‌ها و نظریات وی سرشار از زیرکی، عقل و فراست کامل است که هر شخصی با خواندن مناظرات و مباحثات بهلول، خود بدین نتیجه خواهد رسید. بهلول در همین موقعیت به ظاهر دیوانگی‌اش، مناظره‌های بسیاری با منکران اهل بیت و مخالفان مذهب تشیع ترتیب داد که در لابلای آنها، سخنانی نغز و شیرین از او نقل شده است.

بهلول و ابو حنیفه

قاضی نورالله شوشتی یکی از مناظرات بهلول را چنین بیان کرده است. روزی بهلول از کنار خانه ابوحنیفه (از پیشوایان اهل سنت) عبور می‌کرد. در این هنگام شنید که وی به شاگردان خویش می‌گوید: امام جعفر صادق (ع) سه مطلب گفته است که من آن را دوست نداشته و نمی‌پسندم. اول آنکه می‌گوید: شیطان با آتش جهنم عذاب می‌شود. چگونه شیطان که خود از آتش است، با آتش عذاب می‌شود؟ دیگر آنکه می‌گوید: خدا را نمی‌توان دید. چگونه چیزی را که موجود باشد نمی‌توان دید؟ سوم آنکه می‌گوید: انسان در کارهای خویش، فاعل مختار است و حال آنکه نصوص و متون دینی برخلاف آن است. (و خداوند خالق و پدیدآورنده همه چیز است). بهلول کلوخی برداشت و به طرف ابوحنیفه پرتاب کرد و گریخت. کلوخ به پیشانی ابوحنیفه خورد و او را آزرده. پس از دستگیری بهلول، برای شکایت وی را نزد حاکم بردند. بهلول به او گفت: چه آزاری از سوی من به تو رسیده است؟ ابوحنیفه گفت: کلوخی به پیشانی‌ام زده و سر من را به درد آورده‌ای.

بهلول گفت: درد را به من نشان بده؟
ابوحنیفه گفت: درد را چگونه می‌توان دید؟
بهلول گفت: پس چرا (بر امام صادق(ع) اعتراض می‌کردی و می‌گفتی چگونه می‌توان گفت که خداوند موجود است ولی نمی‌توان او را دید؟
علاوه آن کلوخ خاک بود و تو نیز از خاک هستی پس نمی‌بایست خاک از خاک آزار ببیند و عذاب شود. همچنین من تقصیری ندارم و باید از خدا شکایت کنی، زیرا تو خود می‌گفتی انسان فاعل کارهای خویش نیست و همه کارها به ست خداست.
پس چرا تو مرا نزد حاکم آورده و ادعای قصاص می‌کنی؟
ابوحنیفه با شنیدن سخنان منطقی و عاقلانه بهلول شرمند شد و از شکایت خویش منصرف گشته، جلسه دادگاه را ترک کرد. پژوهشگر معاصر، علامه شوشتری، پس از نقل ماجرای فوق، نظر علامه مامقانی را تایید کرده می‌نویسد:
سزاوار است که ابوحنیفه برای شکایت از بهلول، نزد منصور عباسی رفته باشد نه نزد هارون. زیرا ابوحنیفه، قبل از خلافت هارون وفات کرده است. ارادت بهلول به پیشوایان معصوم و مخالفت سرسختانه با مخالفان ایشان، همواره محور فعالیت‌های وی بود.
حتی پس از دیوانه‌نمایی‌اش این رفتار را نیز از خود بروز می‌داد و از کمترین فرصت برای تحقیر و تضعیف دشمنان می‌کوشید.
داستانهای زیر نمونه‌ای از آن است. روزی وزیر هارون الرشید (خلیفه عباسی) به بهلول گفت: خوشا به حالت که خلیفه تو را سرپرست و فرمانروای خوکها و گرگها قرار داده است. بهلول بدون فاصله به وزیر گفت: پس مواظب باش که از اطاعت و فرمانروایی من خارج نشوی. پس از این جواب، وزیر خجل و شرمند شد. هنگامی که بهلول در بصره بود، برخی دور او را گرفته گفتند: ای بهلول دیوانگان بصره را برای ما بشمار؟ بهلول گفت: شمارش دیوانگان بسیار بطول می‌انجامد ولی می‌توانم عاقلان را بشمارم.

ماهنامه کوثر شماره ۲۵

ریشه های فرهنگ تملق گویی و از خود بیگانگی ما ایرانیان

بسیاری از عالمان جامعه شناسی معتقدند که این گذشته ملت‌هاست که آینده آنها را رقم می زند. این سخن نه صد در صد ولی تا حدود بسیار زیادی درست می نماید. فی المثل کشورهای که در گذشته ها در چنبره اسلام افتاده اند، در قافله تمدن عقب مانده و در این راه افتان و خیزان راه می روند در حالیکه اغلب ممالک مسیحی و بودایی در قافله تمدن بشری بسیار روان و پیشرو شده و بسیار از مسلمانان جلو افتاده اند. بنابراین حرف سعدی که می گوید اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست. به روزگار ما مصداق درستی ندارد. اسلام رفرم پذیری خود را تا به حال به عرصه امتحان نگذاشته است تا ببینیم پروتستانسیم اسلامی چگونه از آب در می آید و اسلامی که در جامعه عقب مانده عربستان عشیرتی و برده داری با شعار همه مسلمین بنده صالح خدا هستند و دیگران را در حاشیه بین کم صلاحیت و کفر قرار می دهد و در این راه حتی جرأت فسخ رابطه برده دار و برده را نداشته و ندارد. با شعار پوپولیستی صل علی محمد و آل محمد همه مسلمین (آن هم جنس مذکر) در مقابل خدا برابر قلمداد می کند. نیاکان ما وقتی از ستم شاهان فنودالی ساسانی و ایدئولوژی درباری زرتشتی به تنگ آمدند رضایت دادند دین نوین اسلام را که مربوط به یک فرامسیون اقتصادی عقب تر بوده، تجربه کنند. بعد از حدود دو قرن تجربه به عدم کارایی آن و خصلت چپاولگرانه آن پی برده و به صورت جریانات سیاسی و فرهنگی از جمله جنبش خرمدینان و بینش معتزلی به رویارویی با خلفای عباسی بغداد بر خاستند و سر انجام بعد از تجربه حمام خون چنگیزی خواستند با علم کردن و حمایت از خاندان علی و تشکیل فرقه شیعه از اسلام رسمی اهل سنت که حال دیگر پرچم دارش دولت تازه نفس عثمانی بود، فاصله بگیرند و این هم در نهایت بعد افول های سیاسی متوالی باعث شد جامعه نشئه از مذهب ما که به لطف شاه و امپریالیسم برای مقابله با جنبشهای چپ پرورش یافته و در این راه مصدقها و فاطمی ها و ارانیها قربانی گرفته بود، اسلامی جدید در شکل برهنه ولایت فقیهی آن را با قربانیهای فراوان دوباره امتحان کنند. کلاً نگارنده برای بررسی فرهنگ تملق گویی برای اهل بیت و ولی فقیه و حتی دوستان و آشنایان دور و نزدیکمان از منطقی که احسان طبری در باب ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک از روی تئوریهای تئورسین های اردوگاه از هم پاشیده سوسیالیسم تدوین کرده است یاری می جویم تا معلوم نمایم جایگاه فرهنگ و حوادث تاریخی و طبقات اجتماعی در چه سطحی از هم قرار داشته و چه تأثیر و تأثیری از همدیگر گرفته اند. منطق ما ارائه یک بررسی است از نمودهای فرهنگی از سه جنبه ساختاری و عملکردی و تکوینی (تاریخی) آن که ما از این میان تأکید مان روی بررسی تکوینی- تاریخی است یعنی این که چگونه شد که بدینجا رسیدیم:

۱- زیر ساز جامعه ما که عبارت از شرایط اقلیمی و جغرافیایی ایران است: ایران در پل و گذرگاه سه قاره کهن آسیا و اروپا و افریقا قرار داشته است و مهاجمین نیازمند یا آزمند غارت از سه سوی شمال و شرق و غرب به گرات میهن مارا غارت و اهالی آن را کشتار کرده اند که از این میان چهار تا معروفتر می باشند حملات متوالی توأم با کشتار و غارت آشوریان که سر انجام با پاسخ متقابل و بیرحمانه کی آخسارو (هوخشتره) پادشاه مدبر ماد روبرو گردید و این ابر قدرت برای همیشه نابود گردید و خود ایران مادی ابرقدرت خاورمیانه و جهان گردید. حمله دوم هجوم اسکندر مقدونی بود که ایران را برای همیشه از مقام ابرقدرتی جهان خارج ساخت. حمله سوم هجوم اعراب مسلمان بود که باعث دگرگونیای سیاسی و فرهنگی عمیق گردید. ضمن تسلط اعراب در کنار به غارت و چپاول رفتن اموالمان ما عصر زرین دوم فرهنگ ایران تجربه کردیم و این سینهها و زکریای رازی ها و ابوریحان بیرونی ها و فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ ها را به جهان تحویل دادیم. از عصر زرین اول که کتب پهلوی نیز بدان اشاره کرده اند تک رهبر سیاسی و روحانی گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا/ ابراهیم خلیل الله را داریم که در واقع بنیانگذار ادیان است و در اواسط دوران ابرقدرتی ایران طلوع کرد. حمله چهارم هجوم بنیانکن مغول بود که میلیون میلیون کشته و به عصر زرین فرهنگی دوم ایران پایان داد و آسیای میانه را از مرزهای چین تا مرزهای شمالی خراسان را که در تسلط اقوام ایرانی سغدی و خوارزمی بود از عنصر ایرانی خالی کرد. در کنار این هجومها طاعون، وبا، سل، زلزله، ملخهای عربستان و خشکسالیها مردم ما را در ماتم و فقر و تنگدستی می نشانده اند. در ضمن از وسعت جنگلها و باغها و مزارع کاسته شده و بر وسعت بیابانها و کوهها و دشت های بی آب و علف و آبادانی افزوده می شد.

۲- زیر بنای اقتصادی جوامع ایرانی از دوران مادها ترکیبی از دو فرامسیون عشیرتی و فنودالی بوده، برده داری در صورت ارباب و نوکری توسط روابط ارباب و رعیتی تحت شعاع قرار می گرفت. در طی قرون متمادی تاریخ ایران سه انقلاب بزرگ توسط گنوماته زرتشت و مزدک و بابک خرمدین به نفع جامعه غالب رعایای ایرانی صورت گرفت که هر سه مورد به شکست انجامید. اصلاحات ارضی محمدرضا شاه به تجویز ممالک غربی برای تبدیل جامعه ارباب و رعیتی به جامعه سرمایه داری بود و ضمناً جلو انقلابهای دهقانی ایران را می گرفت. شاه در این راه کجدار و مریض نبض مذهبی جامعه را با روحانیان سربراه به دست گرفته بود و می خواست بین غربگرایی و مذهب شیعه بالانس بر قرار کند. وقتی این بالانس به هم خورد ایران مجبور به تجربه اسلام رسمی فقهاتی شد.

در رابطه زیربنای اقتصادی و روبنای فرهنگی گفتنی است که نحوه معیشت اقتصادی وضعیت مزاجی و روانی فرد را رقم می زند و این هم غالباً به نوبه خود اساسی برای بینش طبقاتی فرد در عرصه فرهنگی جامعه می گردد. ۳- در رو بنای فرهنگی جامعه ایران سوای دو عصر زرین فرهنگی ایران و دوره اشکانی روحانیان اعم از موبدان و فقها به طور رسمی کاستی تشکیل داده و چماق تکفیر بر دست گرفته بودند و مانپها و مزدکها و حلاجها و سهروردیها و کسرویها فدایی این راه شدند. حکومت فقها در ای راه با کشتار هزاران زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ پیشینیان متحجر خود را رو سفید کرد. فقها هر گز جواب نخواهد توانست داد، چرا خدای شان که بی نیاز (صمد) است میگوید: "جن و انس را نیافریدم جز آن که مرا بپرستند." (سوره زاریات، آیه ۵۶). این همان بردگی عمومیت یافته فرهنگی است که هوش و حواس مسلمین متحجر را از واقیتهای زمینی به سوی ناکجا آبادهای آسمانی و آن جهانی می برد و از خود و روزگار خود بیگانه می سازد و جلو دموکراسی و آزادی احزاب را میگیرد و نتیجتاً امپریالیستها امپریالیست نگه می دارد. بگذریم که اول باید وجود جن و ملانک و خدا در این آیه ثابت می شد تا اصولاً چماق و شلاق و سلاحی برای دفاع از آن به دست گرفته می شد. مسلماً جواب چنین پیشنهاد نزد فقهای صرفاً عابد کنونی نیز جز کفر و الحاد نیست. عابد از این جهت که با تملق به درگاه خدا و رسول و ائمه، این جهان و جهان آخرت را برای خود بخزند نه آنکه عملی اساسی به نفع خلق انجام دهند. شاید سعدی دورنمایی از این جماعت دیده بود که می گفت عبادت به جز خدمت خلق نیست. به تسبیح و سجاده و دلّق نیست. کاشکی فقط موضوع بدینجا ختم می شد. اینان غالباً با این اسباب عوام فریب، دارایی ملت را غارت می کنند و سر نوشت ملت را حواله به پیشوای موعود و روز موعود می کنند و از سویی این ندا را هم از رهبر سابق شنیده اند که اقتصاد نزد خدا و خلق آن قدر بی اهمیت است که مال خر بیچاره و زحمتکش و اسیر دست انسانهاست. لذا غارت اقتصادی اصولاً نزد ایشان گناه و معصیت بشودنی و کم اهمیتی بیش نیست. به هر حال بررسی جامعه ایران در این سه سطح اجتماعی- تاریخی یعنی زیر ساز اقلیمی و جغرافیایی و زیربنای اقتصادی و معیشتی و روبنای فرهنگی و ایدئولوژیکی نشان می دهد که در هر سه این سطوح مردم جامعه ایران در زیر سم ستوران لگدمال شده اند و هریک از این سه عامل به تنهایی می توانست مردم هر مملکتی را خوار و ذلیل و بیگانه از خود و از فرهنگ حقیقی خود به بار آورد که از این میان قرعه سه لایه به نام ما اوفتاده است.

کویرها کی آباد میشوند؟

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

عبادت به جز خدمت خلق نیست

دُر سخن قرآن بوستان سعدی است که با چاپلوسی مطالبگرانه عبادت یک موجود خیالی ره به ناکجا آباد می بریم.

طرحی برای آبادی کویرها:

ایجاد پسته زارها و نخلستانها در گردآگرد قلب کویرهای نمک و لوت را به آمال بزرگ ملت ایران تبدیل کنیم؛ گرچه به قول حافظ بزرگوار میدانیم "که عشق آسان نمود ولی افتاد مشکلها" (در این باب فرهنگ خرافات زده و کویر دموکراسی که به طور مشکل عمده فرا رویمان قرار گرفته اند) :

صرف نظر از خود شوره زارهای قلب کویرها، می توان با استفاده از آبهای رودهای فصلی جاری شونده به سوی کویرها و آب چاهای عمیقی که با نیروهای مکانیکی منجمله خورشید و باد کار می کنند، آب مورد نیاز نهالهای پسته را در حواشی کویر نمک و نهالهای پسته و نخل را در اطراف کویر لوت- که چندان زیاد وابسته به آب فراوان و نوع خاک ندارند- تأمین نمود. بدیهی است که این چاهها و سدهای مخزنی نه در داخل نمکزارها بلکه باید در فواصل نسبتاً مناسبی از آنها تعبیه گردند. یعنی در جایگاهی که پیش از این که این آبها با شوره زارهای کویر سمی شوند. این جانب جواد مفرد کهلان دانشجوی اخراجی رشته آبیاری و آبادانی ۲۵ سال پیش دانشگاه تبریز تئوری بسیار جالب یک مهندس ایرانی در مجله دانشمند پیش از انقلاب را به یاد دارم که آورده بود: "دور و بر کویرها به سان کاسه هایی هستند که در حلقه محاصره کوهستانهایی می باشند که بسیاری از آبهای آنها چه به شکل جریان سطح زمین و چه زیر زمینی به سوی قلب کویرها روانه می گردند و در آنجا تبخیر شده و نمک از خود بر جای می گذارند". من از این نظریه منطقی این نتیجه منطقی را می گیرم که چاهها و سدهای مخزنی پیشنهادی ما همواره با نوساناتی از این جریان نعمت طبیعی سرازیری آبهای زیر زمینی به سمت قلب کویرها بر خوردار خواهند بود. ظاهراً شناسایی مخازن آبهای زیر زمینی حواشی کویرها چندان مورد توجه قرار نگرفته اند و سرمایه گذارها در این راه صرفاً در جهت ایجاد جنگهای مصنوعی برای مهار بیابان زایی در برخی مناطق کویری ریگ افشان بوده است. در صورتی که هدف صرفاً نباید مدافعه بوده باشد، بلکه باید با استفاده از تکنولوژی مدرن و با طرحهای ضربتی و تهاجمی به سوی قلب کویرها یورش برد. یک اندیشمند خارج کشور به نام بهرام مشیری در یک برنامه تلویزیونی خویش در مورد جمعیت کثیر تهران و حوالی حرف جالبی زد و گفت: " بیش از چهارده میلیون نفر در تهران و حومه آن در کنج کویر بسیار بزرگ و بکر و بایر دود غلیظ اتوموبیلها و کارخانه ها را می خورند در حالیکه زمینهای گسترده حواشی کویر به امید آباد شدن و سرمایه گذاری هستند." به عبارتی فراگیرتر در بغل گوش مردم کثیرالعهده بیکار آشکار و نهان زمینهای بکر و بایر ایران رها شده اند. بنابر این تنها عزم قاطع و همت عالی از جانب برنامه ریزان اقتصادی ایران لازم است که پول نفت و مالیاتها را به جهت این انقلاب سبز با آمال آباد کردن کویرها و کلاً زمینهای بایر ایران و خلق کثیر بسیج شده، خرج کنند. فی المثل در آنجاها می توان آب و زمین را ضمن حفظ برنامه ریزی دولتی مجانی در اختیار مردم حواشی کویرها و ملت بسیج شده در این راه قرار داد لذا باید شعار و صحبت مهار بیابان زایی را کنار گذاشت، آبادگران واقعی ایران باید با عزمی راسخ ریه های مادر مسلول وطن را علاج کنند گرچه اغلب این تصور هم پیش می آید در این راه الویت سیاسی بوده و آن علاج کویر مردم سالاری به معنی اخص کلمه است، یا اولویت اقتصادی بوده ولی برای زمینهای مساعدتر برای سرمایه گذاری است که در عرض و طول میهن پهناورمان بکر و بایر رها شده اند. به هر حال معتقدم روزی و روزگاری زمان اجرای این طرح فرا خواهد رسید، گرچه نسلهای آینده این مملکت نسل ما را که منابع نفت و گاز مملکت را با فراغ خاطر چوب حراج می زند، مسئول بایسته تحقق این اقدام یا عدم اقدام آن، خواهند شمرد.

آسمان کویر

در کویر بیرون از دیوار خانه، پشت حصار، ده، دیگر، هیچ نیست. صحرائی بی کرانهی عدم است؛ خوابگاه مرگ و جولانگاه هول، راه، تنها به سوی آسمان باز است! ...

آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمهی موج و زلال نوازشها، امیدها وانتظار! انتظار! ...

سرزمین آزادی، نجات، جایگاه بودن و زیستن، آغوش خوش بختی، نزهتگاه ارواح پاک، فرشتگان معصوم، میعادگاه انسانهای خوب؛ از آن پس که از این زندان خاکی و زندگی رنج و بند و شکنجه گاه و درد، با دست های مهربان مرگ، نجات یابند.

شب کویر، این موجود زیبا و آسمانی که مردم شهر نمی شناسند. آن چه می شناسند شب دیگری است، شبی است که از

بامداد آغاز می‌شود شب کویر به وصف نمی‌آید. آرامش شب که بی درنگ با غروب فرا می‌رسد - آرامشی که در شهر از نیمه شب ، درهم ریخته و شکسته می‌آید و پریشان و ناپایدار - روز زشت و بی رحم و گذاران و خفه ی کویر می‌میرد و نسیم سرد و دل انگیز غروب ، آغاز شب را خبر می‌دهد.

آسمان کویر ، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هر گاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می‌گیرم و نگاههای اسیرم را همچون پروانه‌ها ی شوق در این مزرع سبز آن دو ست شاعرم رها می‌کنم ، ناله‌ها ی گریه آلود آن روح در دمنند و تنها را می‌شنوم . ناله‌های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که هم چون این شیعه ی گم نام و غریبش ، در کنار آن مدینه‌ی پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست.

چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید !چه فاجعه ای !....

خدایا رحمتی کن !
تا ایمان، نام و نان برابم نیاورد.
قوتم بخش ! تا نامم را و حتی نامم را در خطر ایمانم افکنم

(دکتر علی شریعتی)

کویر ! ...
و گل می زیبا می روید خیال است ! این تنها درختی ست که در کویر خوب زندگی می کند . می بالد آنچه در کویر هر یک به رنگ آفریدگارش ، به ، **عسلی** و کبود و سبز و **آبی** افشانند ، و گل های خیال ! گل هایی همچون قاصدک ، آنچه که قاصدک بسویش پر می کشد و برویش می نشیند . کویر انتهای زمین رنگ انسان خیال پرداز و نیز به رنگ کویر بیرون سرزمین حیات . در کویر گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم ؛ در کویر خدا حضور دارد . در است ؛ پایان خوابگاه مرگ و جولانگاه هول ، راه از دیوار خانه ، پشت حصار ده دیگر هیچ نیست . صحرایی بی کرانه عدم است . موج نوازش ها ، امیدها و انتظار و انتظار ! کشور سبز آرزوها ، چشمه زلال و ! **آسمان** باز است . **آسمان** تنها به سوی و زیستن ، آغوش خوشبختی ، نزهتگه ارواح پاک ، فرشتگان معصوم ، ... سرزمین آزادی ، نجات ، جایگاه بودن کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر . ماه ، میعادگاه دل های تفرجگاه مردم **آسمان** خوب . میعادگاه انسان های الهیاء عشق ، زیبایی و رهایی و دوست داشتن . مهتاب کویر ، بارش وحی ، تابش الهام ، دامن حریر اسیر و چشمه سار گسترده در زیر سرهایی در گرو دردی ، انتظاری ... (بر گرفته از سایت خاطرات و رونوشت‌های یک آسمانی)

من از کرانه های کویر نمک می آیم
درست از لبه پرتگاه زمین

عصای تردید به دست دارم
و دنیا در مغزم نمی گنجد

در نیمکره ما تاریخ نو معنا نشده است
و معنا نمی شود

پس تاریخ از کنار شانه هایمان می گذرد
تا بگذرد

و دور بزند
و بازگردد

و ما همچنان در سکون و نخوت باستانی خود
- زیر سقفی از دود و سرب آسیب -
مبهوت و گنگ ایستاده باشیم

مردمی که نه احزاب خود را دارند
نه تریبون های خود را
نه سخنگویان منافع خود را
و نویسنده چه کند اگر میراثی از مدارا نبرده باشد

به جرم نوشتن و اندیشیدن
در جای متهم به نیمکت نشاندن شدند

در ازدحام گیج خیابان ها
و در منظر داورانی خاموش سر به نیست شدند

مردگان نمی تواند شعر بسرایند

مرا ببخشید
من در پی یافتن معنای رنج زیستن ام

نمی دانم
کره زمین روی شاخ گاو دارد گرده به گرده می شود
صدای خرد شدن استخوانهای تعادل

و در این میان
نویسنده شاهی است تنها
که سالیان اندوه خود را به تردید دوره می کند
او که ادبیات را صمیمی ترین طریق تفاهم
و نقطه عزیمت نزدیکی ملت ها می انگاشته است

می دانم
سیاست سویی می رود و حقیقت سویی دیگر

به راستی که جهان را این گونه سرد و خوفناک داشتن
مایه هیچ فخر نتواند بود

با این همه تلخی و سرما
بگذار از زبان مردی که قناعت وار تکیده بود
و نفرینش آن بود
که به روزان و شبان کلمات را از گرده ابتذال بالا بکشاند
با آیندگان بگویم
ما عشق را باور داشته ایم
انسان را
و قناعت را هم (محمود دولت آبادی)

نام کویر:

در پایان این گفتار لازم می آید نظر خود را نیز راجع به اصل و ریشه ایرانی لغت کویر بگوئیم: از آن جایی که کتیبه های آشوری متعلق به دوره مادها نام کوهستان البرز را پاتیشخوار آورده اند یعنی کوههایی که پیش خوار (یعنی سرزمین گود و پست) واقع شده اند، لذا معلوم میشود که کویرها، دست کم کویر نمک در عهد باستان به نام همین منطقه خوار، در سمت شرق تهران، خوار خوانده می شده است. می دانیم این نام در دروازه غار (در اصل دروازه خوار) شهر تهران دیده میشود. افزون بر این می دانیم که این کلمه در جنوب ایران به صورت خور در نام خورموسی بر جای مانده است. در رابطه با تبدیل خوار به کویر ناگفته نماند تبدیل حرف "خ" به "ک" و بالعکس علی القاعده در زبان فارسی اتفاق افتاده است. نظیر تبدیل کانه و خانه به همدیگر. معهذ باید کلمه عربی فقیر (صحرای بی آب و علف) و کلمه مرکب ترکی کُو-یر (زمین پف کرده) در این تغییر و تبدیل نقشی اساسی را ایفا کرده باشند.

منابع کتبی عمده این مجموعه مقالات عبارتند از:

- ۱- در آینه تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
- ۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
- ۳- کیانیان، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه ذبیح اله صفا
- ۴- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار.
- ۵- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
- ۶- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
- ۷- یشتها ۱ و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
- ۸- یادداشتهای گاتاها، تألیف ابراهیم پور داود.
- ۹- یسنا ۱ و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
- ۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
- ۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز.
- ۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
- ۱۳- میراث باستانی ایران، تألیف ریچارد فرای. ترجمه مسعود رجب نیا.
- ۱۴- ایران در دوره نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمه روحی ارباب.
- ۱۵- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
- ۱۶- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمه گنورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
- ۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمه فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
- ۱۸- تاریخ انبیاء و قصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
- ۱۹- آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
- ۲۰- زرتشت در گاتاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
- ۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
- ۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
- ۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
- ۲۴- انجیلها، ترجمه فارسی.
- ۲۵- تورات ، ترجمه فارسی
- ۲۶- قرآن ، به ترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
- ۲۷- بندهش، تألیف فرنیغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
- ۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
- ۲۹- ده ده فورقود، ترجمه، حسین . م. گونیلی. به ترکی آذری.
- ۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
- ۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
- ۳۲- نیرنگستان، تألیف صادق
- ۳۳- اعلام قرآن، تألیف محمد خزائلی
- ۳۴- فرهنگ اساطیر شرق باستان، تألیف گوندلین لیک، ترجمه دکتر رفیه بهزادی